# فرهنگ واژگان تبری

با همانندهای
مازندرانی، استارابادی، گیلی، قصرانی

کار گروه مؤلفان

زیر نظر:
جهانگیر نصری اشرفی

## جلد پنجم

جلد پنجم

# فرهنگ واژگان تبری

فرهنگها

۷

۳

۲۶

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

# فرهنگ
# واژگان تبری

نصری اشرفی، جهانگیر، ۱۳۳۶ -
فرهنگ واژگان تبری با همانندهای مازندرانی، استاربادی، کیلی، قصرانی/ زیرنظر جهانگیر نصری اشرفی.— تهران: احیاء کتاب، ۱۳۸۱.
۵ ج.
ISBN 964-5844-90-8 (دوره) .- ISBN 964-5844-85-1 (ج. ۱) .- ISBN 964-5844-86-x (ج. ۲) .- ISBN 964-5844-87-8 (ج. ۳) .- ISBN 964-5844-88-6 (ج. ٤) .- ISBN 964-5844-89-4 (ج. ۵)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.مازندرانی -- واژه‌نامه‌ها. الف.عنوان.
PIR۳۲۶۹/ن۲۳م۶ ۳/خ۹فا ٤
کتابخانه‌ملی‌ایران ۲۹۷۷۶-۸۱م



# فرهنگ واژگان تبری

با همانندهای
مازندرانی، استرابادی، گیلی، قصرانی

کار گروه مؤلفان

زیر نظر:
جهانگیر نصری اشرفی

تفسیری بر نام واژگان - مقالات تفسیری
دستور زبان و مصادر - کتابنامه

جلد پنجم

**شرکت انتشارات احیاء کتاب**

خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی، خیابان بیستون، خیابان بیستم، پلاک ۱۱، تلفن: ۸۰۲۲۱۰۵، نمابر: ۸۰۲۲۱۰۲

# فرهنگ واژگان تبری

**با همانندهای:** مازندرانی، استارابادی، گیلی، قصرانی

**کار گروه مؤلفان**

**زیر نظر:** جهانگیر نصری اشرفی

**جلد پنجم**

تفسیری بر نام واژگان - مقالات تفسیری - دستور زبان و مصادر - کتابنامه

**ویراستاران:**

جهانگیر نصری اشرفی - علی اصغر یوسفی‌نیا - جمشید قائمی

**حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی:** زیر نظر امیر تهمتن آرشی

**حروف نگاران:** مصطفی باقری - روح الله اعلمی - علی اعلمی - نصیر احمد اعلمی

**طراحی و اجرای لوح فشرده:** امیر تهمتن آرشی - نسترن شعفی

**امور هنری و گرافیک:** فتان دهقانی

**عکاسان:** احمد طاهر پور - رامین طبری

**چاپ نخست:** زمستان ۱۳۸۱

**شمارگان:** ۲۸۰۰ دوره

تهیهٔ فیلم، زینگ، چاپ و صحافی: مجتمع چاپ و نشر رویداد

**نظارت تولید:** محسن صالحی

**بهاء دورهٔ ۵ جلدی به همراه لوح فشرده:** ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۸-۹۰-۵۸٤٤-۹٦٤ ISBN: 964-5844-90-8

شابک جلد پنجم: ٤-۸۹-۵۸٤٤-۹٦٤ ISBN: 964-5844-89-4

این اثر با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسید.

تقدیم به فرهنگ ایران زمین

و بیاد

استاد علامه علی‌اکبر دهخدا و دکتر محمد معین

# تفسیری بر نام واژگان

# مقالات تفسیری

# دستور زبان و مصادر

# کتاب‌نامه

# تفسیری بر نام واژگان

# فرهنگ واژگان موسیقی مازندران و در آمدی بر آن

مولف : جهانگیر نصری اشرفی

آشنائی نسبی با گویش مازندرانی روشن می‌سازد، که واژگان مربوط به موسیقی مازندران لااقل دارای دو هویت زمانی است.

این واژگان هم از نظر تطابق مضمون با کاربرد آنها و هم به لحاظ هماهنگی درونی هر واژه با موسیقی و آوای مربوط به آن، از حیث موضوع اجتماعی و ساختار هر یک از نغمه‌ها و آواها، شناسنامه‌ی تاریخی خود را نشان می‌دهند. بر این اساس آن دسته از واژگان موسیقیائی و قطعات مربوطه که بر روابط معیشتی و فرهنگی و آداب و سنن غیر متداول و متروک دلالت دارند، به طور طبیعی مربوط به روزگار پیشین بوده و دسته‌ای دیگر از واژگان و قطعاتی که براساس روابط جدید اجتماعی شکل یافته وجدیداً در گویش و موسیقی مازندرانی وارد شده اند، از قدمت کمتری برخوردارند.

موضوع فوق ایجاب می کند تا این واژگان از نظر مفهوم و معانی هر واژه، منشاء نغمه‌ها و آواها و نحوه‌ی کاربرد آنها و نیز آلات و ادوات اجرا کننده‌ی هر یک از قطعات، مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد، تا از این راه جایگاه تاریخی و اجتماعی هر نغمه مشخص شود. بدیهی است بررسی موضوعی و لغوی واژگان مربوط به موسیقی منطقه، یکی از راههای شناسائی نغمه‌های قدیمی و جدیدتر است . از همین رو یکصد و سیزده واژه‌ای که تاکنون توسط نگارنده شناسائی شده با ذکر مفهوم بومی و تطبیق آن با فرهنگ های موجود پارسی آورده شده است.

**۱ـ آق ننه āq.na.ne:**

**آق + ننه** از مقامات موسیقی مازندران می باشد. در محاوره به معنی مادربزرگ پدری که از دو واژه‌ی (آق) ترکی وننه‌ی پارسی تشکیل شده است.

**۲ـ آواز ā.vāz :**

از مقامات سازی مازندران است که از موسیقی سنتی ایران برداشت گردیده است. فرهنگ آنندراج آورده است ـ " مطلق صوت مرادف آوای با احدهمامبدلست و آوا مخفف آن وبه مجاز صوت بلندرا گویند."

**۳ـ اتابند āt.tā.band :**

اتا +بند ، بخش کردن آواز که معمولاً با یک مقام ویک ریز مقام همراه است. در ناظم الاطباء بند به معنی گره نی ـ در آنندراج به معنی مقام وخیال، دردهخدا به معنی کتل آمده است. برهان قاطع آورده است: ترجیع و ترکیب آن بیتی باشد که شعرا بعد از چندبیت به ردیف وقافیتی دیگربیاورند.

**٤ـ اتاگلی āt.tā.ga.li:**

اتا + گلی . دراصطلاح به معنی بخشی از آواز وخواندن به اندازه‌ی یک نفس است.

**٥ـ امیری a.mi.ri**

آوازی است که از اصلی ترین نغمات مازندرانی به شمار می آید.

امیری در اصل تبری (توری) است.این آهنگ به خاطر استفاده از اشعار منسوب به امیر، امیری شهرت یافته است.

**٦ـ بازی حال bā.zi.hāl:**

بازی+ حال . تکه‌ای است سازی مربوط به لله وا ودرگویش (بومی ) به معنی حالت بازی است . درآنندراج به دومعنی است: ۱ـ باز شکاری ۲ـ تشت. در برهان قاطع به معنی لهو آمده است . ریشه ی پهلوی این کلمه واژیک می‌باشد.

سر شهر یاران به رزم اندر است

ترا دل به بازی و بزم اندر است (فردوسی)

**۷ـ بام صدا/بام سدا bāmse.dā:**

یکی ازصداهای لله وا و سرناراگویند.در فرهنگ دهخدا بام ـ بامب ـ بامبه و بامچه به معنی آوائی است که از زدن کف دست گشاده بر سر کسی می آید . در فرهنگ نظام بادست بر سر کسی زدن، نوای بام، آهنگ بم، مقابل زیر، صدای بلندی که از ساز یا گلوی آوازه خوان برآید.

**۸ـ بق boq:**

مخفف بوق، نوعی شیپورکه از سازهای آئینی مذهبی مازندران بوده برای خبردهی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت.

**۹ـ بق چی boq-ci:**

بق+چی به معنی نوازنده ی شیپور و مترادف بوق چی در فرهنگ فارسی است.

**۱۰ـ بیات ba.yāt:**

قطعه‌ای سازی در بیات ترک و برگرفته از موسیقی آوازی ایران است. بیشتر فرهنگ‌های فارسی معنی بیات را به معنی گوشه هائی از موسیقی سنتی ایران آورده اند. در آنندراج از آن به نام شعبه ای از موسیقی و درترکی نام طائفه ای از ترکان یاد کرده است.

**۱۱ـ پر جائی حال pər-jā-ei-hāl :**

پر جائی + حال . تکه ای است سازی مربوط به لله وا. بنیان این واژه تبری است.

**۱۲ـ پس پسی (فِس فسی)pəs.pə.si (fəs.fə.si) :**

پس+پسی. نوعی قمیش که از ساقه ی قصیل نورسته گیرند و کودکان با افزودن چند سوراخ، از آن به جای ساز استفاده کنند. این واژه تبری است و به معنی دمیدن باد خفیف است که به صورت منقطع ایجاد شود.

**۱۳ـ پسی (فسی) pe.si (fe.ši) :**

نوعی قمیش که از جنس نی مرداب بوده و برای سرنا به کار رود. پسی یافسی در مازندران برای دو ساز سرنا و غرنه کاربرد دارد. این واژه تبری است.

**۱٤ـ پیش خونی piš.xu.ni :**

از آوازهای آئینی و مذهبی است که از موسیقی سنتی سایر مناطق برداشت گردیده است وآن را قبل

از اجرای تعزیه می‌خوانند. در موسیقی مذهبی ایران، (ص ۳۹) نیز آمده است. پیش خوانی نوحه‌ای را گویند که قبل از شروع تعزیه خوانده شود.

**۱۵ـ پیش نوازی pīš.ne.vā.zi:**

پیش+نوازی. تکه ای است سازی مربوط به سرنا. این تکه در آغاز هر مراسمی نواخته می شده است.

**۱٦ـ پیوریpi.yu.ri:**

هم خوانی را گویند. معمولاً درهم خوانی، قسمتی ازترانه ها (گوشواره ها) توسط خواننده ی دوم ویا جمع شنونده تکرار شود. این واژه تبری است.

**۱۷ـ پیوری کرpiyu.ri.kar:**

پیوری + کر . همخوان . هر دو واژه تبری است.

**۱۸ـ تبری (توری) (tab.ri(tav.ri :**

از آوازهای مازندرانی است. به گویش مردم مازندران نیز تبری گویند و نیز منسوب به تبرستان و به معنی اهل مازندران می باشد. در موسیقی تبری همان امیری است.

**۱۹ـ ترکمونی tər.kə.mu.ni :**

از تکه های سازی مربوط به سرنا است و در لغت به معنی "مربوط به ترکمن" است .

**۲۰ـ تریکه سری tə.ri.kə.sa.ri :**

تریکه + سری . قطعه ای است سازی مربوط به للـه وا. در منتهی الارب، آنندراج و ناظم الاطباء، تریکه به معنی مرغزاری که ناچریده مانده باشد آمده است. بنیان واژه تبری است.

**۲۱ـ تشت لاک tāšte.lāk :**

تشت + لاک . ظرفی چوبین که به هنگام جشنها به عنوان ساز کوبه ای از آن استفاده می شده است. این ساز را معمولاً زنان می نواختند. در فرهنگ فارسی نیز به همین مفهوم به کار رفته است.

توچه پنداریا که من ملخم
که بترسم زبانگ سینی و تشت (خسروی)
بفرمود تا در دمیدند بوق
بیاورد بس تشت های خلوق (فردوسی)

**۲۲ـ تلنگ tə.ləng :**

تغییر کوک و تغییر لحن . در فرهنگ آنندراج به سرانگشت نواختن دف و دایره و امثال آن و مرادف کوک نیز آمده است. در غیاث الغات نیز به معنی کوک آمده است.

**۲۳ـ جلوداری/جلولیje.lu.dā.ri./je.lu.ei:**

جلو+ داری.تکه ای سازی مربوط به سرنا که به هنگام بردن عروس می‌نواخته‌اند. همچنین به معنی جلودار به پیشقراول نیز می‌گفته‌اند. در فرهنگ نظام آمده است: نوکری که افسار اسب را گرفته و مقدم بر آن رود.

**۲٤ـ جرصدا jer.sə.dā :**

جر+صدا.صدای میانی للـه وا. در زبان تبری جر به معنی پائین و مقابل جور است. در فرهنگ دهخدا به معنی حکایت آواز ـ دریدن جامعه یا کاغذ و بانگ دریدن جامعه آمده است.

**۲۵ـ چارچوبه čār.ču.bə:**

چار+چوبه . به معنی کوبیدن به صورت چهار ضرب است که ریتمی مربوط به نقاره می‌باشد.

**۲٦ـ چارویداری حال / چارویداری čār.vi.dā.ri.hāl/čār.vi.dā.ri:**

چارویدار + ی+ حال . از مقامات آوازی مازندران است. چاروا تغییر شکل یافته ی چهار پا است. در فرهنگ آنندراج، برهان قاطع و دهخدا ، چاروا به معنی چارپا و چاروادار به معنی ستوربان ، خرکچی، قاطرچی، و چهار پا کرایه دادن و بار ازجائی به جائی حمل کردن آمده است. در مازندران آواز مخصوصی را گویند که چاروادارانِ به وسیله‌ی آن بخشی از زندگی و آروزهای خود را بیان نمایند.

**۲۷ـ چاتوش cā.uš :**

پیش خوان. (خواننده ی زوار). آنندراج و فرهنگ نظام آنرا واژه‌ای ترکی و به معنی نقیب لشکر آورده‌اند.

خواننده‌ای که پیشاپیش لشکر یا قافله حرکت نموده و با آواز به حمد و ثنا بپردازد.

**۲۸ـ چاتوشی cā.u.ši :**

آوازی آئینی است کـه از موسـیقی مذهبـی سـایر مناطق به مازندران آمده است. پیـش خوانـی کـه بـه هنگام حرکت کاروان زوار خوانده شود. این واژه ترکی است . درفرهنگ دهخدا آمده است: آواز و اشعاری که چاوش غافله‌ی زوار در منقبت ائمـه مناسـب بازیـارت اعتاب مقدسه خواند.

**۲۹ـ چپون حال čap.pu.ne.hāl :**

چپون + حال . تکه ای سازی مربوط به للـه‌وا و همان قطعه ی کرد حال است کـه بـه معنـی حـالت چوپان است

**۳۰ـچراغ حال čərāqe-hāl :**

. چراغ + حال.تکه‌ای سازی مربوط به لله وا کـه به معنی حالت چراغ یا حالت روشنایی است. ایـن واژه را می‌توان به معنای روشنایی چراغ نیز تعبیر نمود.

**۳۱ـ چلک ča.lək :**

سطلی چوبی یا فلزی که برای پیمانه کردن مـواد به کار گرفته می‌شد.از گذشته تا کنون درجشن هـا از این ظرف به جای سازی کوبـه ای اسـتفاده می‌شـده است. در حاشیه ی برهان قاطع به عنـوان کاسـه ای چوبین آمده است.

**۳۲ـ چل مقوم čel.mə.qum :**

چل + مقوم.به معنی نـی کـامل کـه چـهل مقـام را بنوازد. چل در فرهنگ جهانگیری ، رشـیدی، انجمـن آرا، آنندراج، غیاث و اللغات و ناظم الاطباء مخفف عدد چـهل اسـت . در اینجـامقوم مـترادف مقـام در زبـان فارسی است. در این رابطـه در شـعر فولکلـور منطقـه آمده است:

مه یار اگر چپّون نیه – من ونه خنه نشومبه
و نه لـله چل مقوم نیه–من ونه خنه نشومبه
یارم اگر چوپان نیست– به خانه‌اش نمی روم
اگر نی او چهل مقام ننوازد–به خانه‌اش نمی‌روم

**۳۳ـ چله čel.lə :**

در موسـیقی مـازندرانی هـر یـک از شـاخه هـای مربوط به سرنا است. این واژه از نظر لغوی به معنی شاخه‌ی درخت است.

**۳۴ـ چوزنی ču.za.ni :**

چو+زنی. تکه ای سازی مربوط به سرنا اسـت کـه توسط گودارهـا از موسـیقی خراسـان، برداشـت شـده است.

**۳۵ـ حقانی (صنم) haq.qā.ni/sa.nəm :**

از آوازهای مازندرانی است که از موسیقی مقـامی سایر مناطق ایران (موسیقی کومشـی) برداشـت شـده است.

**۳۶ـ حیدربک صنمبر heydər.bek-sa nəm bər:**

بخشی ازموسیقی داستانی و روائی مازندران اسـت که از موسیقی داستانی سایر منـاطق ایـران بـه ویـژه استان سمنان برداشت شده است.

**۳۷ـ خارک حال xārək-hāl:**

خارک + حال.از گوشه های سازی مربوط به للـه وا و به معنی حالت خوش اسـت. ترکیـب واژه تـبری است.

**۳۸ـ دتار de.tār :**

د+تار. همان دوتار است که سازی اسـت متـداول در شرق مازندران و از پرده بندی مخصوص مربوط به منطقه برخوردار است.

**۳۹ـ دچوبه de.ču.be :**

د+چوبه. تکه ای است مربوط به سرنا. ایـن تکـه در ورزش و رزم نواخته می شده است.

**۴۰ـ دم دمی زن dam.da.mi.zan:**

دم دمی + زن . نوازنده‌ی دهل. در آنندراج دمدمه به معنی آواز طبل و دهـل وفریـب ومکرامـده اسـت. همین واژه در فرهنگ شاهنامه ، انجمن آرا و فرهنگ جهانگیری به معنی آواز طبل و دهل ودربرهان قـاطع، غیاث اللغات و منتهی الارب بـه معنـی دهـل ونقـاره آمده است.

**۴۱ـ دودوک چی du.duk.či:**

دودک + چی. به معنی شیپورچی . همچنین ارامنه بالابان را دودک گویند.

نک : ساز.

**۴۲ـ رج خونی raj.xu.ni:**

رج + خونی. خواندن آواز نوبتی و بـه ترتیبـی کـه افراد در مجالس و مراسم نشسته باشند.

آواز را به نوبت و ردیف خواندن. در زبان پـهلوی و تبری رج به معنی ردیف، قطار، دسته و گروه است.

**۴۳ـ رزمقوم rez-mə-qum:**

رز+ مقوم.به معنی ریز مقام و مقـام کوتـاه و هـم ترانه می باشد.

**۴۴ـ ریزه کاری ri.zə.kā.ri :**

تکه ای سازی مربوط به سـرنا اسـت.در فرهنـگ معین به معنی ترسیم دقیق اشکال ونقش های ظریف در یک اثر هـنری آمـده اسـت. در آننـدراج دو واژه‌ی ریزه خوانی به معنی آواز کشیدن که آنـرا تحریـر نـیز گویند و ریزه سرائی به معنای نغمه سرائی آمده است.

چنان به زیر زبان بشکنم ترانه‌ی عشق

که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من

(ملاسالک یزدی )

**۴۵ـ روونی re.vu.ni :**

تکه ای است سازی مربوط به سرنا . واژه تـبری است.

**۴۶ـ زاری حال zā.ri.hāl :**

تکه ای است سازی مربوط به للـه وا. نـام اصلـی این تکه فراموش گردیده و این نام بـر حسـب حـالت تکه و براساس گویش تبری بـرای آن انتخـاب شـده است. (از تاریخ ۱۳۶۶ ه.ش)

**۴۷ـ زرنا zər.nā :**

همان سرنا است. نک: سرنا.

**۴۸ـ زنجیل zan.jil :**

همان زنجیر است و بـه عنـوان آلتـی کوبـه‌ای در آواهای آئینی و مذهبی استفاده می شود.

**۴۹ـ زیل zil :**

صـدای قیـس للـــه وا اســت.فرهنـگ لغـات عامیانه،این واژه را تحریفـی از لفـظ زیـر، کـه صفـت صداهای نازک است دانسته است. ابدال (ر) به (ل) در زبان عامیانه رواج دارد.

**۵۰ـ ساد sād :**

در تبری به معنی صدای صاف و خوش اسـت. در فرهنگ انجمن آرا وبرهان قاطع مخفف ساده، صاف و بی نقش و صاف و درآنندراج دشت و صحرای صـاف آمده است.

**۵۱ـ ساز sāz :**

یکی از آلات موسیقی متشکل از نی وشاخ بزکـه کاربرد آن متروک شده است. ساز همـان غرنـه (عـده ای این واژه را ماخوذ از «غرنه» صدای غرش پلنـگ وعده ای نیز آن را مخفف «قـره نـی» دانسـته انـد.) است. این ساز در ورارود (آسیای میانـه) نـیز متـداول بوده و شباهتی به دودوک ارامنه دارد. در مازندران نام دیگر سرنا نیز ساز است.

**۵۲ـ سحرخونی(مناجات)(sahar.xuni(mə.nā.jāt.**

مقامی آوازی و سازی مربوط بـه کمانچـه کـه از موسیقی مذهبی سایر مناطق و موسیقی سنتی ایـران برداشت شده است.

**۵۳ـ سلک حال sə.lәke.hāl :**

سلک+ حال . حالت گوسفند یک سـاله و یکـی از تکه های موسیقی سازی مربـوط بـه للـه وا اسـت . ترکیب واصل واژه تبری است.

**۵۴ـ سرنا sər.nā:**

سرنا.

**۵۵ـ سرناچی sər.nā.či :**

سرنا + چی : نوازنده ی سرنا .

**۵۶ـ سما se.mā :**

رقص محلی مازندران که مخصوص زنان اســت. در غیاث الغات و صفاالقدس به معنی سماع آمده است که به معنی سرود و رقـص اسـت. آننـدراج آن را بـه معنی هـر آواز کـه شـنیدن آن خـوش آیـد و دسـت افشاندن و پای کوفتن مجاز، آورده است.

**۵۷ـ سماحال se.mā.hāl :**

سما+حال. تکه ای است سازی مربوط به للـه وا و سرنا. ترکیب واژه تبری است.

**۵۸ـ سوت sut:**

آواز در بزرگداشت و یادآوری عزیزان، نامداران یـا پهـلوانان. در فرهنگ عمید آواز خـوش و در فـرهنگ

دهخدا به معنــی صفـیر، هشــتک و صفــاره آمــده است.

**۵۹ـ سوت خونی sut.xu.ni :**

سوت + خونی. خواندن در بــزرگداشــت نــامداران، پهلوانان و یاغیان. زندگینامه‌ی منظومِ کسی را به آواز خواندن .

**۶۰ـ سوتک su.tək :**

سوت+ک. ابزاری صوتی که توســط شــکارچیــان حرفه‌ای از پوســت تــرد ســاقه ی درختــان جنگلــی و جهت شکار آهوان ســاخته می‌شــده و صدائــی شــبیه صدای برّه آهو داشته است. در بازی‌های کودکانه نــیز از آن بــه عنــوان آلــتِ صوتــی و ســرگرمــی اســتفاده می‌شده است.

**۶۱ـ چکه سما** čak.kə.sə.mā.

نک: سما

**۶۲ـ سه چوبه sə.ču.bə :**

سه +چوبه . تکه‌ای سازی مربوط به ســرنا کــه در ورزش و رزم نواخته می‌شد.

**۶۳ـ سیکاتک si.kā.tək :**

سیکا+تک. سازی زبانه دار از جنس نی و یا چــوب که زبانه‌ی آن شــبیه منقــار اردک اســت. در فرهنــگ دهخدا، سیکا به معنی قسمی از مرغابی آمده است. در اقرب الموارد سیکاه لحنی از الحــان موسیقی ایرانــی است. روسها به مرغابی سیکا گویند.ترکیــب ایــن واژه روسی، مازندرانی است.

**۶۴ـ شِتِر حال šə.tər.e.hāl:**

شتر+حال. تکه ای سازی مربوط به للــه‌وا اســت. ترکیب واژه تبری است.

**۶۵ـ شتر ناز še.ter.nāz**

شتر + ناز . تکه ای سازی مربوط به موسیقی علی آباد کتول که با دو تار نوازند.

**۶۶ـ شِرخون šer.xun :**

شر +خون. شعر خوان. حافظــان و قاریــان اشــعارِ محلی که گاهی از صدای خوشی نیز برخــوردار بــوده اند. "شرخون‌ها" علاوه بر خوانــدن شــعر، داســتانها و افســانه هــای بومــی رانــیز نقــل کــرده و برخــلاف نوازندگان از احترام واعتبار ویژه ای برخوردار بوده‌انــد. در فرهنگ دهخدا به معنــی خواننــده ی شــعر آمــده است.

**۶۷ـ شر و شور šar.o.šur :**

تکه ای سازی مربوط به سرنا است. در آنندراج به معنی نام مرغی آمده است.

**۶۸ـ ششم še.šəm:**

نک: در برهان قاطع نام سازی است. در مــازندران سوت زدن (سوت)را گویند.

**۶۹ـ شیشم ši.šəm**

نک : ششم.

**۷۰ـ شمری šem.ri :**

آوازی اشــتلم گونــه در موســیقی آئینــی مذهبــی مازندران، که مخصوص موسیقی مذهبی تعزیه است.

**۷۱ـ طالب (طالبا) tā.leb(tā.le.bā) :**

از منظومه های موسیقایی و عاشقانه که بعدها بــه موسیقی سازی نیز انتقال یافت.

شماری بر این باورند که این منظومه اثــر «ســتی النّسا» خواهر شاعر مازندرانی یعنی طالب آملی اســت، که پس از مــهاجرت او بــه هندوســتان و در فــراق او سروده است.

**۷۲ـ غریب حال qa.ribe.hāl :**

غریب +حال . تکه ای سازی مربوط بــه للــه‌وا و به معنی حــالت تــنهائی اســت. حــالت و ترکیــب واژه مازندرانی و اصل واژه عربی است.

**۷۳ـ غرنه qər.nə :**

نک :ساز

**۷۴ـ غول صدا qul.se.dā :**

غول + صدا. یکی از صداهای چهارگانه‌ی للــه وا است. غول در زبان تبری و پهلوی به معنی مــرد کــر است و در انجمن آرا نیز به همین معنی آمده است.

**۷۵ـ کتار لرزه ke.tār.lar.zə :**

کتار+لرزه. لرزش چانه و به نوعــی تحریــر در آواز اطلاق می‌شود. بنیان این واژه تبری است.

**۷۶ـ کتانوروز : ke.ta.no.ruz**

کتا +نوروز . به معنی نوروزِ کوتاه و تکـه‌ای اسـت سازی مربوط به للـه وا که به نـوروز خوانـی شـباهت دارد.

**۷۷ـ کتولی ka.tu.li :**

از اصلی ترین مقامات آوازی موسـیقی مـازندرانی است که بعدها به موسیقی سازی نیز راه یافت. کتـول نام منطقه ای در شرقِ مازندران و همچنین رنگ گـاو را نیزگویند. در ادبیـات شـفاهی مـازندران بـه معنـی غریب هم آمده است. اصل واژه تبری اسـت. کتولـی دارای انواع مختلفی است.

**۷۸ـ کرب karb :**

نوعی آلت کوبه ای که از چوب ساخته می‌شـده و در مراسم عزا و سینه زنی مورد استفاده بوده اسـت. در گیلان به آن کارب گویند.

**۷۹ـ کردحال (کِردی) kərde.hāl(kər.di) :**

کرد + حال. همان "چپون حال" اسـت کـه تکـه ای است سازی مربوط به للـه وا. اصل این واژه تبری است.

**۸۰ـ کش دمبک kaš.dem.bək :**

کش +دمبک. همان تنبک است که سـازی غـیر بومی است و اخیراً توسط خنیاگران گودار در موسـیقی محلی مورد استفاده قرارگرفته است.

**۸۱ـ کل حال kəle.hāl :**

کل + حال. به معنی حالت کوتاه، که در ادامـه‌ی کتولی نواخته و یا خوانده می شود.

**۸۲ـ کمر سری (کمری) ka.mər.sa.ri(ka.mə.ri) :**

کمر+سری. درلغت به معنی کمرکش کوه است. و در موسیقی تکه‌ای سازی مربـوط بـه للـه وا اسـت. اصل واژه تبری است.

**۸۳ـ کوک داری kuk.dā.ri :**

کوک+داری. به معنی کبـک دری و در موسـیقی تکه‌ای سازی مربوط به للـه وا است. کوک در پهلوی نیز به همین شکل آمده است.

**۸۴ـ کیجا جان ki.jā.jān :**

به معنی دخترجان و به ترانه هـا اطـلاق می‌شـده است. واژه‌ی کیجـا تـبری اسـت، ولـی در پـهلوی و کردی با اندک اختلاف به همین معنی بـه کـار رفتـه است.

**۸۵ـ کیجا کرچال ki.jā.kər.cāl :**

کیجا + کرچال. به معنی دختر کارگـاه گلیم‌بـافی که در موسیقی تکه‌ای سازی مربوط به للـه‌وا اسـت. واژه تبری است.

**۸۶ـ گل وردی gel.var.di :**

از مقامات آوازی موسیقی آئینـی کـه از موسـیقی مقامی سایر مناطق گرفته شده است.

**۸۷ـ گلی به گلی ga.li.be.ga.li :**

گلی + به + گلی. گلوبه گلو. سینه به سـینه. درآواز خوانی بومی نوعی سئوال و جواب را گویند که توسـط دو و یا چند خواننده و به هنگـام کـار در مـزارع اجـرا می‌شده است. واژه تبری است.

**۸۸ـ گهره سری gah.rə.sa.ri:**

گهره + سری. به معنی در کنار گهواره اسـت وبـه لالائی هـای مـازندرانی اطـلاق می‌شـود. درمنـاطق غربـی بـه گـهواره گـهره یـا گـاره gārəودر منـاطق مرکـزی و شـرقی گـئره (ga.rə) و گهره (gah.rə) گویند. بنیانِ واژه تبری است.

**۸۹ـ گواگر gə.vā.gər :**

در لغت به معنی ساق دوش و در موسیقی تکه‌ای سازی است که در عروسی‌ها نواختـه می‌شـده اسـت. عده‌ای این واژه را ماخوذ از نـام گـبرگـه کـه سـازی کوبی است می دانند. واژه تبری است.

**۹۰ـ گودار gu.dār:**

رجوع شود به پانوشت گـودار در سـتون دوم و در مبحث شناسائی تـاریخ وهویـت واژگـان مربـوط بـه موسیقی تبری و همچنیـن مدخـل گـودار درمداخـل همین فرهنگ.

**۹۱ـ گوداری gu.dā.ri :**

انواع موسیقی مازندرانی که بـا لهجـه ی خـاص گودارها اجـرا گـردد. در منطقـه بـه خطـا، بـه انـواع موسیقی محلی غیر جدی اطلاق می‌گردد.

**۹۲ـ لاک lāk :**

تشت و کاسه ی بزرگ چوبی که به عنوان سازی کوبه‌ای در رقص محلی مازندران مورد استفاده قرار می‌گیرد. در برهان قاطع و فرهنگ آنندراج به معنی تغار، کاسه و کاسه ی چوبین آمده است.

**۹۳- لاک سرسما lāk.sar.se.mā :**

لاک+سر+سما. نام رقص محلی مازندران . اصل واژه تبری است. نگاه شود به : سما .

**۹۴- لله وا "(لله)"(la.lə.vā(la.lə :**

لله +وا . (لله ) به معنی نی و لوله "(وا)" به معنی باد است که به نی محلی مازندران گفته می شود. "لله " واژه ای تبری است. "وا" مازندرانی و پهلوی است.

**۹۵- لله چی la.lə.či :**

لله +چی. نوازنده ی لله‌وا را گویند.

**۹٦- لند land:**

احتمالاً تغییر شکل یافتهٔ لحن است. در برهان قاطع زیر لب سخن گفتن و در فرهنگ زمخشری به معنی شکن در سرود وکشیدن آواز در سرود و در منتهی الارب به معنی آواز موزون و نوا آمده است.

**۹۷- لنگر len.gər :**

در محاوره به عنوان حرکت و تکان ناگهانی است و در موسیقی تقریباً مرادف با تلنگ و به معنی تغییر کوک و حالت نواختن است.

**۹۸- لوتی lu.ti :**

در مازندران به مطربان و نوازندگان گودار گویند. در فرهنگ دهخدا: به فردی که بز، میمون و خرس رقصاند، تنبک نوازد و شعر زشت خواند، آمده است.

**۹۹- مثنوی mas.na.vi :**

قطعه ای سازی مربوط به کمانچه و برگرفته از موسیقی سنتی ایران می باشد . در ادبیات فارسی یکی از غالب های معروف شعر است ودرعین حال در موسیقی سنتی گوشه‌ای در دستگاه بیات ترک است.

**۱۰۰- مش حال meš.e.hāl :**

مش + حال. به معنی حالت میش و تکه ای سازی مربوط به لله وا است . اصل واژه تبری است.

**۱۰۱- مشقی maš.qi :**

تکه ای سازی مربوط به سرنا است که در ورزشها نواخته می شده است.

**۱۰۲- مقوم me.qum :**

در موسیقی مازندران مقوم همان مقام و در محاوره به معنی ادا درآوردن است. در ناظم الاطباء مقام به معنی مقامات موسیقی و پرده های موسیقی آمده است. در زبان فارسی به معنی مقام - جایگاه - ارزش و اعتبار است. اصل واژه عربی است.

**۱۰۳- مناجات me.nā.jāt :**

رجوع شود به سحر خونی.

**۱۰٤- موری mu.ri :**

به معنی مویه و آوائی است که با شعر فی البداهه و هجایی در سوگ مردگان و عزیزان از دست رفته خوانند.

**۱۰۵- نجما naj.mā :**

یکی از مقامات موسیقی آوازی و افسانه ای که از موسیقی آوازی مناطق فارس به موسیقی مازندران انتقال یافته است.

**۱۰٦- نواجش ne.vā.ješ :**

به معنی نوازش و بخشی از موسیقی آوازی مازندران که در نوازش و تعزیز کودکان و عزیزان خوانده می شود. واژه تبری است.

**۱۰۷- نوروز خون no.ruz.xun :**

نوروز + خون. نوروز خوان. نگاه شود به: نوروز خونی.

**۱۰۸- نوروز خونی no.ruz.xu.ni:**

نوروز+خونی. بخشی از موسیقی آوازی مازندران و آوازی است که نوروز خوانان قبل از فرا رسیدن سال نو با مراجعه به منازل، به منزله‌ی بشارت سال جدید و در مدح و منقبت اولیاء و بزرگان می‌خوانده‌اند و با تکریم صاحبان منازل از آنان انعام وصله دریافت می‌داشته‌اند.

**۱۰۹- ور ساقی var.sā.qi:**

ور+ساقی. کنارِ ساقی و تکه‌ای سازی مربوط به سرنا است که در عروسی‌ها نواخته می‌شده است.

**۱۱۰- هرائی (ارائی) (he.rāei(e.rā.ei**

مجموعه ای از مقامات و ریز مقامات کـه از نظـر موسیقائی تلفیقـی از موسـیقی خراسـانی، ترکمنـی و مـازندرانی اسـت. ایـن مجموعـه توسـط گودارهـا در مناطق شرقی مـازندران متـداول گردیـده وعمومیـت یافت. نک: گودار .

**۱۱۱ـ همر بردن ha.mər.bor.dən :**

به معنی همه را بردند که ("گلـه را بـردن") هـم نامیده می‌شود. این نغمه، از تکه‌های سازی مربوط بـه للـه وا است.

**۱۱۲ – یاغی بورده yāqi-bavərdə:**

به معنـی یـاغی بـرده اسـت .ایـن قطعـه از نظـر مضمون همانند نغمه‌ی (همر بردن) است .یاغی بورده با نی چوپانی نواخته می شود.

**۱۱۳ـ یک چوبه yek.ču.bə :**

تکه‌ای سازی که مربوط به سرنا است. ایـن تکـه در ورزشهای محلی نواخته می شده است . در فرهنگ دهخدا یک چوبه به خیمه ای کـه دارای یـک چـوب قیّم است، معنی شده است.

بررسـی آن گـروه از واژگـان تـبری کـه از بـار موسـیقیایی برخـوردار بـوده و حـامل بخشـی از یادگارهای فرهنگ و هنر شفاهی ساکنان البرز اسـت، از نظر تاریخ فرهنگ دارای نکات ارزشـمندی اسـت. تبیین این ویژگی ها و آشکار نمودن نقش مبهم ولـی قطعی این گونه واژگـان کمـک مؤثـری در شـناخت برخی از رویدادهای فرهنگی و اجتماعی است. در این راه، ساده‌ترین روش برای پی بردن به زمان پیدایش و منشا حقیقی شکل گـیری واژگـان مذکـور، از طریـق مفاهیم ذاتی واژگان و ارتباط میان آن‌ها با مجموعه‌ی فرایند اجتماعی، روابط تولید و بازتاب فکری ناشـی از آن میسّـر اسـت . از ایـن رو جـهت ارزیـابی دقیـق موضوعات فـوق لازم اسـت زمـان پیدایـش و مبـانی اجتمـاعی طبیعـی و اقتصـادی و نـیز خاسـتگاه زیبـا شناسانه‌ی این واژگان مورد تأمّل و توجّه قرار گیرد. با دقّت در مضامین واژگان یاد شده می توان آنـها را بـه سه گروه مجزاً تقسیم کرد:

**گروه اول :**

**واژگان مربوط به موسیقی پیش از اسلام**

واژگانی که بر یک سلسله روابط، ادوات و حـالات متروک دلالت داشته و امروزه موارد استفاده‌ی آنـها از نظر نیازهای معیشتی یا اجتماعی به طور کل مـتروک و یا به غایت کمرنـگ گردیـده و در حـال فراموشـی است . این دسته از واژگان که در حال حـاضر کـاربرد خود را از دست داده و موسیقی آنها تنـها بـه صـورت نمادین مورد استفاده قـرار مـی گـیرد، از نقطـه نظـر موضوعی به پنج دسته ی کـوچکـتر قـابل تفکیـک هستندکه عبارتند از:

**الف:**

واژگانی که براساس مشاهدات حالات طبیعـی در زندگی کهن مازندران شکل یافته و جنبه های طبیعت گرایانه و احساس زندگی بدوی درآنها بر سـایر جنبـه ها برتری دارد.

در این گروه می توان از بازی حال ، سـما حـال ، کوک داری ، پر جائی حال ، کتـانوروز ،چـراغ حـال و خارک حال نام برد.

**ب:**

واژگانی که پیرامون مجموعـه‌ای از فعالیت‌هـای اقتصادی دوره ی شبانی بروزنموده و در اقتصاد امـروز اهالی مازندران نقش فعال و قابل ملاحظـه‌ای ندارنـد. در این گروه می توان از کرد حال ، مش حـال ، کمـر سری (کمری)، بورسری ، تریکه سری و سـلک حـال نام برد. در حـال حـاضر ایـن گـروه نـیز در موسـیقی مازندران صورتی سمبلیک یافته و جنبه های واقعـی و کاربردی خود را که همانا در راستای زنـدگـی شـبانی بدوی بوده است از دست داده اند .

**ج:**

واژگانی که مربـوط بـه تعـدادی از ادوات و آلات قدیمی موسیقی بوده و درحال حاضر به ندرت از آنـها استفاده می‌شود. در عین حال، فنـون و ابـزار سـاخت آنـها نـیز عمومیـت دوران گذشـته را از دسـت داده

وفراموش شده است. مانند : خرنا (کرنا)، زرنا(سرنا)، سوتک ، پسپسی ، دسرکوتن ، لاک ، چلک.

**د:**

واژگانی که جنبه ی بیانی داشته و بر حالات اجرایی موسیقائی کهن اطلاق گردیده و در حال حاضر به ندرت مورد استفاده قرار می گیرد. در این گروه می توان از تلنگ ، جر، غول ، بام ، زیل ، ساد و لند، نام برد.

**هـ :**

بخش دیگری از واژگان این گروه حکایت از جشنها، آئین‌ها،آداب و رسوم اهالی مازندران در گذشته‌های دور دارد. این دسته از واژگان مربوط به نغماتی است که توسط ساز سرنا و یا به صورت آواز و رقص به اجرا درآمده واصولاً مربوط به شیوه‌ها و حالات موسیقائی کهن مربوط به مراسم ، آئین‌ها و جشن‌ها است. این تکه‌ها غالباً بر حالت مشخصی از اشکال ازدواج، ورزش‌های باستانی ، آیین ها، اعیاد و یا بازی‌ها دلالت داشته و به صورت قراردادی و درزمان‌های معین، با فرم‌های ثابتی اجرا می شده است. در این گروه می توان از جلوئی ، روونی ، بازی حال ، نوروز خونی ، گواگر، موری ، نواجش ، گهره‌سری و لاک سر سماءِ نام برد.

این دسته از واژگان موسیقائی نیز امروز عمومیت گذشته‌ی خود را از دست داده و کمتر مورد استفاده قرار می گیرد.

بیشتر واژگان در دسته های یاد شده دارای ریشه‌ی تبری بوده و از نظر مضمون، ماهیت ، حالات، منشاء و نوع کاربرد به یکدیگر شبیه‌اند.

از نظر زبان شناسی نیز نام گذاری واژگان یاد شده، از قواعد زبان های ابتدائی پیروی می نماید.

**گروه دوم :**

**واژگان مربوط به موسیقی هزاره‌ی اول هجری (میانی)**

این گروه واژگانی هستند که غالبا طی هزاره ی اول هجری در اثر تعمیق روابط اجتماعی، ارتباطات و تحولات اقتصادی (هر چند جزئی) به وجودآمده‌اند. ساختمان شماری از این واژه‌ها تبری است و گروهی نیز ریشه در زبان‌ها وگویش‌های غیر بومی مانندعربی، ترکی، خراسانی، ترکمنی و غیره ... دارد. همچنین واژه هایی نیز وجود دارد که درنتیجه ی ارتباط با مردم سایر مناطق و اقوام پدیدار گردیده و در واقع محصول ارتباط همگانی جدیدتر اجتماعی می باشند. از اواسط سده ی سوم و اوایل قرن چهارم تا قرن دوازده هجری اقوام و طوایف مختلفی به دلایل و انگیزه‌های گوناگون با مردم کوهستان و جلگه های مازندران ارتباط برقرار نموده‌اند. از جمله می توان از چاروادارن مناطق مرکزی، تعزیه گردانان کومشی، خنیاگران بنگالی و هندی (گودارها[۱]) ، خراسانی ها واهالی فارس نام برد. این ارتباطات که بیشتر ماهیت تجاری داشت بعدها حالت دو جانبه و متقابل یافته و بسیاری از اهالی مازندران نیز به مناطق یاد شده سفر نمودند.

از همین طریق بسیاری از نغمه‌ها و آواهای دیگر نواحی توسط زمزمه ی چاروادارن به موسیقی مازندران راه یافت. در نتیجه ، اشکالی از موسیقی مناطق فارس و کومش حتی با حفظ نام و برخی از موضوعات، پس از ورود به مازندران و تحت تأثیر موسیقی منطقه اشکال بدیع و مردم پسندی یافته و بومی شدند تا جائی که امروزه به عنوان بخشی از موسیقی مازندران به شمار می‌آیند.

از این گروه می‌توان برخی ریز مقامات آوازی در چهارگاه وبرخی مقامات آوازی مانند نجما وحقانی یا قطعات سازی همچون کیجاکرچال را (در مایه‌ی شوشتری) نام برد.

**گروه سوم:**

**واژگان مربوط به موسیقی هزاره ی جدید**

گروهی از واژه‌های موسیقائی از تاریخ نزدیکتری نسبت به واژگان گروهِ پیشین برخوردارند. پس از ظهور اسلام و پیدائی مذهب شیعه که از دوران زیدیه ی تبرستان (سده ی سوم هـق) در مازندران آغاز گردید و در حکومت صفویان به اوج خود رسید،سفر به زیارتگاه ها و اماکن متبرکه‌ی شیعیان به عنوان وظیفه ی مذهبی رواج یافت «چون این قاعده در بغداد رسم نبوده ، علمای اهل سنت آن را بدعتی بزرگ دانستند و چون بر معزالدوله دسترسی نداشتند، چاره‌ای جز تسلیم نیافتند. بعد از آن هر ساله تا انقراض دولت دیالمه، شیعیان در دهه‌ی اول محرم در جمیع بلاد رسم تعزیه به جای می‌آوردند و در بغداد این رسم تااوائل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود. »

«تاریخ ادبیات ، جلد چهارم ، ص ۴۰، »

در این گونه اماکن ملیت‌های مختلف، راز ونیاز و اوراد وادعیه‌ی خود را در قالب انواع آوازهای مذهبی همچون (با توجه به این که مذهب شیعه بدواً درمیان اقوام ایرانی مورد توجه و استقبال قرار گرفت، به طور طبیعی اغلب زیارت کنندگان اماکن مذهبی شیعیان را اقوام ایرانی تشکیل می داده اند. از همین طریق موسیقی مناطق ایران در قالب تعزیه، مراثی و مدایح مورد استفاده و مبادله‌ی اقوام مختلف قرار گرفت.) مدح و مراثی را با موسیقی مناطق خود و یا موسیقی سنتی ایران به اجرا درمی‌آورده‌اند. از این راه نیز برخی از واژه‌ها و نغمات آئینی و آواهای مذهبی مانند "عباس خونی" و یا برخی از نوحه‌ها و مراثی همچون خنجر می‌زند شمر (لیلا باریکلاکه بعدها در اثر تغییر شکل به ترانه تبدیل شدند.) همچنین گونه‌های تغییر شکل یافته و متفاوتی از سحر خوانی‌ها، مثنوی و نیز شکل‌های مختلفی از چاوشی و حقانی بر این مجموعه افزوده گردیدند.

با بررسی ساختمان و مضامین واژه هایی چون عباس خونی ، نجما (منشاء افسانه و موسیقی نجما را باید از فارس دانست. اما همین افسانه باتغییراتی چند به شکل منظوم و موسیقائی ویا روایتی دربرخی نواحی ایران از جمله خواف و سنگان وقسمت هائی از شمال وشرق استان خراسان و مناطقی از دامغان و نواحی همجوار فارس وحتی میان فارسی زبانان افغانستان و پاکستان به نام نجمای شیرازی رواج دارد.) و حقانی می‌توان پی برد که از یک سو واژگان مذکور در موسیقی و گویش مناطقی همچون دامغان، شاهرود، فارس و خراسان وجود داشته و از طرف دیگر مضامین مربوط به این واژه ها نیز در زندگی اجتماعی مردم مناطق یاد شده موجود می‌باشد. افزون بر این ساختمان بیشتر این قطعات بدون در نظر گرفتن ویژگی های بومی آن در موسیقی نواحی مذکور به موسیقی سنتی ایران نیز مورد استفاده است.

از این گروه آن بخش از قطعات و آواها که با احساس و موسیقی مردم منطقه نزدیکتر بوده‌اند با ترکیب و تأثیر پذیری از نغمه‌های فولکلوریک [۲] مازندرانی و با استفاده اززینت‌ها، لرزش‌ها، لغزش‌ها و رنگ آمیزی موسیقی منطقه، اشکال زیبا و نیز مردم پسندی یافته‌اند. این گروه به خاطر انسجام، تفکر عمیق و اندیشه های اجتماعی جدیدتر، پدید آورنده ی اولین اشکال موسیقی مقامی با اندیشه های فلسفی و مذهبی شده‌اند.

[1] گودارها

نام گروهی از خنیاگران هندی الاصل می باشد که در سراسـر مازندران خصوصاً مناطق شرقی این استان پراکنده اند. ورود این قوم به ایران در مقاطع مختلفی از تاریخ صورت پذیرفته است. کتاب خنیاگری در ایران اشاره ای به آوردن این افراد در زمـان خسروپرویز دارد. برخی از مورخین نیز این موضوع را بـه دوران سلطنت بهرام گور مربوط می‌سازند.
در عالم آرای نادری آمده است : این هنرمندان که به میل خـود دراین کشور می زیسته اند ضمناً وظیفه دار آموزش فنون خویش به عمله‌ی طرب ایران بوده اند. عالم آرای نادری ج۲/ص ۵۱۷ .
همچنین در کتاب جهانگشـای نـادری آمـده اسـت : جمعـی از اربابان طرب هندی که در سلک مطربان سرکار انتظام داشتند ، چون جمعی را قانون سازندگی و فنون نوازندگی به طریق هنـد آموخته و در رقص و رامشگری ماهر ساخته بودند لذا ایشان را نیز مرخص ساخته و فرستادند . جهانگشای نادری ص ۲۹۷.
حمد الله مستوفی گوید : در زمان بهرام کار مطربان بالا گرفت چنانکه مطربی روزی به صد درم قـانع نمی‌شـد. بـهرام گـور از هندوستان ۲۰۰۰ لوطی جهت مطربی برای مردم بیاورد و نسـل ایشان هنوز در ایران مطربی کنند. شعر و موسیقی در ایران/ ص ۵۲.

رابینو مورخ در سفرنامه‌ی خود راجع به اقوام مازندران مـی نویسد : بعضی از خانواده های گودر، بنکشی، بربری، کراچی یـا کولـی هـا نـیز در مـازندران دیـده مـی شـوند. مـازندران و استرآباد/ص۳۸و ۳۹.

[2] فولکلور

(فولکلور واژه‌ای آلمانی است که از دوجزء Folk به معنی مردم و Lore به مفهوم آگاهی و دانش تشـکیل گردیـده اسـت. واژه‌ی فولکلور را می‌توان به فـرهنگ و هنـرتوده تعـبیر نمود.)

# تفسیری بر نام واژه های حیات گیاهی مازندران و گلستان

عباس شیرزادی آهودشتی

از آغاز تدوین این فرهنگ مقرر گردید تا هریک از اعضای مولّفان بر اساس تشخیص سرپرست طی مقاله‌ای به تفسیر برخی واژگان و موضوعات این فرهنگ پرداخته و نقایص و ابهامات احتمالی آن‌را بر طرف سازند. این وظیفه با توجه به شناخت سرپرست واژه نامه از توانایی ها و بضاعت هریک از اعضا، به عهده ی آنان نهاده شد.طبیعتاً من به عنوان کوچکترین عضو هیئت مؤلفان، انتظار نداشتم تا به افتخار انجام بخشی از این کار نائل آمده و مسئولیتی در این زمینه بر عهده‌ام نهاده شود.تا اینکه به هنگام مطالعه و تدوین شماری از مداخل واژگان تبری، کاستی هایی را در مورد توضیحات برخی گونه‌های گیاهی و ماهی‌ها احساس کرده و نظر مشورتی ام را به سرپرست اعلام نمودم. بلافاصله پس از این اظهار نظر وظیفه‌ی تبیین و تفسیر شماری از نام‌واژه‌های درختان و درختچه‌ها و همچنین ماهی‌ها بر عهده‌ام نهاده شد. دربادی امر خود را فاقد توانایی لازم جهت اجرای وظیفه‌ای چنین سنگین و دشوار پنداشتم . اما پس از آغاز کار و راهنمایی های مستمر و مورد به مورد سرپرست برکوشش هایم افزودم .این کوشش ها را با کنکاش فراوان در زمینه‌ی کشف منابع شاخص مربوط به گونه‌های گیاهی بومی و ماهی‌های منطقه آغاز نمودم .سپس با مطالعه‌ی مجدّد و دقیق فرهنگ واژگان تبری و مرور مداخل گیاهی و ماهیان ،اقدام به استخراج آن دسته از فیش هایی نمودم که از نظر معنایی نیاز به توضیحات بیشتری داشتند .آنگاه با مطالعه در منابع ارزشمند مربوط به حیات گیاهی و آبزیان منطقه به فیش برداری از آنها پرداخته و ضمن تطبیق آنها با واژگان مدخل به تفسیر و توضیح بیشتر آن گروه از واژگانی پرداختم که کاستی‌های معنایی در آنها مشهود بود .نوشته‌ی زیر حاصل این تطبیق است که امیدوارم پاسخ درخوری به اعتماد سرپرست محترم واژه نامه و مطلبی سودمند برای دوستداران حیات گیاهی و آبزیان مازندران باشد.درپایان وظیفه‌ی خود می دانم تا از استاد ارجمند جناب آقای علی اصغر یوسفی نیا به خاطر مساعدت هایشان درتکمیل فیش های مربوط به برخی گیاهان و مرکبات سپاسگزاری نمایم.

**آغوز دار āquzdār:**

از درختان بومی منطقه که نام علمـی آن -juglans regia است .این درخت در همه‌ی نواحی جلگـه‌ای و جنگلی می روید .درختی است از رده‌ی دولپّه ای های بی برگ که تیره‌ی خاصّی به نـام گـردو را بـه وجـود می‌آورد. برگ‌هـای آغـوز ، متنـاوب و مرکـب و کـم دندانه است . گل آذینش سنبله‌ای و به آن آغوز رسـی āquz resiگویند . این درخت دارای دو نوع جلگـه‌ای و جنگلی است که نوع جنگلی و وحشـی آن از تنـه و میوه های کوچکتری برخوردار است.

**آلبالوتک ālbāluək :**

نوعی آلبالوی خودرو کـه ریزتـر از آلبـالوی معمولـی است .

**أجا ojā :**

نک : اوجا

**ازآر əzzār:**

نک : ازدار

**ازدار əzdār:**

از درختـان بومـی مـازندران کـــه نـام علمـــی آن zelkova-crenata-desf می‌باشـد .درزبـان فارسـی آزاد نامیده می شود.از چوبـی مرغـوب برخورداراسـت. تنه‌ی آن قطور،مستقیم و اسـتوانه ای اسـت . آزاد در نواحی جلگه‌ای و کم ارتفاع و همچنیـن در منطقـه‌ی کوهپایه‌ای و گاه نیز درارتفاعات تا هزار و پانصدمتری می روید.

**ازملک azmalək:**

از گیاهان پیچنده و خاردار بومی مـازندران کـه نـام علمی آن smilax-excelsa می‌باشد . درزبان فارسـی نیز ازملک گوینـد. درمنطقـه بـه لـم lam و مـلاش məlāš نیز معروف است که از دانه‌هایی سـرخ رنـگ برخوردار است . روستاییان دانه‌ی این گیاه را بـا سـقّز مخلوط نموده، استفاده می‌نمایند.

**اسبه تود دار əsbe-tud-dār:**

نک : تود دار

**اسبه دار əsbe-dār:**

درختی با نـام علمـی populus-alba-/phybrida است. اسبه‌دار از تیره‌ی بیدهاست که درختی دو پایـه با گل‌های برهنه و بدون جام، کاسه، پرچم و مـادگـی که فقط برگ کـوچکـی در بغـل دم گـل خـود دارد . جوانه‌های این درخت توام با صمغ چسبنده‌ای است و بلندی آن گاهی بالغ بر بیسـت و پنـج مـتر و محیـط دایره‌اش تا سه متر نیز می رسد. وجـه تسـمیه‌ی نـام این درخت به دلیل سپیدی رنگ زیر بـرگ هـای آن اسـت کـه هنگـام وزش بـاد، ایـن درخـت را سـپید می‌نماید. دارای چوبی محکم بوده از آن برای سـاخت ستون استفاده می‌کنند. نام فارسی آن سپیدار است.

**اسپه دار əspedār**

نک : اسبه دار

**اسپیار espiyār:**

نک : اسبه دار

**اسف asəf:**

نک : کچف

**اسکلم تلی eskələm- tali:**

از درختچه‌های خاردار که نام علمـی آن -paliurus spina-christi است. اسـکلم از تـیره‌ی عنّـاب وتیـغ های آن زهردار است.این درختچه از نواحی ساحلی تـا نواحی کوهپایه‌ای وجنگلی می رویـد . اسـکلم دارای گوشواره‌های خاردار و برگ بیضـی شـکل و گـل زرد رنگ و میوه‌ای بال دار است .

**اسکلیم əskəlim:**

نک :اسکلم تلی

**اسلما asəlmā:**

از انواع بوته های پیچنده‌ی بومی که نام علمـی آن priorca-garaecaاست.این گیاه انگلی ازسرعت رشد بالایی برخوردار بوده و به دور درختـان پیچیـده و تـا قسمت فوقانی بالا می رود. برگ‌های اسلما متقـابل و تا حدی روشن وگلهای آن صورتـی رنـگ اسـت و در انتهای ساقه قرار دارد . از مقطـع سـاقه‌ی ایـن گیـاه شیره‌ای سفید رنگ خارج می شود که مصرف داروئـی

داشته و در زبان تبری به آن اسلما راغون asəlmā rāqon گویند . نام فارسی این گیاه کتوس است.

**اش انگور aš-angur**

نام علمی آن rham nus-cathartica می باشد و از درختچه های بومی مازندران است که درنقاط جنگلی و ارتفاعات روید .از برگ های بیضی شکل به طول چهار تا هشت سانتیمتر برخوردار است و میوه ی آن گرد و سیاه رنگ است .

**اغوز دار aquzdār:**

نک :آغوز

**افرا əfrā:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن acer-insigne-boiss است.ازچوب این درخت درصنایع مختلف چوب مانند روکش ،تخته لایه و درب و پنجره سازی استفاده می شود. بستر رودخانه ها و ارتفاعات محّل اصلی رویش این درختان است .اعراب به این درخت اسفندان گویند.

**ال al:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن euonymus-latifolia می باشد.نام دیگر آن ال اسبی alasbi است .از برگ های بزرگ و بیضی شکل برخوردار است .خوشه های گل آن با پایک های بلندی به شاخه متصّل می شود .

**ال اسبی alasbi:**

نک : ال

**ال دار aledār:**

نک :ال

**انار ənār:**

از درختچه های بومی منطقه که نام علمی آن punica-granatum است. این درختچه درشنزارهای شمال تا جنگل های کوهپایه ای می روید . میوه ی انار بومی دارای دو نوع ترش و شیرین است. از پوست میوه ی انار برای دبّاغی چرم استفاده می شود. روستاییان از میوه ی انار ،ترشی مرغوبی تهیّه می‌نمایند که با سه مزّه ی ترش ،شیرین و میخوش است.

**انار دار ənārdār:**

نک :انار

**انجیل anjil:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن ficus-sarica می باشد. درختان انجیر این منطقه تنومندند و در همه‌ی نواحی جلگه ای و کوهپایه ای می رویند . میوه‌ی انجیر نقش پر اهمیّتی در مواد غذایی مردم منطقه داشته است . از دوشاب آن به هنگام صبحانه استفاده می نمودند.همچنین از شیره ی انجیر و برف ، بستنی خوشمزه ای تهیّه می شده است .

**انجیلی anjili:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن parrotia-persiea می باشد. این درخت درجلگه های ساحلی ،دشت و کوهپایه می روید . انجیلی از ساقه های به هم پیچیده برخوردار است . دارای برگ های بیضی شکل بوده و تنه‌ی آن به دلیل نا منظّم بودن بافت چوب وتنه ،درصنایع چوب به اندازه ی دیگر درختان صنعتی کاربرد ندارد .بیشترین مصرف چوب انجیلی در ساختن پرچین و تهیّه‌ی ذغال است .

**انگیر angir:**

انگیر نام بومی انگور است که از گیاهان پیچنده و بومی مازندران با نام علمی vitis-vestris می باشد. انگور در این منطقه به درختان و خاربوته ها پیچیده و گاهی طول آن به پنجاه متر می رسد .این گیاه در مازندران دارای انواع مختلفی است و نوع وحشی آن دارای دو نوع میوه‌ی متفاوت سیاه و سفید است.

**اوجا ujā:**

از درختان بومی منطقه با نام علمی ulmus-car pinifolia می باشد. این درخت درتمام نواحی جلگه ای و کوهپایه ای می روید .برگ های آن بیضی شکل و دندانه دار است .میوه ی اوجا بال دار و بیضوی است. چوب آن دارای کاربرد صنعتی است . همچنین روستاییان از چوب این درخت در خانه سازی استفاده می کنند.برگ اوجا خوراک مناسبی برای تعلیف دام است.

**اورس ors:**

در برخی مناطق به آن ورس گویند. اورس از درختان بومی منطقه که نام علمی آن juniperus-li است. اورس از تیره‌ی برگ سوزنی هاست که در ارتفاعات روییده و تقریباً دارای سخت ترین چوب درمیان درختان منطقه است . در گذشته جهت ایجاد کتیبه های مقابر و ساخت ضریح ها و یا ساختمان های مجلّل از چوب اورس استفاده می شد. اورس از تیره ی سرو کوهی است.

**اهلم ahlom:**

نک:ال

**بزبلگ bəze balg:**

نک:شیر دار

**بزولگ bəze valg:**

نک :شیر دار

**بلگوم balgom:**

نک :ولگ

**به دار bedār :**

از درختان بومی مازندران با نام علمی -cydonia oblonga می باشد.این درخت در ارتفاعات میانی جنگل می روید .میوه ی آن خوراکی است .نوع وحشی آن از درختان جلگه ای کوچکتر است . در زبان فارسی به آن «به »گویند.

**بید تبری bide-tabari:**

نک :فک

**بیولی bivli :**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن abizzia-julibrissin می باشد.این درخت چتری شکل و زیباست .برگ های آن مرکّب و شانه ای و از گل های سفید ،صورتی و یا سرخ بسیار خوشبو برخوردار است.چوب آن نیز مرغوب بوده و بیشتر به عنوان پایه در خانه های روستایی مورد استفاده بوده است. در اثر بیماری ناشناخته ای همه ی جنگل های محلّ رویش بیولی در مازندران از بین رفته است. در زبان فارسی به آن گل ابریشم گویند.

**پالوت pālut:**

نک :موزی دار

**پل pel:**

نک :کوله خاس

**پلت palət/pelet:**

نک :افرا

**تاق دار tāq-dār:**

نک:توق

**تاق دانه tāq dānə:**

نک:توق

**ترش انار tərsənār:**

نک :انار

**ترنج terənj :**

درختچه‌ای بوته‌ای که در ناحیه‌ی کوهستانی و پرتاسی روید،دارای سر شاخه های فراوان و برگی انبوه است . میوه ای گرد و بسیار خوشبو دارد ،میوه‌ی ترنج به دستنبو شبیه اما از آن کوچکتر است.میوه‌ی آن خوراکی و مورد علاقه‌ی بومیان بوده است: نگاه شود به :پرتاس – دستنبو

**تس انجیل təs anjil:**

انجیر غیر خوراکی .

نک :انجیل

**تغر taqar:**

نک :ممرز

**تلکا təlkā:**

از درختان بومی مازندران با نام علمی -pyrus boissieriana می باشد.برگ های آن تخم مرغی و مانند قلب است .از میوه هایی گرد و کوچک برخوردار بوده که خوراکی است .نام فارسی آن گلابی وحشی است.

**تمش tamə:**

از گیاهان بوته ای مازندران که نام علمی آن rubus-caesius,ridaeus است .گیاهی است با ساقه های تیغ دار که در نواحی جلگه ای و کوهپایه ای و حواشی ساحل می روید .برگ هایش گوشواره دار و شامل سه تا پنج برگچه است .نوع جنگلی آن کوتاهتر

و میوه ی آن زود رس است.نـام فارسـی آن تمشـک است.

**تمش لم tamǝšlam:**

بوته‌ی تمشک.

نک:تمش

**تموش tamuš:**

نک :تمش

**توت tut:**

نک:تود دار

**تود دار tud dār:**

از درختان بومی منطقه که نـام علمـی آن morus-alba می باشد.درخـت تـوت در ایـن منطقـه دو نـوع است: یک نوع آن دارای میوه‌ای سفید رنـگ بـوده و نوع دیگر آن میوه‌ای به رنگ سیاه و سرخ دهد.بـرگ درخت توت از علوفه ی مغذی دام است و بـه عنـوان خوراک کرم ابریشم نیز مـورد اسـتفاده بـوده اسـت . چوب درخت توت برای خانه سـازی ، انبـار سـازی و سوخت مورد استفاده است.محلّ رویش توت در جلگه است .همچنین به صـورت خـودرو در کوهپایـه هـا و جنگل نیز روید.

**توسکا tuskā:**

از درختان بومی منطقـه کـه نـام علمـی آن alnus-subcordata,glutinosa است.توسکا درمازندران بـر دو نوع ییلاقی وقشلاقی است . نـوع قشـلاقی آن در ارتفاعات پـایین البـرز و جلگـه هـا روییـده و از ابعـاد کوچکتری برخوردار است. توسکا دارای چوب صنعتـی مرغوبی است .این درخـت نسـبت بـه سـایر درختـان صنعتـی منطقـه از رشـد بیشـتری برخـوردار اسـت. جوانه‌های آن پایک دار و جزو پهن برگان است. نـوع ییلاقی آن دارای برگهای کشیده و در انتها تـیز ولـی در قـاعده قلبـی شـکل اسـت و در لبـه‌ی درّه‌هـای کوهستانی شمالی و گاه تا ارتفاع نزدیک به ۲۰۰۰ متر بالاتر از سطح دریا می روید.

**توق toq:**

نک :توق دار

**توق دار toq dār:**

از گیاهان بومی منطقـه کـه نـام علمـی آن celtis-australis است.برگ های آن بیضی شـکل و پشـت برگ آن دارای کرک است. میوه‌ی آن گـرد ، سـیاه و خوراکی اسـت .چـوب آن در سـاختمان سـازی مـورد استفاده است و برگ آن نیز جهت تعلیـف دام کـاربرد دارد .به زبان ترکـی و ترکمنـی داغـدان و داغداغـان گفته می شود.در زبان فارسی آن را تـاق و داغداغـان گویند.

**تیر دار tir dār:**

از درختان بومی مازندران که از تیره‌ی توت اسـت و حاصلی ندارد. از برگ آن برای پرورش وتغذیه‌ی کرم ابریشم استفاده می نمودند.

**جز joz:**

نک :آغوز

**جزوجیز jezojiz:**

نک :کوله خاس

**جلم jalam:**

نک :ممرز

**چس انجیل čǝs anjil:**

انجیر غیر خوراکی .

نک : انجیل

**چسن انجیل čǝsǝn anjil :**

انجیر غیر خوراکی.

نک : انجیل

**چشت čǝšt:**

نک:کوله خاس

**چلر čalǝr:**

نک: مرس

**چوشت čošt:**

نک:کوله خاس

**خارمندی xārmǝndi:**

از درختـان بومـی مـازندران کـه نـام علمـی آن diospyros اسـت.ایـن درخـت درهمـه‌ی نواحـی جلگه‌ای و کوهپایه‌ای می روید .میـوه‌ی آن خوراکـی بوده و روستاییان از آن دوشـاب گـیرند. خـارمندی از

چوب محکمی برخوردار است. نام فارسی آن خرمالو است.

**خرمندی xərməndi:**

نک :خارمندی

**خوج xoj:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن -pyrus boissierana است. خوج از خانواده‌ی تلکا و از انواع گلابی های وحشی است .درخت و میوه‌ی آن از تلکا تنومندتر و درشت تر است. بیشتر در نواحی حدّ فاصل جلگه و کوهپایه می روید.

**خوش انگور xuš angur:**

نک :اش انگور

**دار واش dār vāš:**

درختچه ای انگلی که نام علمی آن -viscun album gui,viscum laxun است .این گیاه در میان شاخه های درختان جنگلی تنومند روییده و به عنوان علوفه مورد استفاده قرار می گیرد .برگ هایش چرمی شکل و کشیده و میوه‌ی آن گرد و بی رنگ است.

**راش rāš:**

نک :مرس

**رزج razj:**

نک: انگیر

**ریک هلی rik hali :**

نوعی آلوچه‌ی ترش و ریز .

نک :هلییک

**زر بین zar bin :**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن curpressus-sempervirens است.این درخت برگ سوزنی که از خانواده ی نرّادهاست درارتفاعات میانی روییده و از چوبی سخت و با دوام برخوردار است.چوب آن مصارف گوناگونی داشته و امراض درختی همچون بید در آن تاثیری ندارد.نام فارسی آن سرو کوهی است.به نوع دیگری از زربین،اورس گویند.

**زیتون zitun:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن -olea europaea است . زیتون از تیره ی زیتونیان که ارتفاع آن به پانزده متر نیز می رسد.تنه اش ناصاف و دارای شکاف های متعدّدی است.چوب زیتون محکم و مقاوم و متمایل به زرد با خطوط قهوه ای است. برگ هایش دایمی و متقابل است .در اواسط بهار گل داده و میوه ی آن گرد و از آن روغن گرفته می‌شود. در نواحی شرقی مازندران و غرب گلستان نشانه هایی از جنگل های بزرگ زیتون بجا مانده است.

**زین دار zin dār :**

نک:شیردار

**ستی دار seti dār:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن -prunus donestica است .این درخت از تیره ی آلوهاست که دارای دونوع است .میوه ی یک نوع آن طلایی و نوع دیگر آن سرخ است .نام فارسی آن آلو بخارا است.

**سرخدار sərxdār:**

نک :سرخه دار

**سرخه دار sərxe dār:**

از درختچه های بومی بانام علمی taxus-baccata است. این درختچه از تیره‌ی مخروطیان و از رده‌ی بازدانگان است . برگ سرخه دار سوزنی شکل و میوه‌اش مخروطی و کوچکتر از میوه‌ی کاج است. چوب این درخت قرمز ونسبتاً محکم است و برگ های آن سمّی است. میوه‌ی آن سرخ رنگ بوده و در عربی به آن رجل الجراد گویند .نام فارسی آن نیز سرخ دار است.

**سرخه ولیک sərxe –valik:**

از درختان بومی منطقه با نام علمی -srataegus oxyacantha است . این درخت از تیره‌ی گل سرخیان و نوعی زالزالک وحشی است. سرخه ولیک درهمه‌ی نواحی جنگلی و کوهپایه ای می روید.بدنه اش ناصاف و شاخه هایش تیغ دار است.

**سولی suli:**

گیلاس وحشی که درمنطقه ی کوهستانی و پرتاسی روید . درخت آن کوچکتر از گیلاس معمولی است

ولی طعم و مزه آن مانند گیلاس معمولی است.نگاه شود به :پرتاس

**سه دار sedār:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن pirus-malus است . این درخت از نواحی جلگه تا مناطق جنگلی روییده و دارای میوه ای کوچکتر از سیب های معمولی با مزّه‌ی ترش و شیرین است .گل های آن سفید و در اوایل بهار شکفته می شود. میوه ی آن در اواسط تابستان می رسد .نام فارسی آن سیب وحشی است.

**سیا تلو siyātalu:**

نک :اسکلم تلی

**سیا تلی siyātali:**

نک: اسکلم تلی

**سیا تود siyā-tud:**

نک :تود دار

**سیا ولیک siyā valik:**

از دیگر گونه های درخت ولیک که از درختان بومی مازندران است .تفاوت آن با سرخه ولیک در اندازه و طول قامت آن هاست. سرخه ولیک درختچه وسیاه ولیک درخت است. میوه ی آن خوراکی است.نک:سرخه ولیک

**سیاهلی siyā hali:**

نک:هلییک

**شاتود šātud:**

از انواع تنومند درخت توت با نام علمی morus nigra که از انواع منحصر و نادر بوده و دارای میوه‌ای درشت‌تر از دیگر گونه‌ها و بسیار شیرین است و به صورت انفرادی در دشت ها و مزارع به عمل می آید.درزبان فارسی نیز به شاه توت معروف است .

نک: تود دار

**شال به šāl be:**

نک : به دار

**ششار šešār:**

از درختان بومی که نام علمی آن buxus-sempervirens است. این درخت ازتیره‌ی شمشاد است که به فرفیونیان نزدیک است. ششار از چوبی بسیار سخت برخوردار بوده و بیشتر در ساخت ادوات، لوازم خانگی و برخی سازها و ادوات موسیقی بومی به کار می رود. برگ های آن سبز تند و دایمی است. در نواحی جلگه و به ویژه کوهپایه‌ای می‌روید. در گذشته جنگل‌های انبوه و وسیعی از این درخت وجود داشت که در اثر عامل ناشناخته ای معدوم شدند.

**شکر انار šakər –ənār:**

نک: انار

**شیردار šir dār:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن cer laetum است.محلّ رویش این درخت از جلگه های ساحلی تا ارتفاعات است .چوب شیردار مورد استفاده‌ی مختلف روستائیان بوده و برگ آن به تعلیف دام می‌رسد.

**شیرین انار širin ənār:**

نک: انار

**شیشار šišār:**

نک:ششار

**صنوبر sanubar:**

این درخت دارای نام علمی populus است. صنوبر از درختان سریع الرّشد بوده و در هر نوع زمین مرطوب می روید.چوب این درخت سبک با الیاف طویل و عمدتاً جهت کارخانه های کبریت سازی ، کاغذ سازی و تخته سه لایی کاربرد دارد. این درخت درگذشته به عنوان باد شکن دور مزارع مورد استفاده بوده است.

**فرمونی fərmuni:**

نک : خارمندی

**فک fck :**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن salix-pentandra می باشد. درختی است از تیره‌ی بیدهای بی میوه، سایه دار که دارای شاخه های صاف و بلند است. چوب فک به دلیل سستی و عدم استحکام لازم کاربرد صنعتی نداشته و بیشتر جهت سوخت مورد استفاده قرار می گیرد.

**فک دار fek dār :**

نک :فک

**فندقfəndoq :**

درختچه ای است بومی بانام علمی corylus avellana در نواحی جنگلی و کوهپایه ای بصورت خودرو می روید. در فصل زمستان قبل از پیدایش برگها ،گل می دهد. هر گل ماده روی یک برگه‌ی اصلی یا برگه‌ی مادر و دو برگه‌ی فرعی دیگر بنام برگک‌های دختر قرار داشته، که بهم متصل ند و تقریباً شکل یک لوله را تشکیل می دهند.روستاییان از میوه‌ی آن جهت تغذیه استفاده می‌کنند.

**کچپ kačəp:**

نک:کچف

**کچفkačəf:**

از درختان بومی مازندران با نام علمی carpinus-schuschaensans است.برگهای آن بیضوی نوک تیز و قاعده ی آن مانند قلب و کمی نا متقارن است. این درخت از تیره ی درختان اولس بوده که بیشتر در نواحی جنگلی می روید.

**کرات kərāt:**

کرات از گونه های بومی و خاردار درختان جنگلی مازندران است .ویژگی این درخت تیغ های بلند وانبوه آن است که ازپایین ترین سطح تنه تا انتهای شاخه می روید و نزدیک شدن به آن را دشوار می سازد. چوب کرات سخت و قطر بدنه ی آن گاهی به دو متر می رسد. میوه‌ی این درخت به مصرف دام می‌رسد.

**کرچ karč**

نک: لیک

**کر کفkarkaf:**

نک : اسبه دار

**کلقو kalqo:**

نوع نر و بی میوه ی خارمندی است .نک :خارمندی.

**کندسkondəs:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن mes pilus-germanica است . درزبان فارسی ازگیل نامیده می‌شود. این درخت درهمه ی نواحی جلگه ای،کوهپایه ای و ارتفاعات شمال البرز می روید. کندس از میوه‌ای خوراکی برخوردار است. روستاییان از کندس ترشی مرغوبی تهیّه نمایند.

**کنسkonos :**

نک:کندس، کانس، کنوس، کنس، کاندوس.

**کنس kenos:**

نک :کندس

**کولkul :**

نک:کوله خاس

**کوله خسkuləxəs :**

نک:کوله خاس

**کولر kulər :**

نک: کوله خاس

**کول کیش kul kiš :**

نک:کوله خاس

**کوله خاسkulə-xās:**

از درختچه های بومی که نام علمی آن ruscus-aculeatus است. این درختچه در کلیّه ی جنگل های مرطوب خزر از نواحی ساحلی تا کوهپایه ها می روید.برگ‌های آن سبز تیره ،درشت و بیضوی است. گل و میوه های آن ریز و سرخ رنگ است .

**کهوکkahuk :**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن acer-ibericum است .محّل رویش آن حد فاصل جنگل های شمال و جلگه هاست .این درخت از گونه های افرا محسوب شده و چوب آن دارای استفاده های گوناگون است . در زبان فارسی به آن کرکو گویند.

**گالش انگیر gālešangir :**

نک :انگیر

**گز gaz:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن tamarix-manmifera است.این درختچه که از تیره ی گزهاست جزو رده ی دولپّه ای های پیوسته گلبرگ بوده و منطقه‌ی رویش آن عمدتاً سواحل خلیج گرگان وشبه جزیره‌ی میانکاله است.برگ های این گیاه ریز و به هم فشرده و گل هایی منظّم و صورتی رنگ و یا

سفید دارد. از ساقه‌ی این گیاه شیره‌ای مطبوع و شهد آگین به نام گز انگبین خارج می شود که خاصیّت دارویی داشته و به عنوان مسهل و همچنین داروی ضد راشیتیسم مورد استفاده قرار می گیرد. ترکمنان و ترکان به آن یول قون گویند.

**گل خمل gol xəməl:**

از گیاهان انگلی و رونده که نام علمی آن humulus-luplus است.گل خمل دو پایه و پیچنده و از برگ های متقابل برخوردار است .گل آن معطّر و خوشبو بوده و تلخ مزّه است .برگ آن در آبجو سازی مورد استفاده قرار می گیرد. در مازندران گاهی آنرا به عنوان مخمّر به خمیر نان اضافه کنند. فارسی آن رازک است.

**لرگ larg :**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن pterocarya-fraxinifolia می باشد.این درخت ازتیره‌ی گردو و در جنگل ها روید .میوه‌ی آن کوچک و در طرفین میوه‌ی آن دو باله ی خمیده قرار دارد.چوب لرگ سبک بوده و بیشتر در ساخت گاو آهن از آن استفاده کنند.

**لم lam :**

نک:ازملک

**لور levar:**

نک :کچف

**مازو māzu:**

نک:موزی دار

**مرز marəz:**

نک:ممرز

**مرس:mərs :**

از درختان بومی منطقه با نام علمی fagus-orient-alis-lip-sky است .از درختان صنعتی و مرغوب محسوب می شود. مرس از درختان تنومند جنگلی است که بلندای آن به چهل متر می‌رسد . کاربرد چوب مرس متنوع است و مصرف عمومی دارد.برگ‌های این درخت متناوب و ازگلبرگ‌های شانه ای برخوردار است. گل های نر و ماده‌ی آن جدا از هم و روی یک درخت قرار دارند نام فارسی آن راش است.

**ملاش məlāš:**

نک:ازملک

**ملّاولیک məllāvalik:**

نک: سرخه ولیک

**ملج malej:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن ulmus-montana است. این درخت بیشتر در نواحی جنگلی روییده و از مرغوب ترین درختان از نظر چوب صنعتی است .ملج از تیره‌ی نارون هاست. طول آن گاهی به بیست متر و قطر بدنه‌ی آن به دو متر می‌رسد. جنگل های ملج در اثر قارچی به نام cerato cystis-ulmi از تیره‌ی melamo sporaceae درمعرض نابودی است.

**ملس انار maləs-ənār:**

نک :انار

**مليج malij:**

نک: ملج

**ممرز mamrəz :**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن carpinus-betulus است.ممرز در جلگه و کوهپایه‌ها و نواحی کوهستانی کم ارتفاع می روید. برگ های آن بیضی شکل می باشد.چوب آن صنعتی و گاهی نیز برای سوخت روستاییان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

**موزی muzi:**

نک : موزی دار

**موزی دار muzi dār:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن uercus-castaneaefolina g.ā.m می باشد. از مهمترین درختان جنگلی است که درکوهپایه ها و مناطق کم ارتفاع می روید و ارتفاع آن به بیش از چهل متر می رسد .قطر تنه‌ی موزی دار دربرخی نقاط به بیش از دو متر بالغ می شود.برگ های آن بیضوی کشیده و سطح فوقانی آن صاف است. درخت موزی دار سخت، محکم و غیر قابل نفوذ است و برای تهیّه‌ی تخته

مورد استفاده است. میوه‌ی این درخت که در تبری به موزی گلی muzi geli معروف است، بیشتر خوراک خرس و برخی پرندگان است .در زبان فارسی به آن بلوط و بلند مازو گویند.

**نرم دار narm dār:**

نک:نم دار

**نم دار nam dār:**

از درختان بومی منطقه که نام علمی آن tilia-begonfolia است. محل رویش این درخت از جلگه تا مناطق کم ارتفاع کوهستانی و جنگلی است. نم دار دارای چوبی مرغوب ،کم وزن و خوش رنگ است و از همین رو دارای کاربرد صنعتی است .گل های زرد رنگ نم دار در اواخر بهار می شکفد .این گل ها دارای برگه های فرعی و باریکی است که به رنگ مغز پسته ای روشن می باشد.برگ این درخت برای تعلیف دام مورد استفاده قرار می گیرد.

**واش vāš :**

نک:دار واش

**ورزهلی varz hali :**

نوعی گوجه سبز دیر رس.

**ورگ تلی vərgtali:**

درختچه ای خاردار با نام علمی ilex-spinigera است .برگ های این درختچه سبز یشمی و میوه های آن قرمز است .این گیاه درهمه‌ی نواحی ساحلی ، جلگه ای و کوهپایه ای می روید.

**ورگ لم vərge lam:**

نک:ورگ تلی

**ولگ valg:**

گیاهی رونده و انگلی با نام علمی hedera-pastusho است که به دور درختان جنگلی پیچیده و به دلیل داشتن برگ‌های پهن و بزرگ برای تعلیف دام مورد استفاده قرار می‌گیرد. این گیاه میوه دار بوده و درتمام فصول سبز است.

**ولگوم valgom:**

نک:ولگ

**ولیک valik:**

نک:سرخه ولیک

**وولی دار vəvlidār:**

نک :بیولی

**ویولی vivli:**

نک:بیولی

**هس hes:**

نک:کوله خاس

**هلییک haliyək:**

از درختان بومی مازندران که نام علمی آن prunus-avium است .درزبان فارسی آلو کک نامیده می شود.در اغلب کوهپایه های شمالی البرز روییده و دارای میوه ی سرخ رنگ، شیرین و خوراکی است. روستائیان از میوه ی آن ترشی مرغوبی تهیّه نمایند.

# تی تی - ماتی تی

علی اصغر یوسفی نیا

این واژه مفهوم شکوفه، جوانه زدن، بالندگی، زایش، عامل تکثیر حیات و مرحله‌ی آغازینِ تبدیل گل به میوه را دارد. هم چنین به عنصر طبیعی مادینگی که سر چشمه‌ی توالد و استمرار نسل است گفته می‌شود. به سبب این ویژگی‌ها تی‌تی در اثر مرور زمان و توسعه‌ی مفاهیم زبانی به هر چیز ماده اطلاق گردید. از عضو تکثیر گیاه گرفته تا نام پرندگان و حتی انسان و ماه در دایره‌ی معانی این واژه قرار گرفتند.

پیش از آنکه واژه‌ی ترکیِ خانم، پیشوند احترام انگیز اسامی زنها شود، لفظ تی تی در گویش تبری و گیلی به جای آن به کار گرفته می‌شد. مثلاً به جای خاور خانم، تی تی خاور گفته یا نوشته می‌شد. در اسناد مکتوب و دست نوشته ها و متون تاریخی خطه‌ی خزر جنوبی (گیلان و مازندران) به کرّات از نام‌هایی همچون تی تی پیری، تی تی طاووس، تی‌تی پریزاد یاد شده است که خود نقش ترکیبی این واژه را با اسامی زنان به هدف مخاطب ساختن محترمانه‌ی آنان بازگو می‌نماید. این مسئله اشاره‌ای آشکار به انوثیّت صاحبان آن اسامی دارد تا بدین وسیله القاء ماده بودن آنرا به شنونده یا خواننده یاد آور نماید. پس از آنکه لفظ خانم جانشین تی‌تی گشت، واژه‌ی مزبور به ماکیان اطلاق گردید و در گیلان خاصه گیلان شرقی و مازندران غربی و میانه صوتی جهت فراخوان مرغان خانگی گردید. جالب است گفته شود که خروس‌ها هرگز با این کلمه خوانده نمی شوند و این خود تاییدی به مفاهیم شرح شده‌ی سطور بالا درباره‌ی تی‌تی است. از اسامی مرکب با این واژه جهت زنان یکی ما تی‌تی می باشد. ماتی‌تی به معنای (ماه خانم) که هنوز از نامهای متداول زبان تبری است که صفات زیبایی، درخشندگی و پرتو افشانی ماه را به زن زیبای دارنده‌ی این اسم اسناد می دهد. چه در پهنه‌ی اساطیر بومی شمال ایران، ماه و خورشید خواهران زیبای آسمانی اند که انوار حاصل از چهره‌ی بی بدیل آنان زندگی را به زمینیان هدیه می‌کند و بازدودن تاریکی های وحشت آفرین امید به حیات را در کائنات زنده نگاه می‌دارد. بازگفتنی است که در بسیاری از نواحی تبری زبان به قرص ماهِ کامل نیز ماه تی‌تی گویند.

## یاری گری
## یاری های اجباری و اختیاری

علی اکبر مهجوریان نماری

انسان پیش از سپیده دم تاریخ، با هم و به اتفاق بـه مواجهه وتقابل بـا پدیده‌هـا و موجـودات ناشـناخته‌ی طبیعت و پیرامونش می‌شتافت و تنها انگـیزه‌ی حفـظ وتداوم حیات اورا بر آن می‌داشت تا به یاری‌هایی تـن در دهد، که در آغاز داوطلبانه، ساده و ابتدایی بودند.

با رشدو تکامل تدریجی ابزار و تصاحب آرام و پیگیر زمین و انسان ـ از سوی صاحبان ابـزار ـ دوران بـرده داری و بـهره کشـی آغـازگردیـد. دیگـر آن یاری‌گری‌های کهن که با هم درمراسم ازلی ـ آیینـی، به یـاری نمادهـا واسـطوره هـای خیر و روشـنایی و فراوانی و بر علیه نمادهـای شـر و تـاریکی و پلشـتی برمی خاستند، در اردوگاههای جمعی به بندگی آمده و یا به صورتهای فـردی بـه مـالکیت بـرده دار، تـن در دادند. بردگان بدون احساس مالکیت و اسکان، انگیزه برای کار خلاقانـه نداشـتند. بـه تدریـج و بـا اسـکان موقتی بر زمین این امکان برای آنان فراهم گردید تـا به صورت رعایا در زمین ارباب (فئودال) به کار گرفتـه شوند و بعدها با توجه به تعداد گاوی کـه در تصـاحب داشتند، کشتزارهای موقتی را برای مـدت یـک سـال کشاورزی به نسق گرفته و این اجازه را نیز یافتند کـه خانه‌ای درملک اربابی بنـاکنند؛ بـاغی در جـوار خانـه بسازند، طویله‌ای برای سر پناه چارپایان (اسب، قـاطر، گاو و...) بنا کننـد، آغلـی بـرای چنـد رأس گوسـفند ساخته، درختی بکارند، مرغ وجوجه‌ای پرورش دهنـد، جنگل ها را آباد و مراتع را برای چرای دام احیا نمایند. نهرهایی کنده و آنها را لایروبی کننـد. آبیـاری، شـب پایی، گاوبانی، شبانی کننـد و بـه همـراه رمـه هـای ارباب، به ییلاق برونـد و نـیز بـا کودکـان و زنـان در مزارع اوکشاورزی کنند. به لحاظ محدود بـودن زمـان کاشـت، داشـت و برداشـت محصـولات کشـاورزی و دامی و ترس از عقب ماندن از موعدهای مشـخص و مقرر (در کار خزانه و نشا، وجین و درو، برپایی مکـان هـای اسـکان دام در ییـلاق و قشـلاق ،جمـع آوری علوفه و ارزاق، بنای خانه‌های اهـالی هـم آبـادی، در سوگ و جشن و پایکوبی و شادی) به مدد هـم برونـد وبـا تکیـه بـر یادمان‌هـایی اساطیری و تـاریخی و خاطرات و هویت‌های فرهنگی و ملی اشـکال متنـوع یاری ها و کمک ها و مساعدت‌هایی را پدید آورند که با جوهرکار و نیاز روزمره ی شبانی یا کشاوزی ابتدایی و سادگی کـوه نشینی، آمیختـه بـود و عطـر آداب و رسوم، سنت و زبان و فرهنگ مردم زادگاهشـان را بـا خود داشت.

یاری‌ها در مناسبات و روابط اجتمـاعی واقتصـادی و فرهنگی خاصی پدید آمده و با توجه به وضعیـت هـر منطقه، اشکال ویژه‌ای یافتند.این نوع همکاری هـا در شرایط گوناگون باهنجارهـا و سـنن اجتمـاعی، هـم آوایی وهم گرایی یافته ، باورها و انگاره های عوام را، آذین آن مناسبات و روابط و ساختار حاکم سـاخته، بـا تغییر ساختارهای اجتماعی بعضا دگرگون و با رشـد و به کارگـیری ابـزار و تکنولـوژی جدیـد و جدیدتـر، از استمرار بازمانده و توانستند، تنها به صورت نمادین، به زندگی ادامه دهند.

به گمان، آگاهی از یاری‌ها و مساعدت‌های بومـی و ملی می تواند ما را با تنوع و شکل پذیـری، نرمـش و گرایش و احساس نوع دوستـی و میـل تاریـخی بـه یـاری و مشارکت در عرصه های اجتماعی و حـل دشواری‌های مردم هر منطقه و دیاری ـ که خـالق آن بوده اند ـ آشنا گرداند.

گنجینه‌ی گران بها ومیراث باارزش از عناصر گذشته که اکنـون دیـری ست، بسـیاری از آنـها از تـداوم و کارکرد بازمانده وتنها جلوه های کمرنگی از این گونـه رسوم باقی مانده است.

## یاری های اِجباری

مالک یا کدخدا یا پاکار(دستیار کدخدا)، از یاری گری های متقابل ومتداول دربین اهالی هر آبادی ـ که درمواقع ضروری و بنا به محدود ومشخص بودن زمان کاشت، داشت و برداشت محصول و ترس ازعقب ماندن از موعدهای مقرر درکار نشا، وجین ودرو و با توجه به نیازهای روزمره‌ی اقتصادی و اجتماعی به وجود آمده بودند ـ بهره برداری نموده تحت همان عناوین و اسامی مرسوم، از آنان می‌خواستند تا به کمک شان بروند.

**۱ـ کایسری (کاریاری):kāysari :**

بیگاری درزمین شخصی ارباب ، کدخدا ،پاکار ... درامر نشا و وجین ودرو وخرمن کوبی .

**۲ـ بِنه بازی (سر تاقِه لی). تاقِه لی tāqeli:**

حلقه‌ی افسار گردن بره وگوساله را تاقه‌لی گویند. **سر تاقه لی.**

سر تاقِه لی به معنای دریافت بره و گوساله است.ـ با توجه به یاریگری «بنه بازی» مرسوم در بین اهالی به معنای بخشش و اهدای دام است که منجر به فراوانی و ایجاد زمینه های اشتغال و دام داری می گردید.

**۳ـ چَپَر بندی یا «پرچیم کاری» čapər-bandi:**

پرچین کردن دورزمین. چَپَر : دیواری از شاخه و برگ درخت. پرچیم یا پرچین: شبه دیواری شبیه به چپر و کوتاه تر از آن .

**۴ـ گوُ کایرَ go-kāyər:**

شخم زدن زمین با گاو و به صورت کار یاری یا «هشته کاری».

**۵ـ هشته həšta :**

زمین به اندازه ی دو هکتار که با دوگاونر (ورزا) بتوان آن را شخم زد.

**۶ـ گنم تاشی gannəm-tāši :**

یا «جوتاشی» (دروی گندم ویا جو) با کمک و همکاری اهالی.

**۷ـ نشاکاری nəšā-kāri :**

بیگاری گرفتن از اهالی در امر نشا کردن زمین ارباب، کدخدا، پاکار ...

**۸ـ وجین کایسر vəjin-kāy-sar :**

«کاریاری» اهالی (همان بیگاری). کار وجین زمین اربابی را به انجام رساندن.

**۹ـ بینج تاشون binj-tāšun :**

دروی زمین کشاورزی .

**۱۰ـ کَر زَنی kar-zani :**

خرمن کوبی زمین اربابی و...

**۱۱ـ پَمِه جارِه وجین (وجین پنبه زاری ) pammə-jār-vəjin :**

استفاده از نیروی کار رعایا با این عنوانِ مرسوم در بین اهالی.استفاده وبهره گیری از یاری گری جهت«نالک زنی». نک: نالک زنی

**۱۲ـ پنبه چینی panbə-čini :**

چیدن پنبه‌ها.

**۱۳ـ پنبه دله بَیتن panbə-dələ-baytən :**

جدا کردنِ وَش از غلاف پنبه.

**۱٤ـ عیدی مِرغنه aydi-mərqənə :**

مجبور کردن اهالی به جمع آوری تخم مرغ (هر کس به اندازه ی امکانات و توانش ، بدون آن که عذر بیاورد و از دادن آن سرباز زند).

**۱۵ـ گِه مِج gə-məj :**

جمع آوری گندم به هنگام دروی برنج . طبق این رسم از هر کس به اندازه ی هر یک بار (۱۰۰ کیلو) محصول، یک پیمانه (گِه مج) یا کیله‌ای تحویلدار، که معمولا بیشتر از کیله ی مرسوم ظرفیت داشته دریافت نمایند. گِه مِجْ به معنای بزرگ است و پرداخت این سهم به عهده‌ی آنانی است که پنج تا شش خروار محصول از زمین برداشت می کرده‌اند .

**۱٦ـ کدخدا زنِ کرکِ جو kad-xədā-zan-kərke-jo :**

یا «سرتاقه لی» به معنی سهم زن کدخدا است. تأمین جوی خوراکی مرغ های زن کدخدا یا پاکار توسّط رعایا.

**۱۷ـ نیمچه تشْ نی nimčə-tašni :**

جوجه‌ی کوچک .

**۱۸ـ تِلاکِتِه telā-kətə :**

جوجه‌ی خروس که اهالی مجبور بودند آنها را از میان رعایا جمع آوری کرده و به مالک یا کدخدا و یا

پاکار بدهند.

**۱۹ـ کدخدا زنِ کدبانوگری**
**: kadxədā-zane-kad banu-gəri**

جمع آوری جوجه و جوجه‌ی خروس (تِلاکِتِه یا تِشْنی و تِلا) در اواخر تابستان و اوایل پاییز در مازندران . بُن مایه‌ی زبانزدی که می گوید: جوجه رِه آخر پائیز اشماره نِه. یعنی جوجه را در آخر پاییز می شمارند. اشاره به این که: اگر جوجه‌ای از دید کدخدا پنهان بماند آن را به شمار آورده و باز پس می‌گیرد.

**۲۰ـ کدخدانون kad xədā-nun :**

سهم کدخدا که پیش تر به صورت جنسی و بعدها نقدی پرداخت می شده است .

**۲۱ـ پاکاری pākār :**

چیزی (سهمی!) متعلق به پاکار که به صورت جنسی یا نقدی پرداخت می شده است . برای مثال موقعی که رعیتی دخترش را به شوهر می دادجهت کسب مجوز عروسی سهم پاکاری پرداخت می نموده است.

**۲۲ـ بختِ بِنی baxte-bəni :**

شگونِ بخت که به صورت نقدی و جنسی و موقع بردن عروس به خانه ی داماد به کدخدا پرداخت می شده است .بخت بنی گاهی شامل «حلواکوماج» (نوعی نان که با شیر و شکر می پزند) یا جامه (پیراهن سفید) بوده است.

## یاری گری اختیاری

**۱ـ کمکی هدائن komәki-hədāəb :**

به عاریه دادن اسب و قاطر به هنگام کوچ ییلاق و قشلاق و یا هر زمانی که موردنیاز تشخیص داده می شده است .

**۲ـ مَحله سَره گت mahlə-sare-gat :**

ریش سفیدها و پیرمردهای هر محل وآبادی که از نام وحدود وثغور مراتع، اسامی دامها - با توجه به رنگ آنها ـ آگاه بوده و همچنین چوپانان و گالش ها و پدرانشان را می شناخته و به آداب و سنن و رسوم و رموزِ فیمابین آگاهی داشته یا با امور و احوال مردم آبادی خود، آشنایی کامل داشته‌اند، محله سره گت نامیده می‌شده‌اند. این افراد کدورت ها، اختلاف ها و سایر مسائل اهالی را حل کرده ، ودر انواع یاری ها، مشاور و پیشگام ومشوق بوده اند.

«محله سَرِه» مورد اعتماد و احترام همه ی طایفه و اهالی آبادی بوده است.

**۳ـ اِسین قَفْ csin – qaf:**

نک: اسین بن.

**۴ـ اِسین بَنْ esin – ban:**

دامداران و شبانان، در ازای هرنوع قرض و یا تعاون و کمکی که از یکدیگر دریافت و مبادله می کرده‌اند، (شیر، ماست، کشک و...) بر تیرک چادر ایلی و یا ستون «اِستنگاه» (اتراقگاه دامها ، ) و یا بر دیوار سنگی و یا گلی آغل‌ها و یا بر تنه‌ی درختان و... علامتی (قف ،بن= بند، شکاف) ایجاد می‌کردند، که این علایم معمولا توسط نوک کارد، ویا ابزار نوک تیز دیگر ایجاد می‌شده است.

قرض گیرنده، درفرصت مناسب، با توجه به تعداد قَفْ ها ویا بَنْ ها، بدهی اش را مسترد نموده و خطوط ایجاد شده را پاک می‌نمود.

**۵ـ بِنِه باز (گوسفند و یا گاو ماده‌ی پیش کشی) bənə-bāz:**

درمیان دام دارها، افرادی بوده‌اندکه ضمن اشتغال به کارهای متفرقه (درمناسبات گله داری) به علت دریافت مزد اندک که تکافوی معاش و گذران زندگی‌شان را نمی نموده، اقدام به تهیه‌ی چند رأس گوسفند و یا یک رأس گاو، از سوی برخی دام دارهای هم طایفه نموده تا با درآمد حاصل از محصولات آن امرار معاش نمایند.

اینان به جهت نداشتن امکانات ومراتع کافی، همواره آسیب پذیر بوده و در خطر از دست دادن دارایی های ناچیزشان قرار داشته اند. هم چنین کسانی که فاقد اموال و چارپای کافی بوده و یا در مقابل سیل، بیماری، آتش سوزی و سرقت به ورشکستگی دچار می شدند، بلافاصله با تهیه ی یک رأس دام، از افراد طایفه‌ی خود، آن را به محل اتراق دام مالدارهای

آبادی برده و از هر کدام از آنان دامی به عنوان «بِنِه باز» (بنواز: دلجویی کن، مساعدت کن) دریافت می نمودند.

با این کمک، فرد کم درآمد وبدون پشتوانه و امکانات به تدریج زندگی از دست رفته را باز یافته و با ازدیاد تدریجی و زایش دام اهدا شده، در ردیف سایر دامداران طایفه اش قرار می گرفت.

با از هم پاشیده شدن نظام معیشتی قدیم ، این نوع همیاری و مدد اجتماعی هم از یاد رفته است.

**۶ـ به بازی bə-nə-bāzi:**

نک: بنوازی .

**۷ـ بِنوازیbə-nə-vāzi:**

نوع دیگری از تعاون با عنوان «بِنِه باز یا بِنِه بازی» بِنَوازی، رسم بوده است که در میان طوایف دامدار رواج داشته و از آداب و عرف خاصی نیز برخوردار بوده است.

زمانی که گاوها ویاگوسفندها می زاییدند، صاحبان‌شان، یک یا چند بره ویا گوساله ی تازه به دنیا آورده را به رسم «بِنِه باز» یا «بِنِه واز» به فرزندان کوچک یا به نوه های شان اهدا می کردند.

کودکان با نگهداری و بزرگ کردن آنها دارای چند و یا چندین رأس دام می شدند.

همچنین از این بره ها ویا گوساله ها به افراد کم بضاعت و فاقد دام طایفه و یا اهل محل وآبادی اهدا می کردند و دیگران نیز به اینکار تأسی ورزیده ، در نتیجه شخص و یا اشخاص نادار و کم درآمد و فاقد دام، با پرورش آنها، به جمع دام دارها، می پیوستند.

همچنین زنان آبادی نیز به زنانی که فاقد مرغ و خروس و جوجه بودند، هر کدام بنابر توانایی خود،مرغ یا خروس و یا جوجه ای را به عنوان «بِنِه بازی»، اهدا می کردند.

«بِنِه بازی» دام ها، به مردان و «بِنِه بازی» ماکیان، به زنان خانه دار تعلّق می گرفته است .

**۸ـ تِلارسَری təlār-sari:**

اهالی به اتفاق باداس یا با تبر به جنگل رفته و برای پوشش سقفِ «تلارِ» (منزلگاه رمه ها)، لَتْ (تخته‌ی پهن ،به اندازه ی ۳۰ در ۵۰ و یا ۶۰ سانتی متر) و «پَرده» (پوشش تخته‌ای سقف)، فراهم کرده و بدین گونه «تلار» های یکدیگر را بر پا می نموده اند.

**۹ـ تِلار سازیtəlār-sāzi:**

همان طوری که اشاره شد اهالی در ساختن و چیدن دیوارهای «تلار»، از ابتدا تا مرحله‌ی «تلار سری» واتمام کار بنا، به صورت دسته جمعی مشارکت می ورزیدند. کمتر دیده شده که کسی به تنهائی «تلارش» را بر پا کند.

**۱۰ـ کوچ سَریkoč-sari:**

با کوچ ییلاقی و قشلاقی ،دام دارها و اهالی غیر دامدار که صاحب اسب و یا سایر حیوانات باربر بودند، به یاری کسانی که فاقد مال (اسب، خر و یا هر حیوان باربر) بوده‌اند، شتافته و به شکل رایگان، اثاثیه‌ی منزل و باروبُنه‌ی سفر چنین افرادی را تا مقصد قشلاقی و یا ییلاقی حمل می نموده اند.

**۱۱ـ گولابافیgolā-bāfi:**

بافتن چادر ایلی (گولا) از پشم های رشته شده.

**۱۲ـ گولا زنی golā -zani:**

به علت اینکه چادرهای ایلی را یک نفر وبه تنهایی نمی توانست بر پا کند، دامدارها به یاری هم، چادرها را بر پا می‌کرده‌اند.

**۱۳ـ شِپَر تاشی šə-par-tāši:**

چوپانان وگالش ها، برای آباد کردن مناطق مخروبه‌ی جنگلی که درختانش در حال پوسیدن و از میان رفتن بوده و به خاطر تبدیل آن به مراتع و علفزار، طی روزهای متوالی با تبر و ابزار شخصی در اینگونه مناطق به کار پرداخته و در ظرف مدت کوتاهی ، کارچندین وچندروزه ی همسایگان خود را به سامان می‌رسانده‌اند.

**۱٤ـ وَرْهَمکاری var-ham-kāri:**

دودامدار، برای سهولت کار و بازدهی بیشتر، گوسفندان و یا گاوهای یکدیگر را در یک و یا چندمرتع، می چرانند.

نگهداری دام هــا مشــترکاً صــورت مــی پذیرفــت و محصول آنها به نسبت تعداد قسمت می گردید.

**۱۵ـ شیر دوشی sir-duši:**

محله‌ای که در آن چهار و یا پنج و یا ده چوپـان (دام دار) دام هایشان را چرانده و در آن اسکان ییلاقی و یا قشلاقی موقـت داشـته‌اند، بـرای دوشـیدن شـیر از گوسفندان شان، از یک «بهره سر» (جـای دوشـیدن) استفاده می کردند. هر دامدار، همه‌ی گوســفندانش را به آن جا آورده و هر تعداد از دام را کــه متعلـق بـه او بوده، (از ۱۰ تــا ۱۰۰ ویـا هـر تعـدادی از آن) قـاطی احشام دیگران می نموده است. چوپانان با هم، مال ها را دوشیده و حاصل آن روز را به یک نفر ازمیان خــود داده و در روز دیگر، همه‌ی محصول شیر را، یک جــا به دیگری می‌داده‌اند.

به عنوان مثال :

کسی کــه صـاحب ده رأس دام بـوده و جمـع کـل دام‌ها به یکصد و ده رأس بالغ می شده، شیر حــاصل از دوشیدن صد و ده رأس گوسفند یک جا به او تعلّـق می‌گرفت. در عوض و به نسبت ده رأس دام خویــش، ده روز دیگر را به رایگان کار نموده و از بابت ایــن ده روز چیزی به او تعلق نمی گرفته است.

**۱۶ـ چَرا بَوِرْدَنْ cərā bavərdən:**

چندچوپان یا دام دار که دام هایشــان درمراتـع هـم جوار می چریده‌اند، در کار به چــرا بــردن دام هــا، بـه یکدیگر کمک می نموده‌اند. در این همیاری چنان چه یکی از چوپانــان یــا گــالش هــا، بـه علتّـی و بنـا بـه ضرورتی می بـاید بـه دنبـال کـار و یـا رفـع مشـکل شخصی رفته و از این روی نمی توانسـت رمـه اش را به چرا ببرد، سایر چوپانان ویا گالش ها، رمه‌ی او را به چرا برده و روز دیگر و یا در مواقع ضروری این تعـاون وهمیاری جبران می شده است .

**۱۷ـ بَهره بَزوئِنْ bahrə-bazu-an:**

وقتی که گوسفندان را برای «دوما» (دوشیدن شــیر) می‌بردند، کسی که نگهبان گوسفندان بوده به تنـهایی نمی توانست همه‌ی آنها را به «بَــهره غَلْـد» (محـل دوشیدن شیر) ببرد، از همین رو چوپانان دیگر در ایــن امر کمک متقــابل مـی نموده‌انـد. در ایـن کـار ابتـدا گوسفندهای یکی را، به «بَهره غَلْد» هدایت نمــوده و سپس گوسفندهای دیگری را به آنجا می برده‌اند.

**۱۸ـ وَرِه شورون varə-šurun:**

حدود بیست روز تا یک ماه مانده به مراسم «ورینـا» یا «وره تاشون» که دامداران ، گوسفندها را از منـاطق بالاتر بــه میـان بنـد کـوچ می‌داده‌انـد، مراسـمِ «وَرِه شورون» صورت می‌پذیرفت.

چوپانان وگالش ها، رمه را به کنار چشمه ها، قنات‌ها و رودخانه‌ها برده و در کنار چادرهای ایلـی (گولاهـا)، گوسفندان متعلق به هم را، بــه کمـک یکدیگـر مـی شسته‌اند.

**۱۹ـ ورِینا və-rin-nā:**

زمانی که گوسفندان از سفر «لار»ـ منطقه ی وسـیع خوش آب وهوا، درجنوب آمل وآخرین اتراقگاه ییلاقی دام‌ها در حوالی قله ی دمـاوند ـ بـه منـاطق ییلاقـی نزدیک به میان‌بند و قشلاق باز می گشته‌اند، چند روز پس از اسکان و استراحت حیوان وانسـان در محـلات وآبادی های «خوشواش» ـ مرکـز ییلاقـی دهسـتان لیتکوه ـ و دامنه های میــان بنـد ییلاقـات قشـلاقی دهستان های آمل و اطراف نور و ســایر آبـادی هـای هم جوار، مراسم «ورینا» یا چیــدن پشـم گوسـفندان انجام می‌شد.

دراین گونه روزها، اهالی هر آبادی در خانـه و حیـاط هر صاحب دام و رمه و به دعــوت او گـرد آمـده و در یک همایش ونمایش هــم یـاری، در کنـار هـم و بـا قیچی های شبانی که با خودآورده انـد مراسـم پشـم چینی از تن گوسفندان را انجام دهند.

در این مراسم سنتی ـ که همه ساله برگزار می‌شود ـ شرکت کننــده هـا و مدعویـن کمـک کننـده ونـاظر بایدتنی پاک ونیتی نیک داشــته باشـند، تـا از برکـت دام‌ها، کم نشود و بدیمنی دامن رمه ها را نگیرد. حتّـا آنـهایی کـه گوسفندانشـان رابـه نـاچـار و اضطـــرار

فروخته‌اند و خود مراسم ورینا (برینا) ندارند، به «کایری» می‌آیند و در این جشن به صورت رایگان به دیگران یاری می رسانند. در این روزصاحبان رمه که «ورینا» دارند، گوسفند بزرگی را قربانی کرده و هر کس می‌تواند به این مراسم بیاید و درخانه‌ها و چادرهای برافراشته شده در حیاط و پیرامون آن، میهمان نهار شرکت کنندگان این مراسم سنتی و معنوی باشد.

**۲۰ـ کشک کیلون kašk-kilun:**

زنان دامدار، برای تهیه‌ی کشک از دوغ ـ که معمولاً کاری بود مربوط به زنان ـ به صورت تعاون ، به یاری هم می‌آمدند.

ابتدا دوغ آماده را در کیسه های مخصوص ـ که با خودمی آوردند ـ ریخته پس از رفتن آب از کیسه ها و به خشکی گراییدن دوغ در ته آنها، ته مانده‌ی داخل کیسه‌ها را برایوان و یا روی پشت بام و یا حیاط خانه‌ی صاحب کشک، پهن می نمودند.

آن گاه به یاری زنانی دیگر که دوغ هایشان آماده برای تبدیل به کشک بوده، می‌رفته‌اند.

**۲۱ـ روجاری ro-jā-ri:**

در این تعاون، اهالی یک محل یا طایفه، برای نشا ، وجین، درو و سایر کارهای مربوط به امر کشاورزی به یاری هم می رفتند. این رسم هنوز هم دربرخی از نقاط لیتکوه آمل انجام می پذیرد.

کسانی که برای «روجاری» فراخوانده می‌شدند، به هنگام کشاورزی (که نیاز به کار جمعی برای عقب نماندن از موعدهای محدود و مقرر احساس می شود) از آنان که به روجاری‌شان رفته‌اند، کمک می‌گرفتند. «روجاری» را می توان به عنوان یکی از اشکال تغییر یافته‌ی «کایری یا کار یاری» دانست، منتها در کایری، ارایه‌ی کار جمعی نیاز به بازپس دادن دارد، لذا با این تعبیر می توان آن را شبیه تعاون از نوع «قرضی» تلقی نمود. با این تفاوت که «قرضی» جنبه‌ی طلبکارانه تری از «روجاری» داشته و نیز به صورت فردی (و نه همچون «روجاری» جمعی) انجام می‌شود. اما «روجاری» از جنبه‌های عمومی تر و انسانی تر «کایری» بهرمند است و رنگی از آن با خود دارد. بر اساس تحقیقات، معلوم گردیده که خاستگاه این تعاون نیز نخست در مناطق ییلاقی و قشلاقی و دربین خانوارهای چوپانان وگالش ها مرسوم بوده است ؛ چرا که هنوز در ییلاق و قشلاق ـ پس ازمراسم «ورینا» یعنی چیدن جمعی پشم گوسفندان - برای شستن و ریسیدن پشم ها و تهیه مقدمات این کار، با عنوان «روجین» به کمک ویاری متقابل هم می‌روند.

**۲۲ـ روجین ru-jin:**

وقتی که زنان برای شستن و تابیدن و شانه زدن پشم گوسفندان و آماده کردن وتدارک این کار به یاری هم می روند، دراصطلاح بومی می گویند : به «روجین» می رویم.

پس از آن که مقدمات کار انجام گرفت، صاحب خانه‌ای که زنان محل یا طایفه به یاریش رفته اند، می‌تواند در «کله چال» (= کارچال جایی است که از کف زمین گودتر بوده و دستگاه نخ ریسی و پارچه بافی در آن قرار می‌گیرد و جای نشستن بافنده، نیز در کنارش تعبیه شده است.) کارش را پس از مشارکت زنان هم آبادی‌اش آغاز کند. اگر او مجبور باشد به تنهایی پشم‌ها را بشوید و پس از آن بتاباند، چه بسا روزها و شب های متوالی می باید به این کار پرداخته و از پرداختن به سایر امور خانه داری و کمک به مرد خانه باز ماند.

«روجین» هم در ییلاق و هم در قشلاق انجام می‌گرفته است. روجین به عنوان یاری گری‌هایی به شمار می‌رفته است، که زنان با کار یاری (کایری) و به کمک هم در کار کشاورزی و در باغ‌های کوچک سبزی کاری وصیفی‌جات به آن می‌پرداخته اند.

**۲۳ـ می اچکلی mi-ačkeli:**

پس از چیدن پشم گوسفندان (ورینا، وره تا شون) و

برای استفاده‌ی بهینه از آن در نمد سازی، چوخا بـافی (پارچه‌ی پشمی) ، چادر شب و... می‌بایست پشـم‌ها را از گره خوردگی‌های طبیعی خارج سازند.

باز کردن و از هم جداساختن (اِچکل کردن) پشـم‌ها را اهالی به صورت دسته جمعی و به یاری هـم انجـام می‌دادند.

**۲۴ـ می شونه سر زَنی mi-šunə-sar-zani:**

پس از آن که بـا کمـک جمعـی ، پشـم گوسـفندان چیده شده (ورینا- وره تاشـون)و پـس از آن کـه گـره خوردگی طبیعی پشم ها را نیز بر طرف نمودنـد (مـی اِچکلی) ،پشم های باز شده را کاملاً از هم جدا ساخته و به صورت گلوله های کوچک در می آورده اند (پـل تا). این کار را به کمک وسیله‌ای به شکل شانه (شانه سر یا شونه سر) انجام می داده اند. «پل تا» یا همـان گلوله‌های کوچک پشم، یا «گِلِمه» سپس به وسیله‌ی «کِتِه لوم» به صورت نخ پشم رشته می شد. ریسـیدن «می شونه سر زنی» به وسیله‌ی همسـایه‌ها و اهـالی محل و یا کارگروهی به انجام می رسیده است.

**۲۵ـ شیر دونی: šir-duni:**

افرادی که صـاحب یـک ویـا چنـد رأس دام (گـاو ، گوسفند ) بوده اند، آنها را به یکی از اهـالی آن آبـادی که فاقد دام بوده وبه کـاری اشـتغال نداشـته تحویـل داده و نگهداری آنها را به اومی سپردند.

فردی که مسؤلیّت نگهداری و تیمـار دام هـا را مـی پذیرفت، سالانه به نسبت دامها به صاحبان شان شیر، ماست، پنیر و سایر محصولات دامی تحویل داده و در مقابل از فرآورده های دامـی (در عیـن حـال کـه بـه کاری اشتغال پیدا می نمود ) برای گذران زندگی خـود و خانواده‌اش استفاده می نمود.

**۲۶ـ قَرضی qarzi:**

ارایه‌ی کاربدنی که درگذشته به رایگان و به صـورت جمعی و داوطلبانه( در کـایری = کاریـاری) در اختیـار همه‌ی اهالی قرار می گرفت و بـه تدریـج بـه شـکل جدیدی از «کایری» استحاله گردید که ماهیتـاً دارای جهت گیری و مطالبات غیر رایگان و متقابل شد.

پیشتر، افرادی که برای «کـایری» بـه کمـک هـم می‌رفته اند با این هدف نبوده که یاری گیرنده، همـان مقدار و نوع کار را برای کمک دهنده - در کار زمیـن، دامداری، خانه سازی و برپایی سرپناه و آغل و غیره - باز پس دهد.

هر گـاه، بـرای یـاری رسـاندن ضرورتـی احسـاس می‌گردید، «کایری» چهره‌ی اجتماعی و انسـانی اش را به نمایش می‌گذاشت.

اما بـا تغییـر روابـط ـ بـر مبنـای کـار تولیـدی ـ از همکاری آدم ها کاسته شـده و بـا تـأثیر از مناسـبات بعدی و در نـهایت تـأثیر پذیـری فرهنگـی از آنـها، «کـایری» از اهـداف و سـاختار نخسـتین بـه سـمت همبستگی های مفرط منافع جمعی، تغییر یافته و بـه نوع خاصی از تعاون ویاری بدل گردید که در اصطلاح محلی به آن «قرضی» گویند.

«قرضی» به معنای انجام کار بدنی برای کسی است که بتواند در مکان و زمانی دیگر آن را جبران نموده و به عبارت دیگر دین خود را ادا کند.

**۲۷ـ لَمِه سونِی کایری lamə-soeye-kāyyari:**

در راسته های نمد مالی در ییلاقات (لَمِه سوراسِـه) و در کارگاه‌های خانگی، «لَمِه سوها» نیز به «کـایری» هم می رفتند.

مردان به تعداد ده نفر یا بیشتر، به یک ردیف وبه دو زانو نشسته و نمد بزرگی را که بـه پشـم هـای نیمـه پرس شده شباهت داشته و به دور خود لوله شده بوده، هم زمان و با هم، از زمین بلندکرده و به بـالا آورده و به زانوها می‌چسباندند. سپس دوباره نمد را بـر زمیـن کوبیده و در همه حـال و جـهت بـازدهی بیشـتر کـار آهنگ موزون و همسان «هِس سْ، هِس سْ... هـوم مْ مْ ... هِهْ هِهْ مهْ...» را خوانده و دم می گرفتنـد و در هیجان و نشاط ناشـی از تکـرار و تـداوم آن، بـه کـار ادامه می دادند.

**۲۸ـ دمّال بوردن dəmmāl -burdən:**

در گذشته بنا به ضـرورت اقتصـادی، تقریبـاً تمـامی

اعضاء طوایف عازم ییلاق های متعلــق بـه طایفـه‌ی خود شده، پس از سه ماه زمســتان و قشــلاق حرکـت نموده و کوچ رمه ها به طـرف منـاطق ییلاقـی آغـاز می‌شد. رعایا نیز به عنوان نگــهبانان دام‌هـا و رمـه‌ها عازم سفر ییلاقی می گردیدند. در این میان، خــانواده های برخی از این رعایا، به دلیل عدم بضاعت مـالی و فقر اقتصادی قادر به همراهــی بـا مسـافران ییلاقـی نمی‌شدند. آنانی که پیشـتر بـه آبـادی هـای ییلاقـی رسـیده و پـس از مدتـی متوجـه‌ی غیبـت اینگونــه خانوارها می‌شدند، اسب یا قاطر خود را در اختیار افـراد داوطلـب قـرار می‌دادنـد. داوطلبـان بـه مکان‌هـــای قشـلاقی (شـهر و روســتاهای جلگــه‌ای) رفتــه و خانوارهای بی بضاعت را بــه منـاطق ییلاقـی انتقـال می‌دادند.

اهالی با اهدای مواد غذایی و هزینه هــای زنـدگی، اینگونه افراد را در کنار و جمع خود پذیــرا می‌شــدند. زمانی که اسبان و باربرها، این خانواده ها را از مبــادی ورودی روســتا عبورمــی دادنـد، همـه‌ی اهــالی و در پیشاپیش آنها پیرمردان و ریش سفیدان بــه اسـتقبال آنان آمده و بعد آنها را تــا محـل مسـکونی همراهـی کرده و پس از جابه جایی اسباب و اثاثیه ی منزل تازه واردها، با رضایت وآرامش و نشاط بـه خانـه هایشـان بازمی گشتند. این رسم هم اکنون از بیـن رفتـه و بـه ندرت مشاهده می شود.

**۲۹- اَوَلـِه روزِه مـِـردِمُونـیِ خَـرج avvələ-ruze-mərdəmuni-e-xarj:**

دردهـات و روسـتاهای «بنـد پـی» و «دابـو» ی شهرستان بابل و آمل، رسم بر این بوده است که نـهار و یا شام روزاول مرگ هر یــک از اعضـاء و اهـالی را خانواده های همان روستا یا آبادی تقبل می‌نموده‌انـد، و دراین مناطق، خانواده ها و صاحبان عزا، هیچ گونـه دخالتی نداشته اند.

هر یک از اهـالی در سـینی و یـا در مجمعـه‌یی، بـه اندازه‌ی چهار یا پنج نفر، غذا تهیـه نمـوده و سـاعتی پیش از موعد غذا خوردن میهمانان، غذا را در مســجد و یا محل تجمع و گردهم آیی میــهمانان و عـزاداران حاضر می کرده‌اند.

در برخی از آبادی هــا، بـه جـای آن کـه هـر کـس جداگانه به تهیه‌ی غذا بپــردازد، اهـالی ده بـا اهـدای برنج ، مرغ و گوسـفند آنـها را در مسـجد محـل و یـا محل برگزاری گردآورده و با هم و در یک جا به تهیـه و طبخ غذا می پرداخته اند. صـاحب‌عزا هزینـه‌ی روز سوّم و هفتم را تقبّل می‌نماید.

**۳۰- کایِری kāy-yari:**

متداول ترین و قدیم ترین شکل تعـاون و یـاری در مناطق مختلف مازندران کایری است .

در این تعاون ، افراد به صورت رایگان و بدون چشـم داشت و با توجه به ضرورت و نیاز اهالی، داوطلبانه بـه کمک هم می‌رفتند.

اصل این یاری، ویژه‌ی دورانی بوده، که درآن، پــول به شکل امروزی وسیله‌ی مبادلات به شمار نمی رفته است. جایگاه این یاری گری را بایددر میان مناسـبات ابتدایی و بدوی و سپس طبقاتی و تاریخی و سپس در نظم گله داری رایج جستجو نمود.

مبادله‌ی کالا با کالا، کار با کالا، کار بــا کـار عـرف بازار و نوع روابط در داد و ســتد روزگـارانی بـه شـمار می‌رفـت کـه «کـایری» (کاریـاری)، فراتـر از ایـــن مناسبات و با هدف انسـانی و حـس نـوع دوسـتی، در ورای روابط طبقاتی می‌درخشید.

در دوران یاد شده زنان ومــردان بـا هـم و دوش بـه دوش یکدیگر، در کار نشا، وجین و دروی محصـولات کشاورزی مددکار یکدیگر بودند. «کایری» با برچیـده شدن نظم گله داری، از اهداف نخستین‌اش جدا افتاده و اینـک تنـها درمحدوده‌هـای ارتبـاط خـانوادگــی و بستگان نزدیکتر و به صـورت کـم رنـگ بـه چشـم می‌خورد.

در مناسبات وابسـته بـه نظـم گلـه داری،«کـایری» دربین چـوپانـان و گالش‌هـایی وجـود داشـت کـه در

هنگام نزول برف های سنگین و برای تهیه و جمع آوری علوفه برای دام ها، به کمک هم می شتافتند. این سنت بی تردید از بومیان کوه نشین و جنگل نشینان این دیار به ارث رسیده است.

به دلیل قرار گرفتن منطقه در بین کوه و دریا و با توجه به انبوه پوشش گیاهی و جنگلی و ادامه‌ی آن تا کرانه های ساحلی، زمین های جلگه‌ای و دشت ناچیز بوده و در نتیجه کشاورزی در این نواحی نسبت به دامداری از رونق چندانی برخوردار نبوده است. بر این اساس می‌توان گفت که «کایری» متعلق به مناسبات نخستین و قبل ازگله‌داری و شبانی و برخاسته از ضرورت و نیاززندگی کوه نشینی و وضعیت خاص جغرافیایی و تاریخی این نواحی بوده است .

بعدها، گالش ها، برای ساختن «تِلار» و «استنگاه» (سرپناه گوسفندان و گاوان) و بر پا کردن و ساختن سر پناه خانواده هایشان ، در مناطق جلگه‌یی و میان بند و کوهستانی به کمک هم شتافته و برای هم ـ به رایگان ـ کار می کرده اند.

**۳۱ـ خِنِه سازی xə-ne-sāzi:**

اهالی ده و یا آبادی به تنهایی خانه هایشان را نمی‌ساختند. فردی که قصد بنای خانه را داشت (به دلایل متعددی از جمله جدا شدن از خانه‌ی پدری و ضرورت تشکیل خانواده‌ی مستقل برای خویش و یا به واسطه‌ی تراکم افراد خانواده‌ی پدری در یک جا و یا به خاطر آتش سوزی، زلزله، سیل و...) پیش از آنکه اهالی به یاری اش بیایند، پایه های خانه‌ی خود را بنا کرده و تا نزدیک پنجره‌ی خانه را با گل و سنگ می‌چید. چوب‌ها و تخته‌ها (لَت‌ها و پَرده‌ها) با همیاری اهالی تهیه شده و خود برای تهیه‌ی پوشش سقف که از نوعی گیاه خود روی بومی (آهِه) است، به اطراف روستا رفته و دیگران نیز به کمک‌اش می شتافتند. گاهی اهالی پیشاپیش با او قرار گذاشته و به هنگام صبح به صحرا رفته و با او، به «آهِه چینی» می پرداختند. این کمک‌ها تا پایان کار سربندی خانه و نصب پوشش سقف، ادامه یافته و تا تحویل خانه به صاحب خانه، ادامه می‌یافت.

**۳۲ـ شیش و هِلاگیری šiš-o-helā-giri:**

پس از چیدن «چینه» های گلی و آماده شدن دیوارهای خانه تا محل سربندی و به هنگام نصب چوب‌ها و پنجره‌ها، اهالی در دسته‌های پنج تا ده نفره (آنانی که اسب و یا حیوان باربری داشته‌اند) برای تهیه‌ی «هِلا» (چوب های نازک مخصوص سربندی که پوشش گیاهی «آهِه» بر آن قرار داده می شد) و «شیش» (چوب های نازکتر از «هِلا») به جنگل و یا به اطراف آبادی عزیمت می نمودند.

تهیه‌ی «شیش وهِلا»ی هر نوع سرپناه و طویله و چوب روی دروازه، به صورت داوطلبانه و متقابل صورت می‌گرفته است.

**۳۳ـ وِرِس کَری vəres-kari:**

به هنگام سر بندی خانه، اهالی به دعوت کسی که خانه برای او ساخته می شد، در یک جا گرد هم آمده و شام را با «کوماج» (نان روغنی و شیر محلی) و «بِشتِه زیگ» (شیرینی باقلوای بومی)، صرف نموده و به رِشتن و بافتن و تابیدن «ورس» (ساقه‌های شالی) می پرداختند.

از «ورس» برای بستن چوب های سربندی خانه‌ها، طویله‌ها و... استفاده می‌نمودند.

**۳۴ـ سنگ فرش و پل سازی sange-farš-o-pel-sāzi:**

برای سنگ فرش کوچه ها و مبادی میادین وحیاط وتکایا و محل تجمع اهالی، همه‌ی افراد آبادی یا محل، همکاری نموده و با کار دسته جمعی و با تلاش داوطلبانه نسبت به عمران و آبادی مشارکت می‌ورزیده‌اند.

ابتدا، سنگ آهک ها را از رودخانه تهیه و آن را در وسیله‌ای چوبی (چوخَر = چوب کلفت و باربَر، که از دو چوب و چهار تخته فراهم می‌شد) قرار داده، و با اسب و استر به محل یا کوچه، حمل و از سنگ‌های آهکی، اقدام به تهیه ی آهک مورد نیاز برای احداث سنگ فرش‌ها و احداث پل ها می نمودند.

**۳۵ـ مسجد سازیmasjed-sāzi:**

در هر آبادی، به طور کلی همه‌ی مردم و اعضا، روستا در ساختن و سربندی و پوشاندن پشت بام مسجدها و تکایا، مشارکت می نموده اند.

آنانی که قدرت بدنی داشتند، با ارایه‌ی نیروی کار بدنی و آنانی که نمی‌توانستند با کمک های جنسی و نقدی و آنانی که چارپای باربری داشتند، به جنگل رفته و یا در حوالی ده، چوب‌ها و تخته‌های مورد نیاز را فراهم آورده و حمل می کرده اند. این تعاون، هنوز هم با امکانات امروزی رایج و مرسوم است.

**۳۶ـ خموم سازیhām mum-sāzi:**

اهالی، با مساعدت مادی وکار بدنی جمعی، درامر ساختن حمام های عمومی آبادی مشارکت می‌ورزیده‌اند. گل و چوب مورد نیاز را به وسیله‌ی اسب (یا هر حیوان باربر مانند قاطر و الاغ) و به صورت داوطلبانه و رایگان فراهم کرده و به آبادی حمل می نمودند. معمولاً گالش‌ها (نگهبان گاوها) و چوپانانی که برای دام در ییلاق و قشلاق، سرپناه و آغُل و استنگاه (ایستادنگاه) می‌ساختند، سازندگان و استادکاران بنایی و نجاری محسوب می شده‌اند.

**۳۷ـ تکیه دَوِسِنْtakyə-davessan:**

پیش از فرارسیدن ایام عاشورا، اهالی آبادی به دورهم گرد آمده و به کمک هم تدارک برگزاری مراسم عزاداری را در تکایا و مساجد محل فراهم می‌ساختند. دعوت از روحانی محل (در صورتی که در محل روحانی نبود،) یا انتخاب و دعوت از روحانی غیر محلی، آذین محل برگزاری عزاداری به پرچم ها و پارچه‌های سیاه، آماده کردن و شستن دوباره‌ی ظرف‌ها و دیگ ها و فرش تکایا و مساجد و به اصطلاح «تکیه دَوَسَنْ» با همیاری و تعاون داوطلبانه‌ی همه‌ی اهالی انجام می گرفته و می گیرد.

**۳۸ـ مَجمه شومmajəmə-šum:**

اهالی، در شب‌های عاشورا، هر کدام به فراخور توانایی غذا تهیه کرده و آنها را در (مجمعه‌ای) نهاده، به سقاخانه و یا تکیه و مسجد محل می‌بردند. آن گاه در کنار هم، با فقرا و مساکین نشسته آنان را اطعام نموده و سپس به عزاداری می‌پرداختند.

این یاری وهمدلی، از دیرباز تداوم یافته و تمامی اقشار را در برمی‌گرفته است.

**۳۹ـ جرکَنیjar-kani:**

همه‌ی اهالی، در کندن خندق‌های اطراف و داخل محل و نهرهایی که در آن آب خوراکی و یا کشاورزی جریان داشته مشارکت می‌ورزیده اند. «جَر»های اطراف آبادی، مانع عبور دام و درنده‌گان به حریم و داخل ده شده و«جَر»ها (خندق ها) یی که به دور مراتع وزمین های هر یک از اهالی تعبیه می‌شد همچون دیواری سد راه عبور حیوانات اهلی و وحشی مزاحم محسوب می‌شده است.

**۴۰ـ کِلِه کَنی kele-kani:**

کندن زمین و ایجاد نهرآبه در اطراف و داخل مزارع و تمیز نمودن و لایروبی کردن نهرهای قدیمی، جهت آب رسانی به کشتگاه ها و مزارع از دیگر موارد (کایری) بوده است.

این کار که مورد استفاده ی آتی همه قرار می‌گرفت توسط همه‌ی اهالی و با کار جمعی صورت می‌پذیرفت.

**۴۱ـ باغ کَنی bāq-kani:**

هیچکس به تنهایی باغ متعلق به خود را شخم نمی‌زد. این کار با کمک همه‌ی اهالی همان آبادی و برای یکایک آنان انجام می پذیرفت. این کار یک روز در باغ یکی از کشاورزان و روز دیگر در باغ متعلق به یکی دیگر از اهالی صورت می‌گرفت .

کاشتن کدو، کاهو، صیفی‌جات و سبزی، با تعاون و همیاری انجام می‌پذیرفت.

**۴۲ـ قرضی جنسی qarzi-jensi:**

وقتی که یکی از اهالی، برنج خوراکی سالانه اش را تمام می‌کرد و یا به «تیم بینج» (شالی برای تهیه‌ی نشا) نیازمند بود آنها را از همسایه ها قرض گرفته و بعد از برداشت محصول، قرض جنسی را با همان پیمانه و مقیاسی که دریافت کرده بود، باز پس

می‌داده است . بدهکار، همان مقدار قرض را پرداخته و چیزی مازاد برآن نمی‌افزود.

**۴۳ـ هم بندی ham-ban-di:**

دو کشاورز که هر کدام یک اسب داشته اند، اسب های هم را به هم «هم بند» یا «همدوش» کرده و کار خرمن کوبی خرمن های یکدیگر را به صورت مشترک به انجام می رساندند.

**۴۴ـ هم تِه لک ham-te-lak (بَلوهمازی ha māzi) – balu:**

برخی از کشاورزان یک آبادی ، کار زمین کشاورزی خود را از مرحله ی «کله کلو» (شخم زدن و زیرورو کردن با «بَلو» یا بیل کوتاه سرکج) تا مقطع نشا کاری به کمک هم انجام می‌داده‌اند. ابتدا کار را از زمین یکی از اهالی آغاز کرده و پس از اتمام کار در زمین دیگری مشغول می‌شدند.

زمین‌های تقسیم شده به یک «گوشته» (شش هکتار ـ نَسَق ارباب برای مدت یک سال کشاورزی) «تِه لک» نام دارد. «ته لک» درگویش بومی ، به معنای تکه تکه و قطعه قطعه شده است.

**۴۵ـ بینجِه تاشون binje-tāšun:**

اگر کسی به علّت بارندگی موفق نمی‌گردید محصول زمین کشاورزی را در موعد مقرر دروکند، اهالی به یاری او شتافته، کار درو، جمع آوری «کسو» (دسته های شالی) و حمل آن به خرمنگاه را انجام می‌داده‌اند.

**۴۶ـ کَسو جم کَری kasu-jamkari:**

هنگامی که کار برداشت و جمع آوری محصول (به خاطر بارندگی یا محدودیت زمانی وعقب ماندن از موعد مقرر در کشاورزی) با مشکل مواجه می گردید، اهالی به کمک دیگر کشاورزان شتافته و محصولات گردآوری شده را جمع‌آوری نموده به محل خرمن کوبی حمل و یا «کوفا» (کَسوهای انباشته شده بر روی هم) می‌کرده‌اند.

**۴۷ـ کَرزَنی kar-zani:**

به هنگام خرمن کوبی (کَر زنی)، اهالی و کسانی که صاحب اسب و استر باربر بوده‌اند، به کمک صاحبان «کَر» شتافته، اسب‌ها را دو به دو به هم بسته (هم بند می کردند)، خرمن هارا می‌کوبیدند، و بینج و کاه را به منزل صاحبان آن برده و در مقابل کسانی که این یاری ها را دریافت می نمودند، در زمان لازم وضروری به جبران آن می‌پرداختند.

**۴۸ـ نالَک زَنی nā-lak-zani:**

پس از کاشتن پنبه ـ در اوایل بهار ـ و سر به در آوردن جوانه های آن (نالَک) و با روییدن علف های هرز در کشتزار (پَمه جاری)، به کسانی که به تنهایی قدرت وجین علف های هرز را نداشتند، از سوی اهالی مساعدت می‌شد. این کار به صورت متقابل انجام می پذیرفت.

**۴۹ـ پنبه کی کا دله گیری panbe-kikā-dələ-giri:**

وقتی پنبه به بار می‌نشست، پس از چیدن آنها و حمل شان از زمین تا به خانه، نوبت جدا کردن «وَش» از غلاف پنبه (پنبه کی کا = غلاف پنبه ) می‌رسید. آنگاه از سوی اهالی و همسایه‌ها به کسی که در خانه و به تنهایی توانایی انجام این کار را نداشت، به صورت دسته جمعی و با کمک گروهی پنبه‌ها «دِله گیری» می‌شد.

**۵۰ـ داره کَر چینی dāre-kar-čini:**

کسانی که به هر دلیل خرمن‌کوبی محصول زمین را به چند ماه بعد موکول می‌نمودند، به کمک دیگران دسته‌های درو شده (کَسو) را بر بالای تنه‌ی درختان می‌انباشتند، تا در زمان معین ولازم، بار دیگر و به یاری هم آنها را از «نپار» به پایین و به خرمنگاه آورده و بکوبند.

**۵۱ـ اوْ دَنگِه سَری u-dange-sari:**

به هنگام کوبیدن برنج درآسیاب دستی و آبی (او دنگه سَرْ) ـ جدا کردن سبوس از برنج ـ اهالی به هم کمک متقابل نموده، کار چند روزه را در یک روز به پایان می‌رساندند.

**۵۲ـ کَئی دِله زنی ka-ei-də-lə zani:**

در گرمای تابستان ، وقتی که کدوها (کَئی = کدو تنبل) رسیده و موقع «دله بَیتن» (درآوردن تخمها از

درون «کدو») فرامی رسید، همه ی همسایه ها و اهالی، یک روزرا به کار در باغ یکی از اعضای آبادی گذرانده و نهار آن روز را در گوشه‌ای از آن باغ، میهمان صاحب باغ بودند. بر همین اساس، روز دیگر، بنا به ضرورت و تقدم، در باغ هم آبادی و همسایه‌ی دیگری سپری نموده و کار او را به انجام می رسانده‌اند.

**۵۳ـ اَتا کوپاچی attā-kopāči:**

پس ازخرمن کوبی گندم، زنان کشاورز دسته جمعی به خانه‌ی یکی ازاهالی آبادی (که به تازگی خرمن‌هایش را کوبیده) رفته و هر کدام با سینی چوبی تقریباً بزرگی (دونه پاچ) که با خود و از خانه ی خود می آوردند، به محل خرمن‌کوبی رفته، تا کار جدا کردن سبوس های جدا شده از برنج را به انجام رسانند. اتا کوپاچی در واقع نوعی همیاری در بوجار کردن گندم بوده است.

این هم‌یاری، توسط زنان، وبه شکل متقابل صورت می‌پذیرفت .

**۵۴ـ مِرغنه همازی mər-qənə-ham-māzi:**

نوعی هم‌یاری وهم‌کاری متقابل بین زنان روستایی. در این یاری هم یکی از زنان آبادی یا محل، پس از تهیه ی تعدادی تخم مرغ، آنها را به یکی دیگر از زنان هم ولایتی، ویا هم محله ای، که دارای مرغ بوده تحویل می‌داده تا او این تخم ها را، زیر مرغ کرچ خود بگذارد.

پس از آن که جوجه‌ها از تخم بیرون می‌آمدند، آنها را به صورت برابر، قسمت می کردند.

**۵۵ـ سَر شِکنی sar-šekan-ni:**

از دیگر یاری های از یاد رفته ی این منطقه «سر شکنی» ست.

در این یاری، برای فردی از اهالی آبادی یا کوچه یا روستا، که به ناگهان و در اثر رخدادی ناگوار و یا پیشامدی غیر مترقبه، به فقر و ورشکستگی دچار شده، و دارایی‌اش را به ناگهان از کف می‌داده است، یاری‌گران به صورت داوطلبانه، بخشی از اموال خود را به او می‌بخشیده‌اند.

**۵۶ـ صیادِانون قرق کَری sayyādən-nun qerəq-kari:**

چند نفر از اهالی یک آبادی ، «اِنونْ» یا آب بند محل را که متعلق به تمامی اهالی محل برای پرورش ماهی، و یا جذب پرندگان مهاجر است، اجاره می کنند. اگر این اجاره و سپس قُرق کردن آب بند، به منظور جذب پرندگان مهاجر صورت پذیرد، از اول آبان تا اول اسفند ماه همان سال، سراسر آبندان را قُرق و از رفت و آمد و شکار پرندگان جلوگیری نموده و تنها در روزهای جمعه‌ی ماههای مذکور – از سپیده‌دم تا غروب همان روز ـ قُرق شکنی می‌شود. به این صورت که قرق کننده‌ها، به افراد و اهالی محل که دارای پروانه‌ی مجاز شکار باشند اجازه می‌دهند تا به شکار پرداخته و در مقابل، مبلغی ـ این پرداخت در گذشته به صورت جنسی بوده است– از شکارگران دریافت می‌نمایند. اجاره‌ی آب‌بندها، که از قرقچی ها دریافت می‌گردد، صرف عمران و آبادی محل می‌شود.

**۵۷ـ تُورْ سری tur-sari:**

چندین صیاد ـ هشتاد الی صدنفر ـ با هم تور ماهیگیری، ابزار صیادی؛ قایق بزرگ، قایق موتوری، تراکتور (برای کشیدن تور از دریا)، وانت بار (برای حمل ماهی به شهر و آبادی)، لباس صیادی ، نخ و سوزن چوبی تور بافی و... خریداری و یا اجاره نموده وبا اجازه ی شیلات، منطقه را برای صید، اجاره می‌نمایند.

صیادان با همیاری متقابل، امر صیدماهی ها را تقبل نموده و در منافع آن نیز شریک می‌شوند.

**۵۸ـ دُوما dumā:**

«دوما» داران، برای آماده کردن «استل » ها، به یکدیگر کمک متقابل می‌نمایند. چرا که جهت گسترانیدن تورهایی که به صورت تله ویا دام هوایی است (دوما) به کار و نیروی جمعی نیاز است.

تدارک و انجام کار مقدماتی «دوما» در گرو همیاری اهالی آبادی بوده و با کمک و اتفاق همگان میسر

است.

**۵۹ـ دوم تَنی دریو dum-ta-ni-der-yu:**

چندتن از صیادان با توافق وهمیاری هم، دامی را خریداری کرده ، وآن را به دریا برده ومی گسترند.

برای گسترانیدن این «دُوم» (دام)، دیگر صیادها به کمک آنها رفته و با هم و به طور مشترک ، کارها را به انجام رسانیده و درآمد حاصل از ماهیگیری را، میان خود به طور متساوی تقسیم کرده و به اصطلاح همباز می‌شوند.

**۶۰ـ دُوم هِمازی dum-ham-māzi:**

در آبادی های نزدیک به سواحل دریای خزر، اهالی با نهادن «دُوم» – دام – به شکار شبانه ی مرغابی ها می‌پردازند.

این «دُوم» عبارت است از : دوچوب کلفت به اندازه‌ی حداقل شش متر که آن دو را در مقابل هم وبه شکل چوب وتور والیبال بر پا می‌نمایند. در کار برپایی چوبها و تنیدن و بافتن تور بر آن، دو و یا چندخانوار، به یاری هم رفته ابتدا تور یکی از «دُوم» ها را با همدیگر تنیده و سپس کار تنیدن و انجام دیگر دوم‌ها را به انجام می‌رسانند.

**۶۱ـ دوما هَمازیdumā-ham-māzi:**

کشاورزان مناطق ساحلی، بخشی از زمین های شالیزاری را ـ تا حدود یک هزار متر ـ که تقریباً از آبادی فاصله داشته باشد، به آب بندان (اِستل ، استخر) تبدیل ساخته به صید مرغابی (مرغ هوایی) می‌پردازند.

آنان، با مشارکت هم، برگرد آب بندان‌ها ، حصاری نئین ساخته و به یاری چند اردک دست آموز مرغابی‌های مهاجر و ناآشنا را به سوی دام می‌کشانند.

پس از این کار در تاریکی شب، از کمین گاه برخاسته و با هم، تور بزرگ را که بر بالای سطح آب‌بندان تعبیه شده می اندازند. به این ترتیب همه‌ی مرغابی ها در تله افتاده و صید می‌شوند و تمام سطح آب با مرغابی‌های به دام افتاده، پوشیده می‌شود.

در پایان مرغابی‌ها به تساوی در بین «هَماز»ها، قسمت می‌شود.

**۶۲ـ عروسی کمک کَری arusi-kumak-kari:**

چند روز پیش از آغاز شب‌های جشن و عروسی، اهالی آبادی یا افراد طایفه در منزل عروس و یا داماد گردهم می‌آیند.

هر کس وظیفه ی خاصی را به عهده می‌گیرد. چند نفر از میهمانان را خبر نموده، برخی ظروف و اسباب غذا، دیگ‌ها و وسایل پخت و هیمه و تدارک اجاق‌ها را به عهده دارند. بعضی، به تدارک گوسفند و برنج وروغن و دیگر مایحتاج عروسی می‌پردازند.

**۶۳ـ خرجی باره هیمه‌ی دِمال بُوردَن**

**xar-ji-bāre-hime-ye-demmāl-bur-dan:**

برای جمع آوری هیزم، ـ جهت پخت و پز وآشپزی مراسم عروسی وجشن هاـ خانواده و همسایگانی که صاحب چارپا (اسب و هر نوع حیوان باربر) باشند، به یاری صاحب عروسی و جشن آمده و هیزم‌های مورد نیاز مراسم را به کمک ابزار تهیه‌ی آن ـ تبر و... ـ در جنگل ها و حوالی آبادی فراهم آورده و با چارپا، به محل عروسی و جشن‌ها حمل می‌نمایند.

**۶۴ـ بِنه بازی بَوَردَن be-na-bāzi-baver-dan:**

فامیل و اعضای طایفه یا محل هر کدام به فراخور و در حد توانایی خود، کشک، غاز، اردک ، برنج ، روغن، عسل و... به خانه‌ای که مراسم عروسی در آن بر پا باشد به عنوان «بنه بازی» (بنوازی، دلجویی، نواختن) اهدا نموده و این هم‌یاری متقابلاً و از سوی همگی، انجام می‌پذیرد.

**۶۵ـ خرجی بار بَوَردَنxar-ji-bār-ba-ver-dan:**

کسانی که در آبادی صاحب «چارپا» و حیوان باربری باشند، برای حمل«بارسَری» (هیزم، برنج، گوسفند، عسل، روغن و...) از خانه ی داماد، به خانه‌ی عروس پیشقدم شده و «بارسری» را داوطلبانه به منزل خانواده‌ی عروس می‌رسانند.

**۶۶ـ رَجِه باقی دَشِنی آن raje-bāqi-dašen-ni-an:**

مرتب کردن و به ردیف چیدن و به نظم درآوردن جهیزه‌ی عروس درخانه‌ی داماد و آنها را در معرض

جهیزه‌ی عروس درخانه‌ی داماد و آنها را در معرض تماشای دیگران قرار دادن. جهیزیه را به نمایش و در معرض تماشای اهالی گذاشتن.

این کار با کمک و هم یاری زنان طایفه ومحل انجام می گرفت.

**۶۷- زَنه یور بَوَردَن zane-yur-baverdan:**

افراد اهل آبادی، که («خرجی بار» =«بارسری») را از خانه‌ی داماد به خانه ی عروس (خانواده ی عروس) می‌برند، جهیزیه‌ی عروس را نیز از خانه‌ی عروس با کمک رایگان و توسّط اسب‌هایشان به منزل داماد حمل می‌نمایند.

**۶۸- هَدیِه شَنون hadyeh-šanon:**

اهالی طوایف و آبادی ها، در گذشته به خاطر عدم گسترش شهر و وجود نزدیکی روابط و کار و منافع، همواره واز نزدیک با هم در ارتباط بوده و در شادی‌ها وغم‌ها و پیشامدها شریک ومشاور بودند.

رعایایی که برای فرزندان شان (پسرانشان) تصمیم به ازدواج می‌گرفتند به خاطر عدم تمکن مالی، به تنهایی قادر به بر پاکردن آن نبوده و با همیاری و کمک اهالی موفق به برپاکردن جشن های عروسی می شدند . کمک به خانواده ی داماد، از آغاز به صورت اهدای گوسفند (گوشتی)، پنیر، مرغ، روغن و امثالهم بوده که در این امر، همه‌ی آبادی و هر کس به اندازه ی استطاعت و توانایی، مشارکت می ورزید. از طرف دیگر برخی از این هدایای جنسی از سوی اهالی روانه‌ی خانه‌ی عروس نیز می گردید. بعدها که کشاورزی رواج بیشتری یافت، فرستادن برنج نیز از سوی کشاورزان مرسوم گردید. صاحبان احشام برای رعایایی که در نزد آنها به شغل گالشی و شبانی اشتغال داشتند، گوسفند، روغن و فرآورده های دامی ارسال می نمودند. به تدریج این تعاون و یاری، دربین همه‌ی اهالی، چه دامداران و چه کشاورزان جنبه‌ی سنتی یافت، به گونه‌ای که هیچ عروسی و جشنی، بدون «هدیه شنون» (اهدا کردن هدیه) نبوده است.

اهالی با برپاکردن چادرهای بزرگ (تل وار)، در حیاط خانه ها، به میزبانی و پذیرایی صدها میهمان مشغول می شدند که پیشتر یا خود به مراسم عروسی شان رفته بودند و یا هدیه‌ای فرستاده بودند. پس از صرف نهار، یک تن در ایوان خانه و یا در وسط حیاط بر روی نیمکت و یا بر بلندی کنده ای و یابرتپه ای نشسته و هدایای مردم را به نفع عروس و داماد دریافت نموده و در عین حال میزان آن را نیز اعلام می‌نمود. هدیه ها جدا جدا، در پاکتی نهاده شده ( به پول رایج) طی نوشته ای اعلام می‌شد. تعداد گوسفندان گوشتی و یا گاو و گوساله نیز نوشته شده و بر روی پاکت نام هدیه دهنده درج می‌گردید. نام این گروه از هدیه دهندگان را نیز با صدای بلند خوانده و مقدار هدیه ها را به نام هر هدیه دهنده (دو برابر مقدار اهدایی) و با صدای بلند، اعلام می‌نمود. پس از آن، حاضرین و مدعوین با هم و یک صدا می گویند: آوِنِه وَچه ی عروسی؛ یعنی آفرین! مرحبا! انشاءا... عروسی بچه اش (فرزندش) بشود. در تمام مدتی که «هدیه خون» (اعلام کننده ی مقدار هدیه) هدیه ها را اعلام می‌نمود، یک نفر از خانواده‌ی داماد یا عروس که درکنار «هدیه خون» نشسته بود، اسامی هدیه دهنده ها و مقدار ومبلغ هدیه را در کاغذ یادداشت می‌نمود. تا صاحب عروسی که پیشتر به عروسی های میهمانانش رفته و هدیه داده است، مقدار هدیه ها را با هدیه های اهدایی خود بسنجد و یا به کسانی که هدیه داده اند و در آینده به عروسی شان دعوت می‌شوند، هدیه‌ی خود را حتی المقدور به نرخ روز و با توجه به تورم و کاهش تدریجی و سالیانه‌ی ارزش پول، در عروسی‌های آتی پرداخته و باز پس دهد.

# برخی نامواژه های

# اسطوره‌ای و حماسی مربوط به مازندران و تبرستان

عسگری آقاجانیان میری

**مازندر یا مازندران:**

در مورد مازندران«اپاختر»یا واقع در سرزمین اپـاختر نظرات زیر داده شده است :

۱ - فردوسی در شاهنامه ،ناحیه‌ی فعلی را مـازندران به شمار می آورد. ۲ - از یشتها «دیــوان مـزن » بـه عنوان دیوان مازندران، از «وارن » به نام«تبرسـتان» و از«ورن» به نام «گیلان» یاد شده است .۳- کتـاب «شکرستان» بـا استناد بـه نوشته هـای پیشـینیان سرزمین «یمن» را، جایگاه«مـزن هـا»یـا «مازندرهـا »نوشته است.

۴-برخی از محققان، ناحیه‌ی مشرق ایران و نواحـی هند قدیم را «مازندران »دانسـته انـد.ولـی «هـنریک ،ساموئل ،نیبرگ» در کتاب «دینهای ایران باستان »با مدارک و شواهد ثابت کـرده است کـه «مـازند» یـا مازندران همین مکان فعلی است نه جای دیگر .

درباره‌ی این که «مزندرها» از چه نژادی هسـتند، در «بنـد هـش» گـزارش شـده اسـت: «مزندرهـا »از تخمه‌ی«کیومرث»و از ازدواج «فرواک»و «سـیامک» به وجود آمده اند.قد و اندام آنان شـش برابـر «میانـه بالایان »می باشد. در «دینکرد»آمده است :ایشـان را بلندی چنانست که دریای «فراخکـرد» تـا میـان ران رسد و باشد که تا ناف و آن جا که ژرف تریـن جـای است تا دهان می‌آید .در «مینوی خرد»گـزارش شـده است:«مزن ها»از نژاد دیوان می باشـند و در سـده‌ی پنجم هزاره‌ی هوشیدر سرکوب شده‌اند.

**هفت کشور -خنیرس بامی -هفت اقلیم و مازندران:**

در کتابهای دینی نام هفت کشور به شرح زیـر آمـده است :ارزه، سوه،فرد ذفـش و یـد ذفـش ،و روبرشـت، روز رست،خنـیرس بـامی .گـزارش مـی شـود کـه در «خنیرس بامی »، هفـت اقلیـم بـه شـرح زیـر جـای دارنـــد:تازکـــان، ایـــران، مـــازندران، روم، تـــوران، چینستان،هند و ایران ویچ کنگدژ، جمکـرد ،کشـمیر و دیگر کشورها در هفت اقلیم جای دارند.

**هوشنگ پیشدادی :**

نخستین کسی است که به خواست «اهورا مـزدا »و امشا سپندان و یزدانان بر پهنای هفت کشور پادشاهی یافت .او نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر پریان و دیوان و جادوان و بدکیشان و کاویان و کرپانـان هـم فرمانروایی می کرد.

او دیوان مازندران را شکست داد و آن هـا را مجبـور به رفتن به تاریکی کرد.این پادشاه دو سـوم از دیـوان مازندران و بدکیشان «ورن»را کشت و برای خداونـدو فرشتگان بر نوک کوه مقدّس «هرا»قربـانی کـرد. در «آبان یشت» ،«رام یشت» و مینوی خرد آمده اسـت: هوشنگ پیشـدادی بـا یـاری خواسـتن از «ازدویسـور اناهیتا»فرشـته‌ی آب و «انـدروای »فرشته هـوا، بـر «کوی ها »و «کرپان ها»دست می یابد.وی دوسوم از دیـوان مـازندران و دروغ پرسـتان «ورن »را از بیـن می‌برد.

**شاه مازندران :**

در شاهنامه آمده است:

منم شاه مازندران با سپاه
بر اورنگ زرّین و بر سر کلاه

از شاهان بی نام شاهنامه که سپاه و دیوان و پیلان و سرمایه‌ی فراوان داشت.رستم در لشگرکشی به مازندران او را دستگیر می‌کند و «کاووس»را از چنگش نجات می دهد.کاووس شاه مازندران را قطعه قطعه می‌کند.

**آرش و مازندران:**

در اوستا «اِخش»و در پهلوی «اِرِخش »نوشته شده است . او بهترین تیر انداز آریایی ها می‌باشد.در نوشته های کهن آمده است :پس از آن‌که افراسیاب بر منوچهر غلبه و او را در «تبرستان»محاصره کرد،به ناچار ایرانیان با تورانیان صلح کردند.برای تعیین مرز قرار شد که «آرش »تیری پرتاب نماید و آن تیر هر کجا فرود آید ،مرز ایران و توران شود.بنابربند ۶ و ۳۷ تیر یشت اوستا ،تیر آرش از کوه «اَئیز یوخَشّوت»به طرف «خَوانونت»پرتاب گردید.با حدس و گمان می توان گفت :اولی در تبرستان و دومی در خاور ایران واقع است .این تیر به جنگ هفت ساله‌ی ایران و توران خاتمه بخشید .

در مورد این‌که تیر از چه مکانی پرتاب شده ،مورخین کوه تبرستان ،کوه رویان، قلعه‌ی آمل، کوه دماوند،ساری ، آمل چهارجوی فعلی ترکمنستان و کوه «ائیر یوخشوت» ذکر کرده اند. آنان فرود آمدن تیر را در خوانونت، اقصای خراسان ،خلم دربلخ ،کوزین، عقبه مزدوران ،مرو وبن گوزک ذکر کرده اند.به یاد آن روز «جشن تیرگان کوچک» در سیزده هم ماه تیر، تیرگان بزرگ در چهار دهم تیرماه ، و تیره ما سیزده در مازندران برگزار می گردد.

**البرز:**

البرز در اوستا با عنوان «هَر اَبَرزَئیتی »بلندترین کوه دنیا و کوه مقدّس یاد شده است.در «زامیاد یشت» گزارش داده شده است: نخستین کوهی که در زمین پدید آمده ،البرز بود .در بند ۳ «هفت تن یشت بزرگ »به قلّه‌ی کوه «هرا»درود فرستاده شده است و نام دیگر آن «هرائتی »عنوان شده است.درادبیات «مزد یسنا»این کوه گذرگاه و مسکن عدّه ای از ایزدان مینوی و دلاوران بوده است .در پهلوی «هربرز» و در فارسی «البرز» نامیده شده است. با آن که کوه مشهوری است امّا در ادبیات «مزدیسنا» تعیین کردن محدوده ی آن با دشواری همراه است. در «زامیاد یشت» فقره‌ی ۱ آمده است :کوه «هرا»تمام ممالک شرقی و غربی را پوشانده است و آن نخستین وشریف ترین کوه محسوب می شود. در «رشن یشت»در فقره‌ی ۲۵ می خوانیم: ستارگان و ماه و خورشید در قله‌ی آن که «تثره »باشد، می چرخند.در فقره‌ی ۵۰ «مهریشت» آمده است: بارگاه مهر ،در بالای کوه «هرا» واقع است.در آن جایی که نه شب و نه ظلمت است، نه باد گرم می وزد و نه باد سرد، از ناخوشی ها بدور و از آلایش و ناپاکی اهریمنی خالی است.مه و بخار از آن جا متصاعد نشود.در «بند هشن» گسترده‌تر از البرز گزارش شده است: درجه‌ی کمالش هشتصد سال طول کشید. هجده سال به کوه های ستارگان ، دویست سال به فلک ماه، دویست سال به خورشید، دویست سال به کره‌ی ستارگان و دویست سال به چرخ فروغ بی‌پایان «انیران» رسید و تکامل آن از این مراحل گذشت. (۲۰۲۴۴) فقره از کوه های دیگر زمین از «البرز» سرچشمه گرفته است.با توجّه به مطالب فوق کوه «هرا» باید کوهی معنوی و مذهبی باشد. درفصل (۲۰) «بند هشن» آمده است:همان طوری که روشنایی از «البرز» به در آمده و بار دیگر به سوی آن فرود می آید ،آب نیز از «البرز» بیرون آمده و دوباره به آن فرو می رود.در فصل (۴۹) «مینو خرد»می خوانیم :ستاره‌ی «ونند» برای پاسبانی دروازه و گذرگاه «البرز» گماشته شده است.

**سروش:**

سروش هرگز به خواب نمی رود و مخلوقات «مزدا» را پا سبانی می کند،مانند «مهر»جای گاهش در بالای کوه «البرز»است.

**هکر یا هو کئیریه:**

این واژه که به معنی خوب کنش است، نام بلند ترین قله‌ی کوه هُربرز (البرز) است که رود «اردویسور» از بالای آن به بلندی هزار قد آدمی سرازیر گشته است و به دریای «فراخکرت »می ریزد. در بند ۱۵ «رام یشت» آمده است:او را بستود جمشید،دارنده ی گلّه ورمه ی خوب در بالای «هکر» بلند سراسر درخشان و زرّین ،در وی تخت زرّین …

**ایزد سروش و البرز :**

یکی از بزرگترین ایزدان آیین «مزد یسنا »پشتیبان مستمندان ،شکست دهنده‌ی دروغگویان و اهریمنان و گناهکاران ،سردار پرهیزگاری جهان ،خوب گفتار و خوب کردار و خوب پندار، خانه‌ی او بر بالاترین بلندی «البرز »ساخته شده است با هزار ستون.درهر روز و شب سه بار به کشور «خونیرس» –مرکزی – سرکشی می کند.او با سلاح برنده اش با دیوان «مزندکان»سرگرم پیکار و جنگ است.

**زال و البرز :**

سام فرزندی نداشت،تا اینکه از زن زیبای خود صاحب پسری شد.وقتی زال زاده شد سفید موی و سرخ پوست بود.سام اورا بچّه دیو نامید و از خود دور کردو به «البرز کوه»افکند.سیمرغ اورا می یابد و به آشیانه‌ی خود می‌برد و می پرورد.بعد از پرورش چند پرخویش را به او می‌دهد تا در ایّام گرفتاری در آتش افکند تا سیمرغ به یاری اش شتابد. سام دو شب پیاپی خواب می بیند. خواب گزاران به او می گویند:از این‌که فرزند خود را دور کرده ای از یزدان معذرت خواهی کن. آن‌گاه با سپاهیانش به «البرز کوه » می‌رود و «زال» را می آورد و به بزرگان می سپارد تا تربیتش کنند.«زال »با «رودابه»دختر «مهراب» پادشاه کابل ازدواج می کندو «رستم » به دنیا می‌آید.

**فریدون و البرز :**

«فرانک» مادر«فریدون» فریدون را به کوه «البرز» می‌برد و به پارسایی می سپارد. تا ازگزند «ضحّاک» در امان باشد.

**ضحّاک و کوه دماوند:**

ضحاک در روایا ت کهن زرتشتی ،از رویین تنان است.او در شمار خدایان زمین و غار و کوه می باشد که اگر از جایگاه اصلی اش بیرون نیاید و زندانی گردد،رویین تنی اش از بین می رود و می میرد.بنابر گزارش «اوستا»ـ نه شاهنامه ـ ،چون از جایگاه اصلی اش بیرون آمده بود ،با رویین تنی بر مردم چیره شده بود.به همین دلیل «فریدون» او را نمی‌کشد بلکه با راهنمایی «ایزد سروش» اورا در بن کوه «دماوند» به چهار میخ می کشد تا رویین تنی او از بین برود و نابود شود.«کولیان آهنگر »به هنگام غروب و صبح چند پتک بر سندان می کوبند و معتقدند که ضحّاک درپای کوه دماوند با تلاش شبانه و روزانه در صدد است تا خود را از بند میخها، غل ها و زنجیرها رها سازد. .با کوبیدن پتک‌ها به سندان ،میخها و غل ها و زنجیرها محکم می شوند. بنابراین نمی تواند فرار کند و خود را نجات دهد.

**کی قباد و البرز :**

او نخستین پادشاه از سلسله ی کیا نیان بود که می گویند صد سال پادشاهی کرد.وی در کوه «البرز»جایگاه داشت .وقتی پهلوانان ایران در صدد بر می آیند تا ایران را از ویرانگری «افراسیاب» نجات دهند به رستم ماموریت می دهند تا او را از کوه به شهر ایران بیاورد و شاه ایران زمین نماید.پهلوان ایران اورا به جنگ توران تشویق می کند.

**کاووس یا کی کاووس و مازندران :**

کاووس فرزند بزرگ کی قباد ،روزی در کاخ نشسته بود که رامشگری دیو زاد،از مازندران به دربارش آمد و با ساز «بربط»چنان از «مازندران» ستایش کردکه شاه را تحریک به لشگر کشی به مازندران و تصاحب آن خطّه و گنج های آن کرد.با آن که بزرگان شاه و «زال» او را از این کارباز داشتند و پندها دادند، نپذیرفت .آن گاه به مازندران لشکر کشید و از «دیو سفید» شکست خورد و گنج هایش به تاراج رفت و

خود و لشگریانش اسیر شدند.رستم در پی نجات او به مازندران لشگر می کشد و «ارژنگ دیو »را می کشد و برای درمان چشم «کاووس»و سپاهیان «دیو سفید»را کشته و خون او را در چشمانشان می چکاند و آنان را بینا می‌کند .آن‌گاه کاووس با رستم به مازندران رفته و یک هفته با «شاه مازندران »می جنگند. در روز هشتم پیروزی به دست می‌آید.کاووس شاه مازندران را قطعه قطعه کرده و دیوان را سر می برد .آن گاه «اولاد» را به پادشاهی مازندران بر می‌گزینند. .مردم به خاطر این پیروزی شهر را آذین می بندند. کاووس «توس»را به درجه‌ی اسپهبدی و رستم را به فرمانروایی همیشگی «نیمروز »منصوب می کند.

**کی کاووس و کاخ البرز:**

در دینکرد عهد ساسانیان ،فصل ۲۱ ،گزارش داده شده است که :کی کاووس در بالای کوه «البرز»هفت کاخ برپا نمود یکی زرّین ،دوسیمین ،دو پولادین و دو آبگین (بلورین).

**فریدون و مازندران:**

در کتاب نهم دینکرد گزارش می شود: پس از پیروزی فریدون بر ضحاک و به بند کشیدن او در غار «البرز» دیوان مازندران به «خونیرس» «کشور مرکزی» کوچیدند و «فریدون» را با جنگ و ستیز از آنجا بیرون راندند.آنگاه دیوان به مکان «خنیره »آمدند و به آزار مردمان و درویشان پرداختند .مردم از دست آنها به فریدون شکایت کردند.فریدون در دشت «پیشانسیه» با آنان روبرو گردید.«مازندرها» با بی اعتنایی به او مانع آمدن او به سرزمین خود گردیدند. فریدون با آنان از در جنگ و ستیز در آمد. او از بینی راست خود تگرگ و از بینی چپ خود سنگی به اندازه‌ی یک خانه دمید که دو سوّم از دیوان را از بین برد و یک سوم آنان رنجور و بیمار شدند و هرگز به کشور «خونیرس»برنگشتند.

**تهمورس ‹‹تهمورث ››:**

تهمورس زیناوند ‹‹دارنده‌ی سلاح وزین ›› پسر هوشنگ ‹‹ویو نگهان›› پیشدادی ملقّب به «دیو بند »بود. وی بعضی از چهارپایان و مرغان را اهلی کرد.باز و شاهین را جهت شکار دست آموز نمود .از جمله کارهای او چیدن پشم حیوانات و بافندگی بود.وی از ایزد می‌خواهد تا او را بر همه ی دیوها و مردمان و جادوان و پری ها چیره سازد .تهمورس اهریمن را به پیکره‌ی اسبی در آورده و بردو کرانه‌ی زمین می‌تازاند. دیوان که از کارهای او به جان آمده بودند با او از در جنگ و ستیز درآمدند و عده ای از آنان کشته شدند.سرانجام دیوان از او امان خواستند و در مقابل هفت نوع خط و نوشتن به او آموختند .بنابر روایات پهلوی ، روزی اهریمن در «البرزکوه»او را بلعید و به حکومت سی ساله‌ی او پایان داد .بعد ها جمشید او را از شکم اهریمن خارج می کندو به خاک می سپارد.

**سام و دیوان مازندران :**

سام در نبرد هایش در مازندران شرح می‌دهد که کاکوی فرمانده‌ی دیوان مازندران و سکساران ، نبیره‌ی جهاندار سلم بزرگ بود و از سوی مادر به ضحاک می رسیده است.

به مادرهم از تخم ضحاک بود

سر سروران پیش او خاک بود.

«فردوسی»

**روایت اژدها کشی سام در میان مردم تبرستان :**

در روایت تاریخ تبرستان آمده است: در شهریار کوه اژدهای بزرگ و دو زیستی که هم در خشکی و هم در دریا بود، ظاهر شد و تا ساری حمله برد .مردم تبرستان از سام کمک می گیرند. اژدها در آن وقت در «دیه الارس» نزدیک دریا بود .سام او را در مکان «کاوه کلاده » یافته و با گرز او را از پای در آورد.گرشاسب، سام ، رستم ، فرامرز و سایر افراد این خاندان اژدها را گاه به نیرنگ و گاه بدون نیرنگ،

همیشه از راه حمله به چشم و دهان و درون او از پای در آوردند.

**دیو ،دیوان مازندران :**

گروهی از پروردگان آریایی بودند که پس از ظهور زرتشت مورد بی مهری قرار گرفته اند.آنان مظهر گمراهی و تباهی به حساب آمده اند.واژه‌ی «دیو» در اوستا به صورت «دئو »و در پهلوی «دو» و در فارسی «دیو»به معنی نقطه‌ی مقابل «امشا سپندان» و ایزدان و فروهر ها که از طریق اهریمن به وجود آمده اند، معنی می شود. حال آن که قبل از جدایی هند باستان از ایران که دین و فرهنگ مشترک داشتند ،دیوان گروهی از پروردگان هند و آریاها بودند که مقدّس شمرده می شدند. به همین دلیل در هند باستان «دو»یا «دئوه» به معنی روشنایی و نام خداست .در نظر اقوام آریایی نیز این واژه به همین معنی است. در یونانی «زئوس» و در لاتینی «دئوس» و در فرانسه «دی أ» و در انگلیسی دئیتی و در ایرلندی «دیا»نامیده می شود. در اسطوره‌ی آفرینش جهان زرتشتی آمده است: اهورا مزدا از زمانی که اقدام به آفرینش جهان مادی و مینوی کرد و امشا سپندان و ایزدان و فرو هرها را آفرید ،اهریمن بیکار ننشست و دست به آفرینش جهان بدی زد و در برابر امشاسپندان «کماریکان» و در برابر ایزدان «دیو»را آفرید که نام برخی از آنان که عهده دار فساد و تباهی در جهان اهورایی هستند ذکر می شود: دیو دروغ، دیو خشم ،دیوحرص و آز ،دیو مرگ ‹استوئیدات› ترومئتی دیو نخوت و غرور، ون :دیو شهوت vən ،تیریز دیو چکاننده‌ی زهر به گیاه و حیوان ، میتوخت :دیو بدگمانی .

**دیوان مازن،مزن،مازندر:**

این گروه از دیوان مازندران بوده‌اند. در اوستا واژه‌ی «مازن» به معنی تنومند ،قوی هیکل و در پهلوی به صورت‌های مازن،مزن،مازند و مَزَندر نوشته شده است. در اوستا مازن‌ها یا مزن‌ها گروه بددین ، آزار رسان، مردمان کج رو در آیین و دین که در همان آغاز با شاهان پیشدادی در جنگ و ستیز بوده اند،آمده است.

**هفت خوان :**

هفت منزل و گذرگاهی که رستم برای رهایی کی کاووس از بند شاه مازندران پیموده است.در خوان اوّل: رخش شیر را می کشد.خوان دوم،چشمه‌ی آبی به راهنمایی (غَرَم) برای رستم پیدا می شود.خوان سوم: رستم اژدها را می کشد و در خوان چهارم رستم زن جادوگر را هلاک می کند.در خوان پنجم: رستم دوگوش دشتبان را می کند.درخوان ششم ،ارژنگ دیو را می کشد.در خوان هفتم: دیو سفید را می کشد و کاووس را نجات می دهد.

**ارژنگ دیو :**

دیوی که سالار شاه مازندران بود.کاووس و سپاهش وقتی به مازندران لشگر کشیدند توسط دیو سفید شکست خورده و اسیر می‌شوند. دیو سفید گنج های کاووس را به وسیله ی ارژنگ به نزد شاه مازندران می فرستد و شاه را از گرفتاری کاووس آگاه می کند. وی در کوه «اسپروز»یا اسپه رز توسط رستم از پای درمی آید.

**دیو سفید :**

سر نرّه دیوان شاه مازندران ،حافظ و نگهبان زندان کاووس که گنج‌های کاووس را به وسیله‌ی ارژنگ به نزد شاه مازندران فرستاد.کاووس به رستم می گوید: درمان نابینایی چشم وی در خون دل و مغز «دیو سپید»است. رستم با «اولاد»بر هفت کوه می رود و در غار ‹‹بی بن ››به دیو سپید دست می یابد.

**اکوان دیو :**

نام دیوی است که اوّل رستم را به دریا انداخت و آن‌گاه به دست رستم کشته شد.بعضی این واژه را دگرگون شده‌ی«اکومان»دانسته‌اند که در اوستا به صورت ‹‹کامَنَه و اکومند›› (بد اندیش)آمده است .که به معنی «اندیشه‌ی پلید است» و نام دیوی است که نشان از اندیشه‌های ناشایست دارد.

**کولاد:**

دیـوی از مـازندران و سـپهبد شـاه مـازندران. در نسخه‌های شاهنامه بـه صـورت «پولادغنـدی و اولادغندی»آمده است .پولاد غندی،از دیوانـی اسـت که سردار شاه مـازندران بـود و بـا سپاهی از زنـدان کاووس نگهبانی می کرد.رستم او و گروهی از دیـوان را می کشد.

**بید bid :**

نام یکی از دیوان و سردار شاه مازندران بوده اسـت. او هم نگهبان زندان کاووس بوده و به دسـت رستم کشته شد.

**خراد:**

دلاور ایرانی که با کاووس به مازندران رفت و دربنـد افتاد و به دست رستم آزاد شد .

**فرهاد:**

از بزرگان و پهلوانان مازندرانی که نامه‌ی کـاووس را برای شاه مازندران برد و شاه مـازندران بـه پـهلوانان خود دستور داد به پیشواز او بروند.

یکی دست بگرفت بفشاردش
پی و استـخوان ها بیازاردش
نگشت ایچ فرهاد را روی زرد
نیامد بر او رنـج بسیار و درد

**کلاهوز:**

سواری دلاور از مازندران که با رستم زور آزمایی می کند و دست رستم را چنان می فشارد که رنگش مانند نیل کبود می گردد.آن‌گاه رستم دست او را چنان مـی فشارد که ناخنش چون برگ درخت می ریزد.

**برزین :**

دلاور ایرانی است که با کاووس به مازندران رفـت و دلاوری ها نمود.

**خید :**

خیـد xid نـام دیـو و طایفـه ای بـزرگ از دیـوان مازندران که در شاهنامه هم آمده است.

# نامواژگان مربوط به مرکبات و کیوی

عباس شیرزادی آهودشتی

در مجموع به همه‌ی درختان از تیره‌ی سـد ابیـان ، مرکبّات گفته می شـود. مرکبـات از درختـان بومـی مازندران است ، چنان‌چه نزهت القلوب از لیمو و نارنج و ترنـج آمـل یـاد می‌کنـد واصـل آن را از تـهمورث پیشدادی می داند.متون ادبـی وتـاریخی گذشـته نـیز شـمال وجنـوب ایـران را از انـواع آن خـالی نمی‌دانند.آن‌چه از تـیره‌ی بومـی آن در شـمال ایـران شناخته شد و مورد استفاده قـرار گرفـت ، گونـه‌های: نارنج ترنج ، نارنگی، بادرنگ، دارابی (پتابـی)، لیمو ، توسرخ و تو سبز بوده است. در سال های اخـیر کـه بـاغداری یکـی از ارکـان مـهم معیشـت درحـوزه‌ی کشـاورزی گردیـده ،انـواع دیگـر بـازارپسـند آن از کشورهای دیگر جهان بـه ایـران آورده شـده و مـورد کشت قرارگرفتـه اسـت کـه مـهمترین آنـها از میـان نارنگی‌ها کلما نتین (یافا) و انشو قابل ذکر است.انـواع جدید پرتقال نیز عبارتند از تامسـون نـاول ،واشـنگتن ناول ، ناول خونـی و انـواع پرتقال‌هـای فلسـطینی و بیروتی است .

**الف . مرکبات بومی**

**پتابی patābi :**

نک:دارابی

**پفی pafi**

نوعی از مرکبات بومی به اندازه‌ی گرمک که دارای پوست لیمویی و طعم بسیار ترش است.یکی دیگر از انواع پفی به علت درشتی فوق‌العاده‌ی آن به سلطان المرکبات معروف است. نام دیگر این میوه پفو است.

**ترنج taranj :**

از نارنج بزرگتر است و به سبب کثرت چین و شکن پوست به این نام شهرت یافت. ترنج بسیار معطر است . بعضی فرهنگ نامه ها آن را به خطا بادرنگ دانسته‌اند.

**توسبز tu-sabz:**

گونه‌ای توسرخ می‌باشدکه قسمت خوراکی میوه‌اش سبزرنگ است .

**توسرخ tu-sorx :**

قسمتی از مرکبات است که شکل میوه‌ی آن گرد و پوست زرد لیمویی و طعمی میخوش دارد و کمی کوچکتر از سلطان المرکبات است.

**دارابی dārābi:**

شبیه نارنج وشیرین می باشدو علت شهرت آن به این نام ،به احتمال فراوان ،انتقال بذر یا نهال آن از داراب فارس به مازندران و در زمان صفویه بوده است. نام دیگر آن پتابی بوده که اصالت اولیه‌ی آن را هندوستان معرفی می‌نماید.

**لیمو limu:**

به گونه های شیرین (شیرین لیمو širin limu)و ترش (ترش لیمو tərše limu) ولیموی عباسی تقسیم می شود. لیموی شیرین شمال در گذشته بیشتر مصرف دارویی داشت و از نوع ترش آن جهت گرفتن آب استفاده می‌شد. هنوز هم انواع این لیمو در باغات شمال موجود است. نوع لیموی عباسی احتمالاً به هنگام تاسیس بوستان در بهشهر مازندران و در زمان شاه عبّاس اوّل صفوی به این نقاط آورده شد. پوستی ناصاف داشته و در اندازه‌ی لیموست و طعمی نزدیک به شیرین دارد.

**نارنج nārənj :**

ازانواع مرکبّات با قسمت خوراکی بسیار ترش است. این گونه بن پایه‌ی بیشتر مرکبات محسوب می‌شود. نام علمی آن vulgaris-citrus است. بیشتر برای تهیه‌ی رب جهت چاشنی غذا مورد استفاده است. درگذشته مصارف دارویی داشت و درطبّ برای درمان سنتی زکام و امراض دیگر تجویز می شد. ازشکوفه‌های آن موسوم به بهار نارنج جهت تّهیه‌ی مربا و از تعریق آن مایعی بنام عرق بهار تهیه می‌شود. در طب سنتی برای بیمارانی که دارای نارسایی قلبی، تنگی نفس و فشارخون هستند ، توصیه می‌شود. کناره‌های جنوبی دریای خزر ، به ویژه مازندران ، از مناسب ترین مناطق برای پرورش این گونه است.

**نارنگی رسمی nārəngi rasmi :**

شکل و اندازه و طعم آن با نارنگی‌های جنوب ایران یکی است و این شباهت موجود ،بومی بودن این مرکبات را در سراسر نقاط مرکبات خیز ایران به اثبات می رساند.

**ب. انواع جدید نارنگی**

**نارنگی کلمانتین مشهوربه یافا yāfā:**

اصل این نارنگی را کشیشی کلمنت kelement نام ، در یکی از صومعه های الجزایر ( زمانی که این کشور جزء مستعمرات فرانسه به شمار می رفت ) در اثر پیوندهای فراوان بر روی انواع نارنگی و جهش حاصل از آن اختلاط پدید آورد .علت شهرت آن به یافا ، احتمالاً به این خاطر است که این نهال ازطریق یافای فلسطین به ایران آورده شده است .اندازه‌ی آن از نارنگی بومی کوچک تر ، ولی بسیار شیرین و با تخم فراوان است .

**نارنگی انشو nārəngi-onšu-**

این نارنگی مانند کلمانتین در دهه های اخیر بوسیله‌ی جهش‌های ژنتیکی در باغات نمونه‌ی ژاپن حاصل آمده و از آنجا به سایر نقاط جهان راه یافته

است .عمده‌ی کشت این گونه در مازندران است و در برابر سرما و کم آبی مقاوم است.

**تا نجلو tānjelo :**

پوستی صاف و طعمی شیرین و اندازه‌ای درشت و پهن دارد درسالهای اخیر کشت آن در مقیاس محدودی رواج یافته است.

**پج- pej :**

پوست این نارنگی ناصاف وبه هنگام رسیدن کاملاً نیمه سرخ می شود.طعم آن از انواع دیگرنارنگی ترش‌تر است .

**پرتقال:partəqāl**

نام اروپایی آن سیتروس چینیسیس است که اصلیت و زادگاه آن را سرزمین چین معرفی می‌کند.سابقه‌ی پرورش آن در این کشور باستانی به چهارصد سال پیش از میلاد می‌رسد .در زمان استقرار دریانوردان پرتقالی در بنادر جنوب ایران ،میوه‌ی آن به ایران آورده شد. علت نامیده شدن آن به این نام نیز، به واسطه‌ی ملیّت پرتقالی حاملین آن بوده است. از عللی که پیشتر این مرکبات در ایران وجود نداشت فاسد شدن سریع بذر آن در مسافرت‌های طولانی دریایی و خشکی بود. این گونه در زمان شاه عباس اول صفوی به شمال ایران خصوصاً بهشهر آورده شد و از آن پس، یکی از پرطرفدارترین و بازارپسندترین نوع مرکبات گردید.

**رسمی پرتقال rasmi-pərtəxāl :**

به پرتقال تخمی نیز معروف است .توسعه‌ی آن از طریق کاشت بذر صورت می‌گیرد و بسیار آبدار وخوش طعم است. محصول نهال‌های جوان این واریته، درشت و از مزه‌ی بسیار مطبوعی برخوردار است .

**تامسون ناول tāmson nāvəl:**

این پرتقال اصالتی آمریکایی دارد و از طریق اصلاح نژاد و جهش حاصل شده است .درانگلیسی به هر نوع پرتقالی گفته می‌شود که انتهای آن چون نوک پستان دختران برآمده باشد.ازاین رو یک گروه خاص نژادی را بوجود آورده است.این پرتقال ، محصولی هر ساله با تعداد و اندازه‌ی یکسان دارد. تامسون کم آب بوده و خاصیت انباری ندارد .

**واشنگتن ناولvāšongton-nāvel:**

یکی دیگر از انواع اصلاح شده‌ی پرتقال آمریکایی است که درخت آن کم محصول ، ولی بسیار پرآب است.از انواع نادر مرکبات بوده که علاوه بر قاچ های چند ردیفه‌ی بزرگ و کوچک و درهم رفته ،قطعات پوست نیز در داخل میوه‌ی آن مشاهده می‌شود. از دیگر خاصیت‌های ویژه‌ی آن این است که پس از مدتی ماندن در انبار ،به کیفیت و طعم آن افزوده شده و در فصل بهار ، حتی اوایل تابستان ، پرتقالی مطلوب و قابل پسند می‌باشد.

**ناول – nāvel:**

این گونه‌ی وارداتی پرتقال در سالهای اخیر انواعی متنوع با ویژگی‌های متفاوت یافته است. به سبب قرمز شدن بخش خوراکی میوه و حتی پوست آن به خونی شهرت یافته است.مقدار سرخی درون و بیرون میوه در انواع آن متفاوت است چنانکه نوع کوچکتر آن، چه در قسمت پوست و چه در قسمت خوراکی، کاملا سرخ است. در گونه‌ی ناول آن هر چند میوه تا اندازه‌ی تامسون درشت می شود،اما سرخ رنگ نشده وفقط رگه هایی از این رنگ در قاچ های آن دیده می شود.

**پرتقال بیروتی‌وفلسطینی bəyruti-fələstini:**

دراندازه‌های کوچک ،بزرگ وبسیار متنوع است اما کیفیت آن پایین می باشد،به همین دلیل در بازار ایران جای ثابتی نیافته است .

**کیوی kivi :**

زادگاه کیوی در جنوب چین اطراف رودخانه ی یانگ تسه و کیانگ می‌باشد.کشت صنعتی آن اولین بار در زلاندنو (نیوزیلند) به سال ۱۹۰۶ میلادی آغاز شد و در سال ۱۳۴۷ شمسی به وسیله‌ی مهندس پناهی ازفرانسه به ایران آورده شد و در رامسر کشت گردید. این گیاه نسبت به سرما مقاوم تر از مرکبات

است و به همین دلیل مورد توجه قرار گرفت و کشت انبوه آن آغاز گردید. هم اکنون علاوه بر مازندران غربی که کانون کشت وتوسعه ی درختان این میوه می باشد ،شرق و غرب نوار ساحلی خزر جنوبی نیز به پرورش آن رغبت نشان داده اند.بیشترین تولید کیوی جهان توسّط ایتالیا و سپس زلاندنو صورت می‌گیرد، که در این کار پیشگام بوده اند.

# برخی نفرین ها، دعا ها و سوگندهای مناطق تبری زبان

جهانگیر نصری اشرفی

الف) نفرین ها

۱- آخر بهی āxerbahi:

به آخر رسیده .

به مرگ نزدیک شده .

۲-آزار بهیت āzārbahit:

آزار گرفته ‹نوعی باد›.

به آزار و رنج و درد لاعلاج مبتلاشده .

۳-آزار دکت āzār-dakət:

آزار گرفته - گرفتار شده.

نفرین جهت پرندگان خانگی .

٤-ارمون به دل بوّی armun-bedəl-bavvi:

آرزو به دل شوی .

٥-الما دکت əlmā-dakət:

متورم شده -آماسیده .

به مرض باد مبتلا شوی و درمان نگردی.

٦-الاهی ته‌زوون‌لال بوّه

: elāhi te zevon lāl bavə

الهی زبانت لال شود.

۷-الاهی ته شم کنو بوه

əlāhi-te-šam-kahu-bavve

الهی نهالت کبود شود. الهی رخسارت کبود شود.

الهی که رنگت به کبودی و ناخوشی بگراید.

۸- الاهی ته نش در بوره

əlāhi-te-naš-dar-bure

الهی بمیری - الهی نعش ات را از این جا ببرند.

۹- الاهی درد بی درمون بیری:

əlāhidarde-bidarmon-bayri

الهی به درد بی درمان دچارشوی.

۱۰- الاهی مه روز دکفی

əlāhi-me-ruz-dakefi:

الهی به روزمن دچارشوی.

الهی به درد من دچارشوی.

۱۱-الاهی هرچی بتجی نرسی:

əlāhi-harči-batəji-narəsi

الهی هرچی بدوی به مراد نرسی

هرگز به مقصود نرسی - هرگز به زندگی سعادتمند نرسی

۱۲-بن بکت bən-bakət:

از بیخ و بن نابود شده -ریشه برافتاده.

ریشه ات بسوزد -از بیخ و بن نابود شدی.

۱۳-بی خون بهی bi-xun-bahi:

بدون خون شوی.

خون تنت خشک شود و به مرگ بیانجامد.

این نفرین بیشتر در مورد اشیا و حیوانات به کار رود.

١٤-بی صاحاب بوّی bi-sāhāb-bavvi:

بی صاحب شوی.

۱۵-بی مار-بوّی bi-mār-bāvvi:

بی مادر شوی.

١٦-پر بمرد per-bamərd:

پدر مرده.

۱۷-پر بسوت per-basut:

پدرت بسوزد.

پدر سوخته .

۱۸-پرپر بزنی par-par-bazəni:

چون مرغ سربریده، بال بال بزنی.

۱۹-پسر بسوت pəsər-basut:

پسرت بسوزد -پسر مرده .

۲۰-پلک پتی بزنی pəlke-pəti-bazəni:

مانند مرغ نیم بسمل بال بال بزنی .

۲۱-پله بزنی pelə-bazəni:

تاول بزنی.

۲۲-پیشته بمرد pištə-bamərdə:

زودتر مرده .

الهی زودتر می مردی.

۲۳-تخته سر-بشوست taxtə-sar-bašost:

روی تخته شسته شوی .

روی تخته‌ی غسّال خانه شسته شوی. الهی بمیری.

۲٤-ترکمون بکشت tərkəmon-bakošt:

ترکمن ترا بکشد.

الهی به اسارت ترکمن درآیی و توسّط آنها کشته شوی .

۲۵-تره خاک تن نیره tərə-xāk-tan-nayre:

خاک تو را نپذیرد.

آن چنان شوی که حتی در زیر خاک هم جای تو نباشد.

۲٦- تره-دب-بزنه tərə-deb-bazəne:

دیو تو را بزند.

دیو به تو آسیب برساند. در فرهنگ کهن مازندران و کیش زرتشت دیو موجودی اهریمنی است.

۲۷-تره همین سوی چراغ بکوشه -tər-e-hamin-suye-čerāq-bakoše:

الهی همین روشنایی چراغ تو را هلاک کند.

از نفرین هایی که ریشه در دیانت زرتشتی دارد.

۲۸-تش دمرد taš-damərdə:

الهی گرما و آتش تو خاموش شود، از نفرین هایی که ریشه در دیانت زردشتی دارد.

= دی دمرد di damərd

۲۹-ته تن جه در بزنه te-tan-je-dar-bazəne:

ازتن ات بیرون بریزد.

هرچه خوردی به صورت دمل از بدن تو بیرون بزند.

۳۰-ته تن ره کرم دکفه te-tan-rə-kərm-dakəfe:

گوشت تن تو تبدیل به کرم شود.

طوری بمیری که جسدت به گند افتد و تولید کرم کند .

۳۱-ته چنه ره مرده وک دوندن te-canə-rə-mərdə-vag-davəndən:

به چانه ات قورباغه‌ی مرده ببندند.

آن قدر که ورّاجی می کنی چانه ات همچون قورباغه‌ی مرده بی حرکت شود.

۳۲-ته دل چینک جه دربزنه te-dəl-činək-je-dar-bazəne:

دلت از چینه دانت بیرون بزند.

دل ات ازگلویت بیرون بزند.

۳۳-ته سره ته سرجه خراب بوه

: te-səre-te-sarje-xərāb-bavvə

خانه ات برسرت خراب شود.

۳٤-ته سزا ره خدا هاده te-səzārə-xodā-hāde:

خداوند تو را به مکافات برساند.

۳۵-ته فنی جه دربزنه te-fəni-je-dar-bazəne:

از دماغت بیرون بزند.

از روزگارت لذّت نبری.

۳٦-ته مرگ خور بیه te-marge-xavər-biye:

خبرمرگت بیاید.خبرمرگت برسد.

۳۷-تیر بخرد tir-baxərdə:

تیرخورده – نابود شده .

۳۸-تیل - بوته - سر til-bo-te-sar:

گل برسرت-خاک برسرت .

تو را در قبر بگذارند و بر سرت گل بریزند.

۳۹-جون مرگ بمرد june-marg-bamərdə:

جوانمرگ مرده .

٤۰-خاک بوته سر xāk-bo-te-sar:

خاک برسرت .

٤۱-خدا تره نیامرزه xədā-tərə-niyāmərze:

خدا ترا نیامرزد.

٤۲-خر نخرد xer-naxərdə:

نا کام مانده –به آرزو نرسیده

٤۳-خنازیل بزه xənāzil-bazə:

مبتلا به بیماری خنازیر شده.

٤٤-خناق بهیت xonāq-bahit:

مبتلا به بیماری خناق شده.

٤۵-خیر ناخارد xəyr-nāxārdə:

خیر ندیده.

٤٦-داغ بمرد dāq-bamərdə:

آرزو به دل مرده.

به آرزویت نرسی و بمیری.

۴۷-دریا دکت:deryā-dakət

به دریا بیفتی - غرق شوی.

۴۸-دل ره تیر بیره:dəl-rə-tir-bayre

به دلت تیر بخورد.

۴۹-دی بمرده:di-bamərdə

آتش خاموش شده -از گرما افتاده-از نفس افتاده.

۵۰-دی دمرده:di-damərdə

دود مرده - دود خاموش شده .

اجاق خانه ات خاموش شود .عمرت به سر آید.زندگی ات از شور و حرکت باز ماند.

۵۱-راس نئی:rās-naei

بلند نشده .

هرگز از جای خود برنخیزی. زمین گیر شوی.

۵۲-روساخته :ro-sāxte

روح سوخته. کنایه از :روحت بسوزد.

۵۳-رو-سوخته -پی پر:ro-soxte-pi yər

روح پدرت بسوزد.

۵۴- زلف به کافور :zelf-be-kāfur

زلف درکافور.

درمرده شوی خانه بر زلفش کافور بگذارند.

۵۵-زلف به کفن:zəlf-be-kafən

زلف در کفن.

بمیر تا زلفت را در کفن بگذارند.این نفرین برای جوانان بکار می‌رود.

۵۶-سربه بخارده:sar-bənə-boxārdə

سرش به زمین بخورد.

سرش به زمین بخورد و از جایش برنخیزد و بمیرد.

۵۷-شل بوِّی:šol-bavvi

فلج شوی- دو پایت فلج شود.

۵۸-صغیر بوِّی:saqir-bavvi

بی پدر شوی .

۵۹-عزّا بخرده:azzā-baxərdə

درعزا خورده شوی.

این غذا در عذایت خورده شود.

۶۰-غریب گور بوِّی :qarib-gur-bavvi

الهی درغربت بمیری . الهی درغربت تو را به خاک بسپارند.

۶۱-فرو بورد:fəru-burd

فرو رفته .

به زیر خاک بروی.

۶۲-قرشک بئی:qarəšk-baei

نابود شده.

الهی نیست و نابود شوی

۶۳-کئو بهی:kau-bahi

کبود شده.

۶۴-کئو پله بزنی:kau-pelə-bazəni

تاول کبود بزنی.

۶۵-کئو شونگ بزه :kau-šung-bazə

جیغ کبود زده .

فریاد دم مرگ بکشی و بمیری.

۶۶-کاشم بزه:kāšəmbazə

نگاه شود به:کاشون بزه.

۶۷-کاشون بزه:kāšun-bazə

کاشون نوعی خزه است که بر درخت روید و منظور از این نفرین: نسبت به اشیایی است که به نوعی موجب ناراحتی صاحب آن گردد.

۶۸-کفت باد دکت:kofte-bād-dakət

مبتلا به باد کوفت شده .

الهی دچار کوفت شوی.

۶۹-کفتی:kofti

کوفتی -مبتلا به کوفت شده.

۷۰ -کل بوِّی:kol-bavvi

فلج شوی-دستت فلج شود.

۷۱-کلّه بسوت:kallə-basut

کلّه سوخته -سرسوخته .

۷۳-کوربهی :kur-bahi

کور شده.

۷۴-کورچش:kur-češ

کورچشم.کنایه از:چشمت کور شود.

۷۵-گور به گوری:gur-be-guri

گور به گور شده .

۷۶-گو- فتور بهیت :gu-fətur-bahit

مبتلا به بیماری گاوی شده .

به بیماری لا علاج و فتور گاوی دچار شوی.

۷۷-لته سر بشوست lata-sar-bašust:

روی تخته‌ی مرده شوی خانه شسته شده .

۷۸-مار بمرد mār-bamərd:

مادر مرده .

۷۹-مرده شوری merdə-šuri:

قابل مرده شوی خانه .

کنایه از: بدرد مرده شوی خانه می خورد.

۸۰-مرگ توو marge-toə:

تب مرگ .

دچار شدن به چنان تبی که به مرگ منتهی شود.

۸۱- نون آهو بوّه ته تازی

:nun-āhu-bavve-tə-tāzi

نان آهو بشود و تو تازی .

هرگز زندگی راحتی نداشته باشی.هرگز سیر نشوی و همیشه گرسنه باشی.

۸۲-وچه بمرد vačə-bamərd:

فرزند مرده.

۸۳-یتّا تو یتّا مرگ بوّی

: yəttā-to-yəttā-marg-bavvi

دچارتب و مرگ بشوی .

۸٤-یمون بزه yamon-bazə:

یمان زده.

مبتلا به یمان شوی که نوعی بیماری دامی است.

ب) برخی دعاها

۱-الاهی آروس بوّی əlāhi-ārus-bavvi:

الهی عروس شوی .

۲- الاهی پسر پی یر بوّی əlāhi-pəsər-piyər-bavvi:

الهی صاحب فرزند پسر شوی.

۳-اوی واری سو بکنی oye-vāri-su-bakoni:

مانند آب روشن شوی –مانند آب سـرزنده و شـاداب باشی.

٤- پیر بوّی pir-bavi:

پیر شوی– عمر با عزّت داشته باشی.

٥-خر- بوینی xer-bavini:

خیر ببینی– خوشبخت شوی.

٦-زوما بوی zumā-bavvi:

داماد بشوی.

زوما-پی یر- بوّی zumā-piyər-bavvi

پدر دامّاد شوی –پسرت را داماد کنی .

ج: برخی سوگندهای مناطق تبری زبان

۱- ارواح مه گت بابا ərvāhe-me-gat-bāb:

قسم به روح پدر بزرگم .

۲-ارواح مه مار ərvāhe-me-mār:

قسم به روح مادرم .

۳- به ارواح مه -پیر be-ərvāhe-me-piyar:

قسم به روح پدرم .

٤- به افرا گلام be-əfrā-gəlām:

قسم به برگ افرا .(سوگند به برگ های قرآن کریم)

افرا نام درختی است و گاه به کنایه به جای ورق قرآن به صورت کنایی به برگ های ایـن درخـت سـوگنـد خورند.درعین حال گاه جهت سـوگنـد از سـر هـزل و شوخی نیز به برگ افرا قسم خورند.

٥-به این آب روون be-in-ābe-rəvun:

قسم به این آب رونده .

٦- به این افتاب خسته تن be-in-əftābe-xastə-tan:

قسم به آفتاب خسته تن.

۷-به این برکت ə-in-barkət-ə:

قسم به این برکت (شامل :گندم ،جو، برنج ،حبوبـات ،آرد ،نان) است.

۸- به این تنگ غروب be-in-tange-qorub:

سوگند به غروب دلتنگ .

۹- به این روز عزیز be-in-ruze-aziz:

قسم به روز عزیز.

در قدیم منظـور روشـنایی روز بـود کـه سـوگـندی زرتشتی است . رفته رفته ایـن سـوگـند بـه روزهـای خاص و به مناسبت های مذهب شیعه مرتبط شد.

۱۰- به این سوی افتاب be-in-suye-əftāb:

قسم به روشنایی آفتاب .

۱۱-به این سوی چراغ be-in-suye-čerāq:

قسم به نور و روشنایی چراغ.

۱۲-به این ماه چارده be-in-māhe-čarda:

قسم به روشنایی کامل ماه چهارده.

۱۳-به این گرم تش be-in-garme-taš:

قسم به این آتش گرم .

این سوگند ماخوذ از معارف و شریعت زرتشتی است.

۱٤-به این گرم کله be-in-garme-kələ:

به این اجاق گرم.

به اجاق ابراهیم be ojāqe-əbrāhim

قسم بـه آتـش برافروختـه شـده از سـوی حضـرت ابراهیم .

۱۵-به این گرم لوه be-in-garme-lave:

قسم به این دیگ گرم.

که اشاره ای به برکت و غـذای درون دیـگ و هـم گرمای آن که هر دو ماخوذ از معارف زرتشتی است .

۱٦-به این ماه عزیزbe-in-māhe-aziz:

سوگند به این ماه عزیز.

در قدیم این سوگنـد، سـوگنـدی شـبانه بـوده و بـر اساس معارف زرتشتی اشاره به روشنایی مقـدّس مـاه داشته است. این سوگند رفته رفته با مناسبات مذهـب شیعه همراه شده و به ماه های مقدس شیّعیان مرتبط گردید.

۱۷-به ته گلاله سرbe-te-gəlālə-sar:

سوگند به زلف همچون آلالهات.

۱۸- جان مه پسرjāne-me-pəsər:

قسم به جان پسرم.

۱۹-جان مه مارjāne-me-mār:

قسم به جان مادرم.

۲۰-جان مه و چه jāne-me-vačə:

قسم به جان فرزندم.

۲۱-سرمه پیرsare-me-piyar:

قسم به سر پدرم.سوگند به جان پدرم.

۲۲-سرمه برارsare-me-bərār:

قسم به سر برادرم.

### د) برخی توهین ها و ناسزاها

۱-آیشهāyšə:

نوعی ناسزا که به دختران و زنان گفته شود.

۲-آدم نمونāādəm-namunā:

اجنّه .کسی که رخسارش شبیه آدمی نیست .

۳- اسبه چشəsbe-češ:

چشم سفید .کنایه از : آدم چشم دریده و بی حیا. بـی شرم.

٤-آش aš:

خرس. کنایه از:آدم بی حال و شل و ول . همچنیـن کنایه از:آدم پرخور و زورمند.

۵-اشنیک گلašnik-gal:

از انواع موش. کنایه از:آدم بسیار زشت .

٦-الا دهونəlā-dəhun:

دهن گشاد.

۷- الاموسələ mus:

بی عرضه و تنبل. کون گشاد.

۸-بوجوکbavjuk:

آبله رو. کنایه از : آدم های زشت سیما.

۹-بزbəz:

بُز.کنایه از: آدم جلف.

۱۰-بشته چشbašəssə-češ:

شسته چشم. کنایـه از: آدم بـی شـرم و آزرم-چشـم دریده و بی‌حیا .

۱۱- بمونسbamunəs:

مانده. کنایه: از دختران تُرشیده.

۱۲-پت پلتpet-pelət:

پرعیب و نقص.

۱۳-پت چش pete-češ:

چپ چشم.احول.

۱٤-پتیاره pat yārə:

کنایه از: هرزه.

۱۵- پولاخpulāx:

دهان گشاد.

۱٦-جلبjaləb:

بدجنس .بدذات.

۱۷-چتّیčossi:

افاده . پز بی جا.

۱۸-چوتّی čussi:

افاده- نک:چتّی.

۱۹-حرومیharomi:

حرامزاده . نانجیب.

۲۰-خراتxarāt:

ژولیده. درهم ریخته.
۲۱-خوکاته xu-kātə:
بچّه خوک .نک:خوکله.
۲۲-خو کله xu-kolə:
بچّه خوک .کنایه از:آدم نانجیب و پست.
۲۳-خی xi:
خوک.کنایه از:افراد پر زور .
۲٤- خی -کاته xi- kāte:
بچّه خوک.نک:خی کته.
۲۵-خی کته xi kəte:
بچّه خوک .نک:خوکله .
۲٦-دمبوک dambuk:
چاق و بی قواره . شکمو.
۲۷-دم-دار dəm-dār:
کنایه از: افراد موذی وشیطان .
این کنایه به ویژه برای کودکان و نوجوانـان کـاربرد بیشتری دارد.
۲۸-دمک dammək:
شکمو.شکمباره.
۲۹-دموک dammuk:
شکمو.شکم گنده.
۳۰-رونّه runne:
رانده شده .کنایه از: دختر یا زن هـرزه کـه در خانـه پذیرفته نشود.
۳۱-زالیه zāniyə:
زنازاده –حرامزاده.
۳۲-زن شی بکارد zan-ši-bakārd:
زن ات شوهر کند. تو بمـیری و زن تـو بـه دیگـری شوهر کند.
۳۳-سگ کته sag-kətə:
تولّه سگ.
کنایه از: بچه های بی ادب و آدم نانجیب .
۳٤-سلیته salitə:
سمج-یک دنده . ایـن فحـش بـرای زنـان بـه کـار می‌رود.
۳۵-شیش šiš:
ترکه .کنایه از: آدم بسیار لاغر.
۳٦- غراب qorāb:
کنایه از: آدم پر افاده .
۳۷-قنار qənār:
استخوانی.لاغر.
۳۸-گل کته gal-kotə:
کنایه از: فسقلی.
۳۹-گوپال gu-pāl:
مانندگاو.چاق بی قواره .
٤۰-گو خایه go-xāye:
خایه‌ی گاو.کنایه از: آدم بی عرضه.
٤۱-لاچی lāci:
دهان گشاد.
٤۲-لچر lačər:
کثیف- کنایه از:آدم **کثیف و بی نزاکت .**
٤۳-ماله māla:
ماده.
کنایه از :مردان بی خاصیّت ،**ترسو و بزدل.**
٤٤-ما ترینگ mātring:
کوتوله.
٤۵-ما تشکه mātəškə:
به دو معنی کنایی: ۱-هرزه. **هرجایی .**
۲-زیبا ، زیباروی، **کلمه روسی است.**
٤٦- ماچپّله mā-čappələ:
زن بدنام ،هرزه ، فاحشه.
٤۷-ماچّه mācce:
مادّه.
کنایه از: مردان بی **خاصیّت و بزدل.**
٤۸-مزّیر məzzir:
لندهور .مزدور.
کنایه از: بی خاصیّت .
٤۹-منگو mango/mangu :
گاو ماده .کنایه از: **آدم نفهم وبی فکر.**
۵۰-مول mul:
۱-آب زیرکاه،پنهان کار ۲-زیرک **۳-حرامزاده .**
۵۱-نر nar:
نر مقابل ماده .کنایه از: **زنان مرد صفت و شیر زن.**
۵۲-نروک naruk:
۱-نر کوچک۲-گردنکش.
۳-کنایه از :زن مرد صفت .

**۵۳- ورَاز:vərāz**

**گراز .**

**کنایه از: آدم فربه ،درشت اندام ،بی خاصیت وتنبل .**

**۵٤-وق چشم vaqe-čəš :**

**چشم بیرون آمده.کنایه از چشم دریده .**

**۵۵-وک چشم:vake-čəš**

**کسی که چشمانش شبیه چشم قورباغه باشد.**

**۵۵-هپلوک:hapluk**

کنایه از: آدم باد کرده و متورم.

**۵٦-هکّه هکّه بوی hakke-hakkə-bavi:**

رسوا شوی .بی آبروی شوی .

**۵۷-یابو yābu:**

اسب نر.

کنایه از آدم بی نزاکت.

**۵۸-یلخی – اسب yəl xi-asb:**

آدم بی بند و بار .

# تاوسنْ سرِهْ
## برخی نام‌واژه‌های معیشتی و کهن ساکنان کوهستانهای چالوس و کلاردشت و کلارستاق

علی اکبر مهجوریان نماری

محدوده‌ی جغرافیایی «کلارستاق»، تمامی حدود بخش چالوس وکلاردشت کنونی را شامل می شود. حشم داران این منطقه، بنا به ضرورت و براساس سنت دیرینه، زمستان را، در دشت ویا میان بند، یا «کُلُوم وَرْ»، واقع درمحدوده ی بخش چالوس و قسمتی از کلاردشت (سیاه کوه) می گذرانند وفصل بهار را، در ارتفاعات کوهستانی و درآخرین روزهای این فصل ، همگی به مراتع تابستانه ـ مرتفع ترین نقاط کوه، که مراتع اش هنوز دست نخورده باقی مانده است ـ کوچ می کنند. این جا را که هنوز برخی از دامداران به صورت دایم در آن ساکن اند «تاوسنْ سرِهْ» گویند. «تاوسن سره»، همان نقاط مرتفع بخش کلاردشت و به ویژه مناطقی در کوهستانهای غرب و میانه است. دام داران، دام هایشان را از اوایل بهار که مقدار شیر تولیدی بیشتر از خوراک بره هاست، در دسته‌های سه تا چهار تایی، با هم همراه کرده، به جای این که همگی برای چرانیدن دام هاشان به مراتع بروند، یک یا دو و یا چند نفر این وظیفه را به عهده گرفته و دامهای همه ی اهالی را به چرا می برند و دیگران با آزاد شدن بخشی ازنیروی کار ذخیره شده به امور دیگر از قبیل عروسی، خانه سازی، مرمت راه ها ، بهسازی چشمه‌ها و تعمیرات اماکن عمومی و... پرداخته و فصل تابستان و پاییز را به جمع آوری علوفه و سرپرستی دام هایشان، می گذرانند.

از اواخر خرداد و در آستانه‌ی آغاز گرما و پایان چرای علفهای مراتع قشلاقی و ازنیمه ی دوم این ماه، به تدریج به مراتع تابستانه می رسند. روزی را که همگی به دور هم گردآمده اند را، «دَاوُشْ روز» (روز دوشیدن)، یا همان روز دوشیدن شیر گوسفندان می‌نامند. روزی که درآن ترتیبات امور و مسئولیت ها مشخص می شود و روش معیشتی تابستانه،شکل می گیرد . روز جشن شروع به کار؛ مردان مشغول کار دوشیدن شیر از گوسفندان و تعیین میزان شیر هر صاحب دام و ثبت آن و همچنین تقسیم کارمی باشند. زنان که استثنائاً و در این روز در «سِرِه» – یعنی منزلگاه رمه ها، آدمها، باروبُنه و... ـ می مانند و به پختن غذاهای خوشمزه مشغول می‌شوند. شیر و ماست وکره حاصل از شیر دامهادر این روز و روز قبل آن به مصرف مردم و کسانی می رسد که در محل «سِرِهْ» حضوربه هم رسانده اند و اگر چیزی باقی بماندآن را به افراد کم بضاعت و ساداتی که طبق معمول همه ساله به جهت این «روز» به تاوسن سره می آیند، انفاق می کنند. مابقی را نیز بین گالش ها، وچوپانانی که به نسبتِ دیگران کم درآمدترند، تقسیم می کنند. به یُمن این روز، جوان‌ترها جوراب‌های ساق بلند (بَلَنْ گردنَ جَربْ) که «رنگ اشته» (رنگ آمیزی شده) است می پوشند و پیران ، جورابهای ساق کوتاه و به رنگ طبیعی بر پا می کنند و زنان با پوششی از لباس های سنتی وبستن زر و زیور، جلوه های خاصی به «سِرِهْ» می بخشند. از نوشیدنی های گوارای این روز، «یخ ماست» نام دارد که برای درست کردن آن،یخ را ، از «تمار» (یخچال طبیعی) برداشت

نموده، آن را با چاقو و یا کاردی تیز تراش داده، با ماست می آمیزند و می‌خورند. تمامی اعضای «تاوسنْ سِرِهْ» که قبل از این روزدام هایشان را به محل «سِرِهْ» آورده وآن ها را «دَرجه» یا نشانه و علامت گذاری کرده اند، گوسفندان تخمی وکاوی (یکساله، اعم از نر و ماده) و «کَهار» یا «پرام» یا «فرام» (نازا، اعم از نر وماده) را در محل جداگانه‌ای نگاه می دارند. بره ها وبزغاله ها را نیز در نقطه‌ای دیگر و جدا از دودسته ی دیگر جای می دهند. جدا کردن «کَل و نَر» از احشام «زا» (شیرده) باعث جلوگیری از آمیزش آنان تاآخر فصل شیردهی می‌شود.

دام ها که ترکیبی از «زا» و «نازا» (شیرده و فرام) هستند، پس از رسیدن به «تاوسنْ سِرِهْ» به سه دسته تقسیم می شوند. دسته‌ی اول ؛ بزهاو گوسفندان شیرده، که توسط «پامار» ،«زاگالش» و «الاشْ ون» نگهبانی و محافظت می شوند. دسته‌ی دوم، گوسفندان و بزهای نرو تخمی وگوسفندان و بره‌های یک ساله (همان بزها و بزغاله های سال قبل) هستند، که به ترتیب «کاوی» و «کهار» نامیده می‌شوند و توسط «گاوی وُن»ها همراهی می‌شوند. دسته‌ی سوم ؛ بره‌ها و بزغاله‌ها هستند که از سوی «وَرْ کاوُن » ها ،اداره می شوند.

در روز «دَاوُش» هر کسی گوسفند خود را از میان انبوه گوسفندان هم رنگ، با علامت خاصّی (دَرجه ) می‌شناسد و آنها را می دوشد .پس از دوشیده شدن گوسفندان و پیمان کردن شیرها درحضور «شورایی» از ریش سفیدان و «کُلُمْ سِلار» (مختاباد، مسئول اصلی سِره وهمه ی رمه ها) و «میرزا» میزان شیرها در دفتری درج وثبت می گردد، تا پس از پایان «سِرِهْ» به نسبت و براساس تعداد گوسفندان هر خانواده، کره‌ی حاصله وکشک و «سرَج» و قره قوروت تعیین وتقسیم گردد.

از فردای روز «داوُش» دیگر نیازی نیست تا هر کس جداگانه به دوشیدن شیر دام هایش بپردازد.

پیمانه های اندازه گیری شیرها ، در «داوُش روز» به شرح زیر است:

یک قاشق : یک من

یک چارک : یک چهارم من

یک کَچه : یک چهارم چارک

نصفه کچه : یک دوم کچه یا کچاک

نصفه نیم قاشق: یک دوم یک قاشق .

در گذشته ثبت مقدار شیر توسط علائمی که اکنون از کاربرد واستمرار بازمانده اند صورت می گرفت. از دیرباز ثبت میزان مواد لبنی بر روی «کل چو» (چوب یا تخته ای که بر روی آن با کارد و یا هر چیز نوک تیز علامت گذاری می شده) به شرح زیر علامت گذاری می‌شد:

یک قاشق

نیم قاشق

چارک

کچه

نیم کچه

به طور نمونه دو قاشق و یک نیم قاشق و دو چارک ویک کچه و نیم کچه بر روی کل چو ثبت می‌شده است .

اکنون به جای استفاده از این نشانه ها مقدار محصول را در دفتری ثبت می نمایند.

گوسفندان، هر روزه برای دو نوبت به محل دوشیدن («بَره یا بَهره») آورده می‌شوند. «بَره» یا «بَهره» شبیه کوچه ای است که دو دیوار تشکیل دهنده ی آن از سنگ چین درست شده باشد. در انتهای این شبه کوچه‌ی کوچک، که انتهایش تنگ‌تر و به اندازه‌ی عبور یک گوسفند است، دام ها به ترتیب دوشیده شده وسپس به آن سوی این سنگ چین رانده می شوند. نوبت اول دوشیدن گوسفندان از ساعت حدوداً ۸/۵ الی ۹ صبح آغاز شده و تا حدودظهر همان روز به پایان می رسد. نوبت دوم دوشیدن گوسفندان شیرده و در اصطلاح «دو دُمْ بَره»

از حدود ساعت (۴) بعدازظهر همان روز شروع شده و تا ساعت (۷) غروب به اتمام می رسد.

دوشیدن شیر پس از رسمیت یافتن «سِرِهْ» به عهده‌ی «کُلُمْ سِلار» ،«پامار»، «زاگالش» ها و «سِرِه مرد» هاست. «تلمْ زن» ها، (مسئولین به عمل آوردن کره از ماست) کاری به دوشیدن رمه ها ندارند.

**کار مزد چوپانان :**

در میان دام داران کسانی هستند که ازخود کارگری ندارند تا در تابستان به چوپانی بگمارند و نیز چوپانانی هستند که از خودگوسفندی ندارندولی شغل چوپانی را برگزیده اند. لذا هر فردی که درتابستان و درچهارچوب «سِرِهْ» عضوی از نیروی کار «سِرِهْ» باشد در واقع چوپان گوسفندان خودنیست، بلکه موقتاً درخدمت «سِرِهْ» قرار دارد و مزد مشخصی از «سِرِهْ» و معادل میزان شیر دوشیده شده دریافت می نماید. مالکیت خصوصی درفاصله‌ی زمانی «تاوسنْ سِرِهْ» وجود ندارد. هر دام داری ملزم است به نسبت حجم شیرش، چوپانی در اختیار «سِرِهْ» بگذارد و اگر از خود چوپانی نداشته باشد، «کُلُمْ سلار» از وجود چوپانان دیگر بهره می گیرد و در روز پایان «سِرِهْ» به نسبت شیر و به شرحی که خواهد آمد از او مزد دریافت می کند.

هر عضو از اعضای «سِرِهْ» به نسبت اهمیت شغل و کارآیی و تجربه اش ، مقداری شیر دریافت خواهد نمود.به طور مثال اگر از سیصد گوسفند ده من شیر استحصال گردد، «کُلُمْ سلار» قابلیت وتوانایی دریافت مزدی معادل کار چوپانی سیصد گوسفند را خواهد داشت، که معادل با ده من شیر است. به عبارت دیگر، کسی که دارای سیصد گوسفند است باید کار مزدی را که می پردازد معادل حق و حقوق «کُلُمْ سِلار» باشد. کسی که مثلاً دو من شیر می دوشد،(چون دارای گوسفندان کمتری است) می تواند یک چوپان ،معادل کارآیی و قابلیت «الاش وُن» در اختیار نهاده و یا این که مزد چوپانی را با چنین قابلیتی بپردازد. حال اگر کسی شیرش معادل قابلیت «الاش وُن» باشد، اما چوپانش قابلیت پامار را، دارا باشد، ما به التفاوت آن را، از «کُلُم سِلار» دریافت خواهد کرد. تقسیم شیر طبق قابلیت ها و کارآیی چوپانان به شرح زیر است:

کُلُم سلار : ده من

پامار : هشت من

زاگالش : شش من

الاش وُن :چهار من

تلم زن : شش من

گَت : شش من

ورکاوُن: چهارمن

سِرِه مِّرد : شش من

شِلِ کل وُن : چهار من

گسَنْ تودِه : بدون مزد

تلم زن ها، علاوه بردریافت شیرتعیین شده مقداری کره نیز به عنوان «کلاگینگ» (صدا، و آهنگ خِمره ی کره!) می گیرند.

**عناوین شغل ها ،و شرح وظایف**

**۱ـ «کُلُمْ سِلار» یا «مختاباد»:**

مختاباد کارکشته ترین و مدبرترین افراد «سره» است، که مدیریت همه ی امور تشکیلات «سِرِهْ» را از بدو شروع تا زمان انحلال و برچیده شدن آن به عهده دارد.

**۲ـ «پامار»:**

پامار از میان ورزیده‌ترین وباهوش‌ترین وکارآمدترین چوپانها برگزیده می‌شود. او در سلسله مراتب اداری شخص دوم «سِرِهْ» به حساب می‌آید. مقدار محصولات لبنی، کمیت و کیفیت آن، استفاده‌ی بهینه از مراتع و چراگاه ها، زمان بندی درست ونحوه‌ی چرای صحیح مراتع در گرو مدیریت اوست. «پامار» مسئول مستقیم «زاگالش» و «الاش وُن» هاست.

**۳ـ «زاگالش»:**

زاگالش‌ها چوپانان شیفت شب اند و تعداد آنها از سه نفر کمتر نیست و با توجه به افزایش تعداد گوسفندان بر تعداد آنها افزوده می شود. کارشان تقریباً از ساعت (۷) بعدازظهر شروع شده و تا حدودساعت (۹) صبح روز بعد به طول می کشد. «زاگالش»ها، همراه با «سِرِهْ مرد» ها، شیر گوسفندان را نیز می دوشند و پختن شیری که به هنگام ظهر، از رمه ها می گیرند وپختن نان مورد نیاز «سِرِهْ» (نازک کلوا) و آماده کردن «کیسه های ماست» به عهده ی آنان است.درمجموع اینان بسیار پرکار وپر تلاش اند و شغل پر زحمتی دارند.

٤ـ «الاش وَن»:

از میان چوپانان کم تجربه و نوجوان انتخاب می شوند وکارشان به چرا بردن گوسفندان در فاصله‌ی زمانی ظهر تا عصر، زیر نظر «پامار» است. از دیگر وظایف اینان شستشوی ظروف و پختن و مایه زدن شیری است، که عصرها از رمه‌ها حاصل می شود. تمیز کردن و نگاه داشتن «سِرِهْ»، آوردن هیزم از جنگل به هنگام صبح و شستن «گسنَ دوش لوه» (دیگ بزرگی که درآن شیر گوسفندان رامی دوشند) از وظایف آنهاست . این دیگ بلافاصله پس از خالی شدن شیر باید شسته شود تا برای دوشیدن بعدی تمیز و آماده باشد.

٥ـ «شل کل وَن» :

درصورتی که گوسفندان بیمار و دست و پا شکسته زیاد بوده و نیاز به حفاظت از آنها باشد، چوپان آنها از میان «الاش ون»ها انتخاب می شود.

٦ـ «گسن توده » :

کودکان خردسالی هستند که در «سِرِهْ» قادر به هیچ کاری نبوده وگوسفندان رابه همراه «الاش ون»ها، به محل دوشیده شدن هدایت می کنند.

۷ـ «دزمار»:

آشپز.

۸ـ «دوکِلان»:

کار پختن دوغ ودرست کردن کشک و سرج را به عهده دارد.

۹ـ «همه کش»

کسانی که هیزم «سِرِهْ» را تأمین می کنند.

۱۰ـ «میرزا»:

میرزا کار ثبت و درج مقدار شیر هر کس و تعیین مقدار کره و کشک وسرج (حق السهم هر نفر) و خواندن نامه‌ها و انجام مکاتبات «سِرِهْ» را به عهده دارد.

میرزا، الزاماً خود صاحب گوسفند نیست. حتی الامکان سعی بر این است که «میرزا» کسی از «سِرِهْ مرد» ها بوده و دارای سواد اندکی نیز باشد. مزد «میرزا» ثابت ومعادل یک «ری» کره است . درگذشته ،کار «میرزا» را «کُلُمْ سالار» شخصاً و با ثبت علائمی بر روی «کل چو» انجام می داد.

۱۱ـ «کاوی وَن»:

تعداد آنها حداقل سه نفر است که یک نفر را از میان شان به عنوان «گت» یا بزرگ برمی‌گزینند و بقیه زیردستان اویند. کارشان حفاظت ازرمه ی «پرام» (نازا) است. عمل چراندن این دسته از احشام در نقطه ای دورتر از «سِرِهْ» و در مکانی مرتفع تر از آن صورت می گیرد.

۱۲ـ «وَرکاوَن»:

تعداد آنها حداقل چهار نفر است که یک نفر را به عنوان گَت یا بزرگ از میان شان برمی گزینند وبقیه از او تبعیت می کنند. کارشان حفاظت از بره ها وبزغاله ها در منطقه‌ای مرتفع تر ودورتر از «سِرِهْ» است.

**شیوه‌ی تأمین ارزاق:**

خواروبار موجود در «سِرِهْ» مالک شخصی ندارد. نحوه‌ی تأمین ارزاق به این ترتیب است که هر دام دار به نسبت مقدار شیری که دوشیده ، باید مقداری آرد، برنج، نمک، قندو چای تحویل «کُلُمْ سِلار» بنماید و «میرزا»ی «سِرِهْ»، آن رادر دفتر مخصوص ثبت نماید.

به عنوان مثال کسی که هشت قاشق شیر سهم اوست می‌باید یک کیسه آرد، پنجاه کیلو برنج و ده کیلو نمک و کسی که یک قاشق شیر سهم اوست می‌باید به اندازه‌ی یک هشتم او خواربار تحویل کلم سلار دهد. خواروباری که به این صورت جمع می شود با نظارت «کُلم سلار» به مصرف چوپانان می رسد. چنان چه مقدار تعیین شده کم باشد، دوباره از اعضا دریافت، واگر چیزی از آن ـ به هنگام انحلال تاوسن سره ـ باقی بماند، به همان نسبتی که دریافت گردید ،دربین اعضا تقسیم می شود.

**شیوه‌ی توزیع خواروبار**

«دزمار» در «سِرهْ»، مسئول پخت و پز است وهر روز با اجازه ی «کُلُمْ سلار» مقداری برنج یا آرد موردنیاز را از انبار و برای پخت و پز برداشت می نماید .«زاگالش »ها، برنج موردنیازشان را، موقع ظهر با سایر اعضای «سِرهْ» مصرف می کنند ونان شب راهمه روزه ـ با سهمی که از آن دارند ـ از «دِزمار» تحویل می گیرند و خود به طبخ آن می پردازند.

خوراک «وَرکاوُن» ها و «کاوی وُن» ها که بدور از «سِرهْ» هستند نیز به صورت خام و یا به نسبتی که «کُلم سِلار» درنظر دارد، تحویل مسؤل آنان می شود. چنان چه کمبودی پیش آید با مراجعه ی مجدد، از «سِرهْ» دریافت می نمایند.

خورشت چوپانان، شیر وماست است. آنان مجاز نیستند از کره ی موجود جهت مصارف خوراکی «سِرهْ» استفاده کنند ، مگر درموارد خاص، مانندوقتی که مهمانی برآنان وارد شود. در هر ماه یکی دوبار، با اجازه‌ی «کُلم سِلار» ـ زمانی که به دستور کُلُم سِلار» برنج روز را با روغن می پزند ـ درجمع اعضای «سِرهْ» «راغون» صرف می‌کنند. چون «کاوی وُن»ها کارشان در خارج از «سره» است، مقداری از کره‌ی موجود در «سِرهْ» را، برای آنان می‌فرستند، تا آنان با آن، «راغون پلا» ـ برنجی که بجای آب با روغن بپزند ـ تهیه نموده و همچون کسانی که در «سِرهْ» مانده اند ، از آن، بخورند.

«کاوی وُن» ها و «ورکاون»ها، به دلیل آن که مجبورند از دسته های رمه‌ای نگاهبانی کنندکه شیر نمی‌دهند (بره ها وبزغاله ها)،به ناچار و برای تأمین شیر و ماست موردنیاز با موافقت «کُلم سلار» تعدادی از بزهای شیر ده را به عنوان «شیربز» با خودمی برند، تا از شیر آنها برای تهیه ی ماست موردنیاز خود استفاده نمایند. علاوه بر این ،هر چوپانی می‌تواند تا دو رأس «کاوی» یا «وره کا» را، ـ که همان بره های یک ساله اندـ به عنوان «رچ خواری» قصابی کرده وبه مصرف برساند. رسم «رچ خواری» منحصر به دسته های بره ها یعنی «وره کا»ها و «کاوی»ها است و چوپانانی که با میش های شیرده هستند نمی‌توانند از آن استفاده نمایند. اما اگر گوسفند و یا بزی، به دلیل بیماری، سقوط از کوه یا مارگزیدگی از پای درآید «کُلم سلار» قیمتی بر آن می نهد و آنان ازآن استفاده کرده بهای آن را تحویل «کُلم سلار» می دهند و یا اگر خواستند به او بدهکار می‌شوند و در آخر کار، قیمت تعیین شده از آنان دریافت و تحویل صاحبان دام تلف شده می‌شود. زمان شروع «تاوسن سره» از اواخر خرداد و پایان آن تا نیمه ی دوم مرداد است، چرا که دیگر زمان جفت گیری دام‌ها فرا رسیده و لازم است «کَل ونر = بز و گوسفند تخمی » با هم مخلوط گردند. ازاین رو، روز پایان «سِرهْ» را (که دو روز به طول می کشد) از پیش به آگاهی دامداران می‌رسانند. روز اول را «جداکنی» و روز دوم را «سِرهْ کَشیَن» (برچیدن و حمل وسایل منزلگاه) گویند.

روز «جداکنی» «بره ها = وره کا» ها و «کاوی» ها را به محل «سِرهْ» آورده، گوسفندان شیرده رانیز به محل «بره =بهره» (جایگاه سنگچین شده، برای دوشیدن شیر)، جمع می‌کنند. هر حشم داری برابر «درجه»ای (نشانه،علامت) که دام‌هایش دارند، آنها را شناخته وجدا می‌کند. هر چندکه بلافاصله، چند نفر از شبانان ، مجدداً به گرد هم آمده، دام‌هایشان را درهم

می‌آمیزند ودسته‌ی کوچکتری را تشکیل می‌دهند، تا به «پَهْ ایز سره» (منزل پائیزای) بروند. بدین صورت که دوگوسفند را از هم جدا کرده هرچهار تا پنج دامدار دسته‌های کوچکتری را تشکیل داده، و از محل «تاوسن سره» به گوشه‌ها و کناره‌های مراتع تابستانه جابجا می‌شوند.

تفاوت «پَهْ ایز سِرِهْ» با «تاوسنْ سره» این است که بره ها و بزغاله ها، یا «کاوی ها یا کهارها» (بزها و بزغاله های سال پیش ) و تخمی ها با گوسفندان و بزهای شیرده مخلوط شده و عمل جفت گیری صورت می پذیرد و شیر احشام شیرده کم کم خشک می شود.

فاصله ی زمانی «پَهْ ایز سِرِهْ» از زمان «جداکنی» تا اواخر پاییز است وعمدتاً تا «تیرماسیزه» (سیزدهم آبان) به طول می کشد . از حدود بیست روز تا یک ماه اول که گوسفندان هنوز در پستان هایشان شیر دارند ، به جای ماست ،شیر را تبدیل به پنیر می کنند و این از تفاوت‌های عمده ی این دو « سِرِهْ» است.

این « سِرِهْ» از تشکیلات منظم وقانونمندی های «تاوسنْ سِرِهْ» برخوردار نیست ، هر چند که در تقسیم پنیر و نحوه ی تأمین ارزاق و ظروف ، از همان قرار و مدارهای «تاوسنْ سِرِهْ» پیروی می نماید.

بلافاصله و پس از « سِرِهْ کشین» (برچیدن منزلگاه تاوسن سره) پشم بره ها را پس از شستشوی آنها در رودخانه ها و یا چشمه های موجود، می چینند و پس از حدود بیست روز تا یک ماه بعد پشم گوسفندان را نیز به همان ترتیب ـ پس از شستشوی آنها ـ می چینند.

«پَه ایز سره» تا زمانی که کوه با سرمایش قابل تحمل باشد دوام دارد و با اولین برف سنگین و با شروع سرمای نقاط مرتفع، جایش را به مراتع زمستانه، یا (کُلُمْ وَر) می دهد.

روزدوم ـ سره کشین ـ با حضور «کُلُم سالار» و امنای دام دار، محصولات لبنی ذخیره شده (شامل کره، کشک ،سرج) به تناسب شیری که در روز «دواش» برای هر دامداری به ثبت رسیده است، تقسیم می شود. این محصولات را هر دامدار شریک « سِرِهْ» به درون «خیک ها» (انبان هایی از پوست گوسفند) ریخته و به ده می برد. این روز و روز قبل در واقع پایان کار تا بستانه ی دام دارهاست. خانواده‌های چوپانان و دام داران و افرادی که ممکن است دام دار نیز نباشند و افراد بی بضاعت (همچون روز نخست سره) به آن جا می آیند. همه شاد و خوشحالند. خانم‌ها (دوباره مثل روز نخست) به طبخ غذاهای خوشمزه که عمدتاً با گوشت و کره است، مشغول‌اند. جوانترها به نقاط مرتفع می روندو از «تمار» (یخچال طبیعی) یخ می‌گیرند و «یخ ماست» می سازند. درهر نقطه سفره‌ای پهن است. هرکس می تواند در کنار سفره بنشیند و از غذای لذیذ آن میل کند.

هنگام عصر، که همه‌ی کارها و امور به پایان رسید، چوپانان وجوانان در حضور مردمی که گردآمده اند مجالس کشتی بر پای می دارند و جشن پایان کار را (تاسالی دیگر) با آئین پهلوانی وجوانمردی می آمیزند و به خاطره ها می‌سپارند.

**نحوه‌ی تأمین ظروف**

هر دامدار، همان گونه که به نسبت کمی و یا افزونی شیرش باید در تأمین ارزاق موردنیاز « سِرِهْ» مشارکت داشته باشد، موظف است ظرف و یا ظروف مورد نیاز را نیز در اختیار « سِرِهْ» قرار دهد. به عنوان مثال، کسی که دارای ده من شیر باشد باید دیگ یا دیگ‌هایی با حجم و ظرفیت ده من، در اختیار «سِرِهْ» قرار دهد و کسی که فی المثل شیر کمتری دارد، به همان نسبت ظرف و یا ظروف کوچکتری به صورت عاریه به «سره» خواهد سپرد و در پایان کار آنها را تحویل خواهد گرفت. ظرف و یا ظروف مخصوص ذخیره‌ی کره الزاماً باید سفالین بوده تا از فاسد شدن کره جلوگیری شود. به همین دلیل از ظروف سفالینه‌ی نسبتا بزرگی استفاده می‌گردد. نام این

ظروف، در گویش بومی «رِغن کَلا» (کوزه‌ی روغـن) و یا «بالگ» است. چنین ظروفی چون در اختیـار هـر کسی نبوده و یا انتقـال آنـها در راه‌هـای پـر شیب و سنگ لاخ های کوهستانی دشـوار است، هـر کسی مختار است آنها را به صورت اجاره در اختیار دیگـری قرار دهد و به ازای هر رِغـنْ کَـلا «کَـلا بـاج» (باج کوزه)، معـادل شـش درم کـره (هـر درم معـادل ۱/۴ کیلو) دریافت دارد. این موضوع در موردظروف مسـین شیر پـزی و دوغ پـزی (بَرکـرْ) یـا (رودِز= رو، همـان روی،) نیز صادق است. از دیگر ظروف مورد استفاد در «سرِهْ» می توان از «گالش لاک» (بشـقاب پایـه دار مسی یا چوبی) نام برد که در آن غذاهای پخته شـده (عمدتاً برنج : همان کته) می ریزند و بـدور آن جمـع شده، با هم و با قاشق چوبی (کچه) از غذاهای داخـل «گالش لاک» می خورند.

چوپانان برنج را یک جـا در داخل آن ریختـه و بـر روی آن شیر و ماسـت می‌ریزنـد. کسـی کـه در غـذا خوردن عقب افتاده یا پس از همـه دسـت از خـوردن کشیده است ، باید این ظرف را بشوید. ضـرب المثـل «لاگ بن، لاکِ شور» برخاسته از این کنش و قـرار و مدار اجتماعی، در میان گروه های دامداری است.

«کچـه »، (قاشـق هـای چوبـی) از لـوازم شـخصی چوپانان محسوب می شود که پس از صـرف غـذا، در داخل ظرفی دیگر(کچه کچین) یا کچه جمـع چیـن ، ریخته می‌شود. «کچه کچین» از پوست تنه‌ی برخـی از درختان مانند «ملجْ» و یا «هَلی کک» و در فصـل بهار گرفته می‌شود و بـه شـکل اسـتوانه‌ای اسـت. از دیگر ظروف مورد استفاده می تـوان از پیمانـه ای بـه نام «چارک جام» و «کاسه بادیه» یاد کرد، که از آنها، برای پیمانه کردن خواروبار استفاده می‌شود. «چـارک جام» دارای ظرفیتـی معـادل یـک چـارک و «کاسـه بادیه» با ظرفیتی معادل یک کاسه، که یک کاسه نیز به نوبه ی خود معادل یک من است .

## ظروف و ظرفیت‌ها

**گسَنْ دُوش لَوه:**

دیگی است از مس یا روی، که ظرفیت آن از دومـن کمتر نیست و به هر تعدادی که مـورد لـزوم باشـد در «سـرِهْ» موجـود اسـت، تـا در کـار «گسِنْ دوشـی» (دوشیدن شیر از گوسـفند) وقفـه ای ایجـاد نگـردد و حداقل تعداد آنها به اندازه ی تعـداد افـراد «گوسـفند دوش» در «سرِهْ» است . گوسفند دوش هـا، همـان پامار ، زاگالش‌ها، سرِهْ مردها ، و «کُلم سلار»ند.

**اَخچه :**

از «گسن دُوشْ لَوه » بزرگتر واز «برکَر» کـوچکـتر است واختصاص به پختن شیر دارد . به لحاظ داشـتن حجم کمتر ، به آسانی قابل جابجایی است و به همین دلیل بیشتر مورد استفاده قرار می گیرد.

**بَرْ کَرْ:**

از اخچه بزرگتر است و بر روی کـوره‌ی شـیر پـزی قرار می گیرد . چون جابه جا کردن آن با شیر امکـان پذیر نیست ، با ظرف کوچکتری شیر را بـه درون آن می ریزند و پس از پخته شدن ، به وسـیله ی ظـرف سبکتری آن را خالی کرده و به ظرف سفالین «بالگ» منتقل می نمایند.

**رِغن کَلا:**

ظرفی سفالی و با حجـم زیـاد کـه آن را در محـل «کِرکَه» نگهداری کرده و تا لبه هـای آن را در درون گل فرو برده و کره را در آن ذخـیره مـی کننـد. ایـن ظرف به تعداد زیاد و مـورد لـزوم در «سـرِهْ» موجـود است. رغن کلای سفالی را به علت داشتن حجم زیـاد و احتمال شکنندگی آن در راه های کوهستانی و عدم امکان جابجایی، پس از پایان کار «سـرِهْ» در مکـان مسقفی به نام (کلا کُلوم) نگهداری می کنند و تا سال بعد، در همان جا باقی می‌گذارند.

**ماسِه کَلا:**

ظرفی سفالین که درآن شیر ریخته و بـه اصطـلاح در آن ماست می بندند. این ظرف هـر روز پرشـده و روز بعد ویا حداکثر تا روز سوم توسط «تِلم زنِ» هـا،

(مسئولین به عمل آوردن کره از ماست) خالی می شود.

**بالگ:**

نوعی غرابه‌ی گلی و ساده‌ی چوپانی. ظرف سفالین متوسط، که به اصطلاح معروف دم دستی است .

**نوکا:**

تنه ی درخت که درون آن را کنده وکره ی تازه را که از «تِلم» (تنه ی خالی کرده ی درختان قطور)، به عمل آورده‌اند، تا چند روز در درون آن نگاه می‌دارند. بر روی کره بطور مداوم یخ می گذارند تا سفت شود و همچنان در حالت جامد باقی بماند. سپس کره ها را به «رِغِنْ کَلا» (خمره ی روغن) انتقال می دهند.

**اسامی ابزار**

**رودِز:**

ظرفی است به شکل نیم کره و بسیار حجیم که بر روی کوره‌ی دوغ یا سرج‌پزی (قره قروت) استوار می‌گردد و محصولات لبنی یاد شده در آن پخته می‌شود.

**پلا پَج لَوه:**

دیگی‌ست مخصوص پختن برنج (کته) که در گویش بومی «پلا» گویند.

**سگِ لودْ لَوه:**

دیگی‌ست که غذای سگ رادر آن می پزند.

**گالدِم:**

ظرفی است چوبی ومدرج و تقریبا به شکل ملاقه که برای اندازه گیری شیر و به هنگام تخلیه ی شیر پخته از «برکِرْ» مورداستفاده قرار می گیرد. (به دلیل اینکه دسته ی چوبین آن در برابر حرارت عایق است و دست را نمی سوزاند). درجه بندی های «گالْدِمْ» به شرح زیر است:

**۱ـ چارکُنجک**

**۲ـ کینگ خط دیار ـ کینگ خط ـ کینگ خط نادیار**

(به معنایِ: خط پایینی قابل رؤیت ،روی خط پایینی (ته خط)، خط پایینی یا ته خط غیر قابل رویت ).

**۳ـ میان خط دیار**

(دیار به معنای قابل دیدن، قابل رؤیت) ـ میان خط ـ میان خط نادیار.

**۴ـ سر خط دیار**

سر خط ـ سر خط نادیار

**۵ـ سر آویز**

(سر ریز).

**برخی از اصطلاحات و نام جای ها**

**بَره:**

سنگ چین یا جایگاهی به شکل زاویه که احشام شیر ده را موقع دوشیدن، درپشت آن قرار می دهند و به تدریج گوسفندان رابه طرف رأس این زاویه هدایت می کنند. حیوانات یکی یکی، توسط گوسفنددوشها، دوشیده شده و به «سَرْبَره» هدایت می گردند.

**سَرْبَره:**

بالا وقسمت بیرونی بَرهْ، که گوسفندان دوشیده شده در آن جا استراحت می‌کنند.

**پهْ بَره:**

قسمت داخل بَرِه که گوسفندان دوشیده نشده را درآنجا نگهداری می کنند.

**بَرهْ غَلَد:**

دهانه‌ی بره ،که فقط یک بز ویا یک گوسفند بتواند از آن رد شود.

(بَره: همان بهره و به معنای بهره و فایده و در این جا به معنای گذر، معبر، تنگه و جا).

**کینگه بنی سنگ:**

سنگی است که در محل «بَره غلد» و بر روی زمین قرار می دهند و گوسفند دوش ها، بر آن نشسته و در جلوی آن چاله‌ای به اندازه‌ی ته دیگ می کنند تا «گسنَ لَوه» در آن قرار گیرد. (گسنَ= گوسفند، و لَوه = دیگ)

**کینگه بنی:**

تکه نمد و یا هر چیز نرم که نشستن روی آن راحت باشد. کینگه بنی را بر روی سنگ می نهند تا راحت‌تر بتوانند به دوشیدن شیر بپردازند.

**کرکه:**

مـرتعی که نسبتا در بلندی قـرار داشته و مخصوص چرای برّه‌ها باشد.

محلی در پستوی «سِرهْ» که مکان ذخیره ی کـره و ماست است. کسی بدون اجازه ی «کُلُم سلار» حـق ورود به آن را ندارد.

**وَرْه کاکو:**

محلـی از مرتـع ، کـه نسبتاً مرتفـع اسـت و مـورد استفاده‌ی گوسفندان شیرده نیست . فقــط بـره هـا را برای چرا بدانجا می برند.

**تمار:**

برف یخ بسته ی انباشته شده درعمق دره ها وچیـن خوردگی ها و زوایای کوه‌ها که از زمستان باقی مـانده باشد.

**مالینگا:**

محل اتراق شبانه ی گوسفندان درمرتع که درمحل دور از «سرِهْ» قرار دارد.

**منگل:**

هنگامی که هوا گرم است، گوسفندان در فضای بـاز و زیر آفتاب، در یک جا جمع شده وهر کدام سر خـود را زیر پایین تنه ی گوسفندی دیگر که در سایه است، قرار می دهند. به این حالت «منگلْ» گفته می‌شود.

**آی:**

هنگامی که گوسفندان در مرتــع و بـا سـرعت زیـاد درحرکتند، چوپانان جلوی آنــها راگرفتـه و از سـرعت آنها می کاهند. این حالت را، «ایْ» می گویند.

**کَلْ بَزان:**

هر گاه بخواهند گوسفندان را به سرعت از «مالینگا» یا «سِرهْ» دورکنند، با کل پیشرو (که برگــردن زنگـی دارد) و با تعدادی از گوسـفندان دیگـر کـه بـه پیـش انداخته اند حرکت نموده و بقیه نیز با همـان سـرعتی که آنها دارند، حرکت کرده و به دنبالشان بـه راه مـی افتند. این حالت را کل بَزانْ گویند. کل به معنای بـز نر است.

**وش :**

به بز ویا گوسفند تخمی اطلاق می شود.

**وَتِه:**

بز و یا گوسفند نری که اخته اش کرده باشند.

**خاس :**

قسـمتی ازمرتـع کـه فـاقد آبشـخور بــوده و دارای علفهای زبری است و اندکی نیز سنگلاخ است .

**نرم :**

قسـمتی از مرتـع کـه بـه صـورت چمـن و نســـبتاً مرطوب‌تر و دارای آبشخور باشد.

**لا:**

قسمتی از مرتع که به صورت لایه‌ای بین دوصخـره و سنگلاخ قرار گرفته و علف زار مناسبی در آن باشد.

**لاکه ئن:**

گیر افتادن وبسـته شـدن راه خـروج دامـی کـه وارد شکاف میان کوه شده باشد.

**گِلهْ بوَیَنْ :**

جدا و مفقودالاثر شدن بخشی از احشام .

**سرابیتن:**

بز را از گوسفند جدا کردن. جداکردن گوسفندنازا، از زاینده (زاییج) و چراندن آنــها در مراتعـی کـه امکـان رفتن بدانجا برای گوسفندان شیرده میسر نباشد.

**زابوآرْدَن:**

در اصطلاح به دامی گفته شود که به علت زایمـان، درمرتع جا مانده باشد و به آغل و یـا اقامتگـاه شـبانه بازنگردد.

**سِا:**

قسمتی از مرتع که فاقد پوشش درختی است.

**وِنَشت:**

محلی از مرتع که به سختی دچار فرسایش شــده و فاقد پوشش گیاهی‌ست.

**رزنی :**

گوسفند ی که پشم پشت او بر اثر عبور از لابـلای درختان و... کنده شده و فقــط در پـهلو و زیـر شـکم دارای پشم است.

**پرچ:**

کلبه‌ی تابســتانه‌ی دام داران یـا همـان «سِرهْ»ی اصلی شان . نک :سره.

**کُلس:**

دامی که به علت بیماری پستان ، شیرش خشکیده شده باشد.

**کاس:**

دام فاقد پستان یا دامی که پستانهای کوچکی دارد و دوشیدن آن سخت است.

**شیر بوآردَن:**

هنگامی که به خودی خود از پستان دام، شیر خارج شده باشد .

**شیر اکِن:**

دام آبستنی که هنوزنزاییده باشد.

**شیر بِز:**

بز شیر دهی که «کُلُم سلار» در زمان یاریگری تابستانه در اختیار دو دسته ی «کاوی »ها و «ورکاون»ها قرار میدهد ،تا خورشت آنان تأمین گردد.

**پرام گالش :**

چوپانانی که دام‌های غیر شیرده را همراهی می‌کنند. در مقابل «زاگالش» (دام های زایا = زا. دام های نازا= پرام)

**کشک زَئن :**

تخته سنگی یک پارچه از کوه که دوغ پخته را بر روی آن به صورت قطعات کوچک خشک کنند، تا تبدیل به کشک گردد.

**تازک کَلوا:**

نانی که «زاگالش»ها برای خود درست می‌کنند. در پخت این گونه نان آرد ولایه‌ی چربی قسمت فوقانی ماست را به هم آمیخته و خمیر کرده، سپس در بستر اجاق هیزمی در زیر خاکستر گرم طبخ کنند. گاهی آن را به سنگ کناره های اجاق می‌چسبانند که پس از پخته شدن تردتر وخوشمزه تر شود. شکل این نان دایره ای است و به شعاع تقریبی ده وبه ضخامت پنج سانتی متراست .

**ماس کیسه :**

کیسه‌ی ماست. «زاگالش»ها همه شب مقداری ماست رادر کیسه‌ی متقالی ریخته آن رابا خود به اقامتگاه شبانه (مالینگا) برده که به علت چکیده شدن آب آن بسیار خوش‌مزه است. امتیاز استفاده از ماست برای «نان خورشت»،در بیرون از «سِرِه» امتیاز مخصوص «پامار» و «زاگالش» هاست.

**تلم (تلم دار):**

از تنه‌ی درختان قطور حجمی به ارتفاع حدود دومتر و قطر هشتاد سانتی متر، جدا ساخته و درون آن را تهی کنند. سپس در قسمت قاعده‌ی بالایی آن سوراخی تعبیه نمایند. (به اندازه‌ای که یک دست بتوانددداخل آن شود واز درون، کره ی روی دوغ را جمع آوری نماید ). در میان «تلم دار» دو تخته به شکل (x) درآمده و چوبدست بلندی، از محل تقاطع این دو تخته می‌گذرد و سر دیگر این چوبدستی به ارتفاع دو متر از همان سوراخ بالایی «تلم» بیرون آمده و به همین دسته و پروانه‌ی متصل به نوک آن وصل می‌شود. پس از ریختن ماست‌ها به درون «تلمْ» آن را به صورت عمودی از بالا به پایین به هم می‌زنند. بدین صورت که دسته‌ی پروانه را به طرف بالا می‌کشند. وقتی پروانه به سطح ماست رسید محکم آن‌را به درون ماست می‌کوبند و مقداری هم آب سرد بدان می‌افزایند. وقتی که این‌کار، درحدودیک ساعت ونیم تداوم یابد کره و دوغ از هم جدا می‌شوند که این حالت را «دوُبکَشْیَنْ» گویند.

پس از این که آثاری از جمع شدن چربی‌ها بر روی دوغ مشخص گردید، هم زدن را بسیار آهسته انجام می‌دهند، به طوری که دسته‌ی پروانه را تا حد لازم از «تلم» بیرون کشیده و با لبه‌های پروانه، آهسته آهسته سطح ماست که تبدیل به دوغ شده است را، هم می‌زنند، تا ذرات کره به هم چسبیده و دلمه شود. پس از انجام این کار (کارِ «چلب») چند دقیقه‌ای را دست از کارمی‌کشند، تا «تلمْ» از جوشش و غلیان بازبماند و به اصطلاح خنک شود. سپس با «رِغَنْ لاک» به سراغ آن رفته، کره ها را که به علت سبکی وزن، بر سطح دوغ آمده جمع کرده و به درون تشت مخصوصی می‌ریزند و بعد به درون ظرفی مخصوص به نام «نوکا» انتقال می‌دهند. آن گاه، دوغ «تلم دار»

= «دوکلان» را پس از کشیدن میخ چوبی از سوراخ پایینی که به شعاع حدود دو سانتی متر و در پایین‌ترین قسمت «تلم» تعبیه شده تخلیه می نمایند. بعد، جهت «کشک زنی» و «سرج کشی»، آن را به محل «دو کوره» (محل پختن دوغ) انتقال می‌دهند، و میخ چوبی را به محل مخصوص وصل می‌نمایند.

توضیح این که پروانه‌ی انتهای دسته‌ی «تلم دار» را، «چل پر» گویند وتخته‌ی دیگری را به هنگام عمل کره گیری بر روی سوراخ بالایی نهاده، و این مرحله را«دوبکْشیَنْ» می‌نامند. سوراخ بالایی که شرح‌اش آمد، مدوربوده و از میان دسته‌ی «تلم» می‌گذرد و قابل برداشتن و گذاشتن است. علت وجودی آن این است که وقتی دسته‌ی «تلم» را به بالا کشیده و به درون ماست می‌کوبند، به بیرون نچکد و تلف نشود.

**درَجه:**

برای این‌که به هنگام «داوش»یا زمان جدا سازی، دام‌های همرنگ ومشابه که متعلق به افراد مختلف‌اند، با هم اشتباه نشوند، علاوه بر قوه‌ی شناسایی چوپانان به علامت گذرای نیز متوسل می‌شوند. نشانه‌گذاری دام‌ها را «درجه» گویند.

«درجه» به صورت داغی است که بر یک نقطه از نقاط سر ویا پا و یا به صورت برش مخصوصی درگوش حیوان گذاشته شود. «درجه»ی هر حشم داری مشخص ومخصوص به اوست و با دیگری تفاوت دارد. به طور مثال برخی داغ را در گردن و برخی دیگر بر صورت راست و گروهی دیگر از دامداران بر پشت پوزه، یا صورت چپ وغیره... می‌گذارند. برخی داغ را به صورت راست یا کج و گروهی دیگر همان علامت را در قسمت راست یا چپ حیوان و یا یکی دیگر، بر سمت چپ و راست با هم و یکی را به پایین و دیگری را به بالا و آن دیگری بر عکس او گذاشته می‌شود. همچنین هر کسی به سلیقه‌ی خویش در گوش احشام برشی ایجاد می‌کند. گاهی برش عرضی، گاهی طولی و در برخی موارد وسط گوش حیوان را سوراخ کنند.

هر یک از دام دارها در روز «جداکنی» احشام را از روی نشانه‌ها، شناخته و جدا می‌کنند.

**تکِرَش:**

بزغاله وبره‌ی نارس وعلیل.

**برینگا:**

زمان بریدن ومنظور زمان چیدن پشم گوسفندان است. این عمل در سال دوبار و در فصول بهار و پاییز انجام می پذیرد. این کار در قالب «یاریگری» ای به همین نام و با کمک جمعی و متقابل دام داران صورت می‌پذیرد

در روز «برینگا»، اهالی به اقامتگاه دام‌های صاحب دام آمده،نهار آن روز را با هم صرف می‌کنندو با شادی و مشارکت جمعی، هر روز را به چیدن پشم گوسفندان یکدیگر می‌گذرانند.

**کُله بنگتن :**

سقط جنین کردن بز. (کُلِه= جنین بز)

**وَرِه بنگتن:**

سقط جنین گوسفند.

**وره نیتن :**

آبستن نشدن گوسفند بر اثر بیماری.

**کُله نیتن:**

آبستن نشدن بز بر اثر عارضه.

**نوملک:**

به قسمتی از مرتع می گویند که از پیش قرق شده و هیچ‌گاه گوسفندان در آن نچریده باشند. در ابتدای شروع «سِرِه» که تمامی مراتع «نوملک» است، «پامار» در نحوه‌ی چراندن مراتع باید آن‌گونه برنامه‌ریزی و زمان‌بندی نماید که مراتع به نحو از پیش تدارک شده و دلخواه چریده شوند، به طوری که در ازدیاد محصولات دامی و لبنی مثبت و موثر واقع گردد.

**پِکِلْ - پی ورد:**

منظور از این اصطلاح، قسمتی از مرتع است که روزگذشته، محل چرای دام‌ها بوده است.

**رجه گا:**

راه باریک وتنگی که درمراتع سنگ لاخ وجوددارد و احشام از آن عبور می‌کنند.

**دیمگا:**

مرتع، برای چرای دام.

**لباس‌ها و پوشش**

لباس چوپانان از پاافزاری (پابزار)، که از چرم و به همین نام واز پوست دباغی نشده‌ی گاو دوخته می‌شود، شروع و به کلاه نمدی و یا با انواع کلاه دیگرختم می‌گردد. چرم اکنون دیگر معمول نیست وجای آن را «گالش» گرفته است، که همان چکمه‌ی لاستیکی‌ست.

«پابزار» را که در مناطق هم جوار، از جمله نورو لیتکوه وچلاو (ییلاقات نوروآمل) به «کاله چرم» مصطلح است ، از چرم می‌سازند . چرم را با رشته‌های نازکی از پوست گاو و به وسیله‌ی «درفش» می‌دوزند و انتهای آن را که به صورت رشته ای بلند درآمده است به ساق پا و بر روی «پشم جرب» (جوراب پشمی) می‌بندند.

**پشم جرب:**

در دونوع «کتاه گردن» (گردن کوتاه) یا ساق کوتاه، و «بلن گردن» (گردن بلند) یا سابق بلند بافته شده و هر جفت‌اش را یک «اِشتِه» می‌نامند.

**شلوار چک سر پولکی:**

شلواری است که از قسمت کمر به طرف پاچه‌ها تنگ‌تر می شود به طوری که درمنتهاالیه، دارای شکافی است که با چندکمه باز وبسته می گردد. این شلوار در قسمت کمر دارای لیفه‌ای است که بند از آن می‌گذرد. بند مزبور را، «شلوار بنن» می‌نامند.

**کت و چقا (چخا):**

که در دو نوع : «وَلْ پیله» و «راس پیله» دوخته می‌شود. «راس پیله» مثل کت معمولی است و«ول پیله» در لبه‌ی یک طرف معمولی است ولی در طرف دیگر آنقدر بلند است که تا به زیر بغل ادامه یافته و در آن جا با نخی گره می‌خورد . این کت فاقد جیب است.

**کلاه:**

علاوه بر پوشش قسمت سر، دارای دامنه‌ی بلندی است که گردن وقسمت بالای شانه را نیز پوشانده و در زیر گلو گره می‌خورد.

**پوست کلاه (پوس کلا):**

این کلاه از پوست بره ای تهیه می شودکه پشم آن چیده نشده است .پوس کلا بیشتر در روزهای بارانی استفاده می‌شود.

**کُلَک:**

پوشش کُت مانندی که از پشم گوسفند می‌سازند واز جنس نمد است. آن را نمد مال‌ها می‌سازند و به هنگام نشستن نیز به عنوان فرش از آن استفاده می شود.

**شولا:**

مانند«کُلَک» از جنس نمد است وتوسط نمدمال ها درست می‌شود. اندازه‌ی آن از «کُلَک» بزرگتر است و چنان چه از نامش پیدا است پوشش شبانه‌ی دام داران و چوپانان به هنگام خواب محسوب می‌شود.

**اسامی گروه های سنی گوسفند و بز**

بره ها از همان بدو تولد «تَرِوَره‌کا» نام دارند. وقتی که بزرگتر شدندباهمان اسم عمومی «وَره کا» خوانده می شوند، «تَرِوَره کا» را تا مرحله‌ی «وَره کا» به همان نام می نامند. برای تمایز بین «تروره کا» و «وره کا» و نشان دادن تفاوت آن دو، «وره کا» را، گاهی «خاس وره کا»می‌خوانند. (خاس = زبر، خشن، فاقد نرمی و لطافت ).

بره ها تا حدود هشت ماهگی، به اسامی فوق و از آن به بعد(یعنی تا زمان سره کشین) به نام «سِلک» خوانده می‌شوند.

آنها تا «داوُش روز» سال بعد با همین نام شناخته شده و پس از آن «کاویْ» نامیده می‌شوند.«کاوی»ها تا زمانی که زایمان نموده و تبدیل به گوسفند گردند،

با همین نام نامیده می‌شوند. از این مرحله به بعد، اگر «کاوی» نر باشد، تا یک سال بعد «نرکاوی» و سال بعد «بِزِم نر» وسال دیگر «کُهن نر» نامیده می‌شوند. اگر سال‌های عمرشان باز هم ادامه پیدا کرد ،به ازای هر سال «یک کهن»به آن اضافه می گردد. مانند : «یک کهن»، «دوکهن» و...

**بزها**

ابتدا واز زمان تولد «بزکله» یا «تربزکله» نامیده می شوند. وقتی به هشت ماهگی ویابه این حدود از عمر خود رسیدند «چگیر» نامیده می شوند. پس از یک سالگی «کهار» و چون بزایندتبدیل به «بز» می‌شوند. پس از این مرحله براساس بزغاله‌هایی که به دنیا می‌اورند سنجیده و نام‌گذاری می‌شوند . به طور مثال بزی که یک بار زاییده : «یک کله سر»، بزی که دوبار زاییده «دوکله سر» و بزی که سه بار زاییده «سه کله سر» نامیده می‌شود. (کله به معنای برّه ی بز است ). در مورد گوسفندان نیز این امر صادق است، با این تفاوت که به جای «کُلِه» از «وَرِه» استفاده می‌شود. مثل «یک وره سر» ، «ده وره سر»،«سه وره سر»...

(وره = نوزاد گوسفند، وره کا= نوزاد بسیار کوچک و نر گوسفند).

**بز نر:**

بز نر پس از مرحله‌ی دوسالگی «بزم کل»نامیده می‌شود. سپس «کُهُن» وبه ازای هر سال بر شماره‌ی «کهن»های آن اضافه می‌شود . مانند یک کهن ، دوکهن ، سه کهن ... علاوه بر این برای پیدا کردن سال‌های عمر بز یا «کل» از بندهای شاخ آنها نیز استفاده می‌شود.زیرا که به ازای هر سال ،بندی بر بندهای شاخ «کل» (یابز) اضافه می‌شود.

**کَر:**

گوسفند فاقد لاله‌ی گوش.

**کُر:**

گوسفند دارای لاله‌ی گوش متوسط .

**گوشار:**

دارای لاله‌ی گوش بلند. این اصطلاحات، در گوسفندان وبزها، (با تفاوت واژگان) مستعمل است.

**گوری :**

بزی که فاقد لاله‌ی گوش باشد.

**چِرد:**

بزی که دارای لاله‌ی گوش متوسط باشد.

**لب گوش:**

بزی که دارای گوش‌های بسیار کوتاه باشد.

**لزه - خاکستری:**

بزی که دارای گوش‌های بسیار کوتاه و به رنگ خاکستری باشد، لزه یا «لزه گوری» نامیده می‌شود.

**لزه چرد :**

بز خاکستری رنگی که دارای گوش‌های متوسط است.

**لپ گوش :**

بزی که دارای گوش‌های بلند آویزان باشد.

**اسامی دام‌ها، با توجه به رنگ آنها**

**سَمَن :**

بز سفید.

**ونوش:**

گوسفند سفید .

**لَزه :**

بز خاکستری .

**کِلا :**

بزی که در قسمت پوست سر و یا بدن، دارای شیارهایی به رنگ دیگرباشد.

**تش دم:**

بزی که دارای دم سرخ رنگ باشد.

**سیوکر:**

گوسفندی که دارای گوش متوسط وسیاه رنگ است.

**گارده :**

گوسفندی که در قسمت گردن وسر دارای رنگی خاص ودر سایر نقاط بدن به رنگ دیگری باشد.

**خِری:**

گوسفند قهوه‌ای رنگ .

**سیوگِشار:**

گوسفند سیاه رنگ، دارای گوش بلند .

**سیوکَر:**

گوسفند سیاه رنگی که فاقد لاله‌ی گوش است.

**خری کَر :**

گوسفند قهوه‌ای رنگ وفاقد لاله‌ی گوش.

**گارده کَرْ :**

گوسفندی که سر وگردنش به رنگی و بدنش به رنگ دیگر بوده و دارای گوش متوسط باشد.

**گرد رو:**

گوسفندی که دارای پیشانی کاملاً سفید و بدنش دارای رنگی یک پارچه است.

لازم به ذکر است که گوسفند، درناحیه‌ی گوش دارای سه مشخصه‌ی ثابت به شرح زیر است که می‌توان با توجه به آنها، تفاوتشان را با گوسفندان دیگردریافت. گوسفندانی که فاقد لاله‌ی گوش‌اند و به این دسته «کَر» می‌گویند. مثل «ونوش کَر» که به گوسفند فاقد لاله‌ی گوش و سفید رنگ اطلاق می‌شود. یا «ونوش کُر» به گوسفندی که دارای لاله‌ی گوش متوسط است اطلاق می‌گردد . یا «ونوش گوشار» به گوسفندی گفته می‌شود که از لاله‌ی گوش نسبتاً بلند برخوردار است.

**اسامی بزها**

**مرجی :**

(عدس).

**سنگ تج:**

(دونده بر سنگ ها)

**آهو:**

(آهو)

**لی لی :**

(لیلی)

**نخود :**

(کوچولو و فعال )

**عارس :**

(عروس)

**مُنگی :**

مانندماه

**آفتاب :**

(آفتاب )

**شیرا:**

(فعال و دونده، مانند شیر)

**هزاره :**

(کهنسال ، با تجربه)

**اسامی سگ های گله**

**فرنگ:**

(سگ خارجی)

**زنبور :**

(گزنده، گیرنده)

**تیمور:**

(جلاد ، بی رحم)

**چنگیز:**

(مانند چنگیز بی رحم):

بی رحم

**کِلاچ :**

(کلاغ)

**شیرک :**

(مانند شیر جوان )

**بورک :**

(به رنگ بور)

**قرواش:**

سیاه و درنده.

**قلّر:**

قلدر و بی باک.

**ببراز:**

درنده مانند ببر.

**قلاچ :**

سیاه رنگ و استوار.

**ببری:**

مانند ببر درنده و بی باک .

**گیرا:**

گیرنده ،حمله ور،حمله کننده.

**جلاد:**

(بی رحم وگیرا)

**شیری:**

(خشمناک مانند شیر)

**زنگی:**

(سگ سیاه)
**گرگی:**
(مانندگرگ: درنده وبی باک)
**بکوش:**
(بکُش. کشنده.)
**ورگا:**
(مانند گرگ. درنده چون گرگ)

**فرهنگ واژه‌ها واصطلاحات یاریگری**

**۱ـ آونه وَچه‌ی عروسی** āvənevačeyearusi:
آ (مرحبا، دست مریزاد، آهای)+وِنه وَچه‌ی عروسی (عروسی بچه اش)بشود.
**۲ـ اوّله روز مردمونیِ خرج**
avvəl roze merdemuniy xarj:
اوله روزه (روز اول ) + مردمونی (مرگ ومیر)+خرج (هزینه) به معنای هزینه‌ی اولین روزمرگ (مردن).
**۳ـ اودنگ** udang :
او (آب)+دَنگ = آبدنگ . به معنای آسیاب آبی.
**٤ـ استگاه** estangāh :
به معنای ایستادنگاه ، اتراقگاه رمه‌ها.
**٥- آتا** atta :
یکی. «تا»به معنای نخ (در گویش بومی)
**٦ـ اتا کو**attāku:
به معنای (یک بار کوبیدن)، یک کوب. کو، به معنای کوب، کوبیدن.
**۷ـ اتا کوپاچی** attākupāči :
به معنای یک بار کوبیدن (و) پاشیدن ، پاچیدن، افشاندن.
**۸ـ اِچکل (کردن)** ečkəl:
تارها و رشته‌ها را از هم واکردن .واکردن گره خوردگی‌های رشته‌ها .
**۹ـ انون** ennun:
آب اندان ، استخر.
**۱۰ـ استل** estel :
حوضچه ، استخر، آب بند.
**۱۱ـ اِسین قَف** esin qaf :
اِسینْ (علامت ،نشانه) + قَف(شکاف کوچک )به معنای شکاف کوچک بر تنه‌ی درخت ویا دیرک چادر (به علامت نشانه ویادداشت، دراین جا.)
«بَنْ» به معنای خطی کوتاه . «اِسینْ بَنْ» یعنی علامتی به اندازه‌ی خطی کوتاه و باریک.
**۱۲ـ اُودَنگِه سَری**udange sari:
اودنگ به معنای آسیاب آبی و اودنگه سری، یعنی به هنگام آسیاب کردن ،کاری را به رایگان برای شخصی که محصولش را در آسیاب تبدیل می‌کند ، انجام دادن . سری، به معنای رایگان. هزینه‌ی آسیاب.
**۱۳ـ بَلو** balu:
بیل سرکج و کوتاه.
**۱٤ـ بَوَرْدَنْ** bordan:
رفتن،غایب شدن .
**۱٥ـ بینجه تاشون** binjetāšun:
بینج (شالی،کشتزار) +تاشون (هنگام تراشیدن ،محل تراشیدن . به هنگام دروی گندم یا شالی )
**۱٦ـ بِنِه بازی بَوَرْدَنِ عروسی**
bənebāzibaverdanarusi بنه بازی (بنوازی) :
مراسم نواختن، دلجوئی کردن و بردن عروس و یا داماد به این مقام . بَوَرْدَن (بُردن)
**۱۷ـ بنه باز** bəne bāz:
بنواز. نواختن ، نوازش ودلجویی کردن .
**۱۸ـ بَزوئَن** bazuan:
زدن و قطع کردن.
**۱۹ـ بِشْتِه زیک** beštəhzik:
باقلوای محلی.
**۲۰ـ بَهرِه بَزوئن** bahrə bazuan:
بهره (شیر، محصولات دامی) +بزوئن (زدن ، به دست آوردن ، حاصل کردن ).
**۲۱ـ بَهره سَر** bahreh sar :
بهره (شیر، محصول دامی، فایده )+ سر(محل ،بالا) ،محل دوشیدن شیر از گوسفند وگاو.

**۲۲ـ پِه آشتَ** pe āšt
پِه آشتن(بلند کردن از خواب. بیدار کردن )به چرا بردن بعدازخواب و استراحت رمه ها .

په آشتن(بلند کردن از خواب. بیدار کـردن )بـه چـرا بردن بعدازخواب و استراحت رمه ها .

**۲۳ـ پنبه کی کادِلِه گیری pamme ki kādələ giri:**

پنبه کی کـا (غـلاف پنبـه )+دلـه گـیری (گرفتـن، درآوردن، جداکردن داخل آن و وش داخـل غـلاف را جدا کردن. به هنگام جدا کردن وش از غلاف پنبه.

**۲٤ـ تیمه جار time jār:**

محلّی که بذر شالی را خزانه کنند.

تیم (دانه ، تخم ) + جار (زار، مکان، مثل کشـتزار)، خزانه‌ی نشاء.

**۲۵ـ تنی tani :**

تنیدن با (یِ) نسبت .

**۲٦ـ تاشی tāši :**

هنگام تراشیدن.

**۲۷ـ تکیه دوسنْ takye davessan :**

تکیه (تکیه ) + دوسن(بسـتن):آمـاده کـردن تکیـه ، برای عزاداری .

**۲۸ـ تل وار telvār :**

سر پناه وسیع برای دام و هم بـه معنـای چادرهـای بزرگ صحرایی .

**۲۹ـ تلارسری telār sari :**

تلار(به منزلگاه رمـه هـا) و«تلارسـری » یعنـی بـه هنگام ساختن تلار. کاری را به رایگان بـرای صـاحب تلار انجام دادن .

**۳۰ـ تلار telār:**

منزلگاه رمه ها، مثل گوتلار، (منزلگاه گاوان)، گِسفَن تلار (منزلگاه گوسفندان).

**۳۱ـ جَرْ jar :**

خندق، که به تدریج در عمـق وجدارهـایش گیاهـان هرز روییـده و بـه همیـن خـاطر گودیـش بـه چشـم نمی‌آید.

**۳۲ـ چَلْ čal :**

دستگاه نخ ریسی

**۳۳ـ چالْ čāl:**

گودال، چاله‌ی بزرگ.

**۳٤ـ چوخا čuxā :**

پارچه و لباس پشمی (چوپانان).

**۳۵ـ خرجی باربوردن xarjibārbaverdan :**

خرجی بار (نیازهـا و احتیاجـات عروسـی وجشـن) + بوردن (بردن). حمل نیازها و احتیاجات عروسی وبردن آنها به خانه‌ی داماد یا به خانه‌ی عروس.

**۳٦ـ خرجی بار xarji bār :**

نیازها واحتیاجات و اسباب عروسـی کـه از خانـه‌ی داماد به خانه‌ی عروس ببرند و برعکس.

**۳۷ـ خرجی بار هیمه دمال بوْردن xarjibār himə demmāl bordan:**

رفتـن بـرای تهیـه‌ی سـوختی (هـیزم ،هیمـه) کـه درخانه‌ی عروس بایدبا آن غذاها را پخت.

**۳۸ـ خِنِه xenə:**

خانه، سرا، منزل.

**۳۹ـ دمال demmāl:**

دنبال ، عقب، پشت سر.

**٤۰ـ دَشنی اَنْ dašennian :**

باقی نهادن، ریختن، گذاردن، به ردیف وبه نظـم در آوردن

**٤۱ـ دوم همازی dumhammāzi:**

دوم (دام.تلـه)+همـازی (شـراکت). شـراکت در برپاکردن دام و تله .

**٤۲ـ دله dələ :**

تو،داخل ، میان .

**٤۳ـ دار dār :**

درخت .

**٤٤ـ داره کرچینی dārekar čini:**

داره کر (خرمـن هـای انباشته بـر درخـت)+چینـی (هنگـام چیـدن و انباشـتن آن) بـه هنگـام انباشـتن «خرمن »ها («کرها») بربالای درخت .

**٤۵ـ دوسنْ davessan:**

بستن

**٤٦ـ دون dun :**

با «ی» نسبت یعنی جا،ظرف.

مثل شیردان، نمکدان (شیردون ، نمکدون)

**٤۷ـ دریو deryu :**

دریا

**٤۸ـ دوما dumā:**

دوم به معنای دام، دام توری ، دامی که باتور گذارند. با پسوند «آ» به معنی بلند، بزرگ وبرکشیده و بلند قامت.

**٤٩ـ دوما dumā :**

رمه را برای دوشیدن حرکت دادن و آماده ساختن.

**٥٠ـ رجه باقی دشنیین an rajebāqi dašenni an**

رَجه: (به ردیف)+باقی (گذاشتن وترک کردن آنها)+ دشنی ان(نهادن ، پراکندن، به تماشا نهادن) : به تماشا گذاشتن امکانات، اموال و جهیزیه‌ی عروس. ردیف کردن و باقی نهادن و به ردیف وبه طور منظم به نمایش نهادن (درمورد جهیزیه‌ی عروسی).

**٥١ـ روجاری rujāri:**

رو به معنای باز شدن، گشادگی رو ،باروی باز و«جار» به معنای یار ، یاور ، با«ی» نسبت . یاری ، یاوری، با روی گشاده و با میل و رغبت.

**٥٢ـ روجین rujin:**

رو، به معنای باز شدن ، گشادگی رو، و «جین» همان ،جار، یاور، کمک کننده است. با روی گشاده و با میل و رغبت یاوری کردن (خاص زنان) که نوعی همکاری است.

**٥٣ـ روجار rujār :**

نک :روجاری

**٥٤ـ زنی zani :**

به هنگام زدن

**٥٥ـ زنه zanne :**

زنی را، یک زن را، (با تاکید)

**٥٦ـ زنه یوربَوَرْدَن zanne yur baverdan:**

زنه (عروسی را، یک عروس را، )+ یورْ (آنورپل، آن سوی رود، در اصطلاح به جایی دیگر ، به جای غریب، آنطرف مهلکه) بوَرْدَن (بردن) عروس را به خانه بردن.

**٥٧ـ شورون šuron**

شستنگاه ،جای شست وشو، هنگام شستن .

**٥٨ـ شِپَر šepar**

منطقه‌ای جنگلی که درخت‌هایش رو به نابودی است. مخروبه‌ی جنگلی . جنگلی مخروبه.

**٥٩ـ شپر تاشی šepar tāši**

اصلاح کردن مناطق پردرخت و پر بوته‌ی جنگل .

**٦٠ـ شیش šiš**

چوب نازک و تازه‌ای که ازشاخه های درخت گیرند.

**٦١ـ غَلد qald :**

یا غلت : معبر،محل، مکان و جا ،مثل بهره غلد یعنی محل و جایی که رمه ها را به آن جا هدایت کنند و در آن جا شیر حیوان را دوشند.

**٦٢ـ قرضی دوشی qarzi duši:**

کمکی (قرضی ) + دوشی (هنگام دوشیدن) . زمان دوشیدن شیر به صورت کمکی .

**٦٣ـ قرضی qarzi :**

کمکی

**٦٤ـ کیلون kilun :**

محل گرفتن ، گاه گرفتن .

**٦٥ـ کشک کیلون kašk kilun:**

کیسه کردن کشک .

**٦٦ـ کِله kələ :**

کوچک ، بچه . مثل بز کله . کل kel یعنی کوتاه

**٦٧ـ کِله kelə :**

نهر ،جوی .

**٦٨ـ کَله kalə :**

جا ومکان گود و به اندازه‌ی اجاق هیزمی وجایی به همین اندازه که درباغ‌ها تعبیه شود و نشا یا دانه‌ی سبزیجات و صیفی جات را در آن نشانند.

**٦٩ـ کِله کلو kələ kelu :**

شخم زدن و زیرورو کردن زمین با بیل سر کج کوتاه (بلو) . کِلو: به هر چیز سفت شده در اندازه‌های مختلف گویند .مثل قنه کلو (قند کلوخ شده، قند حبه شده )

**٧٠ـ کئی دِله زَنی kaei dələ zani:**

کئی (کدو تنبل)+دله (تو،داخل ، میان)+زنی (گاه زدن با یِ نسبت): هنگام درآوردن تخم کدو از داخل کدو.

**٧١ـ کار بتنی اَنْ kār batenni an :**

کار ( تولید و عملی که به تولید می‌انجامد) + بتنی آن (تنیدن). تنیدن (پشم ها)،برای آماده کردن مقدمات تولیدوکار

**۷۲ـ کَرْ kar :**

خرمن‌های انباشته از دسته‌های «کَسو». نگـاه شـود به: کسو.

**۷۳ـ کَری kari :**

پسوند ، به معنای انجام دادن عملی ، هنگام انجـام عملی .

**۷٤ـ کومک کری kumak kari:**

هم یاری و مساعدتی را به طور دسـته جمعـی و بـه رایگان در اختیار کسی که به کاری دسـت زده اسـت قرار دادن. هنگام مساعدت و کمک رایگان ومتقابل .

**۷۵ـ کسو kaso:**

دسته‌های درو شده‌ی برنج .

**۷٦ـ کوماج komāj :**

نان روغنی محلی .

**۷۷ـ کار kār :**

عمل وفعالیتی که به تولید بینجامد .

**۷۸ـ کئی kaei :**

کدو تنبل . کدو.

**۷۹ـ کوچ سری kuc sari :**

کوچ به معنای کوچیدن است. کوچ سری، یعنی بـه هنگام کوچ کسی ، کاری را به رایگان بـرای شـخص کوچنده انجام دادن.

**۸۰ـ کایری kāiyari :**

کاریاری

**۸۱ـ کاهوک kāhuk :**

کهوک ، kahuk، کاهو

**۸۲- گولا gulā:**

چادر ایلی ، گو (گاو) + لا(پوشش ، رونداز)

**۸۳ـ گیری giri:**

هنگام گرفتن، زمان دریـافت نمـودن ،یـک هکتـار زمین را نیز گیری گویند.

**۸٤ـ لمه سو lame su :**

لمه (نمد) + سو(ساینده ، سازنده) نمدمال.

**۸۵ـ مجمه majeme:**

مجمعه ، سینی بزرگ مسی.

**۸٦ـ مرغنه همازی merqeneh hammazi:**

مرغنه (مرغانه ،تخم مـرغ ) + همـازی (شـراکت شراکت در تولید جوجه از طریق واگذاری مرغ یا تخم مرغ نطفه دار .

**۸۷ـ مال māl:**

اسب و حیوان های باربر. مال هم به معنـی دام‌هـا اسب‌ها و هم به معنای دارایی وثروت است.

**۸۸ـ مَحِله سَره گت mahle sare gat :**

مـحله سر( گذر وکوچه وخیابان مـحله یا آبادی) + گت یـا گـد (بزرگ ): بزرگ و ریش سفید مـحله و آبادی.

**۸۹ـ می mi :**

مو

**۹۰ـ می شونه سر زنی mišunə sar zani :**

می(مو، پشم) + شونه (شانه) سر(سر، بـالا) + زنـی ( زدن، با «ی» نسبت) هنگام شانه کردن پشـم جـهت دستگاه نخ ریسی.

**۹۱ـ می اچکلی mi ečkeli:**

می (پشم، مو) + اچکلیین (تارها ورشته ها را از هـم وا کردن) عمل وا کردن و جـدا سـاختن رشـته هـا و تارهای درهم رفته وگره خورده شده‌ی پشم.

**۹۲ـ نفار nefār یا نپار nəpār :**

آلاچیق تعبیه شده در ارتفاع یا بر بالای درختان، کـه از چهار طرف باز است.

**۹۳ـ نالک nālak :**

جوانه‌ی پنبه

**۹٤ـ نالک زنی nālak zani:**

هنگام رویش جوانه‌ی پنبه و زمـان سـربه در آوردن آن.

**۹۵ـ وره شورون vārə šuron:**

وره (بره ) + شورن (هنگام شستن ) هنگامی که بـره ها را می شویند . زمان شستشوی بره ها .

**۹٦ـ وِرِس veres :**

رشتن و بافتن ساقه‌ای از شالی برای بستن چوبـها و سربندی خانه‌ها و طویله‌ها...

**۹۷ـ وَر همکاری var hamkāri :**

ور( کنار) + همکاری : وبا هم به معنـای : هم‌کـاری درکنار هم.

**۹۸ـ ورزا = زمین : vərzā zamin**

تقسیم زمین به طور موقت وبرای یک سال کشاورزی. بستن نسق زمین. واگذاردن زمین به مدت یک سال کشاورزی به زارعین با توجه به تعداد ورزاهایی (گاونر) که زارعین در اختیار داشته و از آنها برای شخم کردن زمین استفاده می‌نمودند.

**۹۹ـ وره varə:**

بره

**۱۰۰ـ ورینا vərinnā:**

زمان بریدن (چیزی) . گاه بریدن و قطع کردن

**۱۰۱ـ هم تلک بلوهمازی ham telak balu hammāzi:**

(زمین تقسیم شده از یک گوشته ـ ۶هکتار) + بلو (بیل کوتاه ، سرکج ) + همازی (شراکت) : شریک زمین، هم‌کار وشریک در کار بیل زنی .

**۱۰۲ـ هلا hәlā :**

چوب تقریبا کلفت که درسربندی‌ها به کار می‌رودو پوشش بام بر روی آن قرار می‌گیرد.

**۱۰۳ـ هم بندی ham bandi:**

هم دوش کردن. دو اسب یا دو حیوان را به یک بند (افسار) بستن .

**۱۰۴ـ یور yur :**

آن ور پل ـ آن طرف رودیا نهر یا جوی و در اصطلاح: آن سوی مهلکه، آن طرف خطر ، مکان امن بعد از گذشتن از رود .

برای مقاله‌ی «تاوِسن سِره»، از آقای توپا ابراهیمی و یاری‌گری‌های متداول درمنطقه‌ی «بندپِی» از آقای محمد لطیفی نوائی سپاسگزاری می‌شود.

# فرازی از نام‌های کوه‌نشینان و جلگه‌نشینان مازندران و گیلان

**تحقیق: علـی اصـفریوسـفی نیا**
**آوانوشت: جهانگیر نصری اشرفی**

اسامی اشخاص چون سایر پدیده‌های اجتماعی تحت تأثیر حیات تاریخی وتکامل اجتماعی است. نام‌های مردمان و تغییر پذیری و مفاهیم موجود در آن آینه‌ای است که افت و خیز تاریخی اقوام را در عرصه‌ی زیستی معین خود و یا در ارتباط با همسایگان معلوم می‌دارد. نخستین نام‌های کسان به چگونه اندیشیدن بشر نسبت به جهان اطراف خود برمی‌گردد. مقاطع جان پنداری وغول آسا فرض شدن پدیده‌های طبیعت از دید انسان ابتدایی، از این نمونه است. دراین برهه اکثر اسم‌ها در ارتباط با عواملی چون جانوران نیرومند و پرندگان بلند پرواز مغرور و نیروهای مخرب طبیعت قرار می‌گیرد و همانند سازی با این نمادها بیشترین ویژگی اسامی بشر اولیه راتشکیل می‌دهد.آنگاه که دوران شکارگری جایش را به دامداری و سپس به یکجانشینی کشاورزی داد، این پروسه تغییرات لازم خود را متناسب با دگرگونی‌های جدید می‌یابد. زندگی شهری و فرهنگ مدنی همراه با پیدایش ادیان توحیدی، تلفیقی از نام‌های اساطیری، حماسی و دینی را به دنبال خود دارد. در کنار این تغییرات، سرگذشت زبان اقوام در دایره‌ای کوچکتر و خصوصی نیز تغییر و تحول و فراز و نشیب‌های خاص خود را داشته است. چنان‌که اقوام تپوری، آماردی و کادوسی که پیش از ورود آریاییان به پشته‌ی ایران مطابق فضای فرهنگ قومی خویش، اسامی نژادی ویژه خود را داشتند، پس از چندی که با آریاییان مهاجر هم‌کاسه شدند، نام‌های آنان آمیزه‌ای از اسامی مقبول دو نژاد گشت. نام واژگان جدیدی پذیرفته شد و اسم‌های فراوانی متروک و احیاناً مورد نفرت قرار گرفت.

تغییر مذهب، تغییر سیاست و هرگونه دگرگونی در بافت فرهنگی اقوام، در حیطه‌ی نام‌های اشخاص و اماکن نیز خالق جابه‌جایی می‌گشت. حتی قهرمانان اسطوره و حماسه نیز از دایره این تبدیل و تبدل به دور نبودند.

کوه نشینان و مردم جلگه نشین گیلان ومازندران در طول حیات تاریخی خویش همراه با جذر و مد ایام، اسامی مقبول زمان خویش را می‌یافتند. اما اگر این تغییرات ساختگی، سطحی و تحمیلی، محصول احساسات تند و زودگذر آنان بود، در اندک مدتی در نتیجه‌ی این عواطف آنی فراموش شده و بازگشت به نام‌های مألوف و جا افتاده مدنظر قرار می‌گرفت. از اینجاست که در بازبینی زبان و گویش‌ها به واژه‌هایی برمی‌خوریم که با هیچ معیاری قابل معنا نبوده و می‌توان گمان داشت که اینها بازمانده‌ای از زبان بسیار کهن و حتّی پیش از شکل‌گیری زبان ایرانی و لهجه‌های حاصل از آن می‌باشند. فرهنگ هلنی که یک چند وسیله‌ی جانشینان اسکندر در ایران و پادشاهان اولیه‌ی سلسله‌ی اشکانی مورد حمایت بود، نتوانست در تغییرات ریشه‌ای فرهنگ ملی ایران که حفظ اصالت نام ،یکی از وجوه ممتاز آن بود خللی وارد آورد. زیرا علاوه بر مقاومت ایرانیان، بخش‌های روستانشین و کوهستانها به کلی از این تهاجم به دور مانده بود.

طبیعی است تسلط اعراب مسلمان بر ایـران کـه بـا عرضه‌ی دین اسلام همراه بود، دگرگونی عمیق‌تـری به دنبال داشت. زیرا ایرانیان تازه مسلمان ،عـلاوه بـر پذیرش دین جدید، مجبور به قبول نام عربی به جـای نام قومی خود می‌گشتند. امـا مبـارزه جویـی ایرانیـان جهت پاسداری از فرهنگ و هویت ملی خـود چـه در عرصه‌ی تحصیل استقلال، زبان ومذهب کـه فرجـام کار تثبیت و تعمیم تشیع را در ایران به دنبال داشـت، موفق گشتند معنای این دو وجـه از اشـکال و آمـال زندگی انسان ایرانی را به فاتحین تحمیل نمایند. پس از رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایـران، بعـد ایرانـی گرایی در لفافه‌ی این مذهب تقویت گردیـد و عنـاصر تشکیل دهنده‌ی آن به تدریج حیاتی فعال یافتند.

کوهستان‌های گیلان ومازندران پس از سقوط دولت ساسانی وسیله‌ی حکومت‌های کوچک و محلی ایرانی و ایرانی نژادان البرزنشین بسیارفعال بود واین دو نقطه از خاک ایـران عـلاوه بـر گنجینـه‌ی یادهـا و نامهـا، نگاهبانی از میراث دوست داشتنی گذشتگان را تعـهد نمـود و در ایـن راه، الحـق کـه گنجـوری شایسـته و نگاهبانی وظیفه شناس بود. حضور علویان در گیـلان و مازندران و تشکیل اولین دولت‌های اسـلامی شیعه در شمال ایران که وسیله‌ی نیروهـای محلـی ایـن دو نقطه تقویـت و پشـتیبانی مـی‌گردیـد، جـهت دیـد و نقطه‌ی غایی آرزوهای ملی این مردمان جنگل‌نشـین ساحلی و کوهستانی را در طول تـاریخ بعـد از اسـلام بازگو می‌نماید. هرچند حضور علویان و پذیرش اسلام علوی و انزجار از فسق اموی بازار گرمی داشـت، امـا سـاکنان کـوه و دشـت گیـلان ومـازندران هویـت و فرهنگ باستانی خویش را کـه مذهـب جدیـد جـلا و صیقل آن به حساب می‌آمد هیچگاه فراموش نکردنـد. در کنار اسامی عربی افراد، نام‌های ایرانی نیز به وفـور دیـده می‌شـوند و در ایـن حیطـه هـم کوه‌نشـینان پیشاپیش دیگر ساکنان این خطـه قـرار دارنـد. حفـظ موازنه و ایجاد توحید عاطفی در دو بعد ایران گرایی و اسلام خواهی همواره اهداف تاریخی سـاکنان شـمال فلات ایران را تشکیل داده است .

در کنار مکتوب نمودن واژگـان تـبری، لازم دانسـته شد که بخش کـوچکـی از اسـامی تـاریخی و قومـی نژادهای گوناگون این کوهستانها که از آفات حـوادث زمانـه مصـون مـانده ومردمـان ایـن دونقطـه آن را شناسنامه‌ی فردی و قومی خود می‌دانند درایـن دفـتر آورده شود. هر چند کوشش ناچیز و خوشه‌ای کم بـار از خرمن وافر این فرهنگ اسـت، امـا چـون جامـه‌ی عزت عزیزان بـر تـن دارد، می‌تـوان قـابل تقدیمـش دانست. در این راه زحمات دوسـتان مؤلـف واژه نامـه آقایان: فرهاد صابر، ناصر وحدتی، محمدنبی معـافی و گویشـور منطقـه‌ی عباس‌آبـاد، صفـر رمضـانی مـورد سپاس و قدردانی است.

## آ

āzar-vəlāš آذرولاش

āraš آرش

āzād آزاد

āqā-gol آقاگل

ābərār آبرار

āhu آهو

āmələ آمله

ālmun آلمون

## الف

iraj/irəj ایرج

afruz افروز

əspah bod اسپهبد

almās الماس

esfəndiyār اسفندیار

afrāsiyāb افراسیاب

asfār اسفار

əštād اشتاد

aškān اشکان

amir-kā امیرکا

ardəšir اردشیر

arjāsb ارجاسب

ardəl اردل

anušə انوشه

omid vār امیدوار

anuš انوش

axšid اخشید

arjang/arjəng ارجنگ

uji اوجی

amāni امانی

uji xānəm اوجی خانم

## ب

bolur/bəlur بلور

bānu بانو

bas xātun بس خاتون

bahrām بهرام

borzueiyə برزویه

bahman بهمن

bahmən yār بهمن یار

bād باد

bəlāš بلاش

buyə بویه

bərār برار

bəbā ببا

babu ببو

babugəl ببوگل

bistun بیستون

bābak/bābək بابک

bijan بیجن

bandak/bandək بندک

baxtiyār بختیار

bakrān بکران

bābāgol باباگل

bālun بالون

barfi برفی

badri بدری

bəmāni بمانی

bamuni بمونی

bāji باجی

bābā بابا

bābjin بابجین

bibi بی بی

bibi jəhān بی بی جهان

bahār/bəhār بهار

bahārə/bəhārə بهاره

bahārāk/bəhārək بهارک

## پ

pālizbān پالیزبان

pašutan پشوتن

pirak/pirək پیرک

palang/paləng پلنگ

pišdād پیشداد

pākzād پاکزاد

pilə səvār پیله سوار

pāpəli پاپلی

pari پری

pulād پولاد

## ت

tirdād تیرداد

tahmurəs تهمورث

tārān تاران

turaj/turəj تورج

tahmāsəb تهماسب

titi تی تی

titi gāl تی تی گال

titi xānəm تی تی خانم

titi tāvus تی تی تاووس

tājmāh تاجماه

tuti توتی

tāji تاجی

tubā توبا

tājməluk تاج ملوک

titi gəl تی تی گل

## ج

jastān جستان

jamšid/jəmšid جمشید

jahāngir/jehon-gir جهانگیر

jahān dār/jəhondār جهاندار

جهان سوز
jahānsuz/jəhonsuz
جاماسب jāmāsb
جرشا jaršā
جهان شاه jahānšāh
جهانفر jahān far
جهان بخش jahān-baxš
جان جان jānjān
جهان jahān/jəhun
جهان بانو jahān bānu

## چ

چهری čehri
چهره آزاد čehrə āzād

## خ

خسرو xosro/xəsru
خشایار xašāyār
خانی آقا xāni āqā
خانی xāni
خاربرار xārbərār
خورزاد xurzād
خاستان xāstān
خورکیا xurkiyā
خانبابا xān bābā
خان برار xān bərār
خورشید xuršid
خان جان xān jān
خوجیر xujir
خوجیره xujirə
خیری xəyri
خاور xāvar
خورکاش xur kāš
خورمونگ xurmung
خانم ناز
xānomnāz/xānəmnāz

خجسته xojastə
خیران
xəyrān/xəyron
خانم بالا xānəm bālā
خانم بزرگ xānem bozorg
خانم کوچیک xānəm kučik

## د

درسا dərsā
دلیر dalir/dəlir
دامون dāmun
دادبه dādbeh
دابویه dābuyə
دارا dārā
ددار dədār
درزام dərzām
داداک dādāk
داتام dātām
داماش dāmāš
داراب dārāb
داور dāvar
دلبر dəlbar
دده dadə
دیکو diko
دیواره وج divārəvəj
دیواره وز divārəvaz

## ر

رستم rostam/rəstəm
روزبه ruzbe
روزجهان ruzjəhān
روجا rujā
روزان ruzān
راشر rāšer
راجی rāji
رشید rašid

رشاموج rəšāmuj
ربابه robābə
روباب rubāb
رودگل rud gəl

## ز

زمون zamān/zəmon
زرتشت zartošt
زریر zarir
زومان zumān
زال زر zāl zar
زرمهر zar mehr
زیار ziyār
زال zāl
زال شرمه zāl šərmə
زربانو zar bānu
زر zar
زلیخا zolayxā
زرگل zar gol
زیبنده zibandə
زری زاد zari zād
زرگیس zar gis
زر گیسه zar gisə
زر نگیس zarangis

## س

سیروس sirus
سیاوش siyāvaš
سیامرد siyāmard
سرور sarvar
سهراب sohrāb/sorāb
سی مرد simard
سنباد san bād
سوخرا suxrā
ساسان sāsān

سامان sāmān
سالار sālār
سروش soruš
سام sām
سیابرار siyā bərār
ساروبه sāruyə
ستی نساء sati nəsā
ساره sārə
ستی خانم sati xānəm
ساره گل sārə gəl
سیب گل sib gəl
سوری suri
سلطنت saltanət
سودابه sudābə
سر گل sar gol
سرور sorur/sərur
سمرقند samərqand
سنمبر sanambar/sanəmbər

## ش

شاباجی šābāji
شکرخانم šakərxānəm
شیرین širin
شایسته šāyəstə
شا برار šābərār
شراگین šərāgin
شهرآگیم šahrāgim
شاپور šāpur
شاهرخ šāhrox-šārox
شهریار šahriyār-šaryār
شروین šervin
شیرمرد šir-mard
شیرویه širuyə
شهرخواست šarxāst
شیرذیل šir zil
شاه میل šāhmil-šāmil
شاهوار šāh vār
شاه نظر šāhnazar/šānazər
شیرملک širmalak/širmalək
شاه بابا šāhbābā/šābābā
شهنور šahnur
شیردل širdel/širdəl
شیرخان širxān/širxon
شاه نواز šāhnavāz/šānəvāz
شیرآقا širāqā
شهربانو šahrbānu/šarbānu
شاموج šāmuj
شیرزاد širzād/šerzād
شاه زنان šāh-zanān
شاه زبان šāh/zabān
شوره šurə
شکردم šakərdam
شاه ملک šāh malak/malək
شاه خانم šāh xānom/šāxānəm

## ف

فیروز firuz
فاریاب fāryāb
فرخ farrox
فریبرز fariborz
فیروزان firuz ān
فرامرز farāmarz/fərāmarz
فولاد fulād
فرخان farxān
فرزیب farzib
فرداک fardāk
فرخزاد faroxzād
فرود forud
فریدون feridon
فرهاد farhād
فرنگیس farangis
فیرو firu

## ق

قیصر qaysar
قهرمان gahrəmān
قباد gobād

## ک

کاس گل kās gol
کاس خانم kās xānom
کردویه korduyə
کیا kiyā
کیا افراسیاب kiyā-afrāsiyāb
کاکا kākā
کارن kārən
کشور kešvar
کسرا kasrā
کلاله kəlālə
کوکب kow kab
کشاورز kəšāvarz
کاسک kāsək
کاس آقا kās āqā
کیومرث kiyu mars
کیقباد kəy qobād
کاووس kāvus
کیکاووس kəy kāvus
کیخسرو kəyxosro
کی آرش - کیارش kəy āraš
کوشیار kuš yār
کیاپشین kiyāpašin
کردزاد kord-zād
کاس مار kāsmār

## گ

golāqāli گل آقا
gil zād گیل زاد
gil-āqāli گیل آقا
gol bābā گل بابا
gol bərār گل برار
gordzād گردزاد
gostahm گستهم
gukiyān گوکیان
gol xān گل خان
gəlxānəm گل خانم
gol mir گل میر
gu darz گودرز
guzar گوزر
gədā گدا
garšāsb گرشاسب
golzād گل زاد
goljahān گل جهان
gol nəsā گل نسا
gol bānu گل بانو
gur gir گورگیر
goli / guli گلی
golbərār گل برار
gol tāj گل تاج
gol ku گل کو
gol dastə گل دسته
gilān گیلان
gəl titi گل تی تی
gəl abru گل ابرو
gəlru گل رو
گل فرنگ
gol farang / gol fərəng
gol afšun گل افشون
gol nāz گلناز
gol babu/gəlbabu گل ببو
gisu گیسو
gol butə گل بوته
gol gis گل گیس
gohər / gohar گوهر
golāb گلاب
gol nanɔ گل ننه
gol xānəm گل خانم
gol bāji گل باجی
golčin گلچین
gordāfarin گردآفرین
gordāfarid گردآفرید
galun گلون
galin xānəm گلین خانم

## م

mardān/mardun مردان
mard مرد
mardān-šāh/ مردانشـــــاه
mardun-šā
məhrān مهران
mehrak مهرک
marzbān مرزبان
māziyār مازیار
māhyār ماهیار
mahyār مهیار
mānād ماناد
māhu ماهو
mardās مرداس
mard āviz مردآویز
mard āvij مردآویج
mehr firuz مهرفیروز
māsur ماسور
mahrdān مهردان
mirāl میرال
morād مراد
māhān ماهان
māh salfān ماه سلفان
māmār مامار
māh-jahān ماه جهان
māh gol ماه گل
mājān ماجان
mārjān مارجان
mātikkə ماتیکه
māšalək ماشلک
māh dānə ماه دانه

## ن

nāz xātun ناز خاتون
nāz gol/nāz gəl نازگل
nāmdār/nomdār نامدار
nāder نادر
narimān نریمان
nābəd نابد
nersi نرسی
nozar نوذر
noruz نوروز
nāmā var ناماور
nik ruz نیک روز
nargis نرگیس
nogrə/nəgrə نقره
nurək نورک
nanə xānəm ننه خانم
nanə gəl ننه گل
nanə jān ننه جان

## و

vardāsb ورداسب
vardān šāh وردانشاه
vardān وردان

ویهمان vihamān
وه آفرید vehāfarid
وردآزاد vard āzād
ونداد vandād
ونداد هرمز vandād-hormoz
وندادایزد vandādizad
ونداد امید vandād omid
وردان روز vardān ruz
وهسودان vahsudān
وهرز vahraz
وهردم vahrdam
ومیرا vamirā

وهودان vahudān
واجن vājən
وس خاتون vasxātun
ونوشد vanušəd
ونوشه vanušə
ونوش vanuš
وستی vasti
وس ماره varmārə

## هـ

هرمز hormoz
هوشیار husyār
هوشمند husmand
هرمند hormand
هوشیدر husidar
هژیر hažir
هورمزد hur mozd

هوران hurān
هیربد hirbod
هوشنگ husang

## ی

یزدان yazdān/yazdon
یزدانگرد yazdān gord
یاور yāvar/yāvər

# نام‌واژگان ماهیان و آبزیان دریای خزر

عباس شیرزادی آهودشتی

**موقعیت جغرافیایی دریای خزر**

مختصات عرض جغرافیایی دریای خزر از جنوب به شمال به ترتیب عبارتست از ۳۳و ۳۶تا ۷و ۴۷ درجه و مختصات طول جغرافیایی آن از غرب به شرق به ترتیب ۴۳و ۴۶ تا ۵۰ و ۵۴ درجه می‌باشد. دریای خزر بزرگترین دریاچه‌ی جهان بوده و بین کشورهای زیر قرار دارد: ایران، جمهوری ترکمنستان ،قزاقستان ، روسیه ، جمهوری کالمیک ، داغستان و جمهوری آذربایجان . بیشترین ساحل این دریا متعلق به کشور قزاقستان می باشد.

دریای خزر به طور متوسط ۱۸۰متر عمق دارد. حجم کل آبهای آن در حدود ۷۷۰۰۰کیلومتر مکعب بوده و عمق سواحل شمالی این دریا اندک و در حدود ۲۵متر است ولی این ژرفا در سواحل جنوبی آن حداکثر تا ۹۸۰متر می رسد.

**ماهیان دریای خزر**

انواع ماهیان خزری را می توان به چهار خانواده تقسیم بندی کرد؛ ۱. شگ ماهی‌ها ۲. تاس ماهی‌ها ۳. کپور ماهی‌ها ۴. گاو ماهی‌ها.

**۱. تاس ماهی‌ها:**

تاس ماهی‌ها دارای پنج نوع مختلف هستند؛ استرلیاد، شیپ ، اوزون برون یا دراکول، بلوگا یا فیل ماهی و تاس ماهی.

**۲. شگ ماهی ها :**

شگ ماهی‌ها دارای دوازده نوع می باشند که پنج نوع آن اهمیت غذایی دارند و عبارتند از: شگ ماهی شکمه دار ، گرگانی ، ولگایی ، پشت سیاه یا حاجی طرخانی و دلگینی.

**۳. گاوماهی‌ها:**

گاوماهی ها فقط به منظور طعمه‌ی ماهیان خاویاری از نوع بلوگا مورد استفاده است.

**٤. کپورماهی ها :**

کپور ماهی‌ها نیز دارای پنج گونه با اهمیت هستند. به طور کلی ماهی‌های دریای خزر از لحاظ محل زیست یا محل تخم ریزی به چهار گروه زیر تقسیم می‌شوند:

**گروه اول** : ماهیان رهگذر که برای تخم ریزی به رودخانه‌ها می‌روند نمونه‌ی آنها انواع ماهی های آزاد، تاس ماهی، ماهی سفید ، مارماهی و گونه هایی از شگ ماهی‌ها و شاه ماهی‌ها هستند.

**گروه دوم** : ماهی هایی که در آب‌های نسبتاً شیرین مانند مصب رودها یا در نزدیکی آن اقامت دارندکه این ها نیز برای تخم ریزی به رودخانه می‌روند و نمونه‌های آن انواع سیم، کلمه، کپور و سوف می‌باشد.

**گروه سوم**: ماهیانی که فقط در رودخانه‌ها زندگی می‌کنند و به ندرت در دریا دیده می‌شوند. در این میان می توان به قزل آلای رودخانه ای اشاره کرد.

**گروه چهارم**: ماهیانی که همیشه در دریا زندگی می‌کنند و هرگز وارد آب‌های شیرین نمی‌شوند که از این گروه نیز می توان از سوف دریایی، گونه‌ای از شگ ماهیان کناره‌ی جنوبی و انواع گاوماهی‌ها یاد کرد.

بررسی انواع ماهیان دریای خزر را به سه بخش ماهیان استخوانی و غیر خاویاری ، ماهیان خاویاری و

مارماهیان تقسیم بندی نموده و به شرح هریک می‌پردازیم . ذکر این نکته لازم است که ترتیب نام ماهیان به تبری بوده و به ترتیب الفبایی آمده است .

**۱. ماهیان استخوانی و غیر خاویاری**

**آزاد مایی āzād māei :**

این ماهی از نژاد ماهی قزل‌آلای خال قرمز است . نام علمی ماهی قزل آلا که بومی ایران است salmo trutta fafro بوده و ماهی آزاد دریای خزر salmotrutta caspius نام دارد . این ماهی از ممتازترین ماهیان جهان بوده و دارای گوشتی بسیار لذیذ و از با ارزش ترین ماهیان است. این ماهی در رودخانه متولد و پس از یک دوره‌ی حدوداً دوساله وارد دریا می‌شود.

ماهی آزاد برای تخم ریزی وارد رودخانه می‌شود و برای یافتن مکان مناسب ، ممکن است مسیر بیست تا پنجاه کیلومتر را طی کند. شیوه‌ی تخم ریزی به این گونه است که ماهی ماده به هنگام تخم ریزی ، با دمش در ماسه‌های نرم زیر آب ،گودالی حفر نموده و تخم ها را به کمک دمش با ماسه‌ی نرم می پوشاند. معمولاً ۹۵٪ از تخم ماهی در زیرآب از بین رفته یا طعمه‌ی آبزیان دیگر می‌شود و یا این که با جریان آب و شستشوی ماسه ها نابود می‌شوند. گاهی ماهیان دیگر،محل تخم ریزی این ماهی را برای تخم ریزی خود انتخاب نموده و در نتیجه تخم های قبلی نابود می‌شوند.

لذا هم اکنون بهترین روش ،تکثیر مصنوعی است که این خطرات را در بر ندارد .

یک ماهی آزاد به طور متوسط ، بیست تا بیست و شش هزار تخم می‌ریزد و پس از اتمام تخم ریزی به دریا باز می‌گردد. ولی نوزادان پس از دو سال، زندگی خود را در دریا آغاز می‌کنند. طول این ماهی گاهی به دو متر هم می رسد. این ماهی مختص دریای خزر است و در هیچ جای دیگر دنیا یافت نمی شود و باید تدابیری اتخاذ گردد تا از انقراض نسل آن جلوگیری شود.

**ارتکه arəmke :**

نام علمی آن caspilasa hareng می‌باشد. این ماهی به طور متوسّط دارای وزنی در حدود ۳۵۰تا ۶۰۰گرم می‌باشد. گاهی وزن برخی از آنها به دوکیلو گرم هم می رسد. صید این ماهی در ماه‌های اسفند و فروردین و اردیبهشت انجام می‌گیرد. نام فارسی آن دانسته نشد.

**اسبله esbelə :**

نک: کلیس

**اسبه مایی esbə māei :**

نام علمی آن rutilus frisii kutun و نام فارسی آن ماهی سفید می‌باشد. این ماهی مهاجر بوده و در اسفند تا اوایل اردیبهشت برای تخم ریزی از دریا وارد رودخانه می‌شود. اوج مهاجرت آن در اوایل فروردین است. تعدادی از ماهی‌های سفید در رودخانه‌ها و روی قلوه سنگ‌ها تخم ریزی می‌کنند . ماهیان سفید در چهار سالگی به بلوغ می‌رسند و قابلیت تولید مثل دارند .طول این ماهی درحدود ۵۰۷ میلی متر و سن آن تا حدود ۱۱سال هم می رسد . این ماهی‌ها دارای گوشتی بسیار لذیذ هستند. سالانه میلیون‌ها عدد از این ماهی در سواحل ایران و در رودخانه‌ها صید می‌شوند . از سال ۱۳۴۶ با تاسیس وزارت منابع طبیعی و با به وجود آمدن شرکت سهامی شیلات ایران ، صید این ماهی توسط شرکت شیلات ،آن هم در فصول معین و با توجه به اصول فنی مجاز صورت می گیرد که با ایجاد مراکز مختلف تکثیر آبزیان در مازندران و گیلان، گامی موثر در حفظ نسل این ماهی برداشته شده است .

**اسلف مایی aslaf māei :**

این ماهی با نام علمی ābramis brama و در سراسر دریای خزر وجود دارد. اسلف بیش از همه ، در بخش شمالی دریا و در رودخانه های این بخش از دریا زندگی می کنند. این ماهی مانند ماهیان نیمه مهاجر،

قسمت عمده‌ی زیست خود را در آب های کم شور دریا بسر می برد . در زمستان از دریا وارد رود ولگا شده و در گودال ها به سر می‌برد و در فصل بهار به نقاط تخم ریزی حرکت می‌کند. ماهیان به همراه تعداد زیادی از اسلف های جوان وارد رود خانه می شوند. مهاجرت ماهی اسلف از دریا به رودخانه در ماه های اسفند و فروردین آغاز شده و شدت آن در ماه‌های تیر، مرداد ، شهریور و مهر صورت می‌گیرد.تخم ریزی در قسمت‌های پایینی دلتای رود ولگا تقریباً از اوایل فروردین تا اواسط اردیبهشت است. تعدادی از این ماهیان در سه سالگی و تعدادی در چهار سالگی تولید مثل می کنند . تعداد تخم‌ها با سن آن‌ها متناسب است .به طور نمونه تعداد تخم ماهی نه ساله درحدود ۴۴۰ هزار دانه است .مقدار صید آن دربخش‌های شمالی دریای خزر، بسیار مهم و ارزش شیلاتی فراوانی دارد. گوشت این ماهی چرب و لذیذ است.با این حال در ساحل ایران به میزان کمی صید می شود.نام آن در زبان فارسی ، سیم sim است.

**اورنج مایی**orenj māei :

ماهی نسبتاً بزرگی با نام علمیbarlus از گروه cypriniform می‌باشد.طول آن حداکثر تا ۹۳سانتی‌متر و وزن آن تا حدود ۹کیلو گرم هم می رسد.تیره ی پشت آن سیاه رنگ و زیر شکمش زرد رنگ و دارای فلسی درشت ، همانند ماهی سفید است. این ماهی فاقد دندان است ، ولی عضلات لب‌های بالا و پایین این حیوان بسیار محکم است محل زندگی آن عموماً در دریاست ولی در زمان معینی که عموماً تیرماه است، برای تخم ریزی به رودخانه وارد می شود. این ماهی گوشت خوار است و به دلیل علاقه به انواع طعمه‌ها از نظر ماهی گیری ، تفریحی جالب توجّه است. در زبان فارسی به سس ماهی معروف است .

**بوک تک**buk tək :

نام علمی آن esox lucius است .این ماهی پوزه ای شبیه مرغابی دارد و به همین دلیل در زبان فارسی آنرا اردک ماهی نامند.این ماهی در رودخانه های بخش شمال و جنوب دریای خزر و همچنین در دریا زندگی می‌کند . اندازه‌ی آن تقریباً بزرگ است و دارای وزنی در حدود یک تا دو کیلوگرم می باشد .تعداد تخم های آن در هر مرحله‌ی تخم ریزی بین ۳۰۰۰۰تا ۲۱۳۰۰۰دانه می‌باشد. درتبری به چکاب نیز معروف است.

**بی نو** bino :

نک : اسلف

**پرک**parek

نک : اسلف

**تیله خوس**tilə xos :

این ماهی از انواع کپورهاست، با رنگی سیاه که بیشتر در گل و لای زندگی کرده و گوشت چندان مرغوبی ندارد. اندازه‌ی این ماهی از کپور کوچکتر است.

**جقه مایی** jeqə māei :

نک :رزه تلاجی

**چکاب** čekāb :

نک : بوک تک.

**درشته تلاجی**derəštə telāji :

این ماهی از تیره‌ی شگ ماهیان با نام علمی harengula delicatula می‌باشد و به تعداد فراوان در دریای خزر وجود دارد. صید این ماهی در کشورهای همسایه با فتو الکتریک و تورهای مخصوص عمق زیاد ، صورت می‌گیرد . این ماهی دارای ارزش و اهمیّت ساردین‌های جنوب کشوراست که بسیار لذیذ است . تلاجی علاوه بر اهمیت غذایی، مورد تغذیه‌ی سایرگونه های ماهیان دریای خزر است.

**رزه تلاجی**rezə telāj :

این ماهی از خانواده‌ی clupiedae و از جنس clupeonellaبوده و در فارسی کیلکا نامیده می‌شود. این ماهی کوچک ، حدود ده تا پانزده گرم وزن داشته و از تیره‌ی شگ ماهیان است وبه خاطر شیب تند

سواحل جنوبی این مناطق محیط مناسبی برای زیست این نوع ماهیان است. clupeonella دارای سه گونه در دریای خزر به نام های زیر است : ۱- کیلکای آنچوی c.engraxliformis که دارای ذخیره‌ی ۹۱/۸درصدی است. ۲- کیلکای چشم درشت c.grimmi که دارای ذخیره‌ی ۶/۸۴ درصدی است. ۳-کیلکای معمولی c.delicatula که دارای ذخیره‌ی ۱/۳۵ درصدی است.

صید این ماهی در اتحاد شوروی سابق از سال ۱۹۳۰میلادی شروع و همه ساله افزایش یافته است ، ولی در سال ۱۹۹۰ کاهش یافت .در سال ۱۹۹۱صید آن درحدود ۲۴۳هزارتن بوده است .

در ایران صید آن از سال ۱۳۵۰خورشیدی شروع شد.ولی هنوز میزان صید آن از ۲۰تا ۲۵هزار تن متجاوز نیست. کارشناسان سهم ایران را با توجه به ذخایر دریا تا سقف ده هزار تن تعیین کرده‌اند.ازاین ماهی به صورت معمولی و به شکل کنسرو و پودر ماهی استفاده می‌شود.

از مجموع میزان صید کیلکا، نود درصد جذب کارخانه های پودر ماهی و ۱۰درصد بقیه برای مصرف انسان و تهیه کنسرو به کار می رود . پروتئین گوشت ماهی کیلکا، بسیار مرغوب تر از پروتئین گوشت مرغ است .

**زرده پر zardə par :**

نک:اورنج

**سبله sebələ :**

نک :کلیس

**سبیلی sebili :**

نک :کلیس

**سفید مایی sefid māei:**

نک : اسبه مایی

**سفید مهی sefid mahi :**

نک :اسبه مایی

**سنگین جیگردار sangin jigerdār :**

نام علمی این ماهی mnugil aurotus risso است.درزبان فارسی کفال نامیده می شود .این ماهی بومی دریای سیاه است که توسط متخصصین روسی در سال های ۱۹۳۴-۱۹۳۰از آن دریا به دریای خزر آورده شد و برای رشد و نمو بهتر آن، نوعی کرم مخصوص به نام نرييد nereide که غذای مطلوبی برای ماهیان و ماهی کفال است، در دریای خزر پراکنده شد.متخصصین روس ، طی سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۹ جهت تأمین غذای این ماهی ، مجموعاً تعداد شصت هزار تخم کرم نریید را به دریای خزر ریختند.

منطقه‌ی جنوبی دریای خزر ، به خصوص سواحل ایران ،محیط مساعدتری نسبت به سایر بخش های دریا برای رشد و نمو کفال می باشد .وزن این ماهی بین ۳۰۰تا ۸۰۰گرم متغیر است.با این حال ماهیانی با وزن ۱/۸کیلوگرم هم صید شده اند.

این ماهی بر خلاف ماهیان مهاجر برای تخم ریزی وارد رودخانه ها نمی شود ،بلکه در سواحل و در لیمان‌ها تخم ریزی می کند.فصل صید آن در تمام ماه های سال بخصوص در ماه های آذر و دی است.

**سوف مایی suf māei :**

نام علمی این ماهی luciopera stizostedion marina است .ماهی سوف حوضه‌ی دریای خزر ، دو نوع است : ۱- سوف معمولی که وارد رودخانه‌ها می‌شود و دارای ارزش شیلاتی است. ۲-سوف دریایی که فقط در دریا زندگی می کند و از نظر شیلاتی ارزش چندانی ندارد.ماهی سوف نوع اول دربخش شمالی دریای خزر و در رودخانه های این بخش به خصوص ولگا و اورال زیسته و تولید مثل می‌کند. ولی نوع دریایی آن در تمام دریای خزر یافت می شود .در فصل زمستان تعداد زیادی سوف معمولی ، در قسمت پایینی رود ولگا زیست نموده و در ماه های بهمن و اسفند به نقاط تخم ریزی که در امتداد دلتای این رود واقع است، حرکت می‌کنند. در فروردین ماه مهاجرت سوف‌های دریایی از دریا آغاز می‌شود و در قسمت پایین دلتای ولگا به تخم ریزی می‌پردازند. ماهی

سوف از ماهی های مهم شیلاتی است که به وسیله‌ی تورهای بزرگ و دام های ثابت صید می‌شوند.

**شا کولی sa koli :**

نک: اسلف

**شگ ماهی seg māei :**

این ماهی با نام علمی clupeidae است . از شگ ماهی های دریای خزر بیش از دوازده گونه شناخته شده اند. این ماهی ها با گونه هایی که در سواحل خلیج فارس و اروندرود (بنام صبور) صید می‌شود، متفاوتند. در دریای خزر بیش از دوازده گونه شگ ماهی تشخیص داده شده که پنج مورد آن از نظر شیلاتی مورد اهمیت است که انواع آن به شرح زیر است :

**۱- شگ ماهی شکمه دار با نام علمی piolasa caspiolasa:**

این ماهیان نسبتاً ریزند و در سراسر دریا وجود دارند که بعضی از آنها به قسمت پایینی رود ولگا می روند.در ماه‌های اسفند و فروردین، دسته‌های بزرگی از این ماهی‌ها به سواحل غربی دریا و به مصب رود ولگا نزدیک می شوند.محل تخم ریزی آنها قسمت های شمال غربی دریای خزر، درحدود منطقه‌ی مصّبی ولگاست .حداکثر عمرشان سه سال است ودر همین سال به بلوغ می رسند. هر ماهی در حدود ۲۸ هزار دانه تخم می ریزد. این ماهی‌ها از پلانکتون‌ها تغذیه می کنند.

**۲.شگ ماهی ولگایی با نام علمی caspialosa rolgensis :**

این ماهی از نوع اول خیلی بزرگتر است و در بخش میانی خزر زندگی می‌کند. در فصل بهار نزدیک سواحل شده و در طول سواحل به سمت شمال می‌روند و برای تخم ریزی به صورت دسته های بزرگی وارد رود ولگا می‌شوند. این گونه نیز در سه سالگی به بلوغ می رسد و تولید مثل می‌کند. زمان تخم ریزی در ماه‌های اردیبهشت و خرداد صورت می‌گیرد .بعضی از آن‌ها برای تخم ریزی وارد رود اورال می شوند .این ماهی‌ها تا پنجاه و چهار هزار دانه تخم ریخته و از سخت پوستان و ماهیان کوچک تغذیه می‌کنند.

**۳. شگ ماهی پشت سیاه با نام علمیcaspialosa kesslri :**

این گونه در بین انواع خود بزرگتر از بقیه است و در قسمت‌های پایینی رود ولگا در ماه‌های خرداد و تیر تخم ریزی می‌کند.برای تخم ریزی به قسمت‌های بالایی این رود وارد می شود. بیشتر این نوع شگ ماهی‌ها در پنج سالگی به بلوغ می رسند. دردوره‌ی زندگی خود فقط یک بار تخم ریزی و تولید مثل می‌کنند و پس ازتخم ریزی بعلت ضعف و ناتوانی ، نابود می‌شوند. تغذیه آنها از ماهیان ریز است .

**٤.شگ ماهی دلگینی با نام علمی (caspialosa brashnikovi dulgini ):**

محل زندگی این شگ ماهی فقط در دریاست و برای تخم ریزی وارد آب شیرین نمی‌شود و عموماً در طول سواحل غربی و شمال غربی زندگی می‌کند . سن بلوغ آن چهار سالگی و تخم ریزی آن در دریاست. به طور متوسط در هر بار شصت هزار تخم می ریزد .تا سن هشت سالگی و بیشتر هم عمرکرده و از سخت پوستان و ماهیان ریز تغذیه می کند

**۵. شگ ماهی گرگانی با نام علمیcorimmi caspialosa leucocephala:**

این شگ ماهی نیز دریایی و بیشتر در قسمت شمال این دریا صید می‌شود. صید آن‌ها در سواحل شرقی دریا در درجه‌ی دوم و در سواحل جنوبی در درجه سوم اهمیت قرار دارد . صید آن‌ها در اوایل بهار وقتی که دسته‌های بزرگ آن ها به سمت ساحل حرکت می‌کنند، صورت می‌گیرد. این ماهی در روسیه طرفداران بسیار دارد. با وجود فراوانی به دلیل کمی تقاضا در قسمت جنوبی صید چندانی صورت نمی‌گیرد.

**قزل qezel با نام علمیsalmo fario trutta :**

این ماهی مختص آب های شیرین بوده و در رودخانه‌های سرد کوهستانی زندگی می‌کند. قزل

لذیذترین ماهی آب شیرین است . طول آن به طور متوسط بین ۲۵ تا ۴۰ سانتی متر می باشد . دارای بدنی کشیده و رنگی مایل به زیتونی است .در پهلوها خال های قرمز یا سیاه داشته و دندان دار است . به علت وجود خال های سیاه و یا قرمز در بدن به دو نوع خال سیاه و خال قرمز تقسیم می شود که نوع خال قرمز آن مرغوب تر است .

**کپور مایی kapur māei با نام علمی cyprimus-garpio:**

محل زندگی آن بیشتر در بخش شمالی دریای خزر و در قسمت پایین دست رودخانه‌های این بخش است. وزن این ماهی تا حدود ۲۰کیلو گرم می‌رسد.کپور از ماهیان نیمه مهاجر است و درقسمتهای کم شور دریا زندگی می‌کند و از همین نقاط برای تخم ریزی وارد آب های شیرین رودخانه‌ها می‌شود. گروهی از ماهیان کپور از دریا وارد رودخانه شده وجهت تخم ریزی و تولید مثل ، نقاط مشخصّی را انتخاب می‌کنند. گروهی دیگر در قسمت هایی از رود ولگا وارد شده و پس از پایان فصل زمستان و آغاز بهار به قسمت‌های بالایی این رود می‌روند. بخش دیگری از کپور ماهی‌ها در تمام عمر فقط در رودخانه‌ها زندگی می کنند . تخم ریزی این ماهی فقط در آب شیرین و در نقاط کم عمق انجام می گیرد و تعداد متوسط تخم ها صد هزار دانه است .

**کپور تجنی kapur-tejeni :**

نک : تیله خوس

**کفال kəfāl :**

نک :سنگین جیگردار

**کلمه kolmə :**

نام علمی آن rutilus rutilus carpius است. از ماهیان مهم شیلاتی دریای خزر است .این ماهی در بخش شمالی دریا به فراوانی در دریا و رودخانه صید می‌شود. علاوه بر آن به تعداد زیاد در سواحل جنوبی دریای خزر (در سواحل گرگان ، مازندران و گیلان) زندگی می کند و برای تخم ریزی وارد رودخانه‌های خلیج استر آباد و انزلی و سایر رودخانه‌ها می‌شوند.

هجوم این ماهیان از دریا به رودخانه در دهه‌ی سوم بهمن ماه و بطور گله ای است .

کلمه‌ی چهارساله، سی وهشت هزار تا پنجاه و یک هزار دانه و کلمه‌ی هفت ساله تا ۱۵۹ هزار دانه تخم می ریزد.کلمه های قسمت شمالی دریا با کلمه های قسمت جنوبی متفاوت و از نظر رشد نیز با هم فرق دارند. کلمه های شمال دریا کند رشدتر از کلمه های جنوب می باشند. از میان کلمه های جنوب دریا، کلمه‌ی بندر انزلی از همه ی انواع کلمه‌ی دریای خزر سریع ترین رشد را داراست .

**کله مه kelemə :**

نک :کلمه

**کلیس مایی kalis māei :**

نام فارسی آن اسبله و نام علمی آن silurus glanis است. این ماهی به علت دارا بودن زواید درازی شبیه سبیل درگوشه ی فک فوقانی و زیر فک تحتانی به سبیلی یا اسبیلی هم معروف است. این ماهی بعد از ماهی بلوگا یا فیل ماهی دومین ماهی بزرگ حوضه ی دریای خزر است .

وزن آن حدوداً به سیصد کیلوگرم می‌رسد. در حوزه‌ی ریای خزر ، وزن آن به ندرت از صدکیلو گرم متجاوز است . این ماهی نیمه مهاجر است و در بخش شمالی دریای خزر و در همه‌ی رودخانه هایی که به این دریا می ریزد و همچنین در سواحل غربی و نیز در تمام طول سواحل ایران زندگی می‌کند. جمعیت عمده‌ی این ماهی‌ها در بخش های شمالی دریای خزر و در رود ولگاست .

اسبله دارای دهان گشادی است و در هر بار ده ها و گاه صدها بچه ماهی با ارزش را می‌بلعد وخطرناکترین دشمن نسل ماهی خزر است . با اینکه دارای گوشتی نسبتاً لذیذ است اما در ایران مصرف چندانی ندارد. این ماهی گاهی به افراد در حال شنا نیز حمله کرده و به آنان آسیب می رساند .اسبله در ماه های فروردین و اردیبهشت وارد رود ولگا شده و تخم ریزی آن در ماه

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



أُپل



پتنیک



یارم مستی



الاله- هلاله



لله سر



له له جاری



واپرپری

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



سیاوَلیک(گلام)



اِزدار(گلام)



افرا(گلام)



هَلی(گلام)



انار(گلام)



توت (گلام)



به‌دار(گلام)

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



مَلِج(گلام)



آل(گلام)



اوجا(گلام)



آغوز رسی



ترشه سه(گلام)



انگیرمل



لرگ(گلام)

# برخی گونه‌های مرکبات و کیوی



شیرین لیمو



پفی



ترش لیمو



کیوی



اونشو



نارنج



بهار



لیمودار



کیوی



دارابی

های اردیبهشت تا اوایل تیر انجام می گیرد.

**گاو ماهی با نام عملی caspius gobius :**

بعضی از انواع این تیره در بخش های کم عمق دریا و نزدیک سواحل و برخی در نقاط عمیق دریـا یـافت می‌شوند . درسواحل شرقی دریای خزر فقط به منظور تهیه‌ی طعمه برای صید ماهی بلوگا صید می‌شوند. نام تبری آن دانسته نشد.

**۲. ماهیان خاویاری**

ماهیان خاویاری یا تاس ماهیان به زبان تبری تماماً سگ مایی sagmāei نامیده می شـوند.سـگ مـایی دارای پنج نوع باشد:

**ماهی استرلیاد با نام علمیacipenser ruthenus :**

ازتیره های تاس ماهیان کـه عمومـاً در آبهـای شیرین زندگی می کند.در رودخانه های سواحل ایران دیده نشده است و محل زنـدگـی آن اختصاصـاً رود ولگاست. تعداد تخم این ماهی در حدود ۳۷۶۰۰ دانه و درازای قد آن تا صدوبیست وپنج سانتی متر و وزنـش تا شش کیلوگرم می‌رسد.

**اوزون برون یا دراکول با نام علمی acipenser-stellatus :**

محل زندگی آن دریا بوده ولی برای تخـم ریـزی و تولید مثل به اغلب رودخانه‌های دریای خزر می‌رود .از ماهیان مهاجر بوده و تخم ریـزی آن روی ریـگ و سنگ ریزه است . نوزادان این ماهی بلافاصله بعـد از تولد به دریا می روند. تخم ریزی آن بیـن ماههـای فروردین تا تیر ماه و در دمای چهارده تا سـی درجـه سانتی گراد صورت می پذیرد. تخم های آن به علـت چسبندگی خاص خود به ریگ ها مـی‌چسبد. تعـداد تخم‌های این ماهی از ۳۵۴۰۰ دانه تـا ۳۶۲۹۰۰ دانـه متغیر است . دانه‌ی خاویار این گونـه مـاهی از نـوع دیگرخاویار بنام شیپ، ریزتر است . از مشخصات ویژه این گونه ماهی پوزه‌ی بلند آنست که ۶۰٪تمام سر آن را در بر می گیرد.طول آن ۱۷۰ سانتی متر و وزنی در حدود۳۰ تا ۳۳ کیلوگرم دارد و گوشت آن بسیار لذیذ و مرغوب است. از تخم این ماهی بیشتر خاویار فشرده و لذیذی تهیه می شود. نر این ماهی تـا سـن هشـت سالگی به بلوغ نمی‌رسد. ماده ها تا سن ۳۱ سالگی به درازای ۱۹۶ سانتی‌متر و وزنی در حدود ۲۵ کیلوگـرم می رسند .نرها معمولاُ کوچکتر از ماده ها هستند .

**فیل ماهی معروف به huso-huso :**

از نظر جثه و وزن بزرگترین ماهی دریای خزر است. وزن آن گهگاه متجاوز از یک هزار کیلو گرم است . در آب‌های ایران بزرگترین نـوع صیـد شـده‌ی آن۸۵۰ کیلوگرم وزن و ۴۳۰ سانتی متر قد داشته است . فیل ماهی از انواع نادر ماهی هاست و عمر آن در مـواردی به یک صد سال می رسد . ماهیانی که در ایران صید می شوند از وزنی در حدود هفتادو پنج تا صد کیلو گرم و قدی دویسـت تـا دویسـت پنجـاه سـانتی مـتر برخوردارند. نوع مـاده‌ی آن ‹هفـده› تـا ‹بیسـت› کیلوگرم خاویار دارد. این ماهی در ‹شانزده› سالگی به بلوغ رسیده و آماده‌ی تخم ریزی می شود .این مـاهی در رودخانه‌های ولگا،کورا، ارس ،اورال و در نقاطی که کف رودخانه از ریگ پوشیده است ، تخم ریـزی مـی کند .درماههای فروردین ، اردیبهشت و در ماهـهای آبان و آذر تعداد آنها در رودخانه ها به حد اکـثر مـی رسد . قسمت عمده‌ی زندگی آنها در دریا است و فقط برای تخم ریزی و تولیـد مثـل وارد رودخانـه مـی شوند.در ضمن هر ساله هم تخم ریزی نمـی کننـد.از دیگر مشخصات این ماهی پوزه‌ی کوتاه و کلفـت و دهان گشاد و چهار زایده حساس یا سبیل نسبتاُ درازی است که بین شکاف دهان و انتهای پوزه ی آن قـرار دارد .

**تاس ماهی با نام علمی acipenser guldenstadtii :**

این ماهی در اکثر رودخانه های حوزه ی دریای خزر از رود ولگا ، اورال ، کورا ، ارس ، سفید رود، پـالارود، سرخ رود، رود بابل ، رود تجن ، رود گرگان و ... تخم ریزی و تولید مثل می کند. محل تخم ریـزی آن در نقاطی است که کف رودخانه سنگ ریزه ای و دارای سرعت آبی از( ۰/۵ )الی( ۱/۵) متر بر ثانیه است. زمان تخم ریزی آن از فروردین تا شهریور و شـدت آن در

ماههای تیر، مرداد و شهریور ودر درجه‌ی حرارت (پانزده ) الی (سی) درجه سانتی گراد است . تخمهای آن چسبناک است و به ریگ های کف رودخانه می چسبد .

تعداد تخمهای آن هم از (۸۴۴۰۰) تا (۸۳۴۱۰۰) دانه بالغ می شود . گرانبها ترین خاویار یا خاویار دانه طلایی از این نوع ماهی استخراج می شود. سن آغاز بلوغ این ماهیان ده الی دوازده سالگی است.

سن این ماهی تا سی و چهار سال و درازای قد آن (۲۹۹) سانتی متر و وزن آن معادل ۷۶/۲ کیلوگرم است.این ماهی ازسخت پوستان نرم تنان و گاو ماهیان تغذیه می کند.

**شیپ با نام علمی acipenser-nuduoventris :**

از تیره‌ی تاس ماهیان و مها جر است . برای تخم ریزی به رودخانه ها مهاجرت می‌کند. در ماههای اردیبهشت و تیر در کف رودخانه و روی سنگ ریزه ها تخم می ریزد. تعداد تخمهای آن( ۱۰۰۲۵۰)تا (۲۷۹۹۰۰) دانه می باشد. نرها در سن (۱۰-۸ ) سالگی به بلوغ می رسند. طول این ماهی (۲۱۴) سانتی متر و وزن آن به (۶۷/۷) کیلوگرم هم رسیده است. این ماهیان از ماهیان و نرم تنان و سخت پوستان و نوزاد بعضی حشرات تغذیه می کنند. ماهیان در رود خانه‌ی کورا تخم ریزی می کنند. تخم ریزی آنها در تمام مدت سال و شدت آن در اسفند و فروردین است . در بعضی رودهای ایران مانند سفید رود نیز تخم ریزی می کنند .

**۳. مار ماهیان**

**مرمایی mar mäei**

این ماهی با نام علمی anguilli formes است.

این ماهیان دارای مشخصات عمومی زیر هستند: ۱- دارای بدنی کشیده و دراز هستند ۲- دارای باله‌ی پشتی و مخرجی بلندند که به باله‌ی دمی متصل شده‌اند.۳- دارای منافذ تنفسی بیرونی و کوچک‌اند. این راسته دارای خانواده‌ی زیادی است که عموماً در دریا زندگی می کنند . فقط تعداد کمی از آنها وارد رودخانه می شوند و تا زمان بلوغ در رودخانه‌ها تغذیه می‌کنند. برای تخم ریزی وارد دریا می شوند. یک گونه مارماهی معمولی با نامanguilla-anguilla linneاز خانواده‌یanguillae در سواحل اروپا زندگی می کند که از طریق دریای بالتیک و از راه کانال‌ها و رودخانه ها وارد دریای خزر می شود و دارای مشخصات زیر است ۱- بدنی بسیار کشیده، استوانه ای شکل و دراز دارد. ۲- پهلوها و قسمت دم آن فشرده است ۳-دارای سری مخروطی شکل است ۴- دارای فلس ها و چشمها ی ریزی است ۵- دارای خط جانبی واضحی است ۶- تعداد مهره‌های ستون فقرات آن بین (یکصد) تا (یکصدو نوزده) عدد است. این ماهی پس از رسیدن به بلوغ از رودخانه به سمت دریا حرکت نموده و طول مدت زندگی آن در رودخانه (هشت تا ده )سال است .

منابع:
۱) محمد زاده ، کمال ،شناخت دریای خزر و پیرامون آن .ناشر :مولف، تهران، ۱۳۵۰
۲) کردوانی ،پرویز، اکوسیستم ها ی آبی ایران ، دریای مازندران، نشر قو،ص ۱۳۷۴
۳) کازانچف ،ا، ان، ماهیان دریای خزر و حوزه ی آبریزآن، ترجمه : ابوالقاسم شریعتی .شرکت سهامی شیلات ایران.
۴) معین دکتر محمّد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.

## برخی نام ها و القاب بومی در البرز مرکزی

تحقیق: عسکری آقا جانیان.
آوانوشت: جهانگیرنصری اشرفی

آرشیرāršir= نام مرد

اداک adāk=نام پدر

اجان ajān= نام پدر بزرگ

مامتیرmā-matir=نام قدیمی بار فروش‹بابل›

ما میتیراmā-mitirā=نام قدیمی شهرستان بابل «مکان میترا»

ما ننهmā-nanē=اسم زن

مرواری mērvāri =اسم زن

صب گلsēb-gēl =نام زن

ماجانmājān= (مخفف ماه جهان) اسم زن

خاخرجانیxāxēr-jāni=اسم زن

گل افشونgēl-afšun =نام زن

گل ارزونgēl-arzun=نام زن

شال تبارšāl-tēbār=نام قبیله‌ای در بندپی

سگ تبارsag-tēbār=نام قبیله ای در بند پی

خی تبارxi-təbār=نام قبیله ای در بند پی

برجاسbērjās=نام قبیله‌ای در بندپی

گلیا تبار galiyā-təbār= نام قبیله‌ای در بندپی

پرجایی par-jāei=نام قبیله‌ای در بندپی

بمونّی bamunni= نام زن و دختر

مسلmēsēl =نام زن

پرتاووسpar-tāvus=نام زن

ونوشه vanušē=نام زن

نشاnəšā=نام زن

گل بهارgəl-bəhār=نام زن

گل ابروgēl-abru =نام زن

گل جهونgēl -jēhun=نام زن

گلنازgəl-nāz=نام زن

ما تی تی mā-titi=نام زن

جان جانjān-jān=نام زن

گل برارgēl-bērār=نام مرد

جان جان بگمjān-jān-bagom=نام زن

مرسّهmērassē= نام زن

آراāra =نام زن

آق برارāq-bērār =نام مرد

گلچرهgəl-čərəنام زن

گلبوته gēlbutē =نام زن

گلابیgelābi =نام زن

شیر آقاšir-āqā=نام مرد

ننه بزرگ nanə-bozorg=نام زن

سام سام sām-sām=نام مرد

میرونmirun =نام مرد
دلاور ایرانی است که با کاووس به مازندران رفت و پایداری نمود.

خیدxid = نام دیو و طایفه‌ی بزرگ از دیوان مازندران که در شاهنامه هم آمده است.

# آیین‌ها و جشن‌های باستانی در مازندران (تبرستان)

نصرالله هومند

مازندرانی‌ها که همان تپوران (= پارتیان کهن) بوده و از دوران باستان تا به اکنون بیشترین باشندگان البرز (=مجموعه‌ی کوهستان،جنگل و جلگه‌های شمالی و دشت‌های جنوبی) به شمار می‌آمده‌اند، گذشته از آن که دارای تقویم، تاریخ، زبان و فرهنگ ویژه‌ی باستانی ایرانی هستند، دارای آیین‌ها و جشن‌هایی هستند که از دوران کهن تا به امروز در نزدشان نگاه داشته شده و به یادگار مانده است.از جمله:

**۱- جشن نوروز بهاری:**

(نوروز شهریاری= سلطانی)، که همراه و هم‌زمان با دیگر اقوام ایرانی با فرا رسیدن بهار (اعتدال بهاری) برگزار می گردد.آغاز نوروز بهاری همراه با تحویل سال خورشیدی [برابر (اعتدال) بهاری⇐ تحویل السنه]،همان نوروز شهریاری، بر پایه‌ی تقویم و تاریخ رصد ایرانی، از مبداء سی درجه‌ی برج حمل (=۷۷۸۰۸ /۱۷۲۴ پیش از تقویم میلادی) است. مبداء تحویل نوروز شهریاری نیم‌روز (ظهر)، و از مبداء نصف النهار (=نیم‌روز، سرزمین سیستان ایران) است .تقویم نوروزی شهریاری دارای یک دوره‌ی ۲۸۲۰ ساله است .اکنون (=پایان سال ۱۳۷۹ شمسی هجری از دور دوم تقویمی آن به اندازه‌ی نهصد و پنج سال تمام سپری شده است. «یاد آوری: مدّت متوسط طول سال خورشیدی بهاری (شمسی اعتدالی)، در دورنخست ۲۸۲۰ ساله برابر با :۳۶۵/۲۴۲۲۳۱۶۷۹ شبانه روز بود.»

**۲-جشن خرمن:**

(سپاس و ستایش به درگاه خداوند)، جشنی بوده و هست که هر ساله پس از پایان برداشت کشت‌های دانه‌ای در پایان بهار ،آغاز و میانه‌ی تابستان برگزار می‌شده است.زمان برگزاری آن به نوع محصول و موقعیت اقلیمی و آب و هوای سال و بستگی به هنگام برداشت محصول مانند گندم،برنج،پنبه و...دارد.

**۳- جشن هشت و هشت⇐ میر جشن:**

⇐ مهر جشن (مهر ۱۶=۸+۸ ⇐ جشن مهرگان) این جشن در میر روز، برابر با روز ۱۶ میرماه باستانی تبری (مازندرانی)، مطابق روز ۱۵ بهمن ماه خورشیدی (اعتدالی)، از دوران باستان تا چند دهه‌ی پیش تا به این زمان در بنه‌های کوهستانی البرز، در میان گالش‌ها و کوه نشینان در لاریجان ،رویان و دیلمان برگزار می‌شده است. این جشن در کوهستان دیلمان ۱۵ روز دیرتر (برابر روز ۳۰ بهمن ماه) برگزار می شد. در جشن میر روز، مردمان با تن‌های شسته، پوشاک‌های پاکیزه و ارغوانی پوشیده پای کوبی می‌کردند و پیوند زناشویی را در این زمان نیک و سعد می‌شمردند.زیرا، جایگاه ماه در روز شانزدهم مهر ماه سال نخست وهیژکی از مبداء رصد ایرانی (هنگام برگزاری نخستین جشن مهرگان )، ابتدای برج اسد (شیر) بود. میر جشن مربوط به ستایش از مهر (میترا)، فرشته‌ی فروغ و پیمان و دوستی است.

**٤- جشن تیر ماه سیزه شو (=تیرجشن):**

این جشن باستانی هرساله برابر شب سیزدهم تیرماه باستانی تبری، برابر با شب دوازدهم آبان ماه

خورشیدی بهاری (اعتدالی) برگزار می‌گردد.این جشن ملّی از دوران باستان تا به اکنون جشن مشترک میان کوه نشینان،جنگل نشینان و ساکنان جلگه‌ی مازندران و گیلان بوده است.

با آگاهی این که گاه شماری باستانی تبری در مبداء از بن و پایه وابسته به گاه‌شماری ایرانی کهن (یزدگردی قدیم) بوده است و سرسال گاه‌شماری ایرانی کهن به جهت پسگرد، از سال ۱۲۲۳-۲۲۱۴ از مبداء رصد ایرانی سال ۵۰۲ پیش از میلاد تا سال ۴۸۹ پس از میلاد، به اندازه‌ی دویست و چهل شبانه روز حرکت قهقرایی داشت؛ آغاز تیر جشن آن، صد و بیست و پنج شبانه روز پس از برگزاری تیر جشن وهیژکی (زرتشتی) واقع شده است. جایگاه تیرجشن ایرانی کهن و تیر جشن وهیژکی درسال ۱۲۲۳ از مبداء رصد ایرانی (=هنگام تقارن) با هم هم‌زمان بودند.پیشینه‌ی برگزاری تیر جشن به دوران کیش مهری و پیش از آن ،به آغاز مبداء گاه‌شماری ایرانی کهن به ۷۰۲۷ سال خورشیدی پیش از این زمان (=۱۳۷۹ شمسی هجری) برمی‌گردد. یعنی دورانی که نیمکره‌ی شمالی زمین (و به تبع سرزمین تاریخی ایران باستان)، برخوردار از یک چرخه‌ی فراوانی آب و باران بود.تیرجشن مربوط به ستایش از تیشتر ،فرشته و نگاهبان باران است.

**۵-جشن بیسّ شش نُورزماه:**

(جشن اسپندار مت ماه از گاه‌شماری ایرانی کهن، و ماه دوازدهم در تقویم باستانی تبری). این جشن ریشه ای تاریخی داشته و بسیار کهن است. از جمله جشن‌های ایرانی است که بنیان آن به دوران بسیار دور و پیش از پدید آمدن دین و آیین یسنایی (=زرتشتی) است.روز بیست و ششم نَوروزماه تبری به شمار ایرانیان کهن، برابر با روز بیست و ششم از ماه اسپندارمت= اسپندارمند= اسفند است.ایرانیان پیش از گرویدن به دین یسنایی دارای آیین «پنجه وه» نبودند و اندرگاه نیز از پایان ماه اسپندارمت آغاز می شد.با آگاهی از اینکه گاه‌شماری باستانی تبری از بن و پایه وابسته و برگرفته از گاه‌شماری ایرانی کهن بوده و در این گاه‌شماری سرسال گردان بوده است. امّا گاه‌شماری وهیژکی با شمار از مبداء رصد ایرانی از گونه‌ی گاه‌شماری پرسی -بهاری بوده و در آن جشنواره‌های شش‌گانه‌ی (فصلی) برگزار می‌گردید. در نزد بهدینان (زرتشتی) پنج روز اندرگاه (پنجه وه) نامیده می‌شده است. ایرانیان بر این باور بوده‌اند که آمدن فروهر اشوان به این جهان در ده روزی است که درآخر زمستان و پایان سال واقع شود و پنج روز گاتها (پنجه وه) در آن قرار می‌گیرد. با همبر شدن ماه‌های گاه شماری فرسی = پرسی، یعنی گاه‌شماری یزد گردی نو با ماه‌های گاه‌شماری باستانی تبری برخی گمان برده‌اند که گاه‌شماری باستانی تبری رایج در میان باشندگان البرز همان گاه‌شماری پرسی است و چون مبداء گاه‌شماری پرسی منسوب به پایان دولت ساسانیان شناسانده شده است، جایگاه جشن بیست و شش نوروزماه را آغاز فرود آمدن فروهران اشوان (سرکشی و بازدید ارواح در گذشتگان) دانسته‌اند. از این رو نسبت دادن عید مردگان به جشن نورزماه باستانی تبری نادرست است .نخستین ماه از آغاز سال تبری (مازندرانی) فردینه ماه نام دارد که در شرق جلگه‌ی مازندران آن را عید ماه (اعید ما) می‌نامند. جشن آغاز سال، یعنی فرا رسیدن سال نو = نخستین روز از عید ماه ربطی به جشن روز بیسّ شش نورزماه (پنج روز پیش از آن) ندارد.

درکلیه‌ی کتب تاریخی ،اسناد نجومی و روایات ایرانی که از جشن‌های ایرانی پیش از اسلام، یعنی جشن‌های آیین یسنایی و چگونگی برگزاری آن‌ها نام آورده شده است ،ازجشن نورزماه بیسّ شش،نامی نیامده است . با اینکه جایگاه تقویمی نورزماه ،در سال ۲۲۱۳ رصد ایرانی (=۴۸۹میلادی)، همزمان با ماه دوازدهم از ماه‌های یزدگردی کهن، یعنی اسپندارمت ماه ایرانی (=پرسی) همزمان و یکی بود؛ و نیز در

دوران اقتدار ۲۳۴۶ ساله‌ی دین و آیین یسنایی (زرتشتی)، نشانی از جشن نورزماه ماه بیسّ شش دیده نشده است، بنیان گذاری چنین جشنی پس از پذیرش دین اسلام از سوی ایرانیان ممکن نبود. بنابراین نگاهداشت جشن نورز ماه بیسّ شش و برگزاری هر ساله‌ی آن، مربوط به دوران پیش از ظهور دین و آیین یسنایی (زرتشتی) است، چنان‌چه پاره‌ای از عناصر آیینی و نیز باورهای مردمی مربوط به جشن نورزماه بیسّ و شش نشان می دهد که مردمان لاریجان و دیگر ایرانیان ،در یک دوره‌ی تاریخی، در نبردی سنگین با بیگانگان، پس از سال‌ها تلاش و با پایمردی یکی از عناصر ملّی و سیاسی هم چون فریدون (پادشاه کیانی) و با برتری بر دشمن اهریمنی که نابود کننده‌ی آبادانی و زندگی بوده (به نام دهاک=ضحاک)، توانستند اقتدار اقوام ایرانی و دولت ایرانیان را بر بزرگترین قدرت سیاسی زمان به نمایش بگذارند و از آن زمان و پس از آن به یادمان و پاس داشت و نبرد و جانفشانی فرزندان کوه نشین ایرانی که در رزم و نبردهای جنگی و چریکی زبان‌زد خاص و عام بودند، هر ساله به جشن و سرور می پرداختند و چون فاصله‌ی این جشن، با آغاز سال نو باستانی ایرانی کهن نزدیک بودند، جشن پیروزی با جشن نورزی در پی هم بر دوام مانده است.

بسیاری از اقوام ایرانی ،بویژه کوه نشینان ،پس از ظهور اشوزرتشت ،به سختی به دین جدید و آیین آن تن در دادند و کماکان بر بینش و باور و آیین‌های باستانی و تاریخی نیاکان خویش پایبند مانده بودند و جدایی از آن‌ها را شگون نمی دانسته‌اند. از این رو دیده می شود، بسیاری از ایرانیان در طول تاریخ بر محاسبه و تقویم باستانی کهن پای بند مانده‌اند .چرا که اساس و زمان اجرای جشن‌های باستانی مانند هشت و هشت (=میرروز =جشن مهرگان) و نیز تیر جشن، روزگاری برابر با تقویم و شمار زمانی آن بود.این دو جشن چون جنبه‌ی دینی و مقدّس داشته و پایه‌ی شمارهای نجومی بر آن‌ها استوار بوده بنا به ملاحظات جایگاه فرشتگان یسنایی،در نزد بهدینان پذیرفته و به یادگار ماند.

گذشته از جنبه‌ی تقدّس اسپندار مت،جشن نورز ماه بیسّ و شش ،جایگاه تاریخی و رزمی داشته و مربوط به صیانت سیاسی شاهان قدیمی ایران که از دین و آیینی کهن تبعیت می کردند، بود. لذا این جشن در آیین یسنایی (زرتشتی) از سوی کارگزاران سیاسی و دین یاران آن کنار گذاشته شد.امّا کوه نشینان لاریجان ،رویان ،و ...چگونگی و جایگاه نجومی و تاریخی آن را در طول تاریخ زنده نگاه داشته‌اند. قرائن تاریخی و فرهنگی و روایات ایرانی نشان می‌دهد آن حرکت تاریخی، منشاء رزمی داشته و نتیجه‌ی حاصل از آن وابسته به مرکز البرز کوه، یعنی لاریجان و کوه دماوند است.

**باورهای ملّی مربوط به جشن نوروزماه بیست و شش:**

۱ – با فرا رسیدن شام‌گاه نورزماه بیسّ شش، نوجوانان و جوانان در کوهستان، با اشاره‌ی پیران به بلندی‌ها رفته و باگرداوری بوته های گهن gəhən و هیزم، آتش افروخته (=نورزبل) و با افراشتن پرچمی نمادین از پوست گاو با نگاره های دینی جهت رفع چشم زخم ،یادمان پیروزی فریدون بر دهاک (ضحاک) را در یادها زنده می‌کنند. افراشتن پرچم را که با چوب‌های نیین است «نیراس» می نامند.

سالخوردگان کوه نشین بر این باورند که پیشینییان:

**الف:** پنج روز پیش از رسیدن نوروز یا سرسال، با افروختن آتش ،فرا رسیدن جشن نورزماه بیسّ شش و نیز سال نو را به یکدیگر پیام می دادند تا خود را برای برگزاری جشن‌های باستانی آماده کنند. مردم می‌بایست در این هنگام،خانه و سرای خویش را رُفته و تن خویش و فرزندان را با آب پاک شسته، جامه های نو در بر کرده و خوراک و خورش و شیرنی آماده کنند.

ب: علاوه بر این پیشینییان و پیران براین باور بوده اند که در چنین روزی شاه فریدون کیانی با مردم لاریجان و دیگر ایرانیان دهاک (ضحاک ماردوش) را پس از نبردی سنگین به بند کشیده و در بن دماوند کوه درچاهی در بالای کوه تینه به نام تخت فریدون انداخت و به نوروز بار داد و در میان بزرگان ایران که انجمن کرده بودند، فریدون کلاه کیانی (تاج شاهنشاهی ایران) بر سر نهاد و آن‌چه را که از خزانه‌ی دهاک گرفته بود میان انجمن و مردم ستمدیده دهش کرد . مردم لاریجان و رویان از آن زمان تا به اکنون به یادگار و یادمان آن روز گار آتش افروخته وپرچم ،نیراس می کنند.

ج: عامّه‌ی مردم روستایی (باشندگان جلگه،جنگل و کوهستان) با فرا رسیدن شب نوروزماه بیسّ شش به هنگام غروب به زیارت‌گاهها ،امام‌زاده‌ها و گورستان‌ها رفته و با قرائت فاتحه و خیرات و صدقات به خانه برگشته به شادمانی و سور می پردازند. برخی برباور پیشینییان پیشتر از شامگاه به گرمابه رفته و پس از شستشو، جامه های پاک و نو می‌پوشند و به هنگام نماز شام، قران می خوانند و به یاد درگذشتگان خویش فاتحه می‌فرستند. در این شب از سوی خانواده‌ی زوما (داماد) و آروس (عروس) برای یکدیگر هدیه وصله فرستاده می شود. این هدیه و صله به گونه‌ی دیگر نیز بود .به این‌گونه که بزرگان هر خاندان و قبیله به این مسئله توجه داشتند که چنانچه خانواده‌ای در طول سال بنا به دلایلی در زندگی و معیشت دچار ضعف و ناتوانی می‌گردید، به نحو پنهانی، از مجموعه‌ی خانواده‌ها در قالب تعاون، مدد خواهی کرده و آن خانواده‌ی ضعیف و ناتوان را مساعدت و کمک می‌کردند تا اعضای خانواده‌ی تهیدست نیز در شب نوروز ماه بیسّ شش زندگی را با امید و شادمانی آغاز کنند.

د: پیران و سالخوردگان کوه‌نشین بر این باورند که در شب نوروز ماه بیست شش باید مقداری وجوه به عنوان صدقات جهت بلاگردانی کنار گذاشته و در سیاهی شب در اختیار مستمندان قرار گیرد. علاوه براین با دمیدن آفتاب روز نوروز ماه بیست و شش گروه گروه از جوانان که شب را در بلندی‌ها سپری کردند، به عنوان این‌که از نبرد برگشته‌اند، پیروزمندانه در میدان محل گرد آمده و نیراس‌های خویش را در برابر تلار təlār (=تالار) که بزرگان در آن انجمن کرده بر می‌افراشتند.

هـ: بانوان سالخورده با سوزاندن گیاهان خوشبو مانند عود،سندل و گلپر، جایگاه را معطّر کرده و مردم با درود و خوش باش به مجلس جشن، شور و شادمانی می بخشیدند. جوانان هنرمند نیز با اجرای سرود و نغمه های دینی ،ملّی و رزمی بر شکوه و سرخوشی جشن می‌افزودند .پس از آن در پیشگاه مردم و بزرگان و دینیاران (درگذشته ،در حضوراسپهبد) رزم لیران (=رزم دلیران) آغاز می‌شد.

د: در رزم لیران، بزرگترین پهلوانان (در پیش گاه بزرگان، دینیاران و اسپهبد) در فضایی کاملاًجوان مردانه به نبرد رزمی می پرداختند. در پایان به آنان خلعتی ویژه اهدا می شد. پس از رزم لیران، رزم کشتی (کشتی بومی =لوچو) بین نو پهلوانان انجام می‌گرفت. در خاتمه به چند تن از نو پهلوانان پیروز جوایز درخور داده می‌شد؛ تا این که پس از نیم روز و پیش از شام گاه رزمی دیگر بین نوپهلوانان پیروز برگزار می‌شد و سرانجام پهلوان انتخاب شده با درود و دعا به بزرگان و یا به اسپهبد معرفی می‌شد، تا او نیز همانند دیگر پهلوانان در زمره‌ی سالاران سپاه قرار گیرد. سپس یکی از بزرگان (و درقدیم اسپهبد یا امیر) با سپاس و ستایش به درگاه خداوند و آرزوی بهروزی و خوشبختی، همگان را به رفتار، کردار و پندار پسندیده و کمک و یاری به یکدیگر فرا می خواند.

**پانویس:**

از مجموعه پژوهش‌های میدانی: در روستاهای لاریجان از جمله تینه، رزم، کیون، لاله کوه، لهر، فیس، کـرچلـک، کـوم و ...،، در سال ۱۳۴۸ هـ . ش)

# مقالات تفسیری

# مرزهای تاریخی مازندران و حوزه‌ی زبان تبری

جمشید قائمی

سرزمین تاریخی جنوب دریای خزر، که بنابه نوشته‌ی مورخان، جایگاه قومی قدیمی به نام تپوری ها بوده هم دارای دیرینه‌ی تاریخی است وهم درطول تاریخ نام‌های گوناگونی به خودگرفته است. گویند مازندران اکنون جای‌گزین تبرستان قدیم و گیلان، جانشین دیلمستان پیشین می‌باشد. و زمانی همه‌ی گرگان، مازندران وگیلان را، دیلمان می‌خوانده اند.

درباره‌ی سرزمین‌های حاشیه‌ی جنوبی دریای خزر، اسناد تاریخی فراوانی در دست است و شاید بتوان گفت کتب جغرافیایی وتاریخی این منطقه نسبت به سایر مناطق ایران، افزونتر است. کتبی چون تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، تاریخ رویان اولیاءالله آملی، تاریخ گیلان و دیلمستان و تاریخ تبرستان و رویان ومازندران ظهیرالدین مرعشی و ... از آن جمله اند.

با کنکاشی در نوشته‌های مورخان وسنگ نبشته‌های دوران هخامنشی و پس از آن، بررسی یشت ها در اوستا، تا حدود زیادی مشخص می‌گردد که مازندران بخشی از مجموعه‌ی بزرگتری به نام پتش خوارگر یا فرشوادگر بوده است. جغرافی دان یونانی ـ استرابن ـ از رشته کوهی به نام پرخواتراس در ساحل خزر نام می‌برد که از ماد درغرب تا هرات در شرق ادامه داشته است. [1] در قدیمی‌ترین کتیبه یا سندی که از سال (۶۷۳ق.م) از اسارهادونesar hāddon به جا مانده حدود پتوش آری که بر دامنه‌ی جنوبی پتشخوارگر قرار گرفته چنین یاد شده است:

> «اما سرزمین پتوش آری درحاشیه‌ی صحرای نمک درمیان قلمرو «ماردی»های دوردست است که کوه بیکنی bikni یعنی کوه لاجورد، حد آن محسوب می‌شود. » [2]

با مقایسه‌ی بیکنی با کوه سنگ لاجورد، می‌توان دریافت کوه مورد نظر همان دماوند سربر افراشته است که در روزگاران کهن حدمنطقه «پتوش آری» محسوب می‌گردیده و پتشخوارگر همان منطقه‌ای است که امروز مازندران نامیده می‌شود. [3] در سنگ نبشته‌ی داریوش هخامنشی در نقش رستم نیز نام «پتیشواریش» درمعرفی نیزه‌دار سلطنتی وجود دارد. [4] به نظر می‌رسدکواذ[ =قباد] ساسانی اولین کسی بودکه ناحیه‌ی پتشخوارگر را تحت فرمان خود درآورد وتا پیش از او، مردم این ناحیه درمناسبات خود با ساسانیان، استقلال خود را نگاه داشته بودند. کیوس [ =کاووس] که از سوی پدر، فرمانروای پتشخوارگر شده بود پس از دفع هپتالیان [=هیاطله] از گرگان وخراسان، اندک اندک دل به مزدکیان بست وهوای پادشاهی درسر پروراند ولی با دگرگونی احوال مزدکیان و روی کار آمدن برادرکهترش ( انوشیروان ) وی به اتهام توطئه به قتل رسید و مرزبان گرگان ـ سمبات باگراتونی ـ شورش مردم تبرستان را فرو نشانید.

ابن خرداد جغرافیا نویس قرن سوم هجری که خود فرزند یکی از ولایت داران تبرستان بود درکتاب خود از شهرهای تبرستان چنین یاد کرده است :

> «و در تبرستان شهرهای رویان وآمل و ساریه

[=ساری]و شـالوس [=چالوس] ولازر و شرز و تمیس و دهستان و کـلار و گیلان و بدشوارگر میباشد.»[۵]

ابن رسته در سال ۲۹۰ هـ ق شهرهای تبرسـتان را به ترتیب زیر آورده است:

«آمل، ساری و مـامطیر [=بابل] و تُرنجـه [=ابوالحسن کلا] و روبُست و میلـه و مـرار کدیـه[کـدح] ومـهروان و تمیس،تمار و نـاتل وشالوس و رویان و کلار.»[۶]

صـاحب «احسـن الاتقاسیم فـی معرفـه الاقـالیم» درباره‌ی تبرستان این گونه می‌نویسد:

«خورمایست در دشت ساحلی که کوههایی نیز دارد...بیشتر نانشان از برنج است، با مـاهی و سیر ومرغـهای بسـیار... قصبـه‌ی آن آمـل اسـت از شـهرهایش: سـالوس [=چالوس]،میلـه، مـامطر، تُرُنجَس[=ابوالحسن کلا]، ساریه، تمیسه، هرمـی بود، ممطیر، نامیه، تمیشه.»[۷]

جیهانی در «اشکال العالم» که درمیانه‌ی سده چهارم هـ‌ق نگاشته شهرهای مازندران را:

«آمـل،نـاتل، سـالوس، گـلا،رویـان، میلـه، ترجـی[=ابوالحسـن کـلا]،عیـن الـهم[=اهـلم ده/المده]،مامطیر، ساری و تمیشه.»[۸]

ذکرمی‌کند و درمسالک الممالک استخری نوشـته‌ی دیگر قرن چهارم هـ‌ق، شهرهای مازندران

«آمل و ناتل وسالوس و کلار،رویـان و میلـه و ترجی، چشمه الهم [=عیـن الـهم،المـده]ممطـیر، ساری، مهروان، لمراسک وتمیشه.»[۹]

معرفی شده است. در حدود العالم من المشـرق الـی المغرب درباره‌ی حدود تبرسـتان چنیـن نوشـته شـده است :

«ناحیتیست بزرگ، از این ناحیت «دیلمـان» و حـدش از چـالوس است تـا حـد تمیشـه وایـن ناحیتیست آبادان و [با نعمـت و]بسـیار خواسـته و بازرگانان بسیار وطعامشـان بیشـترین، نـان برنـج است و ماهی،...»[۱۰]

نویسـنده‌ی ایـن اثـر پـس از توضیحـات دیگـری، تبرستان را ناحیتی از سرزمین دیلمـان مـی دانـد کـه مناطق زیر را شامل می‌شد:

«گرگـان، دهسـتان، فـراو، اسـترآباد، آبسـکن، تبرستان، تمیشه، لمراسک، ساری،مامطیر، ترجـی، میله، آمل، الهم، ناتل، کومـش، دامغـان، بسـطام، سمنان ، ویمه ، شلنبه، پریم، سامار، دیلـم خاصـه وگیلان »[۱۱]

ابن اسفندیاردر«تاریخ تبرستان» خود حد فرشواذگـر را آذربایجان وتبرستان وگیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گـرگـان می‌دانـد و معنـی آن را «ای عـش سالماً و صالحاً» می نویسد وادامه می دهد:

«بعضی از اهل تبرستان گویند کـه فرشـواذجر را معنی آن است که «فـرش» هـامون را گوینـد «واذ»کوهستان و «گـر» [=جـر] دریـارا، یعنـی پادشاه کوه و دشت ودریا واین معنی مُحدث است ومتقدمان گفته‌اند به حکم آن که «جر» به لغـت قدیم کوهستان باشـد کـه بروکشـت تـوان کـرد ودرختان و بیشه باشد سوخراییان رادر قدیم لقـب «جرشاه» بود یعنی ملک الجبال.»[۱۲]

وی بیرون تمیشه را این گونه بیان می‌کند:

«دزچناشـک، تلومـن، قلـه او، تـیره او، تـیره سنگ، جهینه، بالمن، گچین، ملک بند شـاه کـوه، رومن سدن رستاق، وجا، خرمه دزشلارود، ندیـش بسطام، داسبحان بسطام، مهره بن»

زکریای قزوینی در آثار البلاد واخبار العباد می‌نویسد:

«تبرستان سرزمینی است نزدیک دریای خـزر، بین خراسان وعراق [=عراق عجم]، شـهرهایش پرجمعیت، دهاتش بسیار آباد است.»[۱۳]

میرظهیرالدین مرعشی نـیز در سـده‌ی نـهم هــ.ق مکـرر از فرشـواذگـر نـام بـرده ومحـدوده‌ی آن را آذربایجان ،گیلان ، تبرستان ماری و قومس می‌داند.

«چون منوچهرشـاه، دوازده سـال درمقابلـه‌ی افراسیاب بود عمارت رویان وآن نواحی پدیدآمـد، در تبرستان مقام ساخت وحدود آن معین گردانیـد از طرف شـرقی دینـاره جـاری و غربـی قریـه‌ی ملاط که آن قریه شهر هوسم اکنون به فرضـه‌ی روده سر اشتهار دارد و جنوب قله‌ی هر کوهی که جریان آبش بـه بحـیره آبسکون باشـد و شـمال بحیره‌ی آبسکون حدود اصلی تبرستان، چنان‌کـه در تواریخ مسطور است همین است که نوشته شد

و تبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر: آذربایجان وگیلان و تبرستان و ری و قومس می‌باشد و گفته‌اند : معنی فرشوادگر عش سالماً هست یعنی: عیش کن به سلامت و نیز می‌گویند به لغت تبری! فرش، دریا باشد.»[۱۴]

صاحب التدوین فی احوال جبال شروین سواد کوه امروزی را همان فرشوادگر می‌داند ودراین زمینه می‌نگارد:

«سواتکوه به تای منقوط و یا سواد کوه به داخل اخت ذال و یا سواده کوه به اضافه‌ی ها، چنان که به همه‌ی این املاآت به نظر رسیده گفته شود علی جمیع التقادیر مخفف است از فرشواد و لفظ فرشواد قدیم‌ترین اسم است که از لغت اصلی این مملکت باقی مانده»[۱۵]

نیز اضافه می‌کند:

«و آن هم جز در مسکوکات ملوک مجوس آن جا و بعضی از تواریخ عتیقه‌ی آنها در جایی دیده وشنیده نمی‌شود. وبالفعل از مسکوکاتی که به لفظ فرشوات و یا فرشواد مشتمل است وبه خط و قلم پهلوی و زبان بومزادی اهالی ضرب شده ،معدودی نزد نگارنده موجوداست .»[۱۶]

وی در بیان تبدیل کلمه فرشواد گر به سوادکوه، نفوذ اجنبیان و کثرت استعمال را مؤثر می‌داند:

«لفظ فرشوات به مرورزمان واستعمال اجنبیان هم تحریف یافته و هم تخفیف پذیرفته و سواد شده است.»[۱۷]

رابینو نیز در «مازندران واسترآباد» مازندران را بخشی از ایالت قدیمی فرشوادگر ذکر می کند:

«مازندران که سابقاً تبرستان نام داشته قسمتی از ایالت قدیمی فرشوادگر به شمار می‌رفته واین ایالت هم شامل آذربایجان ،آهار، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس ،دامغان وگرگان بوده است»[۱۸]

نویسنده‌ی تاریخ مازندران واژه‌ی پتشخوارگر را ترکیبی از سه واژه می‌داند:

«پتش=پیش، مقابل (در پهلوی: پتش یا پتش وداوستایی: پئیتیش و در پارسی باستان: پتیش)+خوار(نام ناحیتی است) + گر، که بی گمان به معنای کوه یا کوهستان می‌باشد.»[۱۹]

وی واژه‌ی یونانی «پرخواثرس» را که استرابن به کار برده، گونه‌ی یونانی شده‌ی واژه‌ی patišuvārish پارسی باستان یا چیزی نزدیک بدان می‌داند و البته با بهره‌گیری از نوشته‌ی وی به این باور رسیده است زیرا استرابن در تعریف «پرخواثرس» گوید:

«در بخشهای شمالی این رشته کوهها [=البرز کنونی]گله‌ها و کادوسیها وآماردها می زیند که پیش از این گفته آمد... از آن‌جا به سوی خاور و جیحون که پیش رویم به قوم پارتها برمی‌خوریم و سپس به قوم مرگیان، سپس ناحیه‌ای بیابانی است که رود سرینوس ، آن را از هیرکانیا[=گرگان]جدا می‌سازد. این رشته کوه که از ارمنستان تا حدواین بیابان کشیده شده پرخواثرس نامیده می‌شود.»[۲۰]

از بررسی منابع مزبور برمی‌آید که مازندران کنونی درناحیتی بزرگتر به نام فرشوادگر واقع بوده که منابع با اندکی اختلاف از آن یاد کرده‌اند همان گونه که در معنی واژه‌ی فرشوادگر، تعبیرات گوناگونی ارایه داده‌اند و البته گذر زمان و مأوا قرارگرفتن بعضی اقوام در آن نیز، اسامی گوناگونی به آن داده است. هر چندبرخی مورخان وجغرافی نویسان ، در وجه تسمیه‌ی این سرزمین باستانی به افسانه سازی پرداخته‌اند. به نظر می‌آید مازندران کنونی که تا پیش از هجوم تازیان، به نام نشستن‌گاه یکی از اقوام ساکن در آن ـ تپوری، تیپوری / تپورستان یا تیپورستان خوانده می‌شد باهجوم آنان با تغییری در شکل و لفظ واژه، «طبرستان» نام گرفت و به نظر می‌آید این نام تا قرون ششم وهفتم هـ.ق. معرف منطقه‌ای بود که می توان گفت با محدوده‌ی مازندران کنونی منطبق است. درباره‌ی جایگاه تپورها نیز، مؤلف تاریخ مازندران می نویسد:

«هیرکانیان در خوره‌ای کمابیش برابر با شهرستان گرگان کنونی و پارتها درشمال خاوری ایران کنونی و آماردها در خوره‌ای شامل بخشهای آمل و نوشهر وشهسوار و تنکابن کنونی وگله‌ها در

سـرزمین کمـابیش برابـر بـا گیـلان امـروزی می‌زیسته‌اند. از ایـن روی می‌تـوان گمـان نمودکـه زیستگاه نخستین تپورها، یعنی تپورستان بـه معنـای ویژه، در شهرستانهای کنونی بهشهر، ساری و شاهی [=قائم شهر]و بخش چهاردانگه بوده است.»[۲۱]

و برای تأئید مطالب خود از نوشته‌های «مـارکوارت» بهره می‌گیرد:

«میهن و جایگـاه تپورهـا در روزگـار اسـکندر شاید هنوز در کوهستانهای شـمال سـمنان بـوده باشد... سرزمین تبرستان به معنای ویژه شـاید آن طرف‌تر و جزو مملکت دودمان گـودرز (گـتارزس) اشکانی بوده باشد... چون آماردها کوچانیده شدند، قبیله تپورها از ناحیـه‌ی طـابران تـوس (نزدیـک مشهد کنونی) سرزمین دیرینه آماردها آمدند.»[۲۲]

کاربرد واژه‌ی مازندران نیز، به رغم باور بسیاری کـه مایلند نخستین بار به یاقوت حموی نسبت دهند - هر چند صحیح نبوده - اما به گمان منتسب نمـودن ایـن واژه به شاهنامه‌ی فردوسی که پیشتر، آن را به کـرات به کار برده هم محل تردیـد برخـی از محققیـن قـرار دارد. مؤلـف «شـاهنامه و مـازندران» در کتـاب خـود دلایلی بیان می‌دارد مبنی بر این که مازندرانی کـه در شاهنامه، مردمش به نام دیـو خوانـده شـده‌اند وسام، کاووس و رستم به آن جـا رفتـه‌اند سـرزمینی جـدا از ایران با مردمان غیر ایرانی است از جمله می‌نویسد:

«در شاهنامه آن‌جا کـه سـخن از «مـازندران» است هیچ‌گاه از گیل مردم، دریای گیلان، گرگـان، تمیشـه، آمـل،سـاری، کـوس و همچـون مـردم وشهرهای آن سرزمین یا همسایه‌ی آن یاد نشـده وهمچنین در سخن از آنها نام مازندران، همچـون سرزمینی وابسته نیامده است.»[۲۳]

نیز می‌نویسد:

«با آن که در شاهنامه ، تبرستان (آمل وساری و تمیشه) نشستن گاه فریدون شمرده شده هرگـز از زیستن او در مازندران سخن نرفته است.»[۲۴]

وی کاربرد واژه‌ی مازندران را به معنـی تبرسـتان از سده‌ی پنجم هـق می‌داند .[۲۵] در حـالی کـه رابینـو،از قرن هفتم هـ .ق می‌نویسد:

«در قرن هفتم هجری (۱۳ مسـیحی) هنگـام حمله مغول ظاهراً نـام تبرسـتان مـتروک و اسـم مـازندران متـداول شـد کـه ازآن تـاریخ عنـوان عمومی‌این‌ایالت‌شده است . . . نام تبرستان دیگـر معمـول نیسـت هـرچنـد بـرای مـدت کوتـاهی (۱۲۵۰-۱۲۹۰ هجری) به‌مناسبت سـکه‌هایی کـه در ساری ضرب می‌کرده‌اند به کار رفته است.»[۲۶]

ایـن گونـه اختـلاف و تنـاقض در آراءِ بسـیاری از نویسندگان به چشم می‌خورد. در هـر حـال نتیجـه‌ی حاصله این بود که برخی پنداشته‌اند واژه‌ی مـازندران به جای واژه‌ی تبرستان همان محـدوده‌ی جغرافیـایی تبرستان رادربرمی‌گرفت درحالی که دوناحیه‌ی متمـایز از هـم نـیز بودنـد. چنـان کـه مؤلفـان «مـازندران و استرآباد» و «جغرافیای تاریخی سـرزمینهای خلافـت شرقی»، علاوه بر اطلاق هر دو واژه بر یک ناحیـه‌ی جغرافیـایی، تمـام منطقـه‌ی کوهسـتانی ودشـتی را «تبرسـتان» ومنـاطق پسـت سـاحلی را مـازندران دانسته‌اند .[۲۷]

از دوره‌ی قاجـار، مـرز غربـی مـازندران، منطقـه‌ی تنکابن بوده است، اما کمی پیشـتر ایـن منطقـه جـزو گیلان محسوب می‌شد. نواحی جنوبی مازندران را کما بیش متناقض نوشته‌اند اما از سوی شرق، همگـی بـر سر شرق بهشهر اتفاق نظر دارند و بعـد از آن را جـزو استرآباد می‌دانند. مؤلف کتاب«مازندران و استرآباد» از قول «گلمن» سیاح اروپایی می‌نویسد:

«تـا سـال قبـل از ۱۷۷۱م.[ بیـن سـالهای ۱۱۷۵-۱۱۸۵ هـق ]تنکابن مدت شش سال زیـر فرمان ابراهیم خان عمارلو بـود. بعـد هدایـت الله خان آن جا را از رسـتم خـان عمـارلو گرفـت وبـا کسب موافقت کریم خـان زنـد آن را بـه گیـلان ملحق ساخت.»[۲۸]

مؤلف«تاریخ تنکابن»،الحاق تنکـابن را بـه گیـلان، چهارماه بعد از اردوکشی نخست محمـد حسـن خـان قاجار به گیلان می‌داند.[۲۹] صاحب«تاریخ محمدی» در هنگـام لشگرکشـی مرتضـا قلـی خـان قاجـار

برادرآقامحمدخان به گیلان، رودسر را مرز مازندران و گیلان می‌نویسد. [۳۰]

نویسنده‌ی «سفرمازندران و وقایع مشروطه» تنکابن را از محال معتبر مازندران معرفی می‌کند واشتباه صاحب «مرآت البلدان» راکه آن را جزیی از بلوک گیلان دانسته یادآوری می‌کند.

«تنکابن یکی از محال معتبره‌ی مازندران است که قابل حکومت است.صاحب مرآت البلدان سهواً نوشته که قسمتی ازخاک گیلان است ولی چنین نیست. بلی گیلان ومازندران و استرآباد یک مملکت بود وبلوکات مجاور یکدیگر هستند. لاکن هر بلوکی مخصوص یکی از شهرهای بزرگ است.» [۳۱]

و در جایی دیگر در ذکر توابع مازندران از تنکابن نام می‌برد.

«... دیگر از توابع مازندران، لاریجان و نور و کجور و کلاردشت و بندپی و بارفروش و آمل و تنکابن و ساری ومشهد سر [=بابلسر] و...» [۳۲]

بااین وصف صاحب نسخه‌ی خطی «مجموعه‌ی درباره‌ی مازندران»یک جا چالوس را غربی‌ترین ناحیه‌ی تبرستان ذکر می‌کند.

«سالوس در جهت غرب کنار بحر از آخرین شهرهای تبرستان است درمکان صعب واقع شده از تبرستان به دیلمان از این جا باید بگذرند.» [۳۳]

وی از طرفی چالوس را از آخرین شهرهای تبرستان ذکر کرده ،بنابراین احتمال می دهد که شهر یا شهرهای دیگری نیز درغرب آن واقع باشند، از سوی دیگر وقتی چالوس را محل گذر به دیلمان می‌نویسد مرز واقعی مفهوم نیست . برای مفهوم شدن مسأله ناگزیر به مطالبی از فتح گیلان توسط محمدحسن خان قاجار اشاره می شود.

محمدحسن خان قاجار که در لشگرکشی نخست به گیلان، خواهر آقاجمال فومنی را به زنی گرفته وخود وی را به حکومت گیلان ابقا نموده بود، در بازگشت به استرآباد، وقتی خبر قتل حاجی جمال فومنی را می شنود از راه ساحل خزر به رشت می‌رود و پس از سیاست قاتلین آقاجمال، پسر وی، هدایت الله خان را به حکومت آن‌جا می‌گمارد. در سال ۱۱۸۵هـق هدایت الله خان جهت توسعه‌ی قلمرو خود، توجه خود را به شرق گیلان معطوف داشته وتصمیم گرفت تنکابن را که وسیله‌ی رستم خان عمارلویی اداره می‌شد ضمیمه‌ی گیلان کند تا در توسعه طلبی‌های خود به سوی مازندران، دچار اشکال نشود، پس به قهرو غلبه، تنکابن را از رستم خان عمارلویی گرفت و با جلب حمایت کریم خان ، این خاک را به گیلان ملحق کرد و کمی بعد، قلمرو خود را از جهت شرق به «نمارستاق» که یکی از ییلاقات «نور» است رساند. [۳۴]

بی اعتمادی هدایت الله خان به طوایف بومی تنکابن و کردهای ساکن این نقاط، وی را بر آن داشت که فردی از ایل«قوی حصارلو» را بر تنکابن حاکم گرداند . در این زمینه مؤلف تاریخ تنکابن آورده است :

«جامعه‌ی بومی تنکابن درآن زمان متشکل از طوایفی نیرومند بودکه پس از سالها غصب حکومت به وسیله‌ی گروههای مهاجر ترک و کردوحاکمیت دوباره‌ی قوی حصارلو را که تعمداً وسیلۀی فاتح گیل تحمیل شده بودنمی‌پسندید.» [۳۵]

طوایف قوی حصارلو که در روزگار دوری از صحنه‌ی قدرت ـ مقارن انقراض صفویه ـ از انتقام جویی‌های اقوام تنکابنی بی نصیب نمانده بودند وقتی صاحب حکومت شدند نتوانستند از کینه‌ورزی وانتقام‌جویی صرف نظر نمایند .آشفتگی‌ها و خونریزی‌های بزرگی که درسالهای پایانی حکومت کریم خان زند در این منطقه رخ داد، مهدی خان تنکابنی [=خلعتبری] رییس طوایف تنکابن را بر آن داشت تا برای خاتمه بخشیدن به ستمگری قوم ترک نژاد قوی حصارلو به شیراز برود و بیدادگری آنان را به اطلاع خان زند برساند. نتیجه‌ای که از این اقدام حاصل شد دریافت حکومت تنکابن و نیز لقب «خانی» از کریم خان زند بود. اما به هنگام مرگ

کریم خان، مهدی خان تنکابنی به ظاهر به شوق انتقام از هدایت الله خان و به تعبیر مولف تاریخ تنکابن «به دلیل زیرکی خاص او در تشخیص بخت بلند قاجاریان» بر آن شد با ارسال فرستاده‌ای نزد آقا محمدخان ،مراتب اطاعت وحمایت خود و نیروی تحت فرمانش را به وی اعلام کند. [۳۶] و به هنگام فتح گیلان توسط مرتضا قلی خان قاجار، تفنگچیان تنکابنی و نیروی جنگی خود را در اختیار او گذارد و خود نیز ملتزم رکاب گردید. چنین به نظر می‌رسد این اقدام مهدی خان تنکابنی، خصومتی شدید میان مردم گیلان و سکنه‌ی تنکابن پدید آورد و مهدی خان ناگزیر تقاضای جدایی تنکابن را از قلمرو سیاسی گیلان، از آقامحمد خان کرد.بدین ترتیب از تاریخ ۱۱۹۵هـق ولایت تنکابن پس از قرنها آمیختگی با فرهنگ وزبان و تاریخ گیلان وسرنوشت مشترک با مردمش ،از آن جدا گردید وضمیمه‌ی مازندران شد و سپس با الحاق دو ناحیه‌ی کلاردشت و کجور به تنکابن زیر لوای حکومتی مهدی خان، ولایت «محال ثلاث» به وجودآمد. [۳۷]

درباره‌ی پیوستگی دماوند به مازندران هم به اختلاف نوشته‌اند. این منطقه را مؤلف نسخه‌ی خطی «مجموعه‌ی درباره‌ی مازندران» به نقل از حمدالله مستوفی ، حد قومس و تبرستان ذکر می‌کند اما در زمان خودش جزء ملک عراق عجم می‌داند:

«دماوند[را] حمدالله داخل حد قومس وتبرستان نوشته قصبه‌اش را«پیشان» می‌گفتند. از بنای کیومرث، هوایش سرد است لاکن حالا ذکرش در جزء عراق عجم می‌شود...»[۳۸]

در حالی که نویسنده‌ی «سفر مازندران و وقایع مشروطه» بر خلاف نظر او، دماوندرا جزء مازندران می‌نویسد که به علت نزدیکی به پایتخت ، حکومتش از مازندران جدا شده است.

«از رودخانه‌ی جاجرود تا هر قدرکه بالا آمدیم جزء خاک تبرستان است. دماوند هم جزء تبرستان است و جزءطهران و عراق عجم محسوب نمی‌شود لکن چون دماوند با مرکز مازندران چندین منزل بعد مسافت دارد و برای سؤال وجواب به تهران نزدیکتر است . لهذا حکومت دماوند همیشه ازایالت وحکومت مازندران موضوع [=منتزع]بوده، حاکم دماوند از طهران منتخب و برقرارمی‌شود.»[۳۹]

همین نویسنده در صفحات بعدی کتاب، در ذکراسامی شهرهای مازندران، از دماوند هم نام می‌برد:

«...اسامی شهرهای مازندران از این قرار است: لواسان، دماوندکه به واسطه‌ی قرب تهران، حکومتش از مازندران جدا شده...»[۴۰]

همین مؤلف مازندران را از ناحیه‌ی شرق تهران، از پشت رودهن به حساب آورده و می‌نویسد:

«...پشت رودهن قریه‌ی مازندران است که اشجار مزارع آن از کنار جاده نمایان است.»[۴۱]

واز ناحیه‌ی غرب تهران، صاحب مرآت البلدان، گردنه‌ی کندوان را مرز مازندران وعراق عجم می‌نویسد:

«...جمع سلخ شعبان۱۲۹۲ هـق، از گردنه‌ی کندوان که سرحد خاک عراق و مازندران است عبور فرموده به منزل «دونا» تشریف فرما (منظور ناصرالدین شاه است) شدند.»[۴۲]

و اما لاریجان را این نویسنده در روزنامه خاطرات خود [اعتماد السلطنه]؛به صراحت خارج از مازندران ذکر می‌کند وی درحالی که همراه ناصر الدین شاه از سفر مازندران به تهران بازمی‌گشت در ذکر مناطق جغرافیایی در روز شنبه ۲۷ شوال ۱۲۹۲ هـق چنین می‌نویسد:

«از نیم فرسخی کاه رود [=کهرود] الا گردنه‌ی امامزاده هاشم که بعد خواهم رفت خاک لاریجان است ،دخلی به مازندران ندارد.»[۴۳]

همین مؤلف در مرآت البلدان، فیروزکوه را حد مازندران و عراق عجم می‌داند و برخلاف مؤلف «سفر مازندران و واقع مشروطه» که آن را جزیی از مازندران می‌شمارد و درباره‌ی آن می‌نویسد:

«فیروزکوه قصبه بسیار معتبر و بلوک بزرگی است ،جزء مازندران است.»[۴۴]

درباره‌ی آن می‌نگارد:

«فیروزکوه از قصبات قدیم و اکنون نیز معمور است وآن برزخ عراق و تبرستان می‌باشد و قرای آن بعضی قریب به سمنان»[۴۵]

و نیز در سال ۱۲۶۷ هـ ق. هنگام مسافرت به مازندران، ابتدای بلوک سواد کوه و اول مازندران را نزدیک هشت فرسنگ از سرگدوک مازندران که به طرف دهنه‌ی تنگی به نام عباس آباد می‌رود اول سوادکوه و ابتدای مازندران می‌داند.

«... روز چهارشنبه سیزدهم [جمادی الآخر ۱۲۶۷ ه.ق]از فیرزوکوه روانه شده قریب سه فرسخ رانده به پای گدوک مازندران رسیدیم و از آن جا فرسخی رانده به رباط سر گدوک آمدیم، از آنجا راه تنگ شد و سراشیب عبور نمودیم چون از دهنه‌ی آن تنگ که به عباس آباد معروف است... عبور نمودیم قومی غریب الخلقه دیدیم با روهای سیاه. پس از تحقیق معلوم شد این جماعت جنگل را بریده هیزم می کنند و سوزانیده ذغال می‌سازند و سیاهی روی و اندام ایشان از گرد ذغال است. الحاصل میان آن دره آبی اندک بود که هرچه پیش می‌رفت زیاد می‌شد. تخمیناً هشت فرسخ سراشیب راه پیمودیم، از دو طرف کوه و آب در میان و از این حد، اول بلوک سوادکوه وابتدای مازندران است.همه‌ی راه پرآب و درخت وجنگلهای سخت و گلها وشکوفه‌ها و ریاحین رنگین زیاده از حد و مرغان نغمه سنج نیز بسیارند.»[۴۶]

شرقی‌ترین قسمت مازندران را نیز مورخان و جغرافی نویسان قدیم وجدید درمنطقه‌ای بین بهشهر و بندرگز دانسته‌اند. گاهی تمیشه یا تمیسه و زمانی خندقی که کنار روستای کلباد، از کوه تا دریا حفر کرده‌اند- جر کلباد- ذکر نموده‌اند. و بعد از آن را جزء ایالت گرگان دانسته‌اند که از طرف شرق به مرز خراسان می‌رسید.مرکز این ایالت شهر گرگان بود که اعراب به آن «جرجان» گفتند.در تقسیمات عهد هخامنشی جزء ایالت پارت ودرزمان سلوکیان، خود ایالتی مستقل بوده است. در عصر ساسانی از نواحی مهم مرزی ایران بود. در این عهد برای جلوگیری از تهاجمات ترکان دیواری به طول یکصدو پنجاه و پنج کیلومتر از شرق دریای خزر از محلی به نام «خواجه نفس» کشیده شد که پس از پیمودن شمال گنبدکاووس به طرف کوههای «پیشکمر» می رود. این دیوار به اسامی سد انوشیروان، سد اسکندر، دیوار دفاعی وقزل آلان [=مارسرخ] نامیده شده است.

اولین شهر تبرستان از طرف شرق ،تمیشه بود. ابن رسته درکتاب خود چنین یاد می‌کند:

«اولین شهر تبرستان از طرف گرگان شهر تمیس [=تمیشه] است که در سر حد گرگان واقع شده و دروازه‌ی بزرگی دارد و از اهالی تبرستان کسی نمی‌تواند از تبرستان به گرگان رود و یا از گرگان به تبرستان شود و همچنین در بین تبرستان و گرگان دیواری کشیده شدکه از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد واز آجر ساخته شده است.»[۴۷]

ابن حوقل، تمیشه را در شمار ولایت تبرستان می نویسد.[۴۸] ابن اثیر، در ماجرای فتح و قتل عام تمیشه به توسط اعراب در سال سی هـ‍ق، تمیشه را جزء تبرستان می‌آورد:

«سعید به گرگان رفت و با دریافت دویست هزار درهم با مردم آن مصالحه کرد و بعد به تمیشه آمد واز این جا جزء تبرستان حساب می‌شد...»[۴۹]

میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ خوددر ذکر حکومت سید عبدالکریم بر مازندران، مرز شرقی این ایالت را تمیشه می‌نویسد:

«سید عبدالکریم به ساری آمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه[=تجن] رود را تا سر حد تمیشه که حد غربی استراباد است ، به عهده‌ی کارگزاری و سپهسالاری سید هیبت الله بابل‌گانی [= بابلکانی] باز گذاشتند.»[۵۰]

مؤلف «روضه الصفای ناصری» درجریان جنگ شیخ علی خان زند با محمد حسن خان قاجار از مرز شرقی مازندران و ابتدای ایالت گرگان چنین یاد می‌کند:

«و چون کلباد پایان مازندران و سرآغاز بلاد استرآباد است و منظور نظر شهریار قاجار [=محمدحسن خان] کشیدن الوار به جانب استرآباد بود از کلباد به استرآباد راند و شیخ علی خان از تشویش جان در کلباد بماند.»[۵۱]

«بُهلر»، مهندس و سفرنامه نویس فرانسوی در سفرنامه‌ی خود، مرز مازندران وگرگان را خندق کلباد می‌نویسد:

«از اشرف تا خورشید کلا سه فرسخ ونیم واز خورشید کلا به قدر نیم فرسخی خندق خرابه ای است که در سنوات سابقه از رشته تپه‌های کوچک الا لب دریا کنده بودند، به جهت تشخیص سرحد مازندران و استرآباد.»[۵۲]

افضل الملک در «سفر مازندران و وقایع مشروطه» در ذکر اسامی شهرهای مازندران، بندر گز را که درشمال شرقی کلباد قرار دارد جزء استرآباد و خارج از مرز مازندران می‌نویسد اما از نوشته‌اش برمی‌آید که در پیشتر متعلق به مازندران بوده ، با این وصف مشخص نیست که این تعلق به مازندران در عصر قاجار بود یا پیش از آن.

«...و دیگر توابع مازندران، لاریجان و نور و کجور و کلاردشت و بند پی و بارفروش و آمل و تنکابن و ساری ومشهد سر و اشرف[=بهشهر ]و بندر جز[=بندرگز] ـ که حال جزء استرآباد است ـ وعلی آباد [=قائم‌شهر]و سوادکوه وهزار جریب که مشتمل بر دودانگه وچهار دانگه است ومتصل به خاک سمنان است.»[۵۳]

رابینو از تمیشه دوگونه یاد کرده است:

«تمیشه محلی بوده در جوار غربی خندقی که اسپهبد فرخان کبیر برای دفاع در برابر تورانیان کنده بود. حدغربی آن درمغرب سرخانی رود، شرقی آن محدود است به جرکلباد و شاه کوه.»[۵۴]

یعنی خندق کلباد را مرز مازندران وگرگان و تمیشه را محلی درغرب خندق کلباد می‌داند و از طرفی:

«حدود مازندران از تمیشه و جنگل انجدان در مشرق بوده تا نمک آبرود در مغرب ... بعداز بررسی دقیق تاریخ دشت مازندران من به این نتیجه رسیده ام که اینجا[=خرابه شهر] محل شهر قدیمی تمیشه اقامتگاه فریدون بوده است»[۵۵]

که آشکارا دوگانگی در نوشتار وی دیده می‌شود زیرا از سویی تمیشه را محلی در غرب خندق کلباد ذکر می‌کند واز سوی دیگر محل آن را در شرق خندق مزبور یعنی در سر کلاته‌ی خرابه شهر امروزی می‌نویسد .در هر صورت او خندق کلباد را هم مرز دو ایالت می‌داند. دکتر منوچهر ستوده در توضیحات و تعلیقات بر «تاریخ مازندران» تمیشه را سامان قدیم مازندران و استرآباد ذکر می‌کند و می نویسد: خرابه شهر امروز [=سرکلاته] آثار باقی مانده‌ی تمیشه است.[۵۶] همین نویسنده در کتاب «از آستارا تا استارباد» درباره‌ی جرکلباد و تمیشه چنین می‌نگارد:

«درازای این جر در قدیم به شش کیلومتر می‌رسید و از دامنه‌ی کوه «بردنا» تا خلیج گرگان ادامه داشت. در اراضی غربی این جر آثار بناهای قدیمی فروریخته فراوان دیده می‌شود که ظاهراً آثار باقی مانده‌ی شهر «نامنه» است. فاصله‌ی میان جرکلباد و دیوار تمیشه که دقیقاً اندازه گیری شد بیست کیلومتر تمام است واز دیوار تمیشه تا دیوار دفاعی قزل آلان[تجینه] که از دهکده‌ی صفا ایشان و گمش تپه شروع می‌شود چهل کیلومتر. عمق کنونی جرکلباد نزدیک به کوه «بردنا» ده متر و پهنای آن دوازده متر و ارتفاع خاکریز غربی آن از سطح زمین هشت متر است. این بررسی در تیرماه ۱۳۶۴ شمسی به عمل آمد»[۵۷]

و سرانجام درسالهای پایانی عهد قاجار نویسنده ی کتاب «مخابرات استرآباد»، اعتراض سرسختانه‌ی مهدی خان ملک[=ساعدالسلطنه/ساعد لشگر] ـ معاون حکومت استرآبادـ را در برابر دخالت حکومت موقت مازندران در ماجرای قتلی که بندر گز رخ داده می‌آورد و صراحت گفتار وی را که بندرگز جزء حکومت استرآباد و خارج از محدوده‌ی مازندران است اعلام می‌کند:

«نهم ماه آوریل، ۱۹۱۸ جمادی الآخر ۱۳۳۶ هـق] از بندر جز تلگرافاً به ساعد السلطنه خبر

دادند از طرف سردار جلیل حکومت موقتی ساری یک نفر نماینده در بندرجز وارد شده مؤاخذه قتل میرزا جواد اعتماد التجار را می‌نمایند. ساعدالسلطنه جواب داده نماینده مزبور را بیرون بنمایید. بندرجز جزو حکومت استراباد است ربطی به مازندران ندارد و شخصاً هم به سردار جلیل تلگراف کرده است شما حق دخالت به امورات و خاک استراباد[را] ندارید.»[۵۸]

حتی در اوایل حکومت رضا[شاه] پهلوی در ۱۳۰۵خورشیدی هنوزخندق کلباد مرز گرگان و مازندران بود و تغییری در مرز دو ایالت در این نقطه مشاهده نشده بود. این مطلب در «سفرنامه‌ی مازندران»، اثر رضا پهلوی چنین آمده است:

«دراینجا[شرق گلوگاه] جاده پس از تمایل به سمت شمال، از خندقی که سرحد استرآباد و مازندران است می‌گذرد. این خندق از شمال به جنوب است و مختصری انحراف به طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده و وجه تسمیه‌اش به «جهرلنگه» به مناسبت کوهی است در جنوب به همین نام که تقریبا نیم فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از دامنهٔ همین کوه بوده لهذا به این نام خوانده شده است . گلوگاه در نیم فرسخی شمال غربی این نقطه واقع است. اینجا خاک اشرف تمام می گردد و بلوک انزان استرآباد شروع می شود.»[۵۹]

آن‌چه از منابع یاد شده در خصوص مرز دو ایالت ـ گرگان و مازندران ـ می‌توان دریافت آن است که: خندق کلباد مرز دو ایالت بود و تمیشه هم همیشه جزو شهرهای مازندران ذکر شده است. با توجه به ذکر منابع که جرکلباد مرز مازندران وگرگان و تمیشه به نقل همان منابع، اولین شهر تبرستان از سوی شرق بود .

این گمان تقویت می‌شود که تمیشه در غرب خندق کلباد واقع بوده در حالی که به نقل همان منابع، تمیشه درجایی واقع بود که سر کلاته خرابه شهر امروزی در همان حدود واقع است و از جایی که سرکلاته در چندین کیلومتری شرق خندق واقع است ونیز اولین شهر تبرستان از طرف مشرق ذکر شده به نظر می‌رسد این دوـ شهر تمیشه و جرکلباد ـ در یک زمان وجود خارجی نداشته‌اند. تمیشه زمانی که آبادان بود از شهرهای مهم وآخرین شهر مازندران در این قسمت بود و پس ازآن چنان که برخی منابع هم یادآور شدند بیرون تمیشه خوانده‌اند و قسمت غربی آن را درون تمیشه .جرکلباد مدت ها پس از ویرانی و نابودی تمیشه به عنوان مرز دو ایالت مازندران و گرگان (=گلستان امروزی) حفرشد. آنچه آمد مرزهای سیاسی مازندران بود حال آن که مرزهای فرهنگی و زبانی مازندران فراتر از این‌هاست. حوزه‌ی نفوذ زبان تبری هم از شرق و هم از غرب دامنه‌ی بیشتری دارد و منطقه‌ی قصران که شامل: اوشان فشم، شموشک، دیزین، گاجره و روستاهای کوهپایه‌یی توچال تا مناطق غربی رودخانه‌ی جاجرود را در برمی‌گیرد. همچنین نواحی شمالی تهران کنونی و یا منطقه‌ی دماوند که شامل : بومهن ، رودهن، دماوند تا فیروزکوه و بسیاری از روستاهای حاشیه‌ی آن می‌باشد. در عین حال منطقه‌ی استرآباد (گرگان کنونی) که شامل : انزان ، سدن رستاق ، شهر استرآباد (گرگان) ، استرآباد رستاق، کتول و فندرسک است، همه درحوزه‌ی نفوذ زبان تبری قرار دارند.

درمنابع جغرافیایی یا تاریخی از منطقه‌ی قصران به صراحت یاد نشده که در حوزه‌ی سیاسی کدام یک از ایالات : مازندران ، ری وگیلان قرار دارد .به نظر می‌رسد چندین مساله در این امر دخیل بوده اند.یکی سرحدی بودن منطقه، دیگر کوهستانی بودن آن واین که راههای تجاری واقتصادی مهم از آن نمی‌گذشت . و یا این که شهر معتبر و مهمی در آن نبود که به لحاظ سیاسی یا اقتصادی درخور توجه باشد. زیرا اهمیت مناطق یا به خاطر مسیر تجاری آن ها است یا به لحاظ حاکمیت سیاسی است و یا این که شهریت داشته باشد. یعنی ویژگی‌های یک شهر را

دارا باشد. هر چند توجه مورخـان و جغرافـی نویسـان قدیم هم، به شهرهای مهم به خصوص مراکز ایـالات بوده است، یعنی وقتی می خواستند اقتصاد، پوشـاک، فرهنگ و رسومات منطقه‌ای را معرفی کنند آن چه را که در مرکـز ایـالت می‌دیدنـد وپـی می‌بردنـد بـرای همه‌ی منطقه و یا کل ایالت تعمیم می‌دادند.

زبان مردم منطقه‌ی قصران و روسـتاهای آن برخـی تـبری، برخـی رازی و یـا امـتزاجی از رازی و تـبری است و بنـا بـه نوشـته‌ی مولـف «ری باسـتان» ایـن وضعیّت از زمـان آل بویـه و آل زیـار درمیـان اهـالی قصران و لواسـان، بـر اثـر مـراوده و ارتبـاط مردمـان دوسوی البرز دراین ناحیه رایج شد. نامبرده نمونه‌هایی از شعر شبه رازی مردم منطقه‌ی قصران عهد صفویـه را که در «تذکره‌ی نصرآبادی» آمده آورده است. شـعر زیر که سراینده‌ی آن شخصی به نـام «ملاسـحری» است تقریبا به زبان کنونی مردمـان شـمیران ، کـن و سولقان است.

گل دیمم تا که به ملا نمیشو
سوته جانم به تماشا نمیشو
مده پیغام که اینها قصه اس
تا ترانینه دلم وانمیشو
زفل را واکه اگر دل می بری
مغر تاشو نوینه جانمیشو

یعنی: گل رخ من از زمانی که بـه مکتـب نمـی‌رود، جان سوخته‌ام نمی‌تواند اورا ببیند .

پیغام مده که اینها قصه است،دلـم تـا تـرا نبینـد وا نمی‌شود.

اگر دل می بری پس زلف را باز کن ، مـرغ تـا هـوا تاریک نشود جا نمی‌رود.[۶۰]

در حال حاضر سـالخوردگـان منـاطق شـمالی شـهر تهران امـروزی ، بـاوجود غـالب بـودن زبـان فارسـی تهرانی و حاکمیت دویست ساله‌ی سیاسی، اقتصـادی و فرهنگی تهران، به زبان تبری گفتگو می‌کنند. بـاید توجه داشت که حضور ترک‌هـا وکردهـا درمنطقـه‌ی قصران و دماوند، ریشه‌ای دیرینه نداشته و مربوط بـه تحولات ونقل و انتقالاتی است که در پی ورود ترکـان به ایران و پس از روی کار آمدن دولت‌های صفـوی و افشار و به علت مسایل سیاسی بوده است ومغایرتی با حوزه‌ی فرهنگی مسـلط زبـان تـبری درایـن منطقـه ندارد. چنان که در حوزه استرآباد [=گـرگـان کنونـی] نیزحضور ترک ها و کردها بر اثر عوامل سیاسی بـوده است. حوزه‌ی فرهنگی زبان تبری درمنطقه‌ی استرآباد نیز مرز «تمیشه» [تاقبل از صفویه] و خندق کلبـاد [از صفویه تـا ۱۳۱۶ خورشـیدی] تـا پشـت دروازه‌هـای جرجان [=گنبدکاوس کنونی] را در برمی‌گرفت. امـروز اگر شهر گرگان کنونی [=اسـترآباد قدیـم] را از سـایر منـاطق جـدا کنیـم هنـوز هـم تمـام قسـمت‌های کوهپایه‌ای منطقه از ادامه‌ی هـزار جریـب شـرقی تـا شاهکوه وتمام قسمت‌های جلگه‌یی از انـزان [منطقـه بندرگز]، کردکوی، سـدن رسـتاق، اسـترآباد رسـتاق، کتول و فندرسک، تمامی به زبان تبری ولی باگویـش (لهجه) استرآبادی تکلم می‌کنند.

می‌دانیم در قرون متمادی گرگان ایالتی مستقل بیـن مازندران و خراسان بود وشهر گرگان =هیرکان/ورکان /جرجان/گنبدکاووس کنونی] مرکز ایالت و مـهم‌ترین شهر ایالت بود واسترآباد [=گرگان امروزی] به عنـوان دومین شهر مهم ایالت محسوب می‌شد. امـا اسـترآباد در گذشته نامی فراتر از یک شهر داشته است ونه تنها به یک شهر،که به تمام منطقه‌ی انزان تـا فندرسـک، چه ناحیه‌ی کوهسـتانی و چـه ناحیـه‌ی جلگـه‌ای آن استرآباد گفته می‌شد. هنوز هم مردم این ناحیه، هـم خود و هم زبان، فرهنگ و رسـوم خـود را اسـترآبادی می‌داننـد. چنان‌کـه از گذشـته رسـم بـود وقتـی درتابستان‌ها، فردی از منطقه‌ی استرآباد [از انـزان تـا فندرسک] به ییلاق می‌رفت. ییلاق نشین‌ها وقتـی از دور مسافری را می‌دیدند که بـه سـمت آنـها می‌آیـد می‌گفتند: «استرآبادی درنه» یعنی: اسـترآبادی اسـت که می‌آید. برای مثال: در ییلاق «درازنو» ی بالاجاده،

بچه‌ها جمع شده و شعر «استرآبادی درنه» را می‌خواندند: «استرآبادی درنه ـ سنگ سولاخی درنه ـ آسمان نقش درنه ـ استا خدا بخش درنه» یعنی :

استرآبادی است که می‌آید. [کسی که با پشتکارش] سنگ را سوراخ می‌کند . دارد می‌آید ،[کسی که] نقش ونگین آسمان است دارد می‌آید، [و] استاد خدابخش دارد می‌آید.

اما این پرسش مطرح می‌باشد در حالی که مردمان حوزه‌ی استرآباد به تبری و به گویش استرآبادی تکلم می‌کنند چرا مردمان چهاردیواری شهر گرگان امروزی [=استرآبادقدیم] در ظاهر به زبان غیر از زبان تبری سخن می‌گویند؟ در بدو امر این طوربه نظرمی‌رسد که زبان مردم استرآباد هم با توجه به غالب و مسلط بودن زبان تبری درچهار سویش باید تبری بوده باشد. اما نوشته‌ی «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» ما را از این داوری عجولانه برحذرمی‌دارد. صاحب این کتاب که آن را در ۳۷۲هـ‌ق تألیف کرده درخصوص زبان مردم استرآباد می‌نویسد: آنها به دو زبان سخن می‌گویند: یکی لوترای استرآبادی و دیگری پارسی گرگانی.[۶۱] زبان لوترا نوعی زبان زرگری و در برخی جای‌های ایران به اسم های گوناگون رایج بوده است اما ریشه یابی درخصوص زبان استرآباد قدیم [=گرگان کنونی] یا به قول مؤلف «حدودالعالم» پارسی گرگانی، چندان آسان نیست، از این اثر دانسته می‌شود که تبری خالص نبوده وبه نظر ترکیبی از زبان خراسانی، تبری، قومسی (=نواحی کوهپایه‌یی جنوبی)، بوده است. زبان قومس و زبان مردم جرجان [=گنبدامروزی] هم با توجه به بعد مسافت بر یکدیگر تاثیر گذاشته است. چنان‌که «مقدسی» جغرافی نویس قرن چهارم هـ‌ق می‌نویسد: زبان مردم جرجان با زبان مردم قومس نزدیک است. بنا به نوشته‌ی این مؤلف در هر دوزبان ، حرف «هـ» زیاد به کار برده می شود... زبان مردم تبرستان نیز بدان (به زبان قومس) نزدیک است ولی اندکی تندتر است.[۶۲]

در خصوص تأثیر گذاری لهجه‌ی دری (درباری) بر مناطق جرجان و استرآباد، دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران می‌نویسد: از اوایل قرن پنجم هجری نخستین ولایاتی که لهجه‌ی دری در آنها رواج یافت گرگان (جرجان، گنبد امروزی)، قومس و ری بود. درگرگان (جرجان ،گنبد کاوس) لهجه‌ای متقارب با لهجه تبری و در قومس، لهجه‌ای بین خراسان و گرگان وجود داشت که هنوز هم در این ناحیه موجود و متداول است.[۶۳] و طبعا تا منطقه‌ی استرآباد و شهر استراباد هم کشیده شد و این نزدیکی البته در پی حمله‌ی مغولان به شهر جرجان [=گنبد امروزی] و خرابی آن شهر، بیشتر شد. پس از حمله مغولها، جرجان نیز مثل بسیاری از جای‌های ایران رو به ویرانی گذاشت. به خصوص درگیری‌های بازماندگان ایلخانان و سربداران منطقه، جرجان را به منطقه‌ی بسیار ناامن و ویرانه‌ای بدل کرد. این تهاجمات و زد وخوردهای خونین بر زندگی اقتصادی ، کشاورزی و دامپروری مردم این مناطق تأثیرات مخرب داشت. بسیاری از مردم تبرستان وگرگان به اسیری به خراسان برده شدند وتا زمان ابن اسفندیار یعنی اواخر قرن نهم هـق خرابه‌ها و تل‌های خاکستر ایام تهاجم مغول دراین مناطق دیده می‌شد.[۶۴] و جمعیت آن اندک و اندک‌تر گردید.

به نظر می‌رسد زد و خوردهای خونین و ناامنی‌های به جای مانده در جرجان، بسیاری از مردمان این منطقه را که کم و بیش به لحاظ سیاسی، اقتصادی وفرهنگی به منطقه ی غربی خود یعنی استرآباد [=گرگان کنونی] تعلق داشتند کشاند. استرآباد که دومین شهر مهم ایالت گرگان محسوب می‌شد، موقعیت مناسبی برای اسکان مهاجرین جرجانی پیدا کرد. بدیهی است با استقرار مهاجرین جرجانی، فرهنگ، رسوم و زبان آنان بر ساکنان شهر استرآباد تاثیر گذاشت . این مهاجرت درخصوص زبان، لهجه و گویشی را به وجود آورد که ترکیبی از زبان تبری،

خوارزمی، دری،وکوهپایه‌یی جنوب (قومسی) شد و به همین جهت از زبان تبری اصیل فاصله داشته و لهجه‌ای را پدید آورده که امروز به «لهجه‌ی گرگانی» می‌شناسیم.

**«پانویس»**


۱ـ نیکزاد لاریجانی، میرسعید.«جغرافیای تاریخی مازندران»، «ایران‌شناسی»،ش ۳و۴ (اسفند ۱۳۷۰ـ فروردین ۱۳۷۱)، ص ۳۵

۲ـ همان [ظاهراً صادرات عمده کوه دماوند ورشته کوه البرز، سنگ لاجورد و نیز چوب شمشاد بوده است]

۳ـ۴ـ همان

۵ـ ابن‌خردادبه، عبدالله بن عبدالله. المسالک الممالک. ترجمه حسین قره چانلو. تهران : چاپخانه‌ی مهارت، ۱۳۷۰، ص ۹۶

۶ـ ابن رسته، احمدبن عمر. الاعلاق النفیسه.ترجمه‌ی حسین قره چانلو،تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۷۶

۷ـ مقدسی، احمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. ترجمه‌ی علی نقی منزوی. تهران : شرکت مولفان ومترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۵۱۹

۸ـ جیهانی، ابوالقاسم احمد. اشکال العالم، ترجمه‌ی عبدالسلام کاتب، تصحیح فیروز منصوری، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، ص ۱۴۶

۹ـ اصطخری، ابراهیم بن محمد. مسالک الممالک: به کوشش ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، صص ۱۶۹ـ ۱۷۰

۱۰ـ حدودالعالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۴۴

۱۱ـ همان، صص ۱۴۳ـ ۱۵۰

۱۲ـ ابن اسفندیار، محمدبن حسن. تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمدرمضانی، تهران: کلالهٔ خاور، ۱۳۶۶، ص ۵۶

۱۳ـ قزوینی، زکریابن محمدبن محمود. آثار البلاد و اخبار العباد. ترجمه‌ی عبدالرحمان شرفکندی (هژار)، تهران: اندیشه‌ی جوان، ۱۳۶۶، ص ۴۴

۱۴ـ مرعشی، میر ظهیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان ومازندران. به کوشش محمدحسین تسبیحی، با مقدمه محمدجواد مشکور. تهران: شرق، ۱۳۶۸، صص۱۱۰ و ۱۱۱ مقدمه

۱۵ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان. التدوین فی احوال جبال شروین، تصحیح وپژوهش مصطفی احمدزاده، تهران: فکر روز، ۱۳۷۳، ص ۱۸

۱۶ـ همان

۱۷ـ همان، ص ۲۱

۱۸ـ رابینو، هـ.ل. مازندران واسترآباد.ترجمه‌ی غ. وحیدمازندرانی، تهران :علمی ، ۱۳۶۵، ص ۲۱

۱۹ـ مهجوری، اسماعیل. تاریخ مازندران، ج۱. ساری ،چاپ اثر، ۱۳۴۲، ص ۳۷

۲۰ـ همان،ص ۳۰ [نقل از : استرابن، کتاب ۱۱ فصل ۸]

۲۱ـ همان ج ۱، ص ۲۴

۲۲ـ همان، صص ۲۴ـ۲۵، ر.کمارکوارت، یوزف، ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمه‌ی مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات ، ۱۳۷۳، ص ۲۴۵

۲۳ـ کیا، صادق. شاهنامه ومازندران. تهران: تمدن بزرگ، ۱۳۵۳، ص ۱۹

۲۴ـ همان

۲۵ـ همان، ص ۲۸

۲۶ـ مازندران واسترآباد ، ص ۲۲

۲۷ـ همان. لسترنج. گ.جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران : علمی و فرهنگی ، ۱۳۶۷، صص ۳۹۳ـ ۳۹۴.

۲۸ـ مازندران واسترآباد ، ص ۲۳۲/ یوسفی نیا، علی اصغر. تاریخ تنکابن. تهران: قطره، ۱۳۷۱، صص ۳۰۹ـ۳۱۰

۲۹ـ همان ص ۳۱۰

۳۰ـ ساروی، محمدفتح الله بن محمدتقی. احسن التواریخ «تاریخ محمدی»، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۳۱۰

۳۱ـ افضل الملک ،غلامحسین. سفرمازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)،تصحیح حسین صمدی، قائم شهر: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۱۱۸

۳۲ـ همان، ص ۵۴

۳۳ـ مهندس تهرانی، محمد، مجموعه‌ای درباره مازندران. تهران: ملک ـ ۶۹۸: شکسته نستعلیق. گردآورنده با دو تاریخ ۱۲۹۹ و ۱۳۰۱ در ۲۰۶ گ، سه رساله درباره تاریخ وجغرافیا و سفرنامه مازندران [ف.ملک ۵: ۱۵۶]. (خطی) ، ص ۲۲

۳۴ـ تاریخ تنکابن، ص ۳۱۲

۳۵ـ همان ، ص ۳۱۶

۳۶ـ همان، صص ۳۲۷ـ۳۲۸ [به نقل از : شیخ نورالدین خلعتبری از رجال متشخص و فقیه آن طایفه]

۳۷ـ همان، ص ۳۲۹ /مازندران و استرآباد ، صص ۵۱ـ۵۲

۳۸ـ ص ۲۱

۳۹ـ ص ۲۴

۴۰ـ ص ۵۴

۴۱ـ ص ۲۰

۴۲ـ اعتمادالسلطنه ،محمدحسن خان، مرآت البلدان،تصحیح، عبدالحسین نوایی ومیرهاشم محدث. تهران:دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۷۶۸

۴۳ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسنخان، روزنامه خاطرات ،مقدمه و فهارس، ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۰، ص ۵۲

۴۴ـ سفرمازندران ووقایع مشروطه، ص ۱۳۹

۴۵ـ مرآت البلدان، ج ۲ و ۳، ص ۱۰۱۴

۴۶ـ همان، ص ۱۰۱۵

۴۷ـ الاعلاق النفیسه، صص ۱۷۶ـ ۱۷۷

۴۸ـ ابن حوقل (محمدبن علی بغدادی نصیبی) . صوره الارض، ترجمه‌ی جعفر شعار، تهران، بی نا، ۱۳۴۵. نقل از علویان طبرستان . نوشته ابوالفتح حکیمیان، تهران: الهام، ۱۳۶۸، ص ۲۳۴

۴۹ـ ابن اثیر. الکامل، ترجمه‌ی ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۵، صص ۲۹۱ـ ۲۹۲.

۵۰ـ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران، ص ۳۱۹

۵۱ـ هدایت، رضا قلی خان. روضه الصفای ناصری، ج ۹، قم : کتابخانهٔ خیام،۱۳۳۹، ص ۶۲

۵۲ـ بهلر، سفرنامه بهلر (جغرافیای رشت ومازندران) به کوشش علی اکبرخداپرست، تهران: توس ۲۵۳۶، ص ۴۷

۵۳ـ سفر مازندران ووقایع مشروطه، ص ۵۴

۵۴ـ مازندران واسترآباد ، صص ۲۴ـ ۱۱۴

۵۵ـ همان، صص ۲۴، ۱۰۹، ۱۱۴
۵۶ـ گیلانی، شیخ علی. تاریخ مازندران. تصحیح وتحشـیه منـوچـهر ستوده، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص ۱۱۱
۵۷ـ ستوده، منوچهر. از آسـتارا تـا اسـترابادج۴، بخـش اول، تـهران: وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی، ۱۳۶۶، صص ۷۳۶ـ۷۳۷.
۵۸ـ مقصودلو، حسین قلی(وکیل الدوله)، مخابرات اسـترآباد، ج۲، بـه کوشش ایرج افشار؛ محمدرسول دریا گشت. تهران : نشر تاریخ ایـران، ۱۳۶۲، ص ۵۹۳
۵۹ـ پهلوی ، رضا [شاه].سفرنامه مازندران. تهران: مرکز پژوهش ونشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۲۵۳۵، ص ۵۹
۶۰ـ کریمان، حسین. ری باستان، ج۱، تهران: انجمن آثار ملی ایران، ۱۳۴۵
۶۱ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۴۶
۶۲ـ احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ج۲، ص ۵۴۴
۶۳ـ صفا، ذبیح الله. تاریخ ادبیات ایران، ج۲، تهران: فردوسی، ۱۳۷۰، ص ۳۳۲
۶۴ـ تاریخ طبرستان ، ص ۱۲۳و معطوفی ،اسدالله .استراباد و گرگـان در بستر تاریخ ایران، مشهد: درخشش، ص ۱۴۷

# جغرافیای زبان تبری درمازندران غربی و سیر تاریخی آن

علی اصغر یوسفی نیا

بوم نشینان مازندرانی پیش از آن‌که فلات ایران مقصد آریاییان گردد، به شهادت نامه‌های باستان، درجات قابل اعتنایی از شهرنشینی و فرهنگ مدنی را تجربه کرده بودند. اگر صحت روایات این متون موردتردید باشد از کنار اخبار مخاصمات طولانی مدت مهاجران آریایی با بومیان البرزنشین مازندران نمی‌توان به آسانی عبورکرد. زیرا این برخوردهای نظامی که از حیث درازای زمان و سهمگینی محاربه و درجات اهمیت آن، گاهی شاهان و ولیعهدهای آریایی را وادار به شرکت مستقیم درآن جنگها می‌نمود، جز از مردمی که از لحاظ همبستگی اجتماعی ورشد فکری به پایه‌ی ایجاد نظم و برقراری تشکیلات مدنی و حکومتی رسیده باشند ساخته نبود. این چنین مردمی قطعاً باید فرازهایی از تکامل اجتماعی ومدنی رادرک کرده باشند و وجود قراردادها و احکام را برای ماندگاری و تکمیل شیرازه بندی اجتماعی خود لازم بدانند ونظم و فرمانبرداری را که دستآورد رشد عقلی و احترام به حقوق و مرزهای قراردادی جامعه انسانی است بین خود جاری و ساری سازند.

لاجرم این نتیجه به دست می آید که قرنها پیش از ورود آریائیان به سرزمین ایران، اساس تشکیلات خانواده و قبیله گذاشته شده وبرای نظم و نسق روابط افرادوسازش منافع فرد با مصالح اجتماع مقرراتی مناسب زمان پدید آمده بود.

جماعات انسانی دشت باز شرق و شمال شرقی مازندران را می‌توان پیش آهنگ این تکامل مدنی دانست. ارتباط نزدیک آنان با مدنیت‌های پیش از آریایی در جهت شرق پشته‌ی ایران جایی که امروز سیستان وبلوچستانش می‌توان نامیدو واحه‌های قابل اعتنای تمدن وفرهنگ مرکز فلات وجنوب وجنوب غربی آن، این تمدن ابتدایی را بارور و به مرزهای استفاده از خط و مکتوب ساختن دست آوردهای ذهنی فرهنگ بومی خود رسانده بود. تمدن ما قبل آریایی شرق مازندران در طول زمان، مناطق میانه و سپس باختر آن‌را در حیطه‌ی نفوذ خودقرار دادوبه تدریج از انوار حیات بخش پدیده‌های تکامل زیست اجتماعی بهره‌مندساخت. زیرا باید پذیرفت که شرایط سخت اقلیمی غرب مازندران از کوه‌های بسیار بلند، صخره‌ها و پرتگاه‌های مخوف و جنگل‌های پر پشت نیمه استوایی و طبیعت بسیار وحشی آن نمی‌توان انتظار تکوین جوامعی با بار مناسب فرهنگی در آن مقاطع داشت.

گیلان یا ورن باستانی نیز مصداق این روند قهری است. زیرا شکل‌گیری شهر نشینی وپدیدآمدن تفکر صنعتی و تشکیل پادشاهی‌های اقوام در غرب گیلان یا اصطلاحاً پساگیلان را تحقیقات باستان شناسی و تاریخ به اثبات رسانده است. همچنین اشاعه و سرایت تدریجی آن به سوی گیلان شرقی امری مقبول و پذیرفته شده است. اشکور، سخت سر {=رامسر}، تنکابن، ناحیه شیر ،لنگا و کلار را درحقیقت پایانه‌ی نفوذ فرهنگی تمدن‌های قدیمه‌ی غرب گیلان می‌توان به حساب آورد که نمونه‌ی بارزآن‌را در آثار

شهر نشینی (اُجابثیت) کلاردشت و (کشان) اشکور می‌توان دید . همچنان است تمدن ماقبل آریایی نور وکجور در راستای غرب مازندران که ایستگاه نهایی و آخرین نقطه‌ی نفوذ میراث‌های فرهنگی شرق ولایت مازندران را تشکیل می دادودر برابر فرهنگ وتمدن ماورای باختری رودچالوس عرض وجودمی‌نمود.

هر چنداحتمال برخورد وتعاطی مستقل مدنیت غرب مازندران وشرق گیلان با تمدن‌های بومی دشت‌های جنوبی پیش روی البرز خشک را نمی‌توان از نظر دور داشت ولی طبیعی ترآن است اندیشیده شود که محصولات مدنی و فرهنگی این پایانه‌ها (غرب مازندران و شرق گیلان) بیشتر زائیده‌ی روند تدریجی نفوذ تمدن‌هایی است که از جانب شرق مازندران و غرب گیلان به این مناطق سرایت کرده است.

ورودآریاییان به ایران، پیش ازآن‌که آنان‌را به انگیزه‌های جهانگیری و تشکیل امپراتوری‌های جهان شمول نزدیک سازد، پروسه‌ای طولانی، ملالت بار ودرگیرانه را بااقوام ساکن در ایران در ابعاد نظامی به دنبال داشت. هنوزآریایی‌ها درگیر ستیز و آویز با ساکنان البرز نشین شمالی بودند و طعم شیرین تملیک سرزمین گرم وبه زعم آنان بهشت آسای ایران را کاملاً مزمزه نکرده بودند که با تهاجم سنگین ووحشیانه‌ی دولت‌های بین النهرین روبرو شدند. شدت خونریزی‌های به وجود آمده و وحشی‌گری‌های مهاجمان در حدی بود که عشایر آریایی نژاد را از ادامه‌ی مقابله و مخاصمه با بومیان خاصه مازندرانیان برحذر داشت و از آن به بعد از سکونت دردشت‌های باز پرهیز کردند. کوهستان‌های زاگرس را پشت سر گذاشتند و در بخش‌های جنوبی کوهستان البرز به اجبار همسایه‌ی مساکن بومیان تپوری، آماردی وکادوسی گردیدند .هر چند پیش از این سکنه‌ی البرز مرطوب (گیلان و مازندران) از تهاجمات آریایی‌ها خساراتی داشتند، اما فشار دولت‌های سامی بین‌النهرین خاصه آشوریان از جهات غرب آن چنان بود که به پناه‌جویی آنان تمکین کردند و ناچار به توطن ایشان در قلمرو قومی خویش رضایت دادند. این همسایگی اجباری که بعدها به حسن همجواری تبدیل شد، تلاقی فرهنگی و تاثیر و تاثر سرمایه‌های انسانی دو قوم بومی ومهاجر را آسان کرد. آریاییان که درمقطع حیات دامداری خویش با فرهنگ شبانی روزگار می‌گذراندند از وحشت نابودی کامل عشیره‌های خودوسیله‌ی تهاجم آشوریان ،درشت خویی و بربریت این فرهنگ را بر فرهنگ کشاورزی و یکجانشینی تحمیل نکردند، بلکه از تلاقی این دووجه عقب مانده ومترقی زیست انسانی، فرهنگی ملتقط و تراش خورده پدید آمد.

درچنین اوضاع و احوالی امیر نشین‌های متفرق آریایی و بومی بعضی به میل و عده‌ای به ناچار به هم نزدیک شدند و دست اتحاد دادندوقدرت خودرا درمجموع به حکومت مرکزی جوان وتازه تأسیس آریایی ماد سپردند. آریایی‌های مادی واقوام دورونزدیک سرزمین ایران که موجودیت آنها متفقاً وسیله‌ی دولت خونریز آشور به نابودی تهدید می‌شدبر سر دوراهی وحدت وادغام و به تدریج استحلال درعنصر غالب آریایی و یا زندگی اسارت بار زیر یوغ بیگانه ستمگر وخونریز قرار گرفتند. بومیان طریق نخستین را برگزیدندو اتحاد با مهاجران آریایی تنها راه زنده ماندن وآزاد زیستن در پهنه‌ی فلات ایران و جهات همجوار گردید. هر چنداقوام مازنی وگیل در آرامشی خارج از عرصه‌ی توفان خیز پشته‌ی ایران می‌زیستند ولی طول مدت همسایگی وپناه‌جویی آریاییان آنان را با مهاجران برسر مهر آورد و درتحولات تاریخی روزگاران بعدی آنها که نابودی کامل دولت‌های خونخوار بین النهرین و تشکیل امپراتوری‌های بزرگ جهانی را به دنبال داشت شرکت مستقیم نمودند.

**آغاز تکوین و پدید آمدن گویش‌های محلی (تبری)**

زبان که یکی ازوجوه بارز فرهنگ و شاخص ترین ابزار نقل وانتقال اندیشه و تفکرات اقوام به شمار می‌رود، نقش ماهوی و تاریخی خود را دراتحاد و اتفاق دوعنصر بومی و آریایی نقاط مختلف ایران ایفا نمود. نخست زبان پیشرفته‌ی بومیان که از اجزای متکامل و پخته‌ی فرهنگ مدنی برخوردار بود تفوقی آشکار بر زبان ساده و ابتدائی آریاییان دامدار داشت. اما پس از آنکه اتحاد واتفاق اجباری آنان پدیدآمد، زبان آریایی در پرتو پذیرش واژه‌های جدید متناسب با شرایط زیست شهری و سپس فضای پدید آمده از دولتمداری آنان پختگی وگستردگی یافت. آنگاه که به مرز کمال نزدیک شد، توفیقات روزافزون آنان در عرصه‌ی قدرت، این نژاد را با فرهنگ وزبان‌های ملل مغلوب ولی متمدن و قدیمی خارج از مرزهای ایران آشنا ساخت و به زبانی غالب بدل گردید که هر زبان بومی را درمحدوده ی خاک ایران تحت تاثیر قرار داد.

زبان آریاییان که دراین زمان به ابزاری جهت اعمال حکومت وصدور فرامین وتعیین خط مشی‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به ملل و اقوام تحت فرمان تغییر شکل داده بود به هر نقطه‌ای از سرزمین ایران که می‌رسید به تفاوت زبان وذایقه فرهنگی آن قوم شکلی ویژه از آمیختگی به وجود می‌آورد که محصول آن آمیزش، لهجه‌هاوگویش‌های محلی است که از آن زمان تا کنون در میان اقوام ایرانی بر جای مانده است.

این تلفیق در دایره‌ی ادیان که یکی دیگر از وجوه فرهنگ در عرصه‌ی حیات بشری است نیز دیده می‌شود. شرایع و آیین‌ها پس از تولد به تدریج با جاذبه‌ی روحانی خویش از کانون زایش به سوی افق‌های دورپرمی‌گشایند و پس از تماس با تمدن و فرهنگ‌های جاری ملل، مشاربی با ویژگی‌های نوین به وجودمی‌آورند که عناصر قومی، تاریخی واعتقادی پیشین آن ملت‌ها اجزای متشکله‌ی کیش‌های التقاطی جدید را تشکیل می‌دهند.

زبان تبری یا به صورت درست تر تپوری مخلوق برخورد، اختلاط وآمیختگی دو فرهنگ و زبان آریایی تپوری است که با ویژگی‌های منحصربه فرد خود یکی از شاخه‌های ستبر و مانای گویش‌های محلی ایران از این تعاطی تاریخی می‌باشد . این زبان که بیش از سایر گویش‌های متنوع ایرانی برگرفته از درخت تناور زبان پارسی صاحب آثار مکتوب است، نقش مثبت و فعال آن رادر نگاهبانی میراث‌های قومی وملی نژاد ایرانی نمی‌توان نادیده گرفت.

مازندرانیان، نگون‌بختی هموطنان آریایی خویش را در به هم پیچیده شدن بساط سروری آنان در سقوط امپراطوری هخامنشی تحمل نکردند و در اولین فرصت موجود با ایرانی نژادان شمال شرق ایران به حکومت جانشینان اسکندر خاتمه بخشیدند. از آن پس مازندران تحت فرمانروایی گشنسب شاهیان که حکومتی فراگیر درحوزه‌ی پتشخوارگر یافته بودند، همراه با اشکانیان در ایران مداری و توسعه زبان و تداوم فرهنگ ایرانی کوشش‌ها کردند. زبان تپوری که روح آمیخته با فرهنگ دینی و فضای حماسه ساز اسطوره‌های ملی و میهنی دوران سروری ایران بر جهان را در خود مضبوط داشت به فرهنگ عشیره‌ای پارتها تزریق شد ویکبار دیگر پهلوانی‌ها جانشین تَهم تَنی ایران باستان گشت و آیین زردشت که به وسیله‌ی اسکندر وجانشینانش متروک ومهجورمانده بود، احیا گردید.

ظهور دولت دین مدار ساسانی به رهبری اردشیر بابک که با کشتار حدود نود شاهک ملوک الطوایف اشکانی در ایران همراه بود تنها به این دلیل از کشتن گشنسب (جشنسف) شاه مازندران صرف نظر نمود که اجداد آنان تسلط جانشینان اسکندر را بر نتافتند و به نیاکان اشکانی درکوتاه کردن دست ایران خواران یونانی یاری نمودند. مهمتر آن‌که به دوستداری

فرهنگ هِلِنــی وسـیله‌ی شـاهان اولیـه‌ی سلسـله‌ی اشکانی نیز سخت معترض بودند.

به زمانی که احیـای دیـن باسـتانی ایـران وسـیله‌ی پادشاهان میانه‌ی عمر دودمان پارت‌هـا مدنظـر قـرار گرفت ، ری که یک چند پایتخت بهاره‌ی این دودمان شاهی بود بـه سـبب همسـایگی بـا مـازندران نقـش بازآفرینی فضای دینی و فرهنـگ ملـی را بـه عـهده گرفت. اسطوره‌های ملی مذهبی دوباره جان گرفتنـد و زبان تبری که مدتها از ارتزاق زبـان و فرهنـگ مـادر حاکم بر فراسوی دشت‌های جنوب البرز محروم گشته بود، دوباره افق‌های روشن خـودرا یـافت و بـر غنـای تاریخی وتکاملی فضای خود افزود. ساسانیان بـر ایـن رونـد سـرعت بخشـیدند و بانـهضتی فـراگـیر کوهستان‌های گیلان و مازندران را تاخت گاه فرهنگ ملـی مذهبـی ایـران باسـتان سـاختند. درایـن برهـه فرهنـگ آریـایی ساسـانی دوش بــه دوش زبـان و فرهنگ تبری دورترین نقاط جلگـه‌ی مـازندران حتّـا بیغوله‌های متروک و ناپیدای کوهسـتان‌های آن را در نوردید و نقطه بــه نقطـه‌ی ایـن ملـک را بـا اسـامی مقدسین و مقدسات آن آذین بسـت و بـا تزریـق روح فرهنگ به دینی و آفرینش فضای حماسی نوین، زبان تبری را بیش از پیش از این مفاهیم انباشت.

با سقوط دولت ساسانی واز دست رفتـن میراث‌هـای مدنی هزار واند ساله‌ی قـوم ایرانـی وسـیله‌ی اعـراب مسلمان، زبان تـبری چـه در حیطـه‌ی ادب و چـه در عرصـه‌ی حماسـه‌ی ایسـتادگی، پیشـتـاز خـیزش فرهنگ‌هایی گردید که می‌بایست به تنهایی و بـه دور از هم به مبـارزه و سـتیزه برخـیزند و اجـزای از هـم پاشیده وخرد شده‌ی فرهنگ مـادر و صاحبـان اصلـی آن‌را کـه ایـران و ایرانـی بـود از نـو زنــده سـازند. دولت‌های محلی کوهستان‌های مـازندران و رویـان و بعضا دیلمان این مهم را به شکلی تحسین برانگیز بـه فرجام رساندند. این زبان نه آن‌که حلقه‌ی اتصـال روح ایرانـی نـژادان گوشـه گوشـه‌ی خـاک ایـران در آن روزگاران واژگون بختی ایران بود بلکه با پدیـد آمـدن آثار بدیع هنری از بطن آن، به ماندگاری ایـن زبـان و مردمی که بدان متکلم بودنـد وبـه افق‌هـای روشـن آینده چشـم امیـد داشـتند نـیروی مضـاعف بخشـید. تپورستان در خلأ موجود میان سقوط دولـت ساسـانی وپیدایی جنبش ملـی ایـران، بـا ابـزار زبـان و قلـم و شمشیر در عرصه‌هایی بـس سـهمگین و حسـاس دژ پایداری ایرانیان در نگاهداشت هویت و شخصیت ملی خود گشت و آن‌گاه که رسـتاخیز ملـی ایرانیـان آغـاز گشت، فردوسی با اثر جاودانه‌ی خـود بـر ایـن آتـش دمید و از شعله‌ی کوتاهی که زبان و فرهنـگ تـبری افروخته بود ، خرمنـی از آتـش پدیـد آورد کـه هـرم حماسی و ملی و هنری و انسانی آن کارسـتانی بـس شگفت را باعث شد. بر بی پناهی پنـاه جویـانی چـون فردوسـی و علویـان رحمـت آوردو میزبـانی فداکـار و مـهمان نـوازی بـی همتـا گشـت. در عرصـه‌ی ادب مرزبان نامه را به زبان تبری به تقلید از هزار افسـانه‌ی باستانی و الف لیل مشهور بـه رشته‌ی تحریـر آورد و قرآن را در قرن چهارم به سلک ترجمه‌ی زبان تـبری کشید. آن‌گاه که سه خاندان بزرگوار و آزاده‌ی ایرانـی چون سامانیان و آل بویه و آل زیار حکومت ایرانی بـر پا داشتند، شاعر تبری سرای بی بدیلـی چـون مسـته مرد (دیواره وز) زمین حـاصل خیز ایـن زبـان را بـه گلزاری بدیع بـدل سـاخت کـه شـور حماسـی آن بـا چاشنی هنر شعر غنایی ،جانی تازه یافت. اشعار قطـب رویانی، نیکی نامه‌ی مرزبان بن رستم مؤلـف مرزبـان نامه و اشعار قاضی هجیم و فرجام کـار دو بیتی‌هـای عارف دلسوخته‌ای چون امیر بـر تنـوع گل‌هـای ادب این گلزار افزود.

گویش تبری که پس از تالیف و خلق آثار مکتـوب از حیطه‌ی لهجه به زبان مستقل تبدیـل شـد از ابتـدای شکل گیری خود در کنار زبان‌هـای اوسـتایی، فـرس هخامنشی، پهلوی اشـکانی ، پـهلوی ساسـانی، دری وفارسی کنونی به حیات مستقل و حماسه ساز وافتخار

آمیزش در عرصه‌ی حیات تاریخی مازندرانیان و جغرافیای گویشی این زبان در حوزه‌های خارج از مازندران تا زمان حال ادامه داد و بر متکلمینش فرض نهاد که در تاراجی که ماشین و زندگی ماشین وار از زبان‌ها و هویت‌های باستانی ملت‌های جهان سوم می‌کنند، چاره‌ای اندیشند.

### مرزهای غربی زبان تبری

رود چالوس را از دیر زمان تا حال می توان مرز واقعی زبان تبری با زبان کوه‌نشینان دیلمی و گیلکی زبانان فراسوی باختری این رود دانست. این نقطه به زمانی که ولایت رویان تولد اساطیری و آن‌گاه تاریخی خود را اعلام داشت، درابعاد سیاسی، نظامی و فرهنگی قرن‌ها حد مازندران و کوهستان آماردنشین کلار(کلاردشت کنونی) و سپس دیلمیان بود و گیل های دشت نشین همسایه‌ی غربی آنان به شمار می رفتند. سرزمین کلار پایانه‌ی نژادی آماردها و دیالمه و کجور ودشت باریک پیش رویش محل سکونت مازندرانی‌هایی بود که تحت نام کلی تبری (تپوری) و مازنی وهویت‌های قومی دیگر حد انتهایی شرق این رود را تشکیل می‌دادند. پیش از ورود آریاییان به سرزمین ایران چنانکه گفته شد توسعه‌ی فرهنگ مدنی از شرق مازندران و غرب گیلان آغاز گشت و آخرین شعاع حیات بخش آن به این دوپایانه ختم می‌گردید. وقتی زبان و فرهنگ و نژاد مختلط تپوری آریایی ـ و آماردی و گیل آریایی پدید آمد و دماوند خاصه ری، دایر مدار امور به ویژه در بعد آیینی گشت، ارتباط گیلان شرقی و مازندران غربی گاه با واسطه و زمانی بی واسطه از طریق گذرگاه‌ها و قعرالدره‌های موجود میان این نقاط و سرزمین‌های آریایی نشین آن سوی البرز فراهم شد وزبان و فرهنگ ساکنان این سو و آن سوی رود چالوس بر درجات تکامل خویش درعرصه‌های گوناگون حیات انسانی افزود. پیش از آن‌که خسرو پرویز ساسانی دژهای نظامی چالوس و قزوین را جهت زیر نظر داشتن دیلمی‌ها بر پا دارد، حسن هم‌جواری کامل و ارتباط فرهنگی آسان و مناسب در محدوده‌ی ولایت واحد گیلان و مازندران تحت فرمانروایی اولاد گشنسب برقرار بودو ساکنان دو طرف رود صرف‌نظر از اختلاف نژادی و فرهنگی، اتباع یک حکومت و قلمرو به حساب می‌آمدند. اما وقتی پادگان چالوس برپاگردید، دیلمیان کلار و مردمان غرب آن که ناحیه‌ی شیر و کوهستان‌های قلمرو جستانیان دیلم باشد دشمن تلقی شدند و به ناچار مقابل سرزمین رویان و مازندران ایستادند. این روند بعداز سقوط دولت ساسانی نیز ادامه یافت و مسلمانان عرب و سپس مرابطین اسلامی این نقطه را مرز کفر و اسلام دانستند. طبیعی است در چنین فضایی رشته‌ی ارتباط زبانی و فرهنگی پیشین پاره می شود و خصومت به جای آمیزش فرهنگی می‌نشیند. حکومت گاوبارگان رویان به گمان باید در نیمه‌ی دوم قرن اول هجری پا از رودخانه‌ی چالوس فراتر گذاشته و کلاروکوهستان کلار را در اختیار گرفته باشند. از این زمان به بعد گاو بارگان پادوسبانی قلمرو خویش را چه با نام رویان و چه رستمدار به سمت گیلان و مازندران توسعه دادند و نقاطی چون نواحی شیر، تنکابن، کرجیان، لنگا، سخت سر، تنهیجان، اشکور، تالقان والموت را تصرف کردند و زبان تبری زبان قدرت حاکم در این نقاط گشت. از آن پس در قرونی که نقاط مفتوحه‌ی نامبرده، قلمرو رویان و رستمدار بعدی بود، واژه‌ها و اصطلاحات زبان تبری نفوذ و رسوخ تدریجی خود را در گویش‌های محلی این نقاط آغاز نمود و پس از قرن‌ها دوام این تسلط سیاسی بر دایره‌ی آمیختگی این گویش‌ها با زبان تبری افزوده شد.

به سال ۶۳۳ هجری قمری که گیلانیان با هجوم‌های مکرر مرز رستمدار و گیلان شرقی را به نمک آبرود کشاندند و به جز کلاردشت و کلارستاق بقیه‌ی نقاط یاد شده از قلمرو تبری زبانان ملوک

رستمدار خارج گردید، به تدریج درصد آمیختگی این دوزبان کاهش یافت. اما کلاردشت و لنگا (عباس آباد کنونی) همچنان در حوزه‌ی زبان تبری باقی ماندند وگویشی میانه بین زبان تبری و دیلمی و گیلکی یافتند. این گویش ضمن دارا بودن اجزا وعناصر واژه‌ای و استخوان بندی این دوزبان ،خود گویشی مستقل است که با هیچ یک از لهجه‌های شرق و غرب خود شباهت تامه ندارد. اما به سبب آن‌که بیش از تمامی متصرفه‌های خارج ازبافت اصلی زبان تبری با گویش مادر تماس دایم و همسایگی مشهور داشته است، واژه‌های تبری موجوددر آن بیش از همه‌ی نقاط بعیده‌ی جغرافیای زبان تبری می باشد. به همین علت گویش عباس آبادی کلاردشتی را می‌توان شبه تبری نامید.

تا قرن سیزدهم هجری که جمعیت این نقاط بافت نژادی قدیمی داشت و از طوایف بوم نشین اصیل و تاریخی تشکیل می‌گردید، خلوص واصالت زبان تبری در این دوناحیه بیشتر بود. اما پی آمد فلاکت بار اپیدمی‌های وبا و طاعون این قرن، جمعیتی وافر از مهاجران از هر جا رسیده را به این سو کشاندکه اولین نتیجه این جابه جایی، چندگانگی زبان و مختصات فرهنگی گردید. گویش شبه تبری عباس آباد و کلاردشت شامل تقریباً شصت درصد واژه‌های تبری وچهل درصد دیلمی و گیلکی می‌باشد. هر چه به سوی تنکابن و رامسر پیش رویم درصد واژه‌های تبری نسبت به دیلمی و گیلکی کاهش می‌یابد . این در صورتی است که تفاوت‌های عمده‌ی گویش کوه‌نشینان و جلگه نشینان نسبت به هم را به حساب نیاوریم. در آن صورت تباین دیگری در میانه پدید می‌آید که تفاوت آن‌را باید ناشی از پدیده‌ی بافت نژادی مهاجرانی دانست که جانشین قربانیان وبا و طاعون قرن سیزدهم هجری گشته‌اند.

# زبان تبری، پارسی گرگانی و دو گویش مازندرانی و استارابادی

جهانگیر نصری اشرفی

انتشار مجلّدات فرهنگ واژگان تبری، قطعاً در ذهن بسیاری این پرسش را برخواهد انگیخت که اولاً تفاوت میان زبان تبری و گویش مازندرانی چیست و دوم اینکه آیا گویش استارابادی[1] / استر آبادی از گویش‌های هم خانواده‌ی پارسی گرگانی است یا باید آن را به عنوان یکی از لهجه‌ها و زیرمجموعه‌های زبان تبری دانست؟ ضرورت پرداختن به چنین پرسش‌هایی از آنجا ناشی شده است که در آغاز کار این فرهنگ و به ویژه پس از انتشار جلد اوّل آن بسیاری از دوستان و همکارانم در این اثر این مسأله را به صورت‌های مختلف و به عنوان پرسشی اساسی مطرح نموده‌اند. بدیهی است مندرجات این فرهنگ، خاصّه مجموعه‌ی مقدمه و بخش پیوست و تفسیری آن جوانب مختلف زبان تبری، گویش های همسو، زبان‌های همسایه و دخیل و همچنین سیر تحولات این زبان را آشکار نموده و ساختار اصلی آن را به عنوان زبانی منشعب از شاخه‌های غربی پهلوی (پهلوانیک)[2] به اثبات رسانده‌اند. با این حال در این رساله تلاش خواهد شد تا ابهامات پیش گفته، در دو بخش جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

**الف: زبان تبری و گویش مازندرانی**

آن چنانکه پیش تر گفته شد حجم واژگان مستقل، مختصات و ویژگی های دستوری، نحوی و دیگر خصوصیات ساختاری، تبری را در جایگاه زبانی با شخصیت مستقل قرار داده است. در این زمینه نکته‌ای را که می‌توان بر مطالب و مندرجات نگاشته شده از سوی همکاران و مؤلّفان این فرهنگ افزود، تأکید بر شفاهی بودن این زبان در همه‌ی جنبه های ادبی، ذوقی و حتّی شعر تبری در فعّالترین دوران حیات و بالندگی آن است.[3] تأکید فوق از این نظر حائز اهمّیت است که چالش‌ها، تحوّلات و تغییر ساختار زبان تبری و تبدیل آن در سطح گویش مازندرانی همانند افت و خیز و افول چشمگیر سایر شاخه‌های زبان پهلوی ناشی از خصیصه‌های شفاهی آن بوده است. پژوهش در لهجه ها- گویش های متفاوت و متعدد در این زبان- که گاه از روستایی تا روستای دیگر مشاهده شده و حتّی در معدود آثار نوشتاری آن نیز به چشم می‌آید، آشکارا مبین این موضوع است. چه زبان هایی که از سنّت‌های نوشتاری برخوردار بوده‌اند، [4]در گذر زمان از نقطه نظر نحوی ، ساختمان افعال، مصادر و موسیقی واژه (فونتیک) به نظام مندی واحد و یکسانی روی آورده و از لحاظ گویشی نیز به تقارن و همسویی منتهی شده‌اند . بررسی آثار نوشتاری این زبان و تفاوت فاحش گویشی وحتّی نحوی آنها پیش از آن که بر قدمت یا سنّت نوشتاری این زبان- به عنوان زبان رسمی نوشتاری اعم از دیوانی یا ادبی - گواه دهد، آشکارا به تفنّنی بودن و حتّی طبقاتی بودن این گروه از سروده ها و نوشته ها دلالت دارد. تفنّنی که امروزه نیز مورد استقبال و خود آزمایی برخی از صاحبان ذوق و قلم منطقه است[5]. مطالعه‌ی تذکره‌ها و آثار و احوال شاعران صاحب نام و آوازه چون طالب آملی[6] و پیش تر از او

اسعد گرگانی[۷] (پس ازسال ۴۶۶ه .ق)- که اتفاقاً در آغاز کار خود خاندان تبری زبان باوندی را ممدوح خود قرار داده بود- دلیل دیگری بر این نکته است که ادبیّات نوشتاری تبری اساساً فاقد هر گونه سنّت و هویت تاریخی است. در غیر این صورت این گروه از شاعران لااقل جهت خوشایند ممدوح یا از سر تفنّن نمونه‌ای از آن را به دست می‌داده اند. انتساب بخش عمده ای از ادبیات ثبت شده و انگشت شمار تبری به امیران و اسپهبدانی همچون مسته مرد[۸] (دیواره وج) و کیا افراسیاب چلاوی[۹] حائز اهمیت جدی است. چه چنین بدعت زودگذری بیشتر می‌توانست مناسب وضعیت و در حوصله‌ی طبقاتی باشد که دانش نوشتار در انحصار آنان است. یاد آوری این نکته ضروری است که در این زمینه پیوسته می باید انحصاری بودن فراگیری دانش خط و کتابت را در ساختار حکومتی اسپهبدان که خود سنّتی برگرفته از ساختار حکومت ساسانی بوده، مد نظر قرار داد. تعمّق در احوال و موقعیت طبقاتی و اجتماعی سایر تبری نویسان هم چون ابوالمعالی وشمگیر[۱۰] و مرزبان بن شروین بن رستم[۱۱] نیز در درک بیشتر برداشت فوق مؤثر است. بررسی سروده‌های منتسب به برخی شاعران سده‌های چهارم تا هفتم (هـق) نشان دهنده‌ی آن است که این سروده ها پیش از آنکه از قانونمندی و قواعد زبان تبری پیروی کنند بیشتر دنباله رو و تحت تأثیر شعر نو پای فارسی آن زمان بوده اند . به ویژه این که این گروه از سروده ها، خط فارسی شده‌ی عربی را محمل ثبت خود قرار داده‌اند. شیوه ی قابل تعمّق و هوشمندانه‌ای که بلافاصله پس از گسترش زبان و ادبیات عرب در فلات ایران از سوی ادیبان و اندیشمندان ایران و در جهت حفظ موقعیت زبان فارسی ابداع و به صورت گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت. در این میان طرح مسأله‌ی وجود خط تبری نیز به نوبه‌ی خود معلول نوعی خود ارضایی ذهنیات افراطی بومی گرا و بی پشتوانه است. تصوّر الفبا های مختلف در گروه زبان های ایرانی (پهلوی) را بیشتر باید به توّهم و خیالبافی کودکانه تعبیر نمود. آنهم با در نظر گرفتن بازدارندگی سنّت های شفاهی شرقی و پیشینه‌ی انحصاری و مطلق العنان افرادی معدود و مغان متعصب و تنگ نظر زرتشتی که سدّ راه هر گونه بسط و توسعه‌ی چنین اموری بوده‌اند.[۱۲] باید یاد آور شد که دربارهای کوچک اسپهبدان و شاهان خراج گزار تبرستان بنابر دلایل تاریخی و پیوندهای ملّی ، هیچ گاه با زبان فارسی و خط پهلوی بیگانه نبوده اند. این مسأله لااقل از اواسط سلسله‌ی ساسانیان تا اواخر قرن پنجم مسلّم است. مدارک به جا مانده از برخی بناهای تاریخی و برج‌های مشهور منطقه مشخص می‌کند که در همه‌ی تبرستان- قبل از جایگزینی الفبای فارسی شده‌ی عربی- خط پهلوی ساسانی به عنوان خطی معمول و مسلّط مورد استفاده‌ی عناصر حکومتی و صاحبان قلم، اعم از عناصر دیوانی و کاتبان دولتی بوده است. وجود سه کتیبه در برج رسکت متعلق به سال (۴۰۰هـق)، برج لاجیم[۱۳] مربوط به اوایل قرن پنجم (۴۱۳هـق) و برج رادکان که به سال (۴۰۷ هـق) به دستور اسپهبد ابوجعفر محمّد بن وندر باوند از شاهزادگان باوندی تبرستان ساخته شد، حکایت از آن دارد که لااقل تا قرن پنجم (هـق) در تشکیلات اسپهبدان، خط پهلوی حضور خود را در کنار خط عربی تداوم بخشید. معلوم نیست که کنار نهادن رسمی و نهایی خط و الفبای پهلوی که در قالب بیست و دو حرف و از چپ به راست نوشته می‌شد و جایگزین شدن الفبای فارسی شده‌ی عربی در این منطقه ازچه زمانی قطعیت یافته است. پیداست که دو عامل یعنی مهاجرت تدریجی گروه‌هایی از اعراب به منطقه و سپس نفوذ و گسترش مبانی قرآنی و معارف اسلامی از عوامل مؤثّر در این فرایند بوده است. آن چنان که هم‌زمان با تعمیم خط عربی، نفوذ تعدادی واژگان

عربی به زبان تبری، بر بستر همین رخداد آغاز گردید. ایجاد مدارس دینی از سوی حسن بن زید (داعی کبیر)[۱۴] و زیدیه‌ی تبرستان (۳۱۵-۲۵۰ هـ‌ق) قطعاً در این روند تأثیر درخوری داشته است. بدعتی که بعدها از سوی سلاجقه و وزیر هوشمند آنان خواجه نظام الملک طوسی با ایجاد مدارس گسترده در شهر آمل ادامه یافت[۱۵] و به سنّت اسلامی ایجاد مدارس تبدیل شد.[۱۶] سنّتی که به دلیل ظرفیت های اقتصادی و خرد اجتماعی ساکنان فلات ایران بسی افزون تر از پایگاه و خاستگاه اولّیه‌ی دین اسلام مورد استقبال قرار گرفت. در نتیجه‌ی این تحوّلات و تعمیق آن الفبای عربی جایگزین خط پهلوی گردید. براساس شواهد موجود این کشاکش تا پایان قرن پنجم (هـ‌ق) به طور قطعی به سود خط عربی خاتمه یافت، چرا که پس از این تاریخ گواهی بر ادامه‌ی حیات الفبای پهلوی در منطقه دیده نشده است. امّا به رغم جایگزین شدن الفبای فارسی شده‌ی عربی، تأثیر و نفوذ واژگان عرب در زبان تبری تا عصر صفویه در خور اعتنا نبوده است. اصلی ترین دلیل این مسأله را باید در عدم عمومیّت خط و کاربرد محدود دینی و دیوانی آن جستجو نمود.

اندک آثار ثبت شده‌ی تبری به دلیل بهره وری از واژگان ناب تبری گواه قابل اتکّایی است.[۱۷]

ضمن این که آثار گردآوری شده‌ی این زبان حتّی اگر مربوط به دوره‌ای از عصر صفّویه تا قاجاریه باشد، در نتیجه‌گیری مثبت از این برداشت کافی است. هم چنین تأمّل در ادبیّات شفاهی دوران معاصر نیز به نوبه‌ی خود چگونگی روند تغییرات و نفوذ واژگان فارسی، عربی، ترکی و .... را به زبان تبری و تبدیل آن به گویش مازندرانی، آشکار می‌سازد.

خارج از حوزه‌ی اسناد و مدارک ادبی و زبان شناسی، بررسی جریانات اجتماعی، فرهنگی و دینی- مذهبی از زمان علویان تبرستان تا عصر صفویه می‌تواند در سهولت ارزیابی ما از تحوّل یاد شده تأثیر شایسته‌ای داشته باشد. از خلال این بررسی ها پی خواهیم برد که نقطه‌ی ثقل تبدیل زبان تبری به گویش مازندرانی از حکومت صفویه آغاز و تا اواسط دوران معاصر ادامه یافت . قدر مسلّم دولت های مستعجلی همچون علویان و سادات کیایی و مرعشی[۱۸] که براساس و با تکیه بر باور داشت‌های دینی- مذهبی، یک چند بر اریکه‌ی قدرت جای گزیدند، هرگز از ظرفیت‌های لازم جهت تغییرات بنیادین در فرهنگ منطقه برخوردار نبوده‌اند. قدرت محدود، عدم سازمان منسجم حکومتی، دیدگاه های فرقه گرایانه و افراطی ،همواره آنان را در معرض رویارویی با طوایف و کانون قدرت های بومی و فرا بومی قرار می‌داد. تاریخ گواهی می‌دهد که آنان بخش وسیعی از دوران تسلّط خود را در کشمکش گذرانده و همواره اسب‌هایی زین شده برای گریز ناگهانی از قدرت را در ذخیره داشته‌اند.[۱۹]

این منازعات و دغدغه‌های حاصل ازآن هر گونه فرصت ترویج گسترده‌ی عقیدتی را که البتّه و به زعم آنان تنها از طریق زبان عربی میسّر بود از آنان سلب می‌نمود. مجموعه‌ی شرایط یاد شده موجب گردید تا در این دوران ادبیات عرب و واژگان مربوط به آن نتواند تأثیر معدوم کننده‌ای بر ادبیات شفاهی و زبان تبری بگذارد. ضمن اینکه هنوز در منطقه مهاجرت تعیین کننده‌ای صورت نپذیرفته بود.[۲۰] هجوم عوامل سامانیان صفاریان و حتّی ترکان غز و سلجوقی نیز مقطعی و از نظر دگرگونی بنیانهای فرهنگی بی تأثیر بوده است.

این گروه از مهاجمین بیش از آن که خواستار تغییر وضعیت موجود باشند به دنبال خراج و یا تمکین اسپهبدان تبرستان و دیگر حکومت‌های محلی از خود بوده اند. در طول این دوران پرآشوب حکومت های بومی به رغم قوّت و ضعف متناوب، همواره به عنوان وجهی از نماد فرهنگ بومی و همه‌ی متعلّقات آن به

خصوص زبان حضور خود را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حفظ نمودند.

بدیهی است در چنین شرایطی عامّه‌ی مردم ارتباط چندانی با ادبیّات و زبان عرب و یا زبان دیگر اقوام ایرانی و غیر ایرانی نداشته اند. چرا که حیات زبان تبری در بستر آن چنان تلاش اجتماعی و فرهنگی صیقل می‌خورد که هنوز پیوند خود را از ریشه های تاریخ اجتماعی، بومی و منطقه‌ای نگسسته بود. آن‌ها هنوز وجه ادیبانه و خلّاقیت های ذوقی این زبان را به طور شفاهی، از ذهن نقّاد، حافظه‌ی خلّاق و از سینه‌ی گرم و پرشور نقّالان و شعر خوانان و از فحوای اشعار، نقل ها و داستان های این گروه از راویان سنّتی دریافت می‌نموده‌اند. در چنین شرایطی اسپهبدان و سرکردگان نیز که خود مردمی تبری زبان بوده اند، بساط سور و سوگ خود را با نفس گرم، صدای شور انگیز و داستان‌ها و روایات نغز و شکّربار خنیاگرانی جلا می داده‌اند که هنر، موسیقی، شعر، زبان و سخنشان ریشه های ژرفی در تاریخ و فرهنگ منطقه داشته است. فرهنگی که در همه‌ی ابعاد، شفاهی بودن ممیزّه‌ی اصلی آن بود. لذا همین خنیاگران، تاریخ برخوانها و شاعران بدیهه‌گو و شیرین گفتار، معرکه گردان اصلی مجالس و محافل بزرگان بوده‌اند. طبیعی است در این وضعیت زبان تبری دستخوش و در معرض آن‌چنان تغییراتی قرار نداشته است که از چارچوب زبانی زنده و پویا به سطح یک گویش در حال زوال تنزّل یابد. البتّه وضعیّت فوق به این معنا نیست که تا عصر صفویه زبان تبری به دور از هر گونه دخالت نحوی و یا لغوی زبان های بیگانه، خاصّه عربی بوده است. احتمالا از قرن هفتم تا نهم هجری و به ویژه پس از حمله‌ی ویرانگر مغول، زبان تبری پذیرش شماری از واژگان عربی و مغولی را آغاز نمود. هم چنین نوعی تغییر ساختار که می توان آن را گرایش به سمت صرف و نحو فارسی دری تعبیر نمود، روند تبدیل زبان تبری به گویش مازندرانی را هموار نموده و زمینه ساز این تغییر بوده است. در واقع حرکت یاد شده خود پیامد حمله‌ی مغول و انگیزه‌ها و خصلت‌های متارکه جویانه‌ی دنیوی بوده است. چه این دل‌زدگی از دنیا منجر به سر بر آوردن فرقه‌های بی‌شماری شد که در بخش وسیعی از ایران آن دوران و از جمله شمال کشور به نشو و نما و مجادلات عقیدتی می‌پرداخته‌اند. این گرایش دارای زمینه‌های واقع گرایانه و خود خواسته بوده است. احتمالاً همین مسئله سبب شد تا بخشی از مفاهیم فقهی فقهای متقدم و آیات قرآنی و جملات عربی ورد زبان ها گردد. ضمن این که قطعاً قدرت یابی دوباره‌ی سادات خاصّه مرعشیان مازندران و گسترش فقه دوازده امامی نیز می‌توانسته است در این فرآیند تأثیر گذار باشد. بررسی متن دو قطعه‌ی کنده کاری شده، بر چوب که یکی متعلقّ به بالوکیا سلطان[۲۱] مشهور به شاه بالو ودیگری مربوط به درویش محمّد شهریار بوده جالب توجه است.[۲۲] بنابر تحقیقات و گرته برداری دکتر ستوده از این متون، این دو تن با تفاوتی حدود یکصد و هفتاد تا دویست سال از هم می زیسته اند.[۲۳] تأمل و مقایسه دقیق شعر بالو که متعلق به قرن هفتم هجری و متقدّم بر شعر درویش محمد شریار (شهریار) است نشانگر آغاز ورود واژگان عربی، قصرانی و فارسی رازی به زبان تبری و آغاز این گونه تحولات از سوی فرق بوده است.[۲۴]

با این وجود کنکاش در این دو قطعه و دیگر آثار مکتوب تبری نشان می دهد، تا زمان صفویه زبان‌های بیگانه تأثیر چندانی در تغییر و تبدیل این زبان نداشته اند. از همین رو تحولّات بنیادین این زبان را می باید مربوط به پیامدهای دوران صفویه و پس از آن دانست. در این رابطه موضوعات چندی دخالت داشته اند که از مهمترین آن‌ها رسمی شدن مذهب شیعه و پیدایش قشر با نفوذ روحانی، گسترش مکتب خانه‌هایی که توسط سطوح زیرین همین روحانیت نو خاسته اداره شده و با هدف انتقال آموزه‌های مذهبی

به کودکان، تدریس زبان عربی را در دستور کار خود قرار می‌داده اند. ترویج گسترده‌ی فقه دوازده امامی، تاریخ ، روایات و احادیث شیعه در سطوحی گسترده و از همه مهم‌تر عمومیت مجالس وعظ و روضه و تقویمی شدن آن از دیگر عوامل این تغییر بوده است. هم چنین ایجاد بناهای مذهبی ساده اما پر تعداد با نام‌های تکیه ، بی سر تکیه bisar-takye و سقّا نفار saqqānəfār و استمرار روزمرّه‌ی مجالس سوگواری ماههای محرّم، صفر و رمضان و دیگر ایّام مذهبی شیعه را می‌باید از عوامل قطعی و بی بازگشت این دگرگونی دانست. باید به یاد آورد که در همه‌ی مجالس وعظ و سوگواری، دسته روی، سینه زنی، مرثیه خوانی، نوحه سرایی، مناجات خوانی، چاوش خوانی، کرب زنی ، قمه زنی و دیگر تظاهرات شیعه که در دور دست ترین روستاها و آبادی های منطقه رواج یافته بود، زبان عربی و زبان فارسی بخش معتنابه و غالب ادبیّات آن‌ها را تشکیل می‌داده است. در همین رابطه گسترش مجالس شبیه خوانی و تعزیه که از دوره سلطنت کریم خان زند آغاز و در عصر پادشاهی ناصر الدین شاه قاجار به اوج خود رسیده بود، مردم بومی را با حجم شگفت انگیزی از ادبیات تأثیر گذار فارسی و بعضاً عربی و ترکی مواجه ساخت.

به این مجموعه‌ی مذهبی می‌بایست مهاجرت گسترده‌ی اجباری و اختیاری اقوام را نیز افزود. اقوامی همچون کومشی ها، درزی های اصفهان ، افاغنه‌ی پشتون و ترکان قفقاز و ماوراء قفقاز، کردان گروس ، گرجی‌ها و قزاق‌ها که هر یک به نسبت نفوذ و سیادت نظامی و اقتصادی خود شماری از واژگان غیر تبری را در منطقه رواج داده اند.

از این گذشته به خاطر حضور پر تعداد دیوان سالاران، کارگزاران و والیانی که از سوی حکومت مرکزی به این منطقه گسیل می‌شده‌اند، استفاده از زبانی که از یک سو بتواند ارتباط این گروه از کارگزاران را با بومیان میسّر نموده و از سوی دیگر روابط آنان را با دیگر اقوام تسهیل نماید، ضروری می‌نمود. طبیعی است که این زبان نمی‌توانست زبانی غیر از فارسی باشد. از این مقطع در تاریخ ادبیات نیز شاهد قلم فرسایی ادیبانی هستیم که به فراخور فضای سالوسانه‌ی روزگار خود عرب مآبی و استفاده‌ی گسترده از واژگان عربی را شاهد تقوی، دانش و استادی خود قرار داده و از این راه برتری خود را به رخ دیگران می‌کشیده‌اند. این جریان تا عمق و تار و پود مکاتبات دیوانی نیز رسوخ یافت. براساس این برداشت برخی از نویسندگان و متکلمان رقابت مغلطه آمیزی را در ایجاد نثر و نظم پر تکلّف آغاز نمودند. این گونه آثار بلافاصله از سوی مدرسّان کوته‌بین، مستقیماً به مکتب‌خانه‌ها و مدارس مذهبی منطقه‌ی تبری زبان راه یافته و ذهن و حافظه‌ی تعلیم گیرندگان را در معرض هجوم شمار زیادی از واژگان عربی قرار می‌داد. استفاده‌ی مبالغه آمیز از واژگان عربی در نوشته‌ها و مکاتبات رسمی و دیوانی و همچنین رسالات و محاوره‌ی بسیاری از ادیبان، متکلّمین و روحانیون به نوعی جنبش وخودنمایی اغواگرانه و فریب کارانه تبدیل شده بود. این همه، رفته رفته تحوّلاتی را در واژگان تبری، قواعد آن و محاوره‌ی مردم منطقه ایجاد نمود. این زبان جدید در واقع شکل تغییر یافته‌ای از اصل آن بوده است. عوامل یاد شده آرام آرام زبان تبری را در قالب گویش جدیدی می‌ریخت که اصطلاحاً از آن با نام گویش مازندرانی یاد می‌شود . گویشی که به دلیل پیشینه‌های شفاهی خود به لهجه‌های مختلفی ادا شده و می‌شود. این تغییرات در دوران قاجاریه و پس از آن شدّت بیشتری یافت. گستردگی و ویژه‌گی های آموزشی و رسانه‌ای چند دهه‌ی گذشته نیز بر سرعت این تحوّل افزود، تا جایی که امروزه گویش مازندرانی علاوه بر پذیرش حجم وسیعی از واژگان فارسی، عربی، مغولی ، ترکی – ترکمنی و شماری واژگان غربی، از نظر قواعد و نحو نیز از ریشه‌ی اصلی خود

یعنی زبان تبری تفاوتی ماهوی یافته است. در حال حاضر تعداد واژه‌های فارس بیگانه ی مورد استفاده در گویش مازندرانی گاه تا سه برابر واژه‌های تبری است. همین میزان تغییر در قواعد و نحو آن نیز قابل ملاحظه است. طبیعی است این مسأله در بخش های جلگه‌ای نسبت به نواحی کوهستانی به مراتب چشمگیرتر است.

**ب: فارسی گرگانی و گویش استرآبادی:**

فارسی گرگانی از نظر تعلّقات تاریخی، ساختار زبان و ویژه‌گی های زبان شناسی ، زبان شناخته شده‌ای است. امّا قبل از ورود به این تعلّقات و خصوصیات لازم است تا در مورد جایگاه و نقش تاریخی این شهر که برخی از محققان و تاریخ نویسان به خطا آن را استرآباد قلمداد نموده اند توضیحاتی ارائه داد. بدیهی است توضیح و تشریح اجمالی تاریخ گرگان، خاصّه جابجایی و حرکت تاریخی این شهر از دشت هایی که امروزه به عنوان صحرای ترکمن شناخته شده است به کوهپایه‌های البرز، فی نفسه پاسخگوی بخشی از ابهامات در زمینه‌ی زبان ساکنان گرگان خواهد بود. در این میان اصلی ترین مسأله این است که وجود شهری پارس زبان در حوزه‌ی جغرافیایی تبرستان و در منتهی‌الیه جنوب شرقی دریای خزر به چه انگیزه ها و عواملی مرتبط بوده است. خارج از حوزه‌ی اصلی این بحث و به رغم اسناد مختلفی که هیرکانا، ورگانا، و جرجان یا گرگان را بخشی از قدیمی‌ترین ساتراپ ها و سپس ایالات ایران به شمار آورده اند، منابع تاریخی درباره‌ی استقلال یا وابستگی گرگان به خراسان بزرگ دارای ابهام و گاه تناقض اند. با این حال شاید بتوان گرگان قدیم را آخرین رشته‌ی ساخلوهای نظامی قدرت‌های خراسان بزرگ و یا نمایندگان و حافظان منافع سیاسی و اقتصادی آنان درحواشی جنوب شرقی دریای مازندران دانست.[۲۵] حراست و صیانت از مرزهای این ایالت بزرگ و ایجاد ارتباطی متوازن با مناطق تحت تسلّط اسپهبدان تبرستان و اشراف بر حسن روابط تجاری و سیاسی با آنان می‌توانسته یکی از زمینه‌های ایجاد و تقویت این ساخلو یعنی گرگان باشد. انگیزه‌ی با اهمیت تر در پیدایش این شهر را باید در پشتیبانی متقابل از شهرها و مراکزی همچون نسا دانست که پیوسته و به صورت ادواری در معرض تهدید و هجوم قبایل بیابان‌گرد قرار داشته اند. اقوامی که غالباً صحراهای خشک و مخوف شمال اترک را مأمن اختفای خود قرار می‌داده اند . طبیعتاً محاصره و مهار اینگونه قبایل که در طول تاریخ و در هیأت راهزنان و قطّاع الطریق موجب اختلال در حرکت کاروان های تجاری شده و به ایلغار، چپاول و هتک جان و نوامیس مردم متمدّن و یکجانشین می‌پرداخته اند، از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است. نکته‌ی دیگر اینکه نظارت و اشراف بر بندرگاه و جزیره‌ی تاریخی آبسکون و آشوراده، در منتهی الیه شرقی خلیج میانکاله تنها طریق منطقی ارتباط دریایی اسپهبدان خراسانِ بزرگ در منطقه‌ی خزر و ناظر بر حسن مبادلات تجاری، می‌توانست در ایجاد این ساخلو یعنی گرگان مد نظر بوده باشد. شاید روند تاریخی فروپاشی سازمان متمرکز و قدرتمند حکومتی در شرق فلات ایران به ویژه از زمان حکومت ملوک الطوایفی اشکانیان – و البته پس از اسلام – از اصلی ترین دلایل شکل یابی خانات ترک و فارس در خراسان بزرگ بوده است . این گروه از ملوک طوایف تا قرون وسطا همواره گردن کشی های خود را به رخ حکومت های مرکزی ایران کشیده و سرانجام نیز موجب جدایی این پاره‌ها از سرزمین اصلی شده اند. شاخص ترین نمونه‌ی این خانات، خوارزم ، سمرقند، خیوه، بخارا، مرو و سرانجام هرات بوده‌اند. از زمان شکل یابی این خانات و ملوک نشین‌ها، اسپهبدان قدرتمند خراسان موقعیت گذشته‌ی خود را که تسلط فائقه و یکپارچه بر همه‌ی این نواحی بوده از دست داده و دیگر ما شاهد نام شایسته‌ای از آنان نیستیم. پس از

اسلام حکمرانان خراسان اعم از قدرتهای ملی و غیر ملی تازه شکل یافته به حوزه‌ی محدودی از این اقلیم یعنی جنوب و جنوب غربی خراسان بسنده نموده اند. محدوده‌ای که امروز تقریبا تشکیل دهنده‌ی استان خراسان است. برخلاف اسپهبدان تبرستان که تا قرن‌ها پس از هجوم اعراب مانع از انهدام کلی سازمان سیاسی اجتماعی خود شده بودند، پس از اسلام، سقوط و اضمحلال تشکیلات تاریخی اسپهبدان خراسان به عنوان حادثه‌ای بی بازگشت، نام و نشان آنان را از آینده‌ی تاریخی این منطقه زدود. در این میان قدرت رو به تزاید ترکان شرقی و پیشرفت مداوم آنان به سرزمین های جنوبی را نیز نباید در انزوای گرگان بی تاثیر دانست . اسب نشینانی که با پذیرش متظاهرانه‌ی اسلام، در این اواخر با تحت الحمایگی اعراب مسلمان به آسانی بر خوان تمدن ولایات ایرانی دست تطاول گشودند. به ویژه حادثه‌ی تاریخی و دردناک جنگ دندانقان که منجر به جولان لجام گسیخته‌ی ترکان در فلات ایران گردید. این حادثه گرگان بی پناه را در معرض هجوم ها و ویرانی های روز مره قرار داد. گمان می‌رود مجموعه‌ی فعل و انفعالات یاد شده سرانجام منجر به گسست تاریخی گرگان از خراسان گردید. در واقع عدم تغذیه‌ی سیاسی و نظامی این ساخلو که بعدها به شهر بزرگ و آبادانی تبدیل گشت گرگان باستانی را در معرض ترکتازی های ترکان شرقی قرار داد. این فشارهای رو به ازدیاد گرگانیان را بر آن داشت تا با چند ده کیلومتر تغییر مسیر به کوه‌پایه‌های شمال شرقی البرز مهاجرت نمایند. جایی که روستاها و قراءِ آبادان استرآباد قرار داشته است.[۲۶] طبیعتاً شهر جدید گرگان به نسبت جمعیت منطقه و به لحاظ بافت متّحد و یکپارچه‌ی نظامی و سیاسی هم‌چنان قدرت فائقه‌ی خود را در منطقه حفظ نموده و با تسلط بر منطقه‌ی استرآباد به عنوان ملوک نشینی نو ظهور صفحه‌ی جدیدی را در تاریخ حکومتی شمال البرز گشود. در هر شکل این گمان منطقی است که عوامل یاد شده به همراه برخی دلایل سیاسی اجتماعی و اقلیمی موجبات انتقال این شهر را از حدود و ثغور قبلی آن که در منتهی الیه حاشیه‌ی جنوب غربی بیابان‌های آسیای میانه و در حواشی اترک و خزر قرار داشته است، به دامنه‌های البرز کشانده و گرگانِ امروزی را شکل دهد. اتفاقی که بیشتر محققان آن را مربوط به دوران حمله‌ی مغول می‌دانند. امّا در هر صورت جابه‌جایی گرگان از نظر فرهنگی دو تاثیر مشخص بر جای نهاد. اولین تاثیر جدایی فرهنگی استرآباد از تبرستان بوده است. این مسأله موجب گردید تا رابطه‌ی مستمر و سیّال گویش استرآبادی از زبان مادری خود یعنی زبان تبری منقطع گردد. از سوی دیگر شکل گیری این بافت جدید حکومتی منجر به ارتباطات وسیع تجاری و اقتصادی با مناطق کومش و خراسان شمالی شد. مجموعه‌ی موارد یاد شده موجب گردید تا گویش استرآبادی حجم وسیعی از واژگان کومشی، خراسانی و به ویژه پارسی گرگانی را پذیرا شود. با این همه این زبان بافت تبری خود را حفظ نموده و به رغم همه‌ی تغییر و تحولات هنوز هم مانند گویش مازندرانی بیش از آن که در ردیف فارسی گرگانی قرار گیرد، ادامه‌ی تاریخی زبان تبری است.

طبیعی است زبان گرگانی – که منشعب از پارسی دری (درباری) که خود ادامه‌ی تاریخی و شاخه‌ای از زبان پهلوانیک است– در اثر جابه‌جایی گرگان از منطقه‌ی جرجان قدیم – حوالی گنبد کاووس –به منطقه‌ی استرآباد تحوّلاتی را برای این زبان به همراه داشته است. این نقل و انتقال موجب گردید تا رابطه‌ی همیشگی و سیّال آن با فارسی خراسانی گسسته شده و از دو سو یعنی از سمت شرق در احاطه‌ی گویش استرآبادی و از مغرب در جوار گویش مازندرانی قرار گیرد– که هر دو از لهجه‌های زبان تبری است–. این موضوع علاوه بر تأثیر قاطع

فرهنگ تبری زبانان استارباد و مازندران که در سراسر فرهنگ و فولکلور اهالی گرگان مشاهده می‌شود، ورود و نفوذ شماری از واژگان تبری را به زبان گرگانی موجب گردیده است. پذیرش این واژگان اجتناب ناپذیر می نمود، چرا که قرار گرفتن گرگان در بافت بومی منطقه و مبادلات و مراودات گسترده با اهالی استرآباد و مازندران، ضرورت گسترش و تعمیق زبان گرگانی را جهت تسهیل در ارتباطات نوین طلب می‌نمود. با این حال در حال حاضر با اغماض نسبت به برخی تأثیراتی که فارسی گرگانی از نظر واژگان و آهنگ کلام از زبان‌های تبری، کومشی و ترکی داشته است، در رابطه با اصلی ترین ممیزّه های زبان شناسی خاصه دستور زبان و واژگان، ادامه‌ی زبان خراسانی محسوب می‌شود. چنانکه گویش استرآبادی نیز به رغم تغییر و تحولات پیش گفته، ادامه‌ی زبان تبری است.

منابع:
۱ -مازندران و استرآباد/ هـ.ل. رابینو/ ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندرانی / چ۳/ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی/ سال ۱۳۶۵/تهران
۲ – استرآباد و گرگان (در بستر تاریخ ایران) / اسداله معطوفی/ انتشارات درخشش/ سال ۱۳۷۴ /تهران.
۳- از آستارا تا استارآباد (آثار و بناهای تاریخی مازندران شرقی) بخش اوّل / جلد چهارم / چاپ دوم / دکتر منوچهر ستوده/ انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی /سال ۱۳۷۵/ تهران
۴ - علویان طبرستان/ دکتر ابوالفتح حکیمیان (با تقریظدکتر عبدالحسین زرین کوب / چاپ دوّم / انتشارات الهام/سال۱۳۶۸ / تهران
۵ - ایران در زمان ساسانیان/ پروفسور آرتورکریستیین/ ترجمه‌ی رشید یاسمی / انتشارات صدای معاصر / سال ۱۳۷۸/ تهران.
۶ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران / میرتیمور مرعشی / تصحیح دکتر منوچهر ستوده/ انتشارات اطلاعات / سال ۱۳۶۴/ تهران.
۷- دیوان سالاری در عهد سلجوقی / کارلاکلوزنر/ یعقوب آژند/ انتشارات امیرکبیر/ سال ۱۳۶۳/ تهران.
۸ - تاریخ ادیان و مذاهب در ایران / عبّاس قدیانی / انتشارات انیس/ سال ۱۳۷۴/ تهران.
۹ - در شناخت فرهنگ و ادب مازندران (به یاد امیر پازواری)/ به کوشش فرهنگ خانه‌ی مازندران/ نشر اشاره /سال ۱۳۷۷/ تهران.
۱۰ – جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی / لسترتج، گ/ ترجمه‌ی محمود غرمان انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب / تهران ۱۳۳۷.
۱۱ – تاریخ طبرستان / بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار / تصحیح عباس اقبال / انتشارات کلاله/ تهران ۱۳۲۰.
۱۲ – تاریخ ادبیات ایران / ادوارد برون / (از فردوسی تا سعدی)/ ترجمه و حواشی فتح الله مجتبایی / انتشارات مروارید / ۱۳۴۱ / تهران.
۱۳ – تاریخ ادبیات ایران / ادوارد برون / (از سنایی تا سعدی) / ترجمه‌ی غلام حسین صدری افشار /چاپ اوّل / ۱۳۵۱ / تهران.
۱۴ – تاریخ طبرستان رویان و مازندران / میر ظهر الدین سید نصیر الدین / تصحیح محمد حسن تسبیحی / با مقدمه‌ء دکتر محمد جواد مشکور / انتشارات شرق
۱۵ – فرهنگ فارسی / دکتر محمد معین / ج ۱ تا ۵ / مؤسسه انتشارات امیرکبیر / تهران ۱۳۷۱.
۱۶ - فرهنگ کامل انگلیسی به فارسی / عباس آریان پور کاشانی / انتشارات امیرکبیر / چاپ ۱۳۷۰ / تهران.
۱۷ – تاریخ تمدن ( یونان باستان ) / ویل دورانت / ترجمه‌ی امیر حسین آرایان‌پور ، فتح الله مجتبایی و هوشنگ پیر نظر . / چاپ چهارم / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی ) / ۱۳۷۲/ تهران .
۱۸ – تاریخ مردم ایران (دو جلدی / عبدالحسین زرین کوب/ موسسه انتشارات امیر کبیر / چاپ چهارم / تهران .
۱۹ – مرآت البلدان / اعتماد السلطنه نائینی/
۲۰ – یعقوب لیث/ دکتر ابراهیم باستانی پاریزی / انتشارات نیلوفر با همکاری سازمان انتشارت و آموزش انقلاب اسلامی/ چاپ سوم ۱۳۶۳ / تهران .

**پانویس:**

[۱] بنا به نظر گروه زیادی از محققان تلفّظ اصلی و درست استرآباد، استار باد əstār bād است. در این زمینه علاوه بر تفسیر این نامواژه در مدخل این فرهنگ، نکات زیر نیز جالب توجه است.

الف: در نواحی ایران و خاورمیانه کلمه‌ی ایشتار، استار و استاره برای آناهیتا به کار می رفته است. کلمه‌ی ایشتر در بابل به صورت ایشتار و در سوریانی اشترته و در ایران به صورت استر وایستار و استاره و استاله و ستاره درآمده که سپس به جای ناهید و زهره به کار رفته است.

ب: نه تنها نام ایشتاد و استر بر آبادی‌ها نهاده می شد بلکه نقش سکّه‌های ایرانی نیز می شده است. در لغت نامه کلمه‌ی استار به معنی وزنی که چهار مثقال یا چهار مثقال و نیم باشد نیز آمده است (مهذّب الاسماء ، فرهنگ رشیدی، منتهی الارب).

ج: در دوره‌ی ساسانی امکنه‌ای که با استر و استار شروع می شد بسیار بود (مانند) استاراتا در جنوب پالمیر (همچنین) اردشیر پس از فتح خوزستان شهر باستانی میسان (میسن) را آباد کرد و استار آباد اردشیر نام نهاد (ایران در زمان ساسانیان /ص ۵۸) .

د: اعتماد السلطنه در مرآت البلدان در خصوص وجه تسمیه‌ی استر آباد می نویسد: بنای این شهر قدیم و لفظش مرکب از استر و آباد و استر مخفّف استار به معنی کوکب و آباد به معنی عمارت است. و اینکه صاحب تقویم البلدان نقل کرده که این شهر را استار آباد هم گویند مؤیّد این قول است که استارآباد همان مخفف استاره آباد است. یوم کن -= درعین حال بهمن معروف به اردشیر درازدست، استر را که برادر زاده‌ی مردخای یهودی دختری صاحب جمال بود، چون به حباله‌ی نکاه خود در آورد این شهر را بنا کرد و به نام معشوقه‌ی خود نامید (مرآت البلدان / ذیل استر آباد).

هـ: شهری نزدیک هرات به نام استربیان و آبادی استرآب بر سر راه غرجستان در خراسان قدیم بوده است (ترجمه‌ی سرزمین های خلافت شرقی/ ص ۴۳۷و همچین جیب السیّر/ج۴/ ص ۳۹۹). بلوک استاره‌ی لاهیجان گیلان (برهان قاطع) استرآباد تقّزیا سقز که عصر آباد نویسند. مسجد استر سبزه وار از این جمله است. در عین حال چشمه و کوهی به نام استر آب‌کوه در جنب رودخانه‌ی هراز قرار دارد.

و: شایع است که استرک که اکنون نام روستایی در اطراف گرگان است نام قدیمی و اوّلیه‌ی استر آباد بوده است. یزید بن مهلّب پس از فتح مازندران استر آباد را در محلّ استرک تاریخی بنا نهاد (مازندران و استر آباد/ رابینو).

[۲] زبان پهلوی یا پهلوانیک از زبان‌های کهن ایرانی که خود به دو شاخه‌ی پهلوی شمال غربی و پهلوی جنوب غربی تقسیم می‌شود. گروه زیادی از زبان‌های ایرانی همچون خوارزمی، کومشی، تبری، گیلی و سغدی در گروه زبان های پهلوی شمال غربی قرار دارند. در این زمینه نگاه شود به: ایران در زمان ساسانیان / کریستین سن زبان های عامّه و زبان‌های ادبی / ص۲۵ تا ۲۹.

[۳] شاعر و نویسنده‌ی ارجمند اسدالله عمادی طی مقاله‌ای با عنوان (پویه‌ی تاریخی شعر مازندرانی از آغاز تا امروز) تلاش می‌نماید تا شعر نوشتاری تبری را در مقطعی خاص از تاریخ تبرستان به عنوان شعر رسمی به اثبات رساند – نگاه شود به: در شناخت فرهنگ و ادب مازندران (ص ۹ تا ۴۱) به گمان نگارنده خارج از ارزشهای پژوهشی و نکات آموزنده و نغز این مقاله، اصرار در این باره یعنی رسمی بودن شعر نوشتاری تبری بنا بر شواهد مستدل تاریخ فرهنگی نمی‌تواند از پایه و اساس درستی برخوردار باشد. واژه‌ی «رسمی» با معادل انگلیسیconventional-formal به معنی رسمی، تشریفاتی، زبان فصیح غیر عامیانه و واژه‌ی fashionable به معنی متداول، رایج، باب روز ، مطابق روز و طرح است (فرهنگ فشرده‌ی انگلیسی به فارسی / ذیل واژگان یاد شده ). این واژه عموماً به مفهوم موضوع، روش، رسم و یا سبکی پذیرفته و همگانی در میان یک ملت، قوم و یا طایفه است. بنابراین داشتن پشتوانه‌ی تاریخی و پیشینه‌ی توده ای از خصیصه‌های ذاتی این اصطلاح و موضوع مربوط به آن است. در فرهنگ و ادبیات ایران ، این واژه با دو مفهوم نزدیک به هم که گاه برداشت واحدی از آنها متصور است مورد استعمال بوده و هست. معنی اول عبارت است از: هنر یا مکتب و یا سبکی هنری که از طرف حکومت مقبولیت درجه یک یافته و پس از استقبال همه جانبه، ترویج آن در دستور کار قرار گیرد. معنی دوم عبارت است از: هنر، مکتب یا سبکی هنری و فراگیر که در مقطعی خاص از تاریخ از سوی یک ملت (اعم از مردم و حکومت) نسبت به سایر مکاتب و سبک های هنری ارجهیت یافته و از اهمیّت درجه اول برخوردار بوده و مورد استفاده قرار گیرد. اگر پذیرفته‌ایم که بر اساس سنّت های تاریخی منطقه فن شعر و سخنوری تبری در همه‌ی ادوار تا دوران معاصر در انحصار و اختیار خنیاگران، نقّالان، شعر خوانان و تاریخ برخوانهایی بوده که هیچ گاه با دانش نوشتاری ارتباط نداشته اند، در این صورت باید به سراغ مفهوم اولیّه‌ی شعر نوشتاری رسمی توجه نموده و آن را در میان شاعران درباری دربارهای اسپهبدان جستجو نمود. در این صورت هم ملاحظه خواهد شد که شعرایی که در این دربارها می‌زیسته اند عموماً فارسی سرا بوده و معدود اشعار تبری هم بیشتر منتسب به برخی نام آوران، سرداران و اسپهبدان خاندان های حکومتگر است. بنابراین ما پیش از آن که از شعر نوشتاری تبری به عنوان یک دبستان یا سبک و یا حتی جنبشی ادبی نام ببریم باید از آن به عنوان هنری تفنّنی و شیرین کارانه یاد کنیم . تفنّنی که بیشتر متعلّق به تعداد محدودی از خواص بوده و از جریان ادبی رسمی که همانا شعر و ادب پارسی و یسا ادبیّات خنیایی تبری است بدور بوده است. ازهمین رو جریان یادشده هرگز نمی تواند به عنوان یک رسم یا سنّتی ادبی قابل ارزیابی باشد چه در این صورت می‌بایست آن را به عنوان جریانی کلاسیک در ادبیات منطقه هویت ببخشیم.

[۴] پس از اسلام به جز دوران کوتاهی از سلطنت سلطان محمود غزنوی زبان فارسی و خط فارسی شده‌ی عربی زبان رسمی محاسبات دیوانی و ادبی مراکز قدرت را در ایران تشکیل می‌داده است. براساس همین تحوّل ادبیات ایران شاهد آثار ارزنده‌ی تاریخی و ادبی و همچنین سبک های مختلفی درنثر و نظم بوده است.

[5] طالب آملی: وی در آغاز در مازندران بـه سر می‌برد و همانجـا بـه سرودن شعر پرداخت. سپس از آمل به کاشان و از آنجا بـه مـرو رفـت وپس از چندی به هندوستان شتافت و در دربار جهانگیر (۱۰۲۸ هـ.ق) سمت ملک الشعرایی یافت... وی علاوه بر دیوان قصـاید و غزلیـات دارای منظومه ای در بحر متقارب موسوم به «جـهانگیر نامـه» اسـت. (تلخیص از: فرهنگ فارسی / ج۵ ص ۱۰۶۴) این شـاعر نـیز در شـعر تبری خود را نیاز بوده است.

[6] در حقیقت گونه‌های تحت عنوان شعر معاصر تبری را نیز می‌باید بـه دو گروه شعر تبری و شعر مازندرانی تقسیم نمود. هـر یـک از ایـن دو گروه از نظر نحوی،واژگان و بافت کلّی خـود دارای سـاختار متمـایزی هستند که یکی را در رده‌ی شـعر تـبری و دیگـری را در گـروه شـعر مازندرانی جای می‌دهد.

[7] فخر الدین اسعد گرگانی متخلّص به فخری مثنوی ویـس ورامیـن را براساس روایت مظبوط پهلوی به فارسی دری برگرداند. مثنـوی ویـس ورامین شامل هشت هزار و نهصد بیت است و در بحر هــزج مسـدّس مقصور سروده شده است. سبک آن نظم بی تصنّع فارسی دری و هـم مأخذ فارسی میانه محسوب می‌شود. اولّیـن ممـدوح و ولـی نعمـت او شهریار از سلسله‌ی با وندی تبرستان بوده است.

[8] مسته مرد یا دیواره وز لقب شاعریست که در قرن چهارم می‌زیسته و چند بیت شعر به زبان تبری بدو منسوب است. تذکره ها و فرهنگ ها از او و زندگی‌اش اخباری افسانه مانند به دست داده‌اند. به نظر می‌رسد نام اصلی او دیواره وجdivārəvəj به معنی برکننده‌ی سد، سدشکن وصف شکن باشد که لقبی سلحشورانه و مربوط به اسـپهبدزادگـان تبرسـتان می‌باشد که در ثبت و ضبط تذکره نویسان به خطا به دیواره وز تبدیل شده است.

[9] کیا افراسیاب چلاوی از سرداران باوندی که خـود در اقدامـی مقابلـه جویانه و خیانت بار فخرالدولـه حسـن بـاوندی از آخریـن فرمانروایـان باوندی را برانداخته و آمل را به تصرّف خود در آورد. او اولیّن حـامی و متحد قدرتمند سید قوام الدین مرعشی بوده است. شعر زیر منسوب بـه او است.

ملک رستمدار، پسر شاه غازی

آمل بنتونی گیتن وازی وازی

[10] مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بـن سـرخاب بـن قارن از اسپهبدان تبرستان از خاندآن آل باوند ،کتاب نایافته‌ی مرزبـان نامه حاوی تمثیلات، داستان ها و افسانه‌های پندآمیز از اوسـت. بنـابر عقیده‌ی تذکره نویسان این اثر در قرن چـهارم هجـری و بـا الـهام از کلیلک ودمنک (کلیله و دمنه) و به زبان تبری نوشته شده اسـت. ایـن کتاب یک بار در قرن ششم توسّط محمد بن غازی ملطیـوی از زبـان تبری به فارسی برگردانده شده و نام روضه العقـول بـه خـود گرفـت . باردیگر و در اوایل قرن هفتم نیز توسّط سعدالدین وراوینی از تبری بـه فارسی ترجمه شده و اشعار و امثال فارسی و عربی بدان افزوده شد.

[11] عنصر المعالی کیکـاووس بـن اسـکندر وشـمگیر زیـاری از امـیران دانشمندی است که کتاب پر ارج قابوسنامه را به نام پسرش گیلانشاه و در هدایت و نصیحت او به رشته تحریر درآورد. این امیر زیاری پـس از غلبه‌ی ترکمنان سلجوقی بر ایران در حوزه‌ی محـدودی از تبرسـتان و گرگان حکومت بی‌کرّ و فرّی داشت. مدّت ها از حوزه‌ی حکومتی خارج و به هندوستان رفت. سپس نزد امیر ابوالسوار شاووربن فضلون به گنجه رفت. وی در اوایل دهه‌ی هفتم قرن پنجم وفات یافت. منابع تاریخی و ادبی ، برخی اشمار فارسی و تبری را بدو منسوب ساخته اند (نگاه شود به: تاریخ طبرستان – این اسفندیار کاتب و استر آباد و گرگان در بسـتر تاریخ ایران ص ۸۸-۹۹.)

[12] ابوالفداء گوید: «پادشاهان ایران هیچ کاری را از کارهای دیوانی بـه مردم پست نژاد نمی‌سـپردند» (ایـران در زمـان ساسـانیان /ص ۲۳۰) حکایت شاهنامه در مورد موزه دوز (کفشگر) جهت آمـوزش دبـیری و کتابت فرزندش در قبال تأمین بودجه‌ی یکی از جنگ‌های نوشیروان و بر آشفتن نوشیروان از این خواسته آشکارا حاکی از طبقاتی بودن دانش نوشتار است.

[13] برج لاجیم آرامگاه کیا ابواسماعیل ابوالفوارس، شهریار بن عبّـاس از پادشاهان آل باوند سال ۴۱۳ (هـ.ق) است. (از استارا تا استارباد /ج۴).

[14] نگاه شود به: علویان طبرستان /ص ۹۱.

[15] استر آباد و گرگان / سرفصل سلجوقیان. هم چنین در این زمینه نگاه شود به دیوان سالاری در عهد سلجوقی سر فصل آموزش مدرسه‌ای.

[16] یادآوری این نکته ضروری است که حتی در میان امت های مذهبی عرب تبار مازندران نیز خط و ادبیات فارسی جایگاه خاص خـود را دارا بوده است. با وجود این‌که علویان کتب مذهبی و فقهی خود را به زبان عربی می نگاشته اند، انتساب یک بیت شعر فارسی بـا جنـاس زیبـای ملفّق به ناصر کبیر جالب توجّه است:

ندیدم خوشتر از مازندران جا

خدایا خیمه‌ی ما زن در آن جا

نگاه شود به : علویان طبرستان /ص ۱۸۳.

[17] نگاه شود به: در شـناخت فرهنـگ و ادب مـازندران (بـه یـاد امـیر پازواری) / به کوشش فرهنگ خانه ی مـازندران سـرفصل آغـازین بـا عنوان پویه‌ی شعر تبری.

[18] مرعشیان: حکومتی شیعی به رهبری سـیّد قـوام الدیّـن مرعشـی و پیروان و دراویش کاکل تراش خود به سال ۷۶۰ (هـ.ق) در بخشـهای وسیعی از مازندران سیطره یافت. رهبری این فرقه یعنی سید قوام الدین در دابو یکی از بلوک آمل و در خانواده‌ای شیعی مذهب زاده شد. او در سفری به خراسان تحت تاثیر فرقه شیخیان و سید عزالدّین سوغندی و شیخ حسن جوری قرار گرفت و پس از بازگشت به آمل به ترویج عقاید خود که با نوعی صوفی گری آمیخته شده بود پرداخت و در نهایت بـه بنیان‌گذاری حکومتی نـائل شـد کـه سـرانجام در حملـه‌ی تیمـور بـه مازندران برافتاد. از میان اولاد و احفاد او دو تن به نام هـای مـیرتیمور مرعشی و میرظهیر الدین مرعشی سربرآورده و مبادرت بـه بازنویسـی تاریخ این خاندان نمودند. آثار آنان در این زمینه از منابع گـران سـنگ تاریخ منطقه محسوب می‌شود . در این زمینه نگاه شود بـه: ۱- تـاریخ

ادیان و مذاهب در ایران / عبّاس قدیانی / بخش پایانی مربوط به قیام مرعشیان. ۲ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران / میر ظهیر الدین مرعشی. ۳ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران / میر تیمور مرعشی/ بخش مقدمه‌ی مولّف (دکتر منوچهر ستوده).

[19] حسن بن زید سرسلسله‌ی علویان تبرستان مردی حجیم و بزرگ شکم و سنگین «کثیراللحم» و گوشتالود بود (وفیات العیان /ج۵/ص ۴۵۳). از این جهت از سالها پیش در تمام قراء در بین راه مسیر خود قاطر و یا استری قوی یراق کرده بود و برای روز مبادا آماده گذاشته بود (یعقوب لیثِ صفّار/ باستانی پاریزی). و اینک با همین وسیله از برابر یعقوب فرار کرده به آمل رفت چنان‌که تا به آمل هیچ جای نتوانست ایستاد. (تاریخ طبرستان /۲۴۵).

[20] آن‌چه مسلّم است جابجایی و اسکان گسترده‌ی اقوام در مازندران از زمان صفویه آغاز و تا دوران قاجار ادامه یافت. تا این زمان منطقه‌ی طبرستان پذیرش اقوام را بر نمی‌تابید تا جایی که ترکان نیز نتوانستند تسلّطی دراز مدّت بر منطقه داشته باشند و این مسئله مانع از تأثیر فرهنگی دیگر اقوام در منطقه بوده است. ابن اسفندیار کاتب در مورد دابویه می نویسد: به عهد او ترکان خواستند به طبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر بر ولایت افکنند تا ترکان را طمع منقطع شد (تاریخ طبرستان/ص ۱۵۶).

[21] زمان زندگی و رهبری بالوی زاهد آملی باید حدود ۶۶۵ تا ۷۳۰ هـ‌ق بوده باشد . ( از استارا تا استار آباد / بناها و آثار مازندران شرقی /ج۴.

[22] قطعه‌ی مربوط به شریار:

شریار گفت که ای خوزند
مسامله وازعل مبند
چرا طلب کنی خدا
فرشته را و مهر ماجرا؟
می واکه بون طلب کنی خدا
آن را که در دبر طالب کنی دقا

قطعه‌ی مربوط به بالو:

که به ایمان نکیر کاف ورایه
سودارین علم شناوش
آهن که نبین کله‌ی کره تاوش
پرسو نکن سک شو نکاوش.

[23] از استارا تا استاراباد / ص ۲۴۱تا ۲۴۳.

[24] درنگ وکنکاش در این دو قطعه حاکی از دوری و تمایز آن‌ها از ساختار ادبیات تبری است. تاثیر پذیری آشکار شعر بالو از نحو و واژگان رازی تأکید دوباره‌ای بر این نکته است که پیشینیان هرگز به ادبیات نوشتاری تبری به عنوان مقوله‌ای جدّی ننگریسته‌اند. از همین روست که شعر بالوکیا، محمّد شریار و سایر اشعار منتسب به تبری سرایان پیشین هرگز براساس و قاعده ای روشمند متکّی نیست . بررسی این گروه از اشعار نشانگر ناپختگی و تعلیق آن‌ها، میان انواع شعر نوپای فارسی، عروضی و هجایی است و از نظر ترکیب واژگان نیز وامدار زبان های تبری، گویش قصرانی، گویش رازی و فارسی دری است.

[25] درباره‌ی استقلال و پیوستگی گرگان به خراسان بزرگ منابع تاریخی مدارک متناقضی به دست داده اند. برخی آثار و مدارک تارخی پیش از اسلام گرگان را ساتراپی از خراسان و پارت برشمرده‌اند. در اوستا تحت عنوان مهاجرین «ایران وئجه» بی آن‌که از استقلال یا وابستگی شهرها نامی به میان آید گرگان را نیز تحت نام هیرکانیه در ردیف کابل، سند ، مرو، نسا ، بلخ ، رخج، هرات، هلمند، قرار داده است که آشکارا از ولایات خراسان بزرگ اند. (تاریخ مردم ایران «ایران قبل از اسلام»/ ص۳۱/ زرین‌کوب) و (تاریخ ادبیات ایران/ جلد اول / ص۵۸ / براون). در زمان هوخشتره نام هیرکانیا به دنبال و همراه با پارت آمده است موضوعی که بسیاری از منابع قدیمی بر آن تأکید دارند. (ایران در سپیده دم تاریخ / ص ۱۳۲و جهانداری داریوش/ ص۹)در بیشتر منابعی که درباره‌ی تاریخ هخامنشی و به ویژه دوران کوروش است، همواره نام گرگان به دنبال پارت آمده است که گویی بخشی از آن محسوب می شده است. (تاریخ تمدن / ویل دورانت /جلد ۱/ص۴۰۷ و مادها بنیانگذار نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران /ص۴۲۸ و ایران باستان / پیرنیا/ جلد۱ /ص۲۴۱). منابع و آثار سفرنامه نویسان و جغرافی دانان متقدم اسلامی نیز به تناوب گاه گرگان را به عنوان ایالتی مستقل و گاه به عنوان بخشی از خراسان بزرگ قلمداد نموده اند. به طور نمونه یعقوبی ایران را به چهار کستک تقسیم نمود که یکی از آنها خراسان بود و ایالات آن عبارت بوده اند از نیشابور، فراو ، گرگان، پاریاب، طالقان ، بلخ، مرو ، بخارا، باد غیس، بادرد، غرجستان ، طوس و سرخس که در این تقسیم بندی گرگان آشکارا به عنوان شهری از توابع خراسان بزرگ قلمداد شده است.

[25] الف- سنگ قبر گنبد قابوس، بنای گنبد را به زمان حیات قابوس ۳۹۸ قمری و ۳۷۵ شمسی اعلام می نماید. پس در آن زمان گرگان برقرار بوده است. ب- پس از تغییرات بنیادین در زمان مغول، در زمان صفویه دیگر نامی از گرگان برده نمی‌شود و استرآباد قاطعاً جای آن را گرفته است. ج- ابن حوقل جغرافی‌دان عرب قرن چهارم گرگان را بسیار آباد و شهردلپذیری وصف می نماید. او شهر را شامل دو قسمت و در طرفین گرگان رود می داند که رفت و آمد ساکنین دو طرف شهر به وسیله‌ی پلی از قایق صورت می‌گرفت. در حقیقت گرگان اصلی نام بخشی شرقی بود (سفر نامه‌ی مازندران و استرآباد/ رابینو/ص۱۴۰) ضمناً بنا بر تعریف ابن حوقل که خود به آن‌جا سفر کرده بود، دو قسمت گرگان را به اندازه‌ی وسعت شهر ری ذکر می‌کند. د- قزوینی در قرن هفتم می نویسد که گرگان در میان شیعیان به واسطه‌ی امامزاده‌ای موسوم به گور سرخ که می‌گفتند متعلّق به یکی از اولاد علی بود شهرتی داشت (رابینو/۱۴۱) ج. در قرن هشتم هجری مقارن زمان تاریخ نویسی حمدالله مستوفی قسمت عمده‌ی شهر در حال ویرانی بود. پس از صدماتی که از حمله‌ی مغول دیده بود دیگر تعمیر و اصلاح نشد. امّا از میوه و محصولات مختلف و عالی آن بسیار می نویسد (سفرنامه ی رابینو /ص ۱۴۲). در سال ۷۹۵(هـ‌ق) که سال فتح و تخریب مازندران وسیله‌ی امیر تیمور گورکانی است تیمور در گرگان توقّف نمود و در کنار رود خانه عمارت بزرگ

شاسمان را برای خود ساخت‌و زمستان را در آنجا گذارند (سرزمین های

خلافت شرقی / ۳۲۸-۳۲۷). در نتیجه می توان تخریب این شهر از سوی مغول را سر آغاز ویرانی و متروک شدن آن دانست. درقرن بعدی به تدریج خرابی‌آن توسعه یافت و با حملات مستمر اقوام نیمه وحشی صحراهای‌شمالی به این شهربی‌حفاظ، استرآبادجای آن راگرفت،تاجایی که‌درعصرصفویّه حتی‌نام گرگان نیزفراموش شده‌وازیاد قلم و سخن‌افتاد.

## وجه تسمیه مازندران و تبرستان

نظام الدین نوری

سرزمین مازندران (تبرستان )،با مناظر زیبـای خـود مثل نگینی است که در گوشه‌ی انگشتر زرّیـن ایـران قرار دارد.این سرزمین با دارا بودن دریا، جنگـل، کـوه منقوش،عجایب وقلاع،مجموعه ای جالب و دل انگـیز را تشکیل داده که توجّه عموم به ویژه هر تازه واردی را به خود ، جلب می کند.

مازندران، سرزمین جنگلها، دشتها، کوهها و سـرزمین پر ماجرا و خاستگاه افسـانه هـا، اسـطوره‌ها، دلـیران، مـرزداران، جـادوگـران ،سلحشـوران، تـاجران،پیشـه وران،کشاورزان،زنان زحمتکش و بیدار،اسپهبدان و نام دارانی است که صحنه هـای پرشـور و عظیمـی را در تاریخ ایجاد کرده اند.

واژه هـای مـازندران و تبرسـتان در بیشـتر اوقـات مترادف هم و به یک معنی بـوده اسـت.امّا درهمـان حال که نام تبرسـتان برتمـامی نواحـی کوهسـتانی و اراضی پست آن که ساحل نـامیده مـی شـد،کلمـه‌ی مازندران بر منطقه‌ی اراضی پست ساحلی که از دلتای سفید رود تا جنوب شرقی دریای خـزر امتـداد داشـته، گفته می شده است. پس از زمانی که واژه‌ی مازندران برتمامی نواحی کوهستانی و ساحلی گفتـه شـد،دیگـر کلمه‌ی تبرستان از استعمال افتاده است.

مازندران کنونی با شهرستان هایش کـه از کنـاره‌ی جنوبی دریای خزر،از مرز کلباد در غرب بندر گز تا مرز گیلان گسترده شـده اسـت ،همیشـه دارای مفـهوم و گستره‌ی جغرافیایی و تاریخی امروزی نبوده است.

نخستین اطّلاعات ما از منطقه‌ی جنوب دریای خـزر از نوشته های چند تـن از جغرافـی دانـان و مورّخـان بیگانـه بـه ویـژه یونـانی مـانند: هـرودوت، اسـترابن، گزنفون، بطلمیوس، پلوتارک، دیـودور، آریـان و کنـت کوارت به دست می آید.برای مثال استرابن، جـهانگرد و جغرافی دان معتبر، درباره‌ی مردم حوالی دریای خزر چنین می گوید:«تپوران میـان هیرکانیـان و آریان‌هـا زندگی می کنند و گرداگرد دریـا، پـس از هیرکانیـان، آماردها، آریان ها، گادوسیها، آلبانها، کسپیها وینیـها و شـاید قومـهای دیگـر و در پایـان سـکه هـا سـاکن هستند».[1] او در جای دیگری می گوید:«در بخشـهای شمال رشته کوهها نخست گلاها (=گیلها) وکادوسیها جای دارند و برخی از هیرکانیان و پس از آنـان گـروه پارتها زندگی می کنند و همه‌ی بخشهای این منطقـه بار آور است مگر بخشی که در شـمال قـرار دارد.ایـن بخش کوهستانی و سرد جایگـاه کوه‌نشـینان بـه نـام کادوسیها ،آماردهـا ،تپورهـا ،کورتـها و نظـایر ایشـان است.»[2]

اینک بـه تـاریخ نـام‌گـذاری هریـک از دو کلمـه‌ی مازندران و تبرستان می پردازیم:

**مازندران :**

صاحب کتاب «تاریخ تبرستان»دربـاره ی مـازندران می گوید:

> «این ولایت را «موزاندرون »گفتند به سبب آن‌که «موز»نام کوهی است از حدّ گیلان کشیده تا به لار وقصران که «موز کوه»گویند.همچنین تا به جاجرم. معنی این ولایت درون کوه موزاست. »

او میـان مـازندران و تبرسـتان تفـاوت قـایل شـد ومـازندران را در حـدّ مغـرب و تبرسـتان را داخـل

حدّ«فرشواذگر»می داند و به ایـن ترتیـب طبرسـتان و مازندران را دو منطقه در جنوب دریای خـزر ذکـر مـی کند.[۳]

«یاقوت حموی»در «المعجم البلـدان»،طبرسـتان را همان مازندران قلمداد می کند و می گوید:

درهیچ یک از کتب قدیمی به کلمه‌ی «مازندران »برنخورده است و مـازندران را در زبـان عامیانـه‌ی اهالی آن دیار رایج می داند.[۴]

«لسترنج»جانشـینی کلمـه‌ی مـازندران را بـه جـای طبرستان،تقریباً همزمان با حمله ی مغـول بـه ایـران می داند.به نظر وی آن دو کلمـه متـرادف و بـه یـک معنی بوده اند.امّا د رهمان حال که نـام طبرستان بـر تمامی نواحی کوهستانی و اراضی پست ساحلی گفتـه می شد،کلمه‌ی مازندران فقـط بـر منطقـه‌ی اراضـی پست ساحلی که از دلتای سفید رود تا جنوب خـاوری بحر خزر امتداد داشته گفته می شـده اسـت . پـس از آنکه کلمه‌ی مـازندران برتمـامی نواحـی کوهسـتانی ساحلی گفته شد،دیگر کلمه‌ی طبرسـتان از اسـتعمال مـی افتـد.وی از زمـان اسـتعمال کلمـه ی مـازندران اطّلاعی نداشته است.[۵]

«استاد پـور داوود» و «بارتولومـه»و «دارمسـتتر»در این نظر هم عقیده اند که در«اوستا»همـه جـا کلمـه «مازینیه »همراه با «دروغ پرستان ورنه »برای دیـوان ستمگر به کار رفته است.

در آبان یشت،گروه ۶ ، پاره‌ی ۲۲ ، چنین آمده است:

«ای نیک،ای تواناترین،ای اردویسور ناهید که من بر همه‌ی ممالک، بزرگترین شهریار گردم،به همه‌ی دیوهـا و مـردم،بـه همـه ی جـادوان و پـری هـا و کرپانهای ستمکار دست یابم که دو سوم از دیوهای مازینیه و دروغ پرستان ورنه را از زمین افکنم.[۶]

«میر ظهیر الدین مرعشی»علاوه بر ذکـر نظـر ابـن اسفندیار،در این مورد می گوید:«مازیـار،پـس از فتـح مازندران ،دیواری در جهت حراسـت منطقـه کشـید و چند دروازه نصب و نگهبانانی گماشته تا کسی بی اذن او رفت و آمد نکند و این دیوار را «ماز»می خواندنـد و درون او را «مازاندرون»می گفتند.[۷]

«دارمستتر»نام مازندران را دالّ بر تفصیـل جـهتی و مکانی،مشتق از«مازنه»می داندکـه ترکیـب«مازنـه – تره» از آن پدید آمده است.بـه نظـر او واژه ی مـازن تر(=مازندر) از جهت سـاختمان بـا دو نـام جغرافیـایی شوش و شوشتر یک‌سان است. [۸]

«نولد که»دانشمند آلمـانی «در»را بـه معنـی دروازه دانسته است. بدین طریق واژه «مازندران »بـه معنـی دریا دروازه است که به نظر او نـام ناحیـه‌ی ویـژه ای بوده کـه از دیگـر نواحی منطقـه ی جنـوب دریـای خزرکه تبرستان نام داشته ،جدا بوده است.[۹]

«محمد جواد مشکور»با استناد بـه تواریـخ باسـتانی، سرزمین میان دو ولایت گرگان و گیلان را به نامهای مازندران وتبرستان و در مواردی،رویان خوانده است.[۱۰]

در «دیوان منوچـهری دامغـانی»شـاعر قـرن پنجـم هجـری،در مـدح «منـوچـهربن قـابوس»دربـاره‌ی مازندران چنین آمده است:

بـرآمـد ز کوه ابـر مازندران
چومـار شکنجی و مازاندران
چوسندان آهنگران گشته یخ
چو آهـنگـران ابر مـازندران»[۱۱]

همان طور که ذکر شـده اسـت،واژه‌ی مـازندران بـه معنای جغرافیای آشکار خود در روزگار پس از اسـلام، پیش از آن که در سده‌ی هفتم هجری جانشـین نـام قدیمی تبرستان گردد، گاه به معنای بخش بزرگـی از تبرستان و گاه مترادف با آن به کار رفته است. ظـهیر الدین مرعشی گوید: شاه غازی رسـتم بـن علـی بـن شهریار (سده ششم هجـری) از گیـل و دیلـم،رویـان لاریجان و مازندران، کبود جامه استرابادو قصران سـی هزار سپاهی گرد کرد و رو بـه «دهقـان »تـاخت وبـا غزان جنگید.[۱۲]

«بارتولد»براساس نظرات‌محققّان‌ایرانی،درباره‌ی‌ناحیه‌ی مازندران سه‌تعبیرمختلف به شرح زیر ارایه داده است:

۱- مازندران یعنی ولایت واقع در کوههای «ماز»که از سرحدّات گیلان تا شهر جاجرم بسط یافته است.

۲- مازندران مشتق از«ماز»بوده و «ماز»ظاهراً دیواری بوده که «مازیاربن قارن »آن را ساخته است.

۳-مازندران از اسامی قدیمی بوده که در کتاب اوستا راجع به «دیوهای مازندران»مربوط به مازندران ذکر شده است.[۱۳]

جهت اطمینان بیشتر در تثبیت این واژه ،که در گذشته های دور وجود داشته است،می توانیم به اشعار فردوسی استناد کنیم .

فردوسی برای گریز از خشم سلطان محمود غزنوی از هرات نزد اسپهبد شهریار شاه تبرستان «ازخاندان باوندیان یا آل باوند» آمد.در آن روزگار مازندران کنونی به نام تبرستان هم خوانده می شد وهنوز«اسپهبدان»نیز ،عنوان اسپهبدان تبرستان داشته‌اند.

قبل از یاقوت ذکر کلمه‌ی مازندران علاوه بر آثار باستانی در شاهنامه‌ی فردوسی نیز به کار رفته است. بسیاری از حوادث افسانه ای شاهنامه در مازندران روی داده که مهمترین و دراز ترین آنها هفتخوان رستم زال است.رستم برای یافتن و رهانیدن کیکاووس،پادشاه ایرانیان که در بند دیوان مازندران گرفتار بود از زابلستان به مازندران سفر کرد و پس از هفت عمل پهلوانی، کاووس و بازماندگان سپاه ایران را آزاد کرد. فردوسی شهرهای حقیقی مازندران مانند:تمیشه ،ساری، آمل را به سرگذشت‌ها و حوادث کمابیش افسانه ای خود در آمیخته است چنان‌که:

فریدون بیشه‌ی تمیشه را نشستگاه خود ساخت که بیت زیر نشانگر آن است:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد

او در شاهنامه از رامشگری مازندرانی صحبت می‌کند که برای کیکاووس نیز رامشگری می نمود:

به بربط چوبایست برساخت رود
بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
که‌در بوستانش همیشه‌گل‌است
به کوه‌اندرون لاله‌وسنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون
گرازنده آهو به راغ اندرون
گلاب است گویی به جویش‌روان
همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار
به هرجای باز شکاری به کار

امّا در جاهای دیگر از شاهنامه از قصّه‌ی هفتخوان،شرحی درباره‌ی وسعت مازندران راهها و گذرگاههای آن آمده است که وسعت آن با وسعت امروزی تفاوت دارد. به ویژه در آن بخش که اولاد، آن پهلوانی که در مرغزار مدخل مازندران با رستم آشنا شد و او را به جایگاه دیوان و زندان کاووس و خوان دیو سپید راهنمایی کرد،جای بحث است .راهی که رستم برای رسیدن به جایگاه دیوان و زندان کاووس باید طی کند،حدود صد فرسنگ ذکر شده است که با موقعیت و محدوده ی جغرافیایی مازندران چندان منطبق نیست. در همین رابطه در شاهنامه آمده است:

به جایی که بسته است کاووس شاه
نمایم ترا یک به یک شهر و راه
کنون تا به نزدیک کاووس کی
صد افکنده فرسنگ بخشنده پی
وز آنجا سوی دیو فرسنگ صد
بیاید یکی راه دشخوار و بد
میان دو کوه است پر هول جای
نپرد بر آن آسمانش همای
میان دو صد چاهساری شگفت
به پیمایش اندازه نتوان گرفت.[۱۴]

در باره‌ی تسمیه‌ی واژه ی مازندران نظر برخی از مستشرقین چنین است :

«ملکونف روسی»معنی واژه ی «ماز»را عسلی می داند که زنبوران روی درختان عسل می نهند.[۱۵]

«ماز»به زبان مازندرانی به معنی زنبور است و در حال حاضر نیز زنبورها برای تکثیر،روی شاخه ای جمع می شوند و یا اغلب مشاهده شده است که در داخل شکاف درختان زندگی می کنند و عسل می نهند.[۱۶]

**تبرستان**

واژه‌ی تبرستان ماخوذ از واژه‌های «تپور،تیپور و تیپر» است.مرحوم دکتر محمد معین ،نام گذاری تبرستان را ماخوذ ازنام قوم «تپور»می داند.[۱۷]

آن چه مسلم است، پس از ورود اعراب به ایران واژه‌ی تبرستان، تپورستان،به «تبرستان »تغییر شکل یافته است زیرا شیوه‌ی خط فارسی این واژه به صورت «تبر»است ،که وسیله ای برای شکستن درخت و هیزم می باشد.واژه ی تبرستان دردوره‌ی باستان رواج داشته است .چینی ها در نوشته های کهن خود آن را «ت-پاس-تان»یا «ت-پا-س-تان». آورده اند.تپورها یکی از قومهای باستانی کناره‌ی جنوبی دریای خزر هستند. برخی از دانشمندان مشهور و از آن میان «مارکوارت» و«بارتولد»تپوران را مانند آماردها و کاسپی ها ایرانی و از مردمان بومی مازندران، پیش از آمدن آرياییها می‌دانند که در برابر ایرانیان مهاجر به کوهستانهای بلند این سرزمین پناه برده و به تدریج تمدّن فرهنگ آریایی و سپس دین «مزدیسنی»را پذیرفتند.

«استرابن»و دیگر خاورشناسان بارها از قوم «تپور»نام برده اند.چنانکه استرابن می گوید:«تپوران میان هیرکانیان و آریانها زندگی می کنند».[۱۸]

درباره‌ی واژه‌ی تبرستان، در روزگاران باستان مدارکی که دال بر رواج این واژه باشد،در دست نیست .نخستین باری که در نوشته ای منسوب به روزگار پیش از اسلام به واژه‌ی تبرستان بر می خوریم ،در «نامه ی تنسر»است.چنانکه معروف است موبد موبدان اردشیر اول به ماه جشنسف «گشنسپ شاه» شاه تبرستان نوشته، او را از پادشاهی ساسانیان آگاه کرده است.

گشنسپ شاه،به راهنمایی تنسر موبد موبدان ،به فرمان اردشیر بابکان اطاعت کرد و اردشیر پادشاهی او را در سرزمین نیاکان وی ابقا کرد و آن را به او بخشید. بنا به نوشته‌ی ابن اسفندیار،گشنسب،پادشاهی را از پدر خود به ارث برده و نیاکان وی زمین تبرستان و «پتشخوارگر»را به قهر و غلبه از نایبان اسکندر گرفتند و پادشاهی تبرستان تا زمان قباد «کواذ»، پسر فیروز و پدر انوشیروان در خاندان گشنسپ «چشنسف»دوام یافت.[۱۹]

موقعیّت و محدوده‌ی جغرافیایی تبرستان و جایگاه تپوری ها،به طور دقیق مشخص نیست،ولی با توجه به شواهد و مدارک می توان حدود و جایگاه آن را مشخص کرد.در مورد جایگاه اصلی تپورها ،می توان آسان تر نظر داد زیرا جایگاه اصلی آنان تقریباً ثابت بوده است ولی در مورد گسترش و یا عدم گسترش قلمرو آنان به صراحت نمی توان نظر داد،زیرا زمانی که دولتی در گذشته مقتدر می شد،قلمرو آن توسعه می یافت و زمانی که رو به ضعف می نهاد محدوده‌ی آن کمتر می شد. بنابراین به طور دقیق نمی توان قلمرو حکومتی را در گذشته ثابت دانست. برای ترسیم جایگاه اصلی تپورها ضروری به نظر می‌رسد تا درباره‌ی جایگاه‌های هیرکانیان «گرگانیان»، پارتها «اشکانیان» آماردها و گله ها سخنی به میان آوریم.می دانیم که هیرکانیان «گرگانیان»در محدوده‌ی شهرستان گنبد کنونی و پارتها در شمال شرقی ایران کنونی ،آماردها در حوزه ای شامل بخشهای آمل،نوشهر ،تنکابن و گله ها در محدوده‌ی گیلان امروزی می زیسته اند.از این روی می توان گفت که جایگاه نخستین تپورها ،یعنی تپورستان

(تبرستان) به معنای ویژه ،در شهرستانهای کنونی بهشهر، ساری، چهار دانگه و نیز دو دانگه، سوادکوه، بندی پی شرقی و زمانی نیز محدوده‌ی تبرستان از گرگان تا دیلمان بوده است.[۲۰]

«بار تولد» و«کسروی» با توجه به سکه‌هایی که از دوره‌ی ساسانیان و اوایل ورود اعراب به ایران و حدود سده های اول و دوم هجری به دست آمده و نام«تپورستان» به خط پهلوی بر آنها بوده است، به این نتیجه رسیده اند که طبرستان ،معرّب تپورستان تاپورستاق بوده است.[۲۱]

«ابن فقیه»جغرافی دان قرن سوم هجری،درمورد نامگذاری تبرستان دو عقیده ارائه داده است:

نخست وجود درختان فراوان در این ناحیه ،موجب شد که مهاجران گیلانی ،به هنگام ورود به این منطقه درختان را با «تبرها» بریده، آبادش کردند، از اینرو آنجا را به نام «تبرها» تبرستان نامیدند.

دوم آنکه در زمان سلطنت خسرو «انوشیروان» زندانیان بیشماری بودند که وی مایل به کشتن آنها نبود، از این رو آنها را در کوههای تبرستان که خالی از سکنه بوده جای داد و پس از یک سال که آنها را زنده و خواستار «تبرها» یافت، تبرهایی نیز به نزد آنها فرستاد تا درختان را براندازند و بنا سازند. سال بعد آنها را طالب «زنان »یافت و فرمود زنان اسیری که از کشورهای دیگر زندانی بودند به نزد آنها بفرستند. در نتیجه مردم طبرستان زاد و ولد یافته و کلمه «تبرزنان»را تعریب کرده طبرستان نامیده اند که به معنی تبرها و زنها می باشد.[۲۲]

صاحب کتاب «تقویم البلدان»تبرستان را «ناحیه‌ی تبر »دانسته و می گوید:

«از آن روی طبرستان نامیدندش که طبر به زبان فارسی آلتی است که آن را به عربی «فاس» (=تبر) گویند.سرزمین مذکور را بیشه های انبوه باشد و سپاه در آن پیش نرود جز آنکه با طبر (=تبر) درختان پیش روی خود را قطع کنند و«استان»به فارسی«ناحیه »باشد.[۲۳]

ابن فقیه و ابوالفدا،دوجغرافی دان قدیم،واژه‌ی «طبر»را معرّب «تبر»به معنی وسیله ای برای بریدن درختان ذکر کرده اند ولی محققّان جدید ،عموماً تبرستان را همان «تپورستان»یعنی محل زندگی بومیان تپوری می دانند.

در لغتنامه‌ی دهخدا «تحت عنوان کلمه طبرستان، چنین آمده است: طبرستان‹‹ط ب ر››کلمه ای است مرکب از طبرستان«مزید و موّخر مکان» و در لغت به معنی مکان طبر «تپور»ها که قومی قدیمی و ساکن آن ناحیه بوده اند،می باشد.[۲۴]

«لسترنج»مورّخ و جغرافی دان قرن «۱۹ م .»کلمه‌ی «تبر»را در زبان بومی ،به معنی کوه و طبرستان را ناحیه‌ی کوهستانی دانسته است.[۲۵]

«ابن حوقل»در قرن چهارم هجری درباره‌ی طبرستان چنین می نویسد:

«در همه‌ی نواحی طبرستان ابریشم به دست می‌آید که به همه جا می فرستند..مردم طبرستان پرمو، پیوسته ابرو و دارای سرعت تکلّم هستند ....طلای آنجا بی مانند است چنانکه در جامه های زربفت طلای آن باقی می ماند و از این جهت مشهور است.».[۲۶]

«حسن پیر نیا» و «سعیدنفیسی » نیز تبرستان را ولایت تپوریها یا تپورستان ذکر کرده اند.[۲۷]

باتوجه به آن چه که در باره ی واژه های مازندران و تبرستان گفته شده است می توان نتایج زیر را به دست آورد:

**۱-نظرات محققان متقدّم**

می توان دریافت که محقّقان متقدم،بیشتر برداشتهای شخصی و گفته های رایج میان مردم را ملاک قرار دادند و بر این اساس از آنجا که تشابه بسیاری میان کلمه ی «تبر»فارسی و بخش اوّل کلمه‌ی تبرستان «تبر››وجود دارد و هم چنین به دلیل این که بیشتر نواحی ساحلی دریای خزر جنگلی بوده و «تبر» نیز وسیله ای است برای استفاده‌ی این منطقه ،لذا نتیجه گرفته اند که تبرستان ماخوذ از کلمه‌ی «تبر»فارسی است.

**۲- نظرات محققان متاخر**

باتوجه به مستندات و مدارک تاریخی که ارایــه مـی دهند می توان پذیرفت که نظرات ارائه شده از اعتبـار بیشتری برخوردار است.همــان طـور کـه گفتـه شـد، براساس آخرین تحقیقاتی کـه در ایـن مـورد صـورت گرفته، طبرستان معرب تپورستان ،محلّ سکونت قوم «تپور»است.کشف سکّه هـایی از دوره‌ی ساسـانی و اوایل نفوذ اسلام که برروی آنها نام «تپورستان»نقش بسته، این نظر را قوّت می بخشد.

**۳-استعمال واژه‌ی مازندران به جای تبرستان**

بعد از ظهور اسـلام و بـه ویـژه ،حـدود قـرن هفتـم هجری که نام مازندران عمومیت یافت ذهن را به این قضاوت شتابزده می کشاند که مازندران نـامی جدیـد برای این سرزمین است ،ولی مروری بر«اوستا»و مشاهده‌ی این واقعیت که در این کتـاب از «دیـوان مـازندران» ذکـری بـه میـان آمـده اسـت، ذهــن را متّوجه‌ی بطلان نظر نخست می کند، همچنان که در «آبـان یشـت»در ذکـر درخواسـت «هوشـنگ » شاهزاده‌ی ایرانی از «زرتشت» برای غلبه بـر«دیـوان مازندران» و سایر «دروغ پرستان»و «جادوآن» سـخن به میان آمده است.[۲۸]

در «اوسـتانامه‌ی مینـوی آیـین زرتشـت»دربـاره‌ی برانداختن دو سوّم از دیوان مازندران توسّط «هوشنگ پیشدادی»آمده است :

«فرّ»ی که دیر زمانی از آن «هوشنگ پیشدادی»بـود چنان که در هفت کشور پادشاهی کرد و مردمان و دیوان و جادوان،پریان و دروغ پرستان ورنه را برانداخت .[۲۹]

**کتابنامه:**

[۱] لسترنج،گ،جغرافیای تـاریخی سـرزمینهای خلافـت شـرقی ،ترجمه محمود عرفان،بنگاه ترجمه ونشر کتاب ،تهران :۱۳۳۷

[۲] مـهجوری ،اسـماعیل ،تـاریخ مـازندران ،چـاپ اول،سـاری :۱۳۴۲دو جلد.

[۳] بهاءالدین محمـد بـن حسـن بـن اسـفدیار،تـاریخ طبرسـتان ،تصحیح عباس اقبال ،کلاله ی خاور ،تهران :۱۳۲۰

[٤] حموی ،یاقوت ،المعجم البلدان

[٥] لسترنج،پیشین شماره ۱

[٦] همایون فرخ،رکن الدین ،رسم ایرانیان درپیدایـش و آفرینـش خـط در جـهان ،تـهران :۱۳۵۰ نیکـزاد لاریجـانی ،مـیر سعید،«جغرافیای تـاریخی مـازندران و تبرسـتان ،مجلـه ایـران شناسی ،شماره های ۳و۴اسفند ماه ۱۳۷۱فروردین ۱۳۷۱.

[۷] مشکور ،محمد جواد ،مقدّمه کتاب تاریخ طبرسـتان، رویـان و مازندران، تالیف میر ظهیر الدین مرعشی، تصحیح، محمد حسین تسبیحی

[۸] دار مستتر،زند اوستا آبان یشت ،مقدمه‌ی تاریخ تبرستان ،رویان و مازندران ،پیشین

[۹] معین،محمد ،پانویسی،برهان قاطع

[۱۰] مرعشی ،پیشین

[۱۱] دیوان منوچهری دامغانی،به کوشش محمد دبیر سیاقی

[۱۲] مرعشی،پیشین

[۱۳] بار تولد، تذکره‌ی جغرافیای تـاریخی ایـران، جمیلـی کهنـه شهری، فاطمه، اوضاع تاریخی، اجتماعی و فرهنگی تبرستان بر اساس فرهنگ اسلامی تا پایان قرن دهم،(پایان نامه‌ی فوق لیسانس،)دانشگاه تهران:۱۳۶۳

[۱٤] فردوسی،ابوالقاسم ،شاهنامه

[۱٥] ملکونف و عزّالدوله،سفر نامه‌ی ایران و روسیه «نواحی شمال ایران،به کوشش:محمد گلبن – فرامرز طالبی ،دنیای کتاب.۱۳۶۳

[۱٦] نگارنده‌ی مقاله

[۱۷] معین،محمد،فرهنگ فارسی

[۱۸] مهجوری،اسماعیل ،پیشین

[۱۹] بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفند یار،پیشین

[۲۰] مهجوری،اسماعیل،پیشین

[۲۱] بارتولد،پیشین

[۲۲] ابن فقیه ،ترجمه‌ی مختصر البلدان ،ترجمه‌ی عبدالمحمّد آیتی ،بنیاد فرهنگ ایران تهران:۱۳۴۹، حموی ،یاقوت ،پیشین

[۲۳] ابوالفدا ،تقویم البلدان،ترجمه عبدالمحمّدآیتی ،بنیاد فرهنگ ایران تهران :۱۳۴۹

[۲٤] دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، تحت عنوان حرف ط

[۲٥] لسترنج ،پیشین

[۲٦] ابن حوقل ،صوره الارض –ترجمه‌ی جعفر شعاربنیاد فرهنگ ایران :۱۳۴۵

[۲۷] پیر نیا حسن‹مشیرالدوله›ایران باستان ،نفیسی ،سعید، تاریخ اجتماعی ایران

[۲۸] پور داوود، ابراهیم، یشت‌ها، آبان یشت،کرده ۶ بند ۲۲

[۲۹] دوستخواه، جلیل، اوستادنامه ‹نامیه›مینوی، آیین زرتشت، گزارش پور داوود، بخش مربوط به زامیاد یشت کرده ۶ بند ۲۶

# تفاوت های گویشی تبری زبانان کوهستان و جلگه ی آمل

فرهاد صابر

زبان، مجموعه ای کاملاً نظام مند است. این ساختار منظّم ، جدای از شگفتی های موجود ،دارای ساختاری درونی و بیرونی می باشد.آنچه که مختصّات درونی زبان را می سازد ، بیشتر ابعادی شکل‌گرایانه دارد.تاثیر از زبانی دیگر،تحوّلات دستوری و سبکی در شکل‌گیری کلمه و کلام و مسائلی از قبیل موضوعات دستوری اعم از فاکتور های صرفی و نحوی و غیره به مختصات شکل گرایانه زبان ارتباط دارد که در زبان شناسی امروز ازدیدگاهی فنّی و علمی بدان پرداخته می شود.این گونه تغییرات و تحوّلات شکلی، معمولاً طبیعی و ذاتی همه‌ی زبان‌ها است و زبانی وجود ندارد که در ادوار مختلف تاریخی دچار دگردیسی مذکور نگردد. ظاهراً دگردیسی‌هایی از این دست علاوه بر اینکه از طبعیت و ذات زبان‌ها ناشی شده و از لوازم و مناسبات تکاملی زبان ها سرچشمه می گیرد،از لوازم و مناسبات تکاملی زبان نیز بشمار می آید. نگاهی به ساختار دستوری اشعار تبری در سروده‌های منسوب به امیر پازواری و مقایسه‌ی آن با اشعار تبری دوره های بعد، خصوصاً در دهه های اخیر ، ساز و کارهای دستوری حاکم و اختلافات شکلی موجود بر آن را به سادگی نشان می‌دهد.

امّا مولّفه‌های تاریخی ،اجتماعی و فرهنگی معمولاً از مهمترین مواردی هستند که از بیرون در ساختار زبان تاثیر می‌گذارد. گویش‌ها، لهجه‌ها و گونه‌های متنوّع زبان، برخاسته ازهمین مولّفه‌ها می باشند.طبیعی است که تأثیرات فرهنگی و اجتماعی جوامع مختلف از همدیگر ، علاوه بر اینکه در ساختار سیاسی و اقتصادی شان تاثیری مستقیم خواهد گذاشت، زبان را نیز تحت الشعّاع قرار می‌دهد. نفوذ فرهنگی زبان و ادب عربی و تفکّرات عرب مآبانه بی‌شک در زبان فارسی مهمترین تاثیرات را بجا گذاشته است.همانطورکه زبان ترکی نیز در سده‌های پنجم و ششم تا دوره های بعد، زبان فارسی را تا اندازه‌ی زیادی تحت تأثیر قرار داده است.

آنچه که امروز زبان تبری را مجموعه‌ای باگویش‌ها و لهجه‌های مختلف ساخته است،تاثیر همین مولّفه های تاریخی،فرهنگی و اجتماعی است. مقایسه‌ی گویش منطقه‌ی کردکوی و گویش تبری غرب مازندران با مختصّات جغرافیایی خاصّ به‌خود نسبت به دیگر شهرهای استان مازندران همانند ساری،بابل،آمل و نور تفاوت هایی را نشان می‌دهد، که قبل از اینکه به قواعد موجود در ساختار درونی زبان تبری وابسته باشد بیشتر ناشی از شرایط فرهنگی اجتماعی این مناطق است.

این مولّفه ها در حوزه‌ی جغرافیایی یک شهر نیز تاثیر گذار هستند.موقعیّت جغرافیایی زبان تبری در آمل، کوهستان های بندپی تا چلاو ، لاریجانات، نمارستاق و کلارستاق آمل تا حوالی امامزاده هاشم و جلگه‌های دو سمت هراز، دشت سر و محمود آباد و کوهپایه ها و جلگه ها ی جادّه‌ی چمستان را در بر می‌گیرد. نگاهی به گویش های این مناطق کلاً دو شکل جداگانه‌ی گویش تبری را نشان می دهد که از آن به «گویش کوهستانی»و «گویش دشت یا جلگه»

می توان نام برد.ضمن آنکه معمولاً تبری زبانان آمل از قدیم دو منطقه‌ی کوهستانی و دشت را با عنوان «کوه»و «مازرون māzrun» شناخته و نکته ی قابل توجّه آنکه «مازرونی ها »جدای از اینکه از حیث گویش،تفاوت هایی با «دشت نشینان »دارند،ازحیث رفتارهای اجتماعی و طرز تلقّی های فرهنگی و همچنین نوع بینش نسبت به مقولات اجتماعی نیز نسبت به مردم کوهستان دارای تفاوت‌هایی هستند. بیشتر این تفاوت ها در اشکال مختلف زندگی و سنّت ها و آیین ها ، خود را نشان می دهد. این تفاوت در حوزه‌ی گویش و زبان از برجستگی خاصّی برخوردار است و یقیناً ریشه در مسائل تاریخی دارد.

از منظر تاریخی، اهالی کوهستان‌ها کمتر تحت تاثیر فرهنگ های دخیل و وارداتی بوده‌اند.اعراب نیز اگرچه توانسته بودند در محیط دشت وجلگه ،جولان‌های فکری و فرهنگی خود را به طور کامل ارائه دهند امّا حقیقت آن است که آنان نفوذ فکری فرهنگی اندکی در کوهستان‌های شمال ایران خصوصاً کوهستان‌های مربوط به حوزه ی جغرافیایی آمل داشته اند.

توجّه به ساختار کاربرد فعل و شکل مصدرهای مورد استفاده درکوهستان و دشت آمل نیز پایبندی گویش اهالی کوهستان را نسبت به زبان فارسی دری،با قوت بیشتری نشان می‌دهد.برای مثال می‌توان همگونی هجای پایانی مصادر زبان فارسی را با مصادر مورد کاربرد در گویش کوهستانی مردم آمل ملاحظه کرد. معمولاً مصادر فارسی به دو بخش مفتوح پایانی«دن dan» و «تن tan» ختم می‌شوند مانند مصادر زیر:

| | |
|---|---|
| رفتن | raf tan |
| گفتن | gof tan |
| دیدن | din dan |
| خوردن | xor dan |

درگویش کوهستانی نیز همین قاعده حفظ شده است:

| مصدر | تلفظ | ترجمه فارسی |
|---|---|---|
| بخردن | baxərdan | خوردن |
| بوردن | bur dan | رفتن |
| بسوتن | basutan | سوختن |
| بساتن | beəsātan | ساختن |
| بیاردن | biyārdan | آوردن |
| خش هدائن | xəš hadāan | بوسه دادن |
| بوردن | bavərdan | بردن |
| بدوتن | badutan | دوختن |
| درس هاکردن | dərəs hākərdan | آریش کردن |
| هایتن | hāytan | گرفتن |

این همانندی که دربخش پایانی مصادر فارسی و تبری اهل کوهستان وجود دارد در مصادر مورد کاربرد مناطق دشت آمل نیز دیده می شود .چنانکه دشت نشینان همین مصادر را با بخش پایانی«دن dən»و «تن tən» تلفظ می کنند:

| مصدر | تلفظ | ترجمه فارسی |
|---|---|---|
| بخردن | baxərden | خوردن |

بنابر آنچه که گفته‌ایم این مشخصه‌ی پایانی مصادر نیز می تواند تاثیری از گویش مناطق کوهستانی باشد. لازم به ذکراست که این تفاوت ها در تمامی ساخت های دستوری اعم از اشکال مصدری، فعلی، امری و وصفی خود را نشان می‌دهد، همچنانکه در ساخت های امری نیز این تفاوت ها حفظ می شود:

| کوهستان | دشت |
|---|---|
| هاکن hākən | هکن hakən |
| هاییر hāyir | هییر hayir |
| هاده hāde | هده hade |

در ساخت امری افعال فوق صرفاً هجای پایانی در شکل گویشی هر دو منطقه به شکلی مشترک تلفّظ می شود. .به هر حال آنچه بر اساس نمونه های مذکور بدیهی به نظر می رسد، وجود مراتب اختلاف درگویش‌های کوهستان و دشت در آمل می‌باشد.یکی از مهمترین ویژگی‌های قابل توجّه در گویش مردم آمل همین اختلاف مراتب در زبان اهل کوهستان و

دشت می باشد. این اختلاف گاهی ظریف‌تر بــه نظـر می‌رسد و شکل تلفظّ کلمات و تکیه هـای موجـود در آن راه پیدا می کند.

طبیعی است که در چنین شرایطی با توجّه به اینکــه اهل دشت بیشتر از اهل کوهستان در مسیر تحـوّلات اجتمـاعی قـرار دارنـد، دسـتخوش تغیـیرات گویشـی بشوند. این تفاوت‌ها و تغیــیرات عــلاوه بـر اینکـه در ساختار صرفی واژگان تبری درآمل وجود دارد، به طور طبیعی در ساختار نحوی کلام نیز موجـود اسـت ایـن مسئله نیازمند بررّسی جداگانــه‌ای اسـت کـه در ایـن مجال نمی‌گنجد.

با همه‌ی این‌تفاوت ها،مولّفــه هـایی کـه دوسـاختار گویشی متفاوت دشت و کوهستان را در آمل بوجود آورده است، چنـدان بنیـادی و سـاختاری نبـوده و از دستور گویشی جداگانه برخوردار نیستند. همچنان که اهل دو منطقه دشت و کوهستان بی هیچ مشکلی و به سادگی با همدیگر ارتباط گفتـاری برقـرار کـرده و تبادل افکار می کنند.آنچه که امروزه بعنــوان گویـش دشت در آمل مورد توجّه قـرار دارد درحقیقـت ضمـن برخورداری از مشخصات اصلـی زبـان تـبری ،بیشـتر تحت تـأثیر مسـتقیم زبـان و گفتـار معیـار فارسـی و مدنیّت و گرایش شهر نشینی دهه‌های اخیر است.

معمولاً زبانی که بتواند در شرایط اجتماعی متفــاوت، انعطاف لازم را در برابر تحوّلات اجتماعی نشان بدهـد و بـا تولیـد و بـاز تولیـد شـکلهای مختلـف گویشـی، لهجـه‌ای و گسـترش دامنــه‌ی لغـات و اصطلاحــات، شکلی نوین و پویا را از خود ارائـه کنـد معـرّف غنـا و محتوای خود خواهد بود. ایــن منظـر زبـان تـبری بـا لهجه ها و گویش های متفاوت این امتیـاز را در خـود دارد و از هرحیث می تواند مورد توجّه زبان شناسان و اصحاب فن قرار بگیرد.

# نکاتی درباره‌ی زبان تبری

علی اعظم حیدری
آوانوشت: جهانگیر نصری اشرفی

زبان تبری از نظر زبان شناسی شعبه‌ای از زبان پهلوی است که در زمان اشکانیان از خراسان تا قسمت‌های جنوبی ترکمنستان کنونی رواج داشته است.

در حال حاضر آثار چندانی از زبان پهلوانی که به آن «پهله» می‌گفته‌اند، به جای نمانده است. رفته رفته پهله جای خود را به زبان «دری» داد. تا زمان حمله‌ی اعراب این زبان از زبانهای رسمی ایران بوده است.

بنابر اسناد تاریخی، زبان تبری که خود از شاخه‌های زبان پهلوی بوده است، تا قرن ششم هجری نفوذ خود را از دست نداده و با بافتی نسبتاً خالص و یک دست در حوزه‌های وسیعی از البرز شمالی رواج داشته است. نمونه‌ی شعری که در «تاریخ رویان» اولیاالله آملی از شاعری به نام «مسته مرد» به جای مانده، گویای این حقیقت است. بنا به نوشته‌ی مؤلف، مسته مرد این شعر را به صورت فی البداهه درباره‌ی کنیزکی سروده است که جامه‌ی ابریشمین کبود بر تن داشته است:

کئو سدره نیله بدو آ اینَ
وادیم گته دیم ای مردمون و شا ینَ
خیری‌نهون‌کرده‌ونرگس نماین
ای خیری خوبه دوسی وراین

در بیت اوّل، واژه‌های «کئو» و «نیل» امروزه نیز متداول و به معنی رنگ کبود می‌باشد. همچنین در گویش آملی «این =اینه/ inə» به معنی برازنده و برازندگی هنوز هم متداول است. بنابراین به «کئو= کهو=کبود/سدره= صدره=جلیقه= سینه پوش/ نیله=نیلی (ترجمه صادق کیا) / بدو = به او / اینَ=برازنده است.

همچنین: وادیم = گشاد چهره/ گت=بزرگ /دیم = چهره، رو/ مردمون= به مردم /وشاین = می‌تواند باز کند، است.

در مجموع این سروده‌ی مسته مرد را می‌توان این گونه معنی نمود:

دختری که جلیقه‌ی (سینه پوش ) نیلی به تن داشته که این رنگ برازنده‌ی سیمای او است و با چهره‌ی گشاده و صورت باز در میان مردمان، چون شعله‌ای می‌درخشد.

خیری= خورشیدی/ نرگس=نرگس/ نماین=می نمایاند، شبیه است/دوسی = در این /خورشید پنهان شده مثل گل نرگس است.

ای = وی/ خوبه=خوب است/ در = کنار/ درهایتن=کنار خود گرفتن که معنی تحت الفظی آن چنین است:

خورشید (دلدار) آن گاه خوب است که محبّت او نصیب شود یا در کنار آدمی باشد.

همان گونه که از ترجمه‌ی شعر پیداست به رغم تداول برخی واژگان این شعر در گویش امروزی مازندران ، تحوّلات و تغییرات ایجاد شده در این زبان مانع از درک دقیق همه‌ی مفاهیم و معانی آن است.

از اسناد تاریخی دانسته می شود که زبان تبری پیش از مهاجرت آریایی‌ها در این منطقه تکلم می شده است، اگر چه آثار مکتوبی از آنها باقی نمانده، ولی

برخی واژه ها که امروزه بر روی اسامی کوه‌ها، دره‌ها، تپّه‌ها و برخی مکانها باقی مانده، گویای ایـن مطلـب است. در شاهنامه آمده است: دیوان مازند به تـهمورث پیروز، نبشتن را آموختند.

نبشتن به خسرو بیاموختند
دلش را به دانش برافروختند

با وجود تحولات یاد شده حضور تعـداد معتنابـهی از واژه‌ها و نام‌واژه‌های کهن در حوزه‌ی جغرافیایی ایـن زبان از یک سو دلیل آشـکاری بـر دیرینگـی آن و از سوی دیگر شاهد پیوند آن با زبانـهای قدیمـی مـردم فلات و یا اقوام هم جوار فلات ایران است.

واژه‌هایی مانند: دین diyən، درک سر derekəsar، دیوا diva، دکلـون dekalun، ماسـرون māsərun، تـرز terez، اژدرا əzdərā، اژدرا درّه əzdərā-darrə و ... حـــاکی از دیرینگی زبان تبری است.

در عین حال مقایسه‌ی برخی واژگان موجود در ایـن زبان با زبان‌های باستانی در پیوند و یا لااقــل تـاثیر و تأثر آنها قابل توّجه است.

| (سومری) | (تبری) |
|---|---|
| کاسی cāsi=نام خدا به عنوان اسم مکان | کاسالار، کاسی آباد،بخش اول کاس (از ریشه کوست) به معنی ناحیه است |
| سیلا silā= برّه‌ی گوسفند | سِلِک/selək یا سیلک /silək= برّه‌ی گوسفند |
| نو/ nu= نه | نا/ nā =نه، حرف نفی |
| مو/ mu= مال من | مِ/me = مال من |
| تنا/tenā= نو | ترنه/tarnə= نو |
| سیر/sir= سرود | سرو/seru= آواز، سرود |

| (سانسکریت) | (تبری) |
|---|---|
| ترشنا /tərəšnā = تشنگی | تشنا/tešnā=تشنگی |
| واته /vāta = باد | وا/vā=باد |
| ورکه /varka = گرگ | ورگ/vərg=گرگ |

| (اوستایی) | (تبری) |
|---|---|
| اژی‌درو/azidaro=کرم‌خاکی | اژیک= اجیک/ ajik = کرم خاکی |
| زاته (zāta)= زاده | زا/(zā)، بزا/(bəzā)= زاده، فرزند |
| وراز / (varāz)= گراز | وراز vəraz= گراز |

| (پهلوی) | (تبری) | (فارسی) |
|---|---|---|
| زوان zuwān | زون zəvūn | زبان |
| چاشت/ cast | چاشت/ cast | چاشت، غذای بین صبحانه و ناهار یا بین ناهار و شام |
| چوک cuk | چیک cik | آلت‌رجولیت‌پسران |

در زبان پـــهلوی میانـه، سـه مصـوّت کوتـاه و پنـج مصوّت بلند: a,i,u,o وجود داشته ومصـوّت هـای بلنـد پایانی، (آو) ، (آی) و (آ) در ایـران باسـتانی و در زبـان ایران میانه‌ی غربی حذف گردید کـه در زبـان تـبری هم وجود ندارد.

مصوّت (ai) و ( au) که در ایران باستان وجود داشـته، در بعضی مناطق مازندران نیز دیده می شود.

**حرف فعل در آمل**

(اوستایی)(فارسی‌باستان)(فارسی‌میانه)(تبری)(دری)

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| استی asti | استی asti | است ast | هس hassə | است ast |
| پیتر pitar | پیتر pitar | پیدر pidar | پییر piyar | پدر pedar |
| تنو tanu | تنو tanu | تن tan | تن tan | تن tan |

بدین ترتیب در فارسی باستان و اوستایی، مصوّتـهای بلند پایانی واژه حذف شده و در فارسی میانــه تحـول یافته و در تـبری بـه (ə) و در اوسـتایی بـه (هــ) و (آ) تغییر یافته است.

در زبان تبری گاه حرف (ب) بـه (و) و حـرف (و) بـه (ب) تغییـر می‌یـابد کـه هنـوز هـــم در بســیاری از حوزه‌های این زبان به همین شکل استعمال می‌شـود. مانند: «برگ» که در تبری «ولگ» و یا «دیو» که به «دب» تبدیل شده است.

گویش تبری از نظر آوایی در مناطق مختلـف دارای نظام واکی متفاوت است کـه ایـن خـود از سرشـت و سرنوشت شفاهی آن ناشی می‌شود. در شرق مازندران

فونم خو (xu)که از گذشته به اوستایی و از اوستایی وارد فارسی میانه گردید از شرق مازندران به طرف جنوب ، شدّت فونم «خارمه xuārmə= می خورم، خواَش xuāš=خودش، کاسته شده به طوری که در ساری به خو (xu) تبدیل می شود. ساروی ها برای ادای این فونم، دهان را کمتر باز کرده و شدت دمش را هم کمتر می‌نمایند، در حالی که در غرب مازندران، ادای آن بیشتر شبیه به ادای واک میانی تبری است.

در سوادکوه، ادای «او» بلند و «او» کوتاه و دمش و طول دمش چنان نزدیک است که تشخیص آن به دشواری میسّر است. چنانکه ادای «اُبن» obən با خسرو چندان تفاوتی ندارد. تنها در ادای «او» (بلند) است که به پرده‌های صوتی فشار بیشتر وارد شده و احساس می شود فشار هوا به پس کام برخورد می‌کند. در آمل به فونم مرکب «آیی» که گویا از فونم‌های زبان شرقی است برخورد می‌نماییم که تقریباً در هیچ نقطه‌ی دیگر مازندران شنیده نمی‌شود. مثل فونم «آیی» در صرف افعال داینه dāynə= دارد/ خاینه xāynə=می خواهد.

مقایسه‌ی یک جمله با گویش‌های مختلف، تفاوت در لهجه‌ها و چگونگی ادای مصوّت‌ها و واکه‌ها و همچنین تغییر و تبدیل برخی واژگان را در این زبان آشکار می‌کند:

**(بندپی):**

نمّه که، چومّه که، مه برار خارک پومتی داینا.

nammə ke čummə ke me berār xārə ke pummeti dāyna

**(آمل):**

ندومه چدومه، مه برار خار لباس داینا

nadummə čədummə mebərār xārəke pumməti dāy nā

**(نوشهر):**

نواُمه، چه دَمّه ، می برار لباس خَبی دران

(ترجمه): نمی دانم، چه می دانم، برادرم لباس قشنگی دارد.

با مقایسه‌ی این سه متن: اولا تفاوت لهجه ها از طرف شرق به سوی غرب مشخص می شود.

ثانیا کاربرد واژه ها از هم تمیز داده می شود. به طور مثال واژه‌ی =«نمّه»= [ نمی‌دانم ] در «ندومّه» در آمل«ندومّه» و در نوشهر به «نواُمه» تبدیل شده است. یعنی هم خوان «د» در ندومه آمل، در بندپی و نوشهر حذف گردید. در بندپی مصوّت «آ» مجدداً به مصوت کوتاه تبدیل شد، در صورتی که در نوشهر از آن صدای بین (آ) و (اُ) بلند شنیده می‌شود. حرف (د) «چدومه» در بندپی حذف و به جای آن، مصوّت (اُ) (د) به (ج) وصل گردیده است. در صورتی که مصوّت (اُ) مورد استعمال در آمل و بندپی، در نوشهر به مصوّت واک میانی خنثی تبدیل شده است. «مه» به معنی مال من که در آمل و بندپی عمومیت دارد در نوشهر به «می» تبدیل می شود. واژه‌ی پوّمتی به معنی لباس فقط در بندپی کاربرد دارد. در نوشهر صفت «خارک» تبدیل به «خبی» شده و پس از اسم قرار گرفته که بر خلاف نحو تبری است.

### نکاتی درباره‌ی دستور زبان تبری

برای بیان صرف و نحو تبری ابتدا به متن زیر توجه شود:

ای برار !، من پارسال بوردمه. کاشکی نشی بوم، قدیمی ها انّه امِ دماغ دَخِنسّه، سردی جا آدم بیرون در بموبُون قِوربینه. برج زهر مار بگرسّه . بتّه شماره ونه بخرم. اینر که دَیمی شیمی اُ پری بیّه. بابل او این تک تا اون تک بَیته. ینی گنی که خَشی بوئی بهتر بییه؟ نا امسال هم شومه. ارکما نرسییه شومه. من هنتا بُورم هوا درنه شلو شوری کنّه، مردال ما«ای برار!» کوشه کوِئه، مازرون شهِ مازرون، از قدیم بتنَه سورِ دار سائه نَنه، کوئی همسایه نه نهِ. خروخشی شونی کو. من که امسال آتّاجانشین بَیمَه. دَس کَته ئه، چن سالا پیش شیمی کو. آتّا، دِتّا اشکار زومی امسال هکلِسمّه ، مه دل ونه بُورم کو. نشوِام مِرمه!

نشی بوم بهتر بییه، هوا آنّه مِثِل شوری هاکرده، به قول دله شاید مهمون هم بین.

ترجمه: ای برادر! کوه، کوه است! مازندران (دشت) هم مازندران! از قدیم گفته‌اند سایه‌ی درخت سرو

سایه نمی‌شود و فرزند کوهستان، همسایه. خوب و سلامت به ییلاق می روی. من که امسال از کار افتاده شدم. مستأصل و گرفتار. سالهای پیش به ییلاق می‌رفتم. یک یا دو تا گوزن شکار می‌کردم، ولی امسال از تاب و توان افتادم. دلم می خواهد به کوه بروم، اگر نروم از غصّه خواهم مرد.

ای برادر! پارسال به ییلاق رفتم، ای کاش نمی‌رفتم! هوا به شدت بارانی شد. به قول قدیمی ها! خیلی به ما فشار آمد. آدم از سردی منجمد می‌شد. هوا اخم‌هایش را توهم کرد و گفت: باید شما را نابود کنم. از این طرف که می‌رفتیم، سیلاب در رسید. از رودخانه‌ی بابل چنان سیلابی سر ریز شد که از این سو تا آن سو پر از آب بود.

یعنی می‌گویی اگر نمی رفتی بهتر بود؟

نه امسال هم خواهم رفت. فروردین پایان نیافته خواهم رفت. همین که رفتم باز هوا بارندگی را شروع خواهد کرد. در تیرماه ممکن است مهمان هم داشته باشیم.

**آوا نوشت متن:**

əy bərār! ku šə ku hassə! māzrun še māzrun!

az qadim batənə. surə dār sā-ə nane. kueī- hem sāe nane! xəro xeši šuni ku. men kə emsāl attājā nešin bayme. das kate-ə

čan šāl hāyyə piš šimi ku.attā detā eškār zumi emsāl hekələsseme. mə delle vene burem ku našuem mirme?! ɔy berār! men pār sāl bordeme kāški naši bum! naši bum behter biye həvā annə šelu šuri hākerde. be qaule qadimihā.anne amə demāqqə da xɔnnessə, az sardi ādəm birun dar bemubun qəver bine.

burjə zahrəmar bageresse bate šemāre vene baxərəm. ìn sar ke daymmi šimi o peri bayye bābelə-ū-intek tā on tek re bayte. yani geni kə naši bo-ī-behter bi-e-? –nā, emsāl šume arkemā naressiye šume. mən hantā burəm hevā darne šelu šuri kenne.mərdālemā-ə-dələmomkənəmehmon biyen.

براساس متن فوق نحو در زبان تبری به صورت زیر است:

صفت فاعلی + فاعل + قید زمان + صفت مفعولی + اجزای فعل، که برخلاف زبان فارسی، صفت‌ها قبل از اسم می آیند. در زبان تبری، حرف اضافه‌ی (از) موجود نیست و به جای آن از حرف (جا) استفاده می‌شود. مانند: تهرون جابمومه، یعنی: از تهران آمدم. یا: علی جا بیتمه aliye jā baytəmə یعنی: از علی گرفتم.

در فارسی باستان، زبان پهلوی و اوستایی هم، صفت پیش از موصوف قرار می‌گیرد. در زبان های یاد شده حرف اضافه نیز به ندرت مورد استفاده و استعمال است.

این قاعده در زبان تبری نیز معمول است. نمونه: منو شروین اصفهان بوردمی. یعنی: من و شروین به اصفهان رفتیم.

در تبری به جای واژه‌ی (در) از واژه‌ی (دله) استفاده می‌شود. در این زبان نیز مثل سایر زبان ها، کلمات اساس جمله را تشکیل داده و نقش گوناگونی همچون اسم، فعل، ضمیر ، صفت ، موصوف، فاعل، قید، حرف اضافه، حرف صوت و... را به عهده دارند.

افعال کمکی در زبان تبری، چه از نظر معنا و چه از نظر ساختار بی شباهت به زبان انگلیسی نیست.

| | (انگلیسی) | (تبری) |
|---|---|---|
| ۱- استمراری | be | بین |
| ۲- التزامی | shauld | ونِ |
| ۳- آینده | wil | خامّه |

ترتیب و تقدّم مضاف و مضاف الیه نیز از چنین قاعده‌ای پیروی نموده و مضاف قبل از مضاف الیه قرار می‌گیرد.

این نکته قابل توجه است که واژه‌ی (از) در زبان باستان (اچ) و در اوستا (اَج) بوده است. حرف (ن) هم به (هـ) و (ا) تلفظ می شده است. بنابراین در فرس باستان «اَچه» یا «اَجا» ، در فارسی «چ» به «ز» و در تبری «ا» حذف گردیده و بدین صورت در آمده است.

صرف گذشته‌ی ساده از فعل رفتن: (بردن bordən)

| | |
|---|---|
| بوردمه | بوردمی |
| بوردی | بوردنی |
| بورده | بوردنه |

یعنی «بن» گذشته فعل +شناسه.

در زبان تبری ماضی نقلی وجود نداشته و به صورت گذشته‌ی ساده صرف شده، و همراه شدن قید زمان موجب می‌شود تا زمان فعل برای مخاطب مشخّص گردد.

در این زبان برای ساختن زمان استمراری (=گذشته،حال، آینده) از فعل کمکی بیین biyən بهره می‌جویند.

مضارع استمراری

درمه شومه darməšumə دارم می روم

درنی شونی darni šuni دارید می روید

گاهی علامت استمراری حذف و همان بن مضارع به اضافه‌ی شناسه مورد استفاده قرار می گیرد.

گذشته‌ی استمراری:

دَیمی شیمی daymi šimi داشتیم می رفتیم

دینی شینی dayni šini داشتید می‌رفتید

گاهی علامت استمراری حذف شده و فقط بن گذشته به اضافه‌ی شناسه مورد استفاده قرار می‌گیرد. مانند:

شیمی šimi =می رفتیم. شینی šini =می رفتید. که همان داشتید می‌رفتید می باشد. به طور کلّی در زبان تبری، حالات فعل بیشتر با قید نشان داده می‌شود.

حتی گاهی با تکرار کردن قید زمانِ فعل، علامت زبان را حذف نموده و به صورت مضارع اخباری بیان می‌نمایند. نمونه:

فردا خامه بورم تهران. جنس خریمه. فردا پرا گردمّه.

fərdā xāmmə burəm tehrān jens xarimmə fərdā-perā gərdəmmə.

ترجمه: می‌خواهم فردا به تهران بروم. جنس می‌خرم و فردا پس فردا باز می‌گردم.

که با بیان قید زمان، جملات به صورت مضارع اخباری در آمده است.

برای ساختن گذشته، آینده و مضارع التزامی، از فعل کمکی «ونه» vəne کمک می‌گیرند.

| | |
|---|---|
| امروز وِنَه بورم<br>əmruz-vəne-burəm. | امروز می بایست بروم |
| فردا وِنه بورم<br>fərdā-vəne-burəm. | فردا بایستی بروم |

در عین حال می توان از افعال کمکی مثل فعل must انگلیسی که از مصدر سالم نیستند استفاده نمود و با حذف اینگونه مصادر و تکرار قید زمان از بن مضارع و شناسه بهره جست. همان گونه که در متن اول ملاحظه شد، کلیه‌ی زمان‌ها را می‌توان با حذف نشانه‌ی زمان و با تکرار قید زمان حذف کرد. باید افزود، امروزه این شیوه در زبان مردم جلگه نشین معمول نیست، چه فرایند عمومیت زبان فارسی، قواعد و نحو زبان تبری را به شدت تحت تاثیر خود قرار داده است. آن چنانکه این روند در تبدیل و جای گزینی واژگان فارسی به جای تبری نیز قابل ملاحظه است.

# برخی واژه‌های دخیل عربی در زبان تبری

ابوالحسن واعظی

پس از فروپاشی ساسانیان و تاخت و تاز اعراب در ایران و افزون بر دو سده فرمانروایی بر سرزمین های ایران ،زبان رسمی و ادبی ایران در دوره ی ساسانی که لهجه‌ی پارسی بود،سخت آسیب دید و اندک اندک راه سستی و فراموشی پیمود. اما این کار در سده های نخستین به کندی انجام گرفت و تا دیرگاه لهجه‌ی پهلوی در شمار لهجه های زنده و دارای آثار ادبی،تاریخی و دینی بود. پیشینه‌ی بیشتر کتاب هایی که به خط و زبان پهلوی بازمانده به عهد ساسانی می رسد . پیداست که پیروزی تازیان و رواج زبان دینی و سیاسی عرب از فراگیر بودن لهجه‌ی پهلوی کاست تا آن‌جا که پس از گذشت چند سده این زبان به خاموشی گرایید و جای خود را به دیگر گویشهای ایرانی داد. خط پهلوی هم به خاطر سختی و کاستی فراوان کم‌کم فراموش گردید و خط عربی جایگزین آن و زبان علمی ایرانیان روزگاران پس از اسلام شد. به همان اندازه که زبان پهلوی دامنه‌ی نفوذ خود را ازدست می‌داد، زبان عربی به کانون های سیاسی و دینی ایرانیان راه می‌یافت . اما هیچگاه این زبان در ایران فراگیر نشد و به هیچ روی بر دیگر لهجه ها شکست وارد نساخت .چنان‌چه می دانیم نفوذ زبان عرب به خاطر چیرگی تازیان بر ایرانیان و نیز کوچیدن برخی از خاندان‌های عرب و آمیزش آنان با ایرانیان و برخی انگیزه های دیگر بوده و مایه‌ی آن شد تا لغات عربی در گویش های ایرانی راه یابد .

**آغاز نفوذ کلمات عربی در لهجه های ایرانی**

کاوش های زبان شناختی نشان می دهد نخستین واژگانی که به زبان فارسی راه یافت لغات دینی بود و پاره ای از کلمات که ایرانیان برای آن ها برابری نداشتند .در این میان بسیاری از لغات اداری و اصطلاحات دیوانی به زبان عرب نفوذ کرد. ایرانیان برای آن‌که لغات عربی را از صبغه‌ی عربیّت بیندازند، روش‌های گوناگونی در پیش گرفتند. گاهی مفردات لغات عرب را که به زبان فارسی راه یافته بود، دیگرگون ساختند تا آنجا که بعضی از افعال معنای وصفی یافت مانند لاابالی =بی باک ،لایعقل=بی عقل، لایشعر =بی شعور ،لایفهم =بی فهم و برخی جمع‌های عربی که علامت جمع فارسی به آن افزوده شد مانند: منازلها ،معانی ها ،ملوکان ، الحانها، مواليان. گذشته از این اسم ها و صفت های عربی را با علامت جمع فارسی بکار بردند مانند شاعران، حکیمان، امامان، عالمان. بنابراین آن دسته از واژگان تازی که به زبان فارسی راه پیدا کرد پیرو هنجارهای زبان فارسی شد.در این میان زبان تبری نیز مانند دیگر گویش های ایرانی از دستبرد و آسیب به دور نماند. چنین به نظر می رسد کلمات عربی که از فارسی دری به زبان تبری راه یافته به خاطر ویژگی‌های آوایی دچار دگرگونی شده اند.استاد سعید نفیسی بر این باور است بعضی از واژگان پهلوی ساسانی از زبان آرامی گرفته شده و چون زبان عربی به زبان آرامی نزدیک است چنین می نماید که زبان فارسی به طور

مستقیم تحت تاثیر زبان عرب بوده است در حالیکه در همه‌ی موارد این چنین نیست.
برخی کلمات عربی که در گویش تبری به کار گرفته شده اند عبارتند از :

| تبری | | تازی |
|---|---|---|
| ازنقص | =azanqas | عن قصد |
| عد | =ed | عید |
| تبجه | =tabje | توجّه |
| غرت | =qerat | غیرت |
| تعقب | =taqeb | تعقیب |
| غظ | =qez | غیظ |
| حف | =hef | حیف |
| قود | =qovad | قوت |
| قت | =qət | قوّت |
| ذن | =zan | ذهن |
| لابالی | =lābāle | لاابالی |
| رفق | =rafeq | رفیق |
| لابی | =lābay | لعابی |
| رمت | = ramat | رحمت |
| لاقمه | =lāqme | لقمه |
| رنا | = ranā | رعنا |
| لنت | =lanat | لعنت |
| ریت | =rayat | رعیّت |
| ماقر | =māqor | مقرّ |
| شر | =šar | شرح |
| ماقل | =māqol | معقول |
| صاب‌آب | =sāāb | صاحب |
| ماملە | =māmele | معامله |
| صب | =sob | صبح |
| متاد | =motād | معتاد |
| ضف | =zaf | ضعف |
| متبر | =motebar | معتبر |
| طارت | =tārat | طهارت |
| متل | =matab | معتّل |
| مجد | =mačed | مسجد |
| مصول | =masul | محصول |
| مدام | =madām | مادام |
| مکم | =mokam | محکم |
| محکم | =əm ák | محکم |
| مدن | =madan | معدن |
| ملق | =malaq | معلّق |
| مده | =mede | معده |
| ممور | =mamur | مامور |
| مذب | =mazab | مذهب |
| مند | =menad | منّت |
| مرافه | =morāfe | مرافعه |
| موارک | =movārak | مبارک |
| مرکه | =mareke | معرکه |
| مواشر | =movāšer | مباشر |
| مواشر | =məvāšer | مباشر |
| مروا | =marava | مرحبا |
| مین | =mayan | معیّن |
| مسل | =mosel | مسهل |
| میوب | =mayub | معیوب |
| مسول | =masul | مسوول |
| نل | =nal | نعل |
| مشر | =mašar | محشر |
| وده | =vade | وعده |
| مشل | =mašal | مشعل |
| وشد | =vašad | وحشت |

دسته‌ی دیگر کلماتی هستند که بدون تغییر وارد تبری شده اند مانند: موذی، مزوّر، ممّر، موال، مواجب، ملایم، مشربه، مبتلا، میزان، مناجات، مدّعی، میدان، لابد، وبال، کدر، رواج، وقر، ضجّه، ظلمات، عرض، شکّ، رطوبت، حرام، غنیمت، غلبه، متکا، غریب، دلالت، نصیحت، فرصت، وضو، صفّه، حل، هضم، جاهل، عرصه، حق، مخّل، منصب، مخبر، محکمه،

مطبّ، فایده، قـاعده، حمـام، کسـل، جـواب، مجـال، غرض، طمع، مونس، مراد، مقراض، شریک و مدرسه.

دسته‌ی سوم کلمات مرکبی که یک جزء آن عربی و جزء دیگر آن تبری است مانند: قالب هکردن ،مـیزان هکردن،عرض اندام،قامه دوسّن،لن ترانی گتن، عرصه تنگ بئن،مقرامئن،جواب دن،مشغل ذمبه (مشغول عـن ذمّـه) شـک شـکی بئـن ،ولـد چمـوش،محبـت هکردن، نل به نل.

نگارنده در این جستار بر آن نیستم تا فهرست کاملی از واژگان دخیل به دست دهم چه:

آب دریا را اگــــــرنتوان کشید

پس به قدر تشنگی باید چشید

# دستور زبان و گویش دو هزاری

محمّد نبی معافی

زبان مردم دو هزار همـان زبـان تـبری اسـت کـه بـا لهجه‌ای متفاوت از اصـل خـود بـه صـورت امـروزی درآمده است. هر چند این گویش تغییر فراوانی یافتــه ولی از نظر دستوری وساختاری چندان دگـرگونـی ای درآن حاصل نشده است. اینـک بـه شـرح کلمـات و اصطلاحات و نقش دسـتوری آن و کـاربرد هـر یـک می‌پردازیم.

**اسم:**

کلمه‌ای است که به کمک آن اشخاص، حیوانـات و اشیا را می شناسیم . درتلفظ و لهجه با فارسی تفـاوت دارد اما از نظر کاربرد فرقی نمی کند. مثال:

| | | |
|---|---|---|
| مِتی | metti | مهدی |
| مَندَل | mandal | محمدعلی |
| اَبِرسیا | abarsiyā | افراسیاب |
| یاقُب | yāqaob | یعقوب |

**اسم مصدر:**

برای ساختن اسم مصدر ایــی (ei) را بر سـر صفـت فاعلی می‌آوریم.

مانند

زمی کار[1] = زمی کاری zamikāri

مال لته هکن[2]= مال لتکنی māllatakani

هال تاش [3] = هال تاشی hāltāši

گاهی اسم مصدر به صورت ترکیبی ساخته می‌شـود، مانند :

دکاروکار = dəkār-vəkār ـ سرگرم کاری شدن

دچی وچی = dečiveči ـ جابجا کردن

گبِ گو gabəgu= گفتگو کردن

**حاصل مصدر :**

با اضافه کردن اَی (ay) بـه آخـر صفـت، حـاصل مصدر ساخته می شود. مانند :

وَشْنا vašnā ـ وَشْنَی vašnay = گرسنگی

تَشْنا tašhnā ـ تَشْنَی tašnay = تشنگی

خسه xassə ـ خسَی xassay = خستگی

امسال زمی مــه خســیِ بنگـتِ emsāl-zemi-me-xassay-bəngat

امسال زمین خســتگی مـرا از بیـن برد. (محصول خوب بود)

**اسم نکره :**

با افزودن یِ (ye) به اول اسم به صـورت پیشـوند ، اسم نکره ساخته می‌شود. مانند :

یِ خانه yə xānə خانه‌ای

یِ مرد که ye mardəkə = مردی

یِ روزیِ ye ruzey = روزی

یِ روزی مُ بیشِ بَم زیر تلار

ye ruzey mo bišə́bam zire telār

کیجا بمیرته مار

kijā bamirə́ te mār

**ترجمه:**

روزی به زیر تالار (بالاخانـه) رفتـه بـودم. ای دختـر الهی مادرت بمیرد.

**اسم مصغر:**

برای تصغیر و کوچک کردن اسـم بـه کـار مـی رود وعلامت آن در گویــش دوهـزار اَی (ay) و اِی (ey)

می باشد که بر سر اسم می‌آید. اگر آخر اسم (ه) غیر ملفوظ باشد (اَیْ) واگر غیر ازآن باشد (اِیْ) می‌آید.

مانند:

وچه vačə= بچه ، وَچَی vačay =بچه‌ی کوچک

سنگ sang = سنگ، سنگی sengey سنگ کوچک .

**اسم منسوب:**

به اسمی که آن را به چیزی نسبت می دهند، اسم منسوب گفته می شود. برای ساختن اسم منسوب اگر آخر آن (ه) غیر ملفوظ باشد اَی (ay) و اگر غیر از آن باشد ایی (ei) می آوریم.

مثال :

منکو menku میانکو [۴] ـ منکویی menkuei

نَرس nars ـ نرس [۵] narsi

برسه barese ـ برسی əsaybar

**جمع بستن اسامی :**

علامت جمع در گویش دو هزاری شن (šen) می باشد.

مثال :

گسند = gosend: گوسفند = گسندشن ənəšəndgos گوسفندان

وَچه vačə = بچه : وچه شن vačešən = بچه‌ها

**ضمایر:**

کلماتی هستند که به جای اسم می‌آیند و نقش‌های اسم رامی‌پذیرند.

ضمایر عبارتند از :

ضمایر فاعلی ، مفعولی ، ملکی

**ضمایر فاعلی عبارتند از :**

مفرد : مُن mon (مَن )، تو to (تو)، وِ (ve) ـ او

جمع : اما amā (ما)، شما šamā (شما)، اُشنْ (oš)ən ـ آنها

**ضمایر مفعولی عبارتند از :**

مفرد : مِرِ mərə (مَرا)، تِرِه tərə تو را، وِرِ vərə (او را)

جمع: اَمِرِ amərə (ما را)،شَمِرِ šamərə (شما را)، اُشِنِ ošənə (آنها را). ضمایر ملکی عبارتند از :

مفرد : مِ شینی (مال من)ـ تِ شینی (مال تو)ـ و شینی (مال تو)

vešini tešini mešini

جمع: اَمِ شینی (مال ما)ـ شَمِ شینی (مال شما)ـاُشن شینی (مال آنها)

ini šamešini amešini

مثال :

عجب بادی زن باد گراکو

ājab bādi zəne bāde gerāku

مه یار پاچال بَنَ ندارِ مکو

me yār pāčāl bana nedār ə moku

الاهه من ببوم ودس مکو

əlāhe man bobum vedase moku

مرا وه آشقی پیرانه ببو

mərā ve āseqi pirānə bobu

**ترجمه:**

عجب بادی از سمت گراکو [۶] می وزد

یارم پاچال [۷] گذاشته است ولی ماکو ندارد

الهی من ماکوی دست او بشوم

قصه‌ی عشق و عاشقی به پیری بکشد و پیران در آن مورد صحبت کنند.

مثالی دیگر:

الاهه مُن ببوم عریق دانه

əlāhe mon bebum arəqe donə

ته اسپی دل سر ببوم روانه

te espe dəle sar bobum ravānə

نماشته وخت که افتو سریته

nəmāštə vaxteke aftow saraitə

ته همر مُن بیم تاشم خانه

te hamra mon biyamtā šāme xānə

**ترجمه :**

الهی من قطره عرقی بشوم

روی سینه‌ی سفید توجاری گردم

هنگام غروب که آفتاب به پشت کوه رفت

من همراه تو به خانه شما بیایم .

**صفات ملکی: عبارتند از ؛**

مِ me (مال من)،
تِ te (مال تو) ،
وِ ve (مال او)
اَمِ ame (مال ما)،
شَمِ šame (مال شما)،
اُشِنِ ošene مال آنها.

صفات ملکی قبل از یک اسم به کار می رود. مثال :
اَمِ خُانِه áame xon =خانه‌ی ما

مثال دیگر :
شَم سِرِ پیشِ سِکلَ سیف دار
šame sə́re piše sə́pkalə́ sif dār
سه ته کیجا نشیتِ قطار به قطار
šə́ta kijā ništə́ qatār be qatār
یکی ماه ماندنِ، یکی ستاره
yeki māhə́ mondə́ne, yeki setārə́
وسطین هکرده مه دل پاره
vasatin hakə́rdə́ me də́lə́ pārə

در جلوی حیاط خانه‌ی شما درخت سیب سه شاخه ای قرار دارد.
سه دختر در زیر آن درخت کنار هم صف کشیده، نشسته اند.
یکی از آن دخترها همچون ماه است و یکی از آنها مانند ستاره.
دختر وسطی بند دل مرا پاره کرده است.

**مصدر:**

مصدر بر دو قسم است. مصدرساده و مصدرمرکب.
علامت مصدری در مصدر ساده ، ن، است. مانند:
گفتن ← گتن gotən یا گوتن gutən
شنیدن ← اشنابسن ʹəšnābəssən
مصدر مرکب، از دو یا چند جز تشکیل شده است که جزء آخر آن مصدرساده است. مانند : نصف کـردن← لاب هکردن lāb hakərdən
مثال دیگر :

مه دل درد درگوتـــن نشـــانه
me də́lə́ dard darə́ gutə́n nə́šānə́
مه دل زخم خادوتـــن نشانـــه
me də́lə́ zaxmə́ xā duten nə́šānə́
هر کسی که وینی یِ دردی داره
har kasi ke viney ye dardi dārə́
با هر دردی که بو، سوتن نشانه
bā har dardi ke bu, sutan nə́šānə

**ترجمه :**

در دل من دردی هست که گفتنی نیست.
زخم دل من عمیق است و دوختنی نیست.
درست است که هر کسی را که می بینی دردی دارد.
اما با هر دردی نمی شود سوخت.

**صفت :**

صفت کلمه ای است که حـالت و چگونگـی اسـم را بیان می کند.
انواع صفت : ساده ـ تفصیلی ـ عالی
صفات ساده = کلماتی چون تـرش ، شـیرین ـ گَـتِ (gate) : بزرگ، سـرخ ، اسپی (espi) = سـفید، وَل (val) : کج و...همواره قبـل از اسـم مـی آینـد وآن را وصف می کنند.
مانند : یه گَتِ دار بَکِتِ ye gat ə dār bakətə
ترجمه : درخت بزرگی افتاد
یادآوری : هرگاه صفتی برای تصغیر باشد ، اسم بعـد از آن به صورت مصغر می آید. مانند: کوچــــه داری (kucə́ dārey)
درخت کوچک
مثالی دیگر در مورد کاربرد صفت :
قد بلند کیجاته ناز قربان
qad bolandə́ kijā te nāze qorbān
کتا تنبان دکردی ته واز قربان
kotā tonbān dakerdey te vāze qorbān
ای دختر بلند قامت من به قربان ناز تو شوم.
شلوار کوتاه [۸] پوشیدی من فدای پریدن تو شوم

**صفت تفضیلی:**

با اضافه کردن (تر) به صفت ساده ساخته می شود.
وَل تر val tar : کج تر
گَتْ تر gat tar : بزرگتر

**صفت عالی :**

با اضافه کردن (ترین) به دنبال صفت ساده ساخته می شود. البته گاهی با کلمات ویشترین (vištarin) بیشترین و کمترین قید عالی را برای بیان قید مقدار به کار می بریم. مانند :

کتاترین kotā tarin : کوتاه ترین
گَتْ ترین gat tarin : بزرگترین ← صفات عالی
ویشترین viš tarin بیشترین
کمترین kam tarin کمترین ←قید عالی

**صفت فاعلی :**

دلالت بر عمل انجام دهنده‌ی کاری می‌نماید.

مانند : خوندگر- زمی کار- چپرهکن - پلاپج - کلندی کِن - دوکنِ - خوندگر xondegar : = خواننده

زمی کار : zame kār : کسی که زمین را شخم می‌زند.

چپرهکن: čapər hakən کسی که اطراف باغ یا زمین را با چوب و یا تیغ وسر شاخه های درختان حصار کند.

پلاپچ pelāpač : کسی که مسؤل پختن برنج است.

کلندی کِن kalendi kan : کسی که به دنبال کشاورز و گاو آهن در زمین با کلنگ، گل را خرد کرده، کاشت کند.

دو کن dow ken : کسی که جهت امرار معاش خود همواره در تاخت و تاز است .

دوکن روزی خوره، خو کن هم روزی خوره.
dow ken ruzi xorə́, xow kenham ruzi xorə́

یعنی آن کس که می دود و تلاش می کند روزی خود را به دست آورده و گرسنه نمی‌ماند. و آن کس که تنبلی می‌کند و می خوابد نیز روزی می‌خورد.

در ساختن صفت فاعلی اگر برای بیان کثرت عمل باشد معمولا با لفظ اِن (en) به آخر اسم بیان می شود. مثال :

فِرن - کِشِن - گُوزِن - لِشن.

فِرِن (fərən) : کسی که همواره آب دماغش سرازیر است.

کشن (kəšən) : کسی که همواره رختخوابش را خیس می کند.

گوزن (guzən) : کسی که زیاد می‌گوزد.

لشن (lešen) کسی که آب دهانش از دو طرف لبهایش سرازیر می‌شود.

به کسی که زود رنج است و زود می‌گرید، بُرمه جن گویند.
(bormə jən)

**صفت مفعولی :**

دلالت بر کسی یا چیزی می کندکه کاری روی آن انجام شده است.

مانند: بشنابسه - بدوته - بخوره - بخونسه - بیش

بشنابسه (bəšenā bəsə) : شنیده
بدوته(budutə) : دوخته
بخوره (boxordə): خورده
بخونسه (boxonəsə): خوانده
بیشه (biša) : رفته

**مثالهایی برای کاربرد صفت مفعولی :**

اَو بیش جو شنِ ow biša jua šeən
آب از جوی رفته می رود.

بخورده هیاسن، نخورده دماسن
boxorda hayāsə́nə́ , noxorda domāsə́nə́

کسی که قبلاً ازنوعی غذا وخوراکی خورده باشد، چون مجدداً مشاهده کند هوس می کند. ولی کسی که از آن نوع خوراکی نخورده باشدو یکباره با آن مواجه شود، هنگام خوردن غذا در گلویش گیر می کند.

**صفت شایستگی و لیاقت :**

این صفت شایسته بودن و لایق بودن اسمی را جهت انجام کاری یا گرفتن حالتی بیان می کند . مانند :

خوردشا (xordəšā): قابل خوردن

کارشا (kārəšā) : قابل استفاده

گوتنین (gutənin) : قابل گفتن

بردنین (bardenin) : قابل بردن

**فعل :**

فعل کلمه‌ای است که دلالت بر انجام کاری یا داشتن حالتی می‌نماید. درگویش مردم دوهزار، زبانهای رایج در ادبیات فارسی رعایت می شود. تنها شیوه‌ی بیان افعال و صیغه‌ها وشناسه‌ها با شیوه‌ی مرسوم در ادبیات فارسی تفاوت دارد.

**فعل امر :**

برای ساختن فعل امر ابتدا علامت مصدری را حذف کرده ودراول کلمه حرف (ب) یا (و) اضافه نموده وگاهی پس از حذف علامت مصدری تلفظ نیز تغییر می‌نماید. مانند :

خوابیدن : خُوتنْ (xotən) امر آن می‌شود بخوس baxos (بخواب)

برخاستن : وَرسَن (varəsan) امر آن می‌شود وَرِس varəs (پاشو)

در پاره‌ای از موارد این موضوع به صورت بی قاعده انجام می‌شود. مانند :

کندن : کنسن (kanə sen) ←بکند (bakənd) یعنی بِکَنْ

بستن : دبسن (dabəsan) ←دبس(dabəs) یا دبند (dabənd) یعنی : ببند.

این کار گاهی به صورت بی قاعده و مخفف نیز انجام می‌شود، مانند فعل بستن که صورت امری آن بی‌قاعده نیز هست. بستن (دبسن) ← دبِند یا دزن dazən که حالت مخفف آن می‌شود : دَز daz

**فعل ماضی ساده :**

برای ساختن فعل ماضی ساده علامت مصدری را حذف کرده، به جای آن شناسه اضافه نموده و به اول آن حرف (ب) افزوده می شود. مثال: خواندن : خونسن (xonəsən) فعل ماضی ساده‌ی آن می‌شود: بخونسم baxonəsomیعنی: خواندم

**فعل ماضی استمراری:**

حرف آخرمصدر را مکسور کرده و سپس شناسه با حرف (بَ) (ba) به آن افزوده می شود. مانند :

خواندن : خونسن (xonəsən) که ماضی استمراری آن می شود :

خونسن بم (xonəsan bən) یعنی می‌خواندم .

**فعل ماضی التزامی :**

این فعل ازترکیب (وس+ بن مضارع یا امر + شناسه) ساخته می‌شود. مانند :

گرفتن : گیتن (gitən) که فرم ماضی التزامی آن می‌شود:

وس بیرم vas əbayrom.می‌بایست می گرفتم

خواندن : خونسن ←وس بخوندم (vasə boxon dom)

**فعل ماضی نقلی :**

در ساختار ماضی نقلی در این گویش فقط از فرم (هَتَ + بن مضارع + شناسه) استفاده می‌شود. مثال :

هت دَوْوُنِم (hata dowvanom) یعنی هنوز می‌دوم (دویده‌ام)

**فعل ماضی بعید :**

برای بیان فعل ماضی بعید از (ب + بن ماضی + نِ + بَ + شناسه) استفاده می‌شود. مثال :

خوابیده بودم : بخوتِ نِبَم (baxot nebam)

**فعل ماضی نقلی ملموس :**

این زمان ازترکیب (دَبَ + بَ + بن مضارع + شناسه) ساخته می‌شود. داشتم می‌گفتم: دَبَ بگوم daba bogum

**حال ساده :**

زمان حال ساده در گویش مردم دو هزار با (بن مضارع + ن + شناسه) بیان می‌شود. مثال:

می‌گویم : گونُم (gonom)

برمی‌خیزم : ورسنم (varesenom)

**حال استمراری :**

در ساختار این زمان از (دَر + بن مضـارع + شناسـه) استفاده می‌شود. مانند :

دارم می‌روم : درِ بشوم dar ə bušum

دارم می‌خوابم : درِ بخوسم dar ə baxosom

**فعل زمان آینده :**

این زمان از ترکیب (خین + شناسه + بن مضـارع + شناسه) ساخته می‌شود. مانند :

می‌خواهم رها کنم : خینم رَهَکنم xainəm rahak ənom

می‌خواهـم بخوابـم : خینـم بَخوسـم xainəm baxosom

**مضارع التزامی :**

ساختمان این زمان با (ب + بـن مضـارع+ شناسـه) ساخته می‌شود. مانند :

بخوانم : بخوندم boxon dom

بخوابم : بخوسم baxo som

فعل کندن (کنسن) به عنوان نمونه صرف می شود.

**مصدر :**

کنسن

**حال ساده :**

کَندِنُم ـ کَندِنِی ـ کَندِنِ ـ کَندِنیم ـ کَندِنین ـ کَندِنِن

**حال استمراری:**

دَرِبکَنـدُم ـ دَرِبکَنِـدِی ـ دَرِ بکَنـدِ ـ دَرِبکَندیـم ـ دَرِبکَندین ـ دَرِبکَندِنْ

**ماضی ساده:**

بَکِنسُم ـ بَکِنِسِی ـ بَکِنِـسِ ـ بَکِنِسـیم ـ بَکِنسـینْ ـ بَکِسِنْ

**ماضی استمراری:**

دَبَ بَکِندُم ـ دَبَ بَکِندِی ـ دَبَ بَکِندِ ـ دَبَ بَکِندِیم ـ دَبَ بَکندین ـ دَبَ بَکندِن

**ماضی التزامی:**

وَسِ بَکِنـدُم ـ وَسِ بَکِنـدِی ـ وَسِ بَکِنـدِ ـ وَسِ بَکندِیم ـ وَسِ بَکندین ـ وَسِ بَکندِن

**ماضی نقلی:**

هَتَ کَندِنُم ـ هَتَ کَندِنِی ـ هَتَ کَندِنِ ـ هَتَ کَندنیم ـ هَتَ کَندنین ـ هَتَ کَندِنن

**ماضی بعید:**

بَکِنِسِ بَم ـ بَکِنِسِ بی ـ بَکِنِس بَ ـ بَکِنِـسِ بیـم ـ بَکِنِس بینْ ـ بَکِنِسِ بَنْ

**آینده:**

خَنُم بَکِندُم ـ خَینی بَکِندی ـ خَینه بکنده – خیینـم بَکندیم ـ خَینین بَکِندین ـ خینن بَکِندِن

**مضارع التزامی:**

بَکِندُم ـ بَکِندِی ـ بَکِندِ ـ بَکِندیمْ ـ بَکِندینْ ـ بَکِندِنْ

**ماضی نقلی ملموس:**

دَبَ بَکِندُم ـ دَبَ بَکِندِی ـ دَبَ بَکِندِ ـ دَبَ بَکِندِیم ـ دَبَ بَکِندین ـ دَبَ بَکِندن

**اضافه**

در گویش دو هزاری گاهی دو اسـم پـی‌در پـی مـی آیند که یکی مضاف و دیگری مضاف الیه اسـت و آن ترکیب را ترکیب اضافی گویند.

**اقسام اضافه:**

اضافه‌ی ملکی ـ اضافه‌ی بیانی ـ اضافـه‌ی بُنـوت ـ اضافه تخصیصی .

**اضافه ملکی:**

برای بیان مالکیت است . مانند

مه گُسند(megosənd): گوسفند من.

حَسِنِ خانه(hasənə xonə) : خانه‌ی حسن.

همان گونه که ملاحظه می شود اسم مالک قبـل از اسم ملک می‌آید.

**اضافه بیانی:**

برای بیان جنس و ماهیت چیزی به کار می‌رود.

مانند :

کت پشمی مخصوص(pašmə čoqā)پشم چغا

طلا انگوشتر (telā anguštar) انگشتر طلا.

رویی لَبی (ruyei labi) دیگ روی (از جنس روی)

بالنگو نقره، طلای گوشوار، کیجا بمیره ته مار.

bālengu- noqore, telaye- gušvār, kijā bamirə te mār.

**ترجمه:**

النگوی نقره و گوشواره‌ی طلا، مادرت بمیرد ای دختر!

**اضافه بنوت (پدر پسری):**

آوردن هم زمان نام پدر و پسر ،جهت معرّفی و شناسایی پسر.

مانند : ابوالقاسم محمد ـ صفرعلی محمود ـ رجبلی مندل.

**ترجمه:**

محمد پسر ابوالقاسم ـ محمود پسر صفر علی ـ محمد علی پسر رجبعلی .

**اضافه تخصیصی :**

ویژه بودن اسمی را برای کار یا اسم دیگر بیان می‌کند.

مثال : باربند لافند ـ بارهپاچ فئه ـ شیر پچ لبی ـ علی پا .

باربند لافند (bār band lāfənd) طناب مخصوص بستن بار روی اسب .

بار هپاچ فئه (bārhapāč fəa) پاروی مخصوص باد دادن گندم در خرمن .

شیر پچ لبی (šir pač labi) دیگ مخصوص پختن شیر .

علی پا (alie pā) پای علی .

**اضافه تشبیهی :**

برای اضافه تشبیهی از کلمه‌های(مسان یا منا) استفاده می‌شود. مانند :

فلانی دار مسان قت داره

folāni dārə́mosān gat dārə́

**ترجمه:**

فلانی مانند درخت بلند قد است.

مثالی دیگر :

صَحْرا ماهی پُشتِ مُنا لِخْسِ

šarā māhiye pošte monā lexsə́

**ترجمه:**

صحرا (به علت بارندگی) مانند پشت ماهی لغزنده است.

در اضافه تشبیهی گاهی از کلمه ی (شرین‌چی) šarinči استفاده می‌کنند.

مثال:

ته شیرین چی آدُم چِراه اتا هَکرْدی ؟

te šarinči ādom čere eta hakə́rdey?

**ترجمه:**

آدمی مثل تو چرا چنین کاری را انجام دادی؟

**قید:**

کلمه‌ای است که حالت وچگونگی فعل را بیان می‌کند.

**قید مکان:**

مانند : ایجه (ij ə): اینجا، اوجه (uje):آنجا

جار jār بالا، جیر (jir) پایین

لُوتک lowetk لَبه ، وَرْ (var) پهلو.

مثال: کِرک جیرِ جار دَکِتِ حتماً مرغانه دارِ.

kə́rk jirə́ jār dakə́tə́, hatman mə́rqānə dārə́

**ترجمه:**

مرغ بالا و پایین می‌پرد، حتماً تخم دارد.

مثال دیگر : دبسه دشت ملک هسّه، مال وگاردن لوتک

dabə́sə́ daštə́ malk hessə́, māl və́gārdə́n lowetok

**ترجمه:**

چپر محکم مخصوص جایی است که دشت است و امکان رفتن گاو واحشام بیشتر است ولی درلبه‌ی پرتگاه فقط چیزی که آنها را برگرداند کافی است.

این زبانزدی است که معادل «هر سخن جایی و هر نقطه مکانی دارد» می‌باشد.

**قید زمان:**

مانند صُبی سر (sobi sar) هنگام صبح.

نماشته (nemāštə) هنگام غروب.

انسفرلایه (ensafər lāye) دفعه‌ی دیگر.

**قید حالت :**

دوکنان (dowkənān) در حال دویدن ـ دوان دوان.

دس پاچه وار (das pāče vār) با دستپاچگی.

ناخبر که(nā xabər ke) یهوـ سرزده.

**قید تصدیق:**

آها (āhā) آری.

**قید مختص:**

هـرگـز (hargəz)، همیشـیک (hamišik)، هَـلَ (hala) هنوز.

**قید مقدار:**

خَلِ (xale) خیلی ،کم. مینی miney بسیار ناچیز.

**قید ترکیبی:**

دس به دس (das bə das) دست به دست.

سر به سر(sar bə sar) سر به سر.

تُکْ بـه تـک (tok bə tok) یعنـی درسـت برابـر ظرفیت ، لب به لب.

**حروف اضافه:**

بعضی از حروف اضافه عبارتند از :

هَمْرَ (hamra) با، جیر (jir) از.

دانی (dāni) به خاطر، بی (bi) بی، بدون.

مثال :

مِن ته هَمْرَ نیانم.

mon te hamra niānom

یعنی من با تو نمی آیم.

ـ بی عقل (bi aqəl) بی عقل.

ـ مُو خامجیت جیرکمت نیم.

mo xā mejetə jir kamta niyam

من که از مجید کمتر نیستم.

ـ منکوتاگلسان (menku tā golassān) از میانکو تا گلستان.

ـ صُب تا نمای سر (sob tā nemāy sar) از صبـح تا غروب.

بعضـی دیگـراز حـروف اضافـه : سَـرْ (sar)، مئـن (meen) تو، داخل .

مثال : بونه آن وخت ورسم تاتره پیدا هکنم.

bunə́ on vaxt varə́səm tā tə́rə paiydā hakə́nom

آخر این دل همه شب سر به هوای ته دانی

āxə́r in də́l hamə́ šab sar bə́ havāye tə dāni

آیا زمانی فرا می رسد که بیدار شـوم تـا تـو را پیـدا کنم؟ آخر این دل همه شب به خاطر تو بی‌قرار و سـر به هواست.

**اصوات:**

کلماتی هستند که برای تنبیـه و آگـاهی انسـان یـا حیوان به کار می‌رود . معنا ومفـهوم لغـوی ایـن نـوع کلمات بستگی به کاربرد آنها دارد. مانند: کَـوْ (kow)، چوپانان جهت هدایت گوسفندان به یک سمت خاص و متوجه کردن آنها و به هیجان درآوردن آنها از لفـظ «کو» استفاده می کنند.

پیشت (pišt)ـ برای راندن و دک کردن گربه.

لِ لِیْ (leley) ـ برای صدا زدن گاوها.

تی‌تی‌تی‌تی (ti ti ti ti) ـ برای صدا زدن مرغ جهت دانه چیدن و...

کُوتِ (kute) ـ برای دک کردن سگ.

زیگ‌زیگ (zig zig) ـ صدای سگی که مورد ضرب و شتم قرارگیرد.

اش (ešše) ـ برای آرام کردن اسب.

اُشاع (ošša)ـ برای فراری دادن اسب .

کیچ‌کیچ‌کیـچ.(kiče-kičəkičə) بـرای آرام کـردن ونزدیک کردن گوسفند و بز و غیره.

**اعداد:**

در گویش مردم دو هزار اعداد فقط از نظـر تلفـظ بـا گویش فارسی اندک تفاوتی دارد و عدد سـیزده را بـه خاطر اعتقاد به نحس بودن آن «زیاده» گویند.

**واحدها** (یکان‌ها):

ته (ta) ـ تا، عدد مانند دتَ (data) دو عدد.

دس (das) دست برای شمارش اشیایی چون گـردو و... به کارمی‌رود ومعادل ده تا است.

یک دس : ده تا

پِلِه (pelə) –پوست سبز لوبیا ، نخود فرنگی وغیره. این واحد شمارش برای لوبیا، باقلا، نخـود فرنگـی و غیره است.

کشه (kašə) بغل، برای اندازه گیری کاه وعلـف بـه کار می‌رود.

بنه (bənə) بوته، برای شمارش پیاز و سیب زمینی و ترب و...

دسه (dassə) ـ دسته، برای شمارش علف بسته شده ، سبزی و... و ازدحام مردم به کار می رود.

کَر (kar) ـ برای اندازه‌گیری گندم، جو و زراعت به کار می‌رود. همچنین این واژه برای مقدار زیاد اسکناس نیز به کار می‌رود.

کُل وار (kolvār) = کوله بار. مقدار باری که یک فرد می‌تواند به دوش بکشد.

برای بیان اندازه‌ی چیزهایی که قابل حمل و نقل بردوش و پشت باشد. مثل: هیزم ، کاه، علف، ...

گاهی از اصطلاح (کُل وار) برای بیان کثرت و زیادی استفاده می‌شود.

برای نمونه وقتی که شخص بزرگتری در برابر شخص کوچکتر ابراز کوچکی و یا اقدام به ابراز ارادت و خدمت کند، می‌گویند: با این کار (یِکُل وار چو بَـزَ (ye kolvārču baza) : یعنی یک کوله بار چوب به آن کوچکتر زده است. مثال دیگر :

امروز به فلانی ، یِ کُلْ وار گَب بَزَم (ye kol vār gab ba zam)

یعنی: با او خیلی صحبت کردم .

کولْ (kul) برای شمارش گردو و فندق.

**واحدهای وزن:**

من(man) معادل یازده کیلوگرم

کِلوْ(kəlow) کیلو

دزه(dozə) دوازه ، برابر ۱/۴ من، دوازده دَرْم : ۲/۷۵کیلوگرم.

دَرِم(darəm) ۱/۱۲ دُزه و۱/۴۸من ومعادل ۲۲۰ گرم.

کِله (kelə) پیمانه، معادل ۱/۱۰ خروار، برابر ۱۳/۲ کیلوگرم.

کاسه(kāsə) ۱/۴ کِله.

چارک (čārək) ۱/۴ کاسه.

خروار (xarvār) خروار، معادل ۱۰کِله.

مشت (məšt) به اندازه یک مشت آدمی.

الش (aləš) فاصله آرنج تا مچ دست را گویند.

**گاه شمار گالشی:**

در برخی از روستاهای دوهزار که در آن‌ها بیشتر دامداری سنتی (گاو و گوسفند) رایج است، تقویم گالشی در نزد برخی از مردم متداول بوده و به این نوع از تقویم بیشتر توجه دارند.

ماههای دوازده گانه‌ی این تقویم عبارتند از :

**فصل بهار:**

اول ماه (avvəl māh)

سئه ماه (seə māh)

دء ماه (də māh)

**فصل تابستان:**

ورفن ماه (varfən māh)

نورز ماه (now ruz māh)

تن شور ماه (tan šur māh)

**فصل پاییز:**

کُرچ ماه (korče māh)

خرر ماه (xarar māh)

تیر ماه (tir māh)

**فصل زمستان:**

مردال ماه (mərdāl māh)

شرر ماه (šarar māh)

امیرماه (amir māh)

**جمله:**

ساختمان جمله درگویش دو هزاری عبارت از اسمیه و فعلیه است.

**جمله فعلیه :**

دراین نوع جمله، اصل فعل تام درجمله ظاهر می‌شود. مانند:

دیروز مُنْ بیشم دامان .

diruz mon bišam dāmān

**ترجمه:**

دیروز من به جنگل رفتم.

**جمله‌ی اسمیه:**

در جمله‌ی اسمیه، مسند و مسندالیه وجود دارد. فعل ربطی دراین گویش (بئِن) یعنی: شدن و (هس) یعنی: است، می‌باشد.

گاهی فعل ربط به صورت کسره بیان می‌شود. مانند:

مه اسب گُم بَبَ — me asb gom baba

یعنی اسبم گم شد.

مه اسب کُرند — me asb korandə

یعنی اسبم به رنگ کرند (رنگ سرخ شرابی) است.

**پانویس‌ها:**

[۱] کسی که زمین را شخم می زند.
[۲] کسی که گوسفندان دیگر افراد را از گلّه جدا می‌کند.
[۳] کسی که سر شاخه های نازک درختان را تراشیده و هرس کند.
[۴] روستاهایی از منطقه دوهزار.
[۵] روستاهایی ازمنطقه دو هزار.
[۶] گراکو از روستاهای حاشیه تنکابن است .
[۷] پاچال، کارگاه مخصوص بافتن چادر شب است .
[۸] کتا تنبان : شلوار کوتاه ، این شلوار کوتاه مانند دامن خیلی کوتاه ولی با چین‌های بسیار زیادبوده است که امروزه دیگر در محلات دوهزار رایج نیست.

# گرگان و زبان های وارونه

کریم الله قائمی

حدود پنجاه سال پیش که تحصیلات متوسطه را در گرگان می گذراندم ، با بسیاری از هم کلاسی ها ،پیر مردان و پیر زنانی برخوردم که به زبان لوترا یـا واروی گرگانی سخن مـی گفتنـد.در آن هنگـام و در سـنین نوجوانی توجّه چندانی به این موضوع نشان ندادم .بعد ها که به سبب عشـق وافـرم بـه سـرزمین مـادری و فرهنـگ و ادب زادگـاهم بـه ثبـت و ضبـط ادبیـات شفاهی علاقمند شدم زبـان هـای خـاموش بـه طـور فزاینده ای توجّه مرا برانگیخت .این انگیزه موجب شدِ تا در این زمینه تحقیقات و جستجوهایم را به صـورت گسترده تر ادامه دهم .تا این کـه در کتـاب مجـهول المولّف «حدود العالم من المشرق الی المغرب»که بـه سال ۳۷۲ ه.ق نگاشته شد با این مطلب مواجـه شـدم که مردم استراباد به دو زبان سخن می گوینـد، یکـی لوترای استرابادی و دیگری فارسی گـرگـانی. پـس از مطالعه ی برخی منابع دیگر، بیش از پیش به اهمیّـت لوترا و سایر زبانهای وارو همچـون سـمدی ،شـالی و زرگری پی بـردم. زبانـهای مقلوبـی کـه بـا موسیقی کلمات و تغییر آهنگ و هجا ها و پس و پیش کـردن حروف وظیفه‌ای اسرار گونـه در ارتباطـات مـردم بـه عهده داشته اند.

زمینه‌ی پیدایش و شکل گیری معمّا گونـه‌ی چنیـن زبان هایی می تواند برای هر محققّی موضوع تحقیقی جاذب و جالب توجهّی باشد. خاصّه این‌که در خصوص ظـهور تـاریخی ایـن گونـه زبـان هـا بـا پرسشـهای پیچیده‌ای مواجه ایم و آن این که بـا وجـود و حضـور فعّال زبان های پر اهمیّتی همچون تبری و گـرگـانی چه ضرورت و انگیزه ای پیدایش زبان دوّم را ضروری ساخته است.

وقتی از قدمت حدّاقل یک هزار و صد ساله ی ایـن زبان آگاه شدم با جدیّت تمام و بـا مراجعـه بـه افـراد مختلف سال هایی از عمر خود را برای کشـف قـاعده ی تبدیل کلمات گرگانی و تبری به لوترا گذراندم . بـا نشست های متوالی با افراد مختلف که آگاهی کامل و یا نسـبی از لوتـرای استرابادی داشـته انـد،توانسـتم چگونگی شـکل پذیـری و تبدیـل کلمـات گـرگـانی، تبری، فارسی و یا هر زبان دیگر را به لوترای گرگـانی سمدی، شالی و مرغـی کشـف نمـوده و قواعـد آن را بنویسم .

**زبان سمدی**

غیر از زبان های فارسی گرگانی،لوترای اسـترابادی و شالی، یکی از زبان های رایج شهر گرگـان (اسـتراباد سابق)،زبان «سمدی» بوده است.این زبان چـارچـوب لوترای گـرگـانی (وارو)را نـدارد .زبـان سـمدی دارای سـاختمان ترکیبـی و در عیـن حـال سـاده اسـت و فراگیری آن آسان می باشد. تکلّم پیوسته ی کلمـات سبب می شود کـه افـراد متفرقـه از مفـهوم جمـلات اصلی آن عاجز بمانند. تندگویی در هنگام تکلّم یکـی از ویژگی های این زبان است که برای افراد نا آشنا به آن غیر متعارف می باشد.در بیـن مـردم بومـی شـهر گرگان هنوز تعدادی از افراد وجود دارنـد کـه بـا ایـن زبان آشنایی کامل دارند.

کلمات تبدیلی به سمدی مـانند لوتـرای گـرگـانی و

شالی به شیوه‌ی صوتی است.هر حرفی که دارای یک صدا باشد به شـیوه ی یـک سـان بـه سـمدی‌تبدیل می‌شود.

۱- در زبان «سمدی » قـاعده بـر ایـن اسـت کـه حرف اوّل هر کلمه را بر داشته و بـه جـای آن حـرف «س» قرار داده و به جای بقیه‌ی حـروف کلمـه نـیز همان حروف اصلی را قرار دهند. سپس پسوند «مدی madi» به آن افزایند.

مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| شانه | sānə | سانه مدی | sāne madi |
| پرچم | parčam | سرچم مدی | sarčam madi |
| تهران | tehrān | سهران مدی | sehrān madi |
| گلدوزی | golduzi | سلدوزی‌مدی | solduzi madi |
| هوا | həvā | سوا مدی | səvā madi |
| او | u | سو مدی | su madi |
| این | in | سین مدی | sin madi |
| شوت | šut | سوت مدی | sut madi |
| ابر | abr | سبر مدی | sabr madi |
| انگشت | angošt | سنگشت مدی | sangošt madi |

چنانچه آغاز کلمه «آ،اَ،اِ،یا اُ»باشد باز هم تبدیـل بـه «سمدی» تابع قـانون کلّـی ذکـر شـده ی بالااسـت.

مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| اشک | ašk | سشک مدی | sašk madi |
| امروز | emruz | سمروزمدی | semruz madi |
| الم | eləm | سلم مدی | seləm madi |
| عجب | ojb | سجب مدی | sojb madi |

۲- اگر آغاز حرف کلمه ای «آ- ā»باشد، بـه اوّل آن کلمـه حـرف «س» اضافـه شـده «مـدّ ا» برداشــته می‌شـود. و بقیـه‌ی حـروف از قواعـد قبلـی پـیروی می‌نماید:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آب | āb | ساب مدی | sāb madi |
| آتش | ātəš | ساتش مدی | sātəšmadi |
| آروس | ārus | ساروس مدی | sārus madi |

۳ - اگر حرف اوّل کلمه ای از حروف «ص،س،ث،» باشـد در تبدیـل بـه «سـمدی »حـرف اوّل برداشـته نمی‌شود .در چنین مواردی فقط به آخر کلمه‌ی اصلی پسوند «مدی »اضافه می‌شـود. گـاهی بـرای رد گـم کردن ممکن است حرف دیگری (مثـلاً حـرف ز) بـه جای حرف اوّل «سمدی» قرار بگیرد. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| صابون | sābun | صابون مدی | sābun madi |
| | | زابون مدی | zābun madi |
| سگ | sag | سگ مدی | sag madi |
| | | زگ مدی | zag madi |
| صدیق | sediq | صدیق مدی | sediq madi |
| ثریا | sorayyā | ثریّا مدی | sorayyā madi |
| ساعت | sāət | ساعت مدی | sāət madi |
| سو | su | سو مدی | su madi |

اگر کلمه‌ای همچون «سه» حرف آخر آن «ه» غـیر ملفوظ باشد ، بعد از حـرف «س» گـاهی بـه صـورت ناخودآگاه حرف «ز» آورده می‌شود. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| سه | sə | سز مدی | səz madi |

ولی اگر کلمه ی «سه» با کلمه ی دیگری بیاید کـه هردو یک کلمه ی مرکّـب بـه حسـاب آینـد ،قـانون مندی عمومی این زبان به اجرا در می آید.

| | | | |
|---|---|---|---|
| سه بار | səbār | سه بار مدی | səbār madi |

۵-«می» متّصل به سر فعل می آید: در «سـمدی» می‌تـوان «مـی» را جـدا و فعـل آن را جـدا گانـه بـه «سمدی» تبدیل نمود. یعنی «می» را «سی مدی» و سپس اگر فعل «بود» باشد، گفته شود «سـو مـدی».

مانند:

می روم mirəvəm سی مدی simadi سـو مـدی səvə madi

گاهی قسمت اوّل «می» را به سمدی تبدیل نمـوده و پسوند «مدی» را حذف نمایند و قسمت اوّل فعـل را هم تغییر نداده و «مدی»را به آخر فعل می‌افزاینـد.

مانند :

می روم mirzavam سی روم مدی siravam madi

در این صورت بهتر آن است «می»و فعل هـر کـدام

جداگانه به سمدی تبدیل گردند.

چند جمله ی سمدی :

انگشت بریده شد.

سنگشت مدی سربریده سد مدی

شش روز پیش

سش مدی سوز مدی – سش مدی.

امروز ثریا یک ساعت به خانه‌ی ما می آید .

سمروز مدی ثریا مدی سک مدی ساعت مدی سه مدی سانه ی مدی سامدی سی مدی سایه مدی .

یک ساعت .سک ساعت مدی

**چند لغت :**

| | | | |
|---|---|---|---|
| نجّار | najjār | سجّار مدی | sajjār madi |
| بقّال | baqqāl | سقّال مدی | saqqāl madi |

**زبان شالی šāli**

درجه‌ی اهمیّت این زبان به اندازه ی زبان فارسی گرگانی و یا لوترای استرآبادی نیست .قانونمندی این زبان مانند زبان سمدی ساده است.همان گونه که در مقدّمه‌ی لوترا ذکر شد ، در پنجاه سال پیش افرادی به این زبان تکلّم می کردندکه از پیشینیان خود آموخته بودند.

امروز هم با همه‌ی دگرگونی های اجتماعی، مهاجرت های اقوام به این شهر ،وجود رادیو و تلویزیون و اقتصاد نوین که بسیاری از اصالت های گذشته را نابود کرده است باز هم این زبان‌ها به صورت پراکنده پا بر جای مانده‌اند.

برای تبدیل هرکلمه به زبان «شالی»ابتدا حرف اول کلمه‌ی اصلی را بر داشته و به جای «اَ،اِیا اُ» گذارند. حرف برداشته شده را در آخر همان کلمه آورده و حرف «ا–ā» به آخر کلمه افزوده می‌شود. برخی مواقع یک کسره زیر حرف آخر کلمه ی اصلی قرار می‌دهند و بعد حرف برداشته شده ی اوّل را با حرف «ا–ā» در آخر کلمه می آورند. اگر حرف اوّل کلمه ای حرکت کسره داشته باشد مصوّت (اِ) و اگر فتحه داشته باشد مصوت (اَ) و اگر ضمه « اُ » را در اوّل کلمه‌ی شالی قرار می‌گیرد. مانند:

کتاب ketāb که حرف اول آن یعنی «ک» برداشته شده سپس به جای حرکت حرف اوّل که کسره است مصوت «اِ» را جای «ک» برداشته شده که «اتاب » است، گذارند. بعد به آخر کلمه یعنی به حرف «ب» کسره داده و سپس با افزودن «اَ–a»به حرف «ک» برداشته شده کلمه «کتاب » به اتاب etāb تبدیل می‌شود. حرف «ک» برداشته شده را با افزودن«آ–ā» به آن، در آخر کلمه آورند، که می‌شود اتاب کا etābekā

**چند نمونه:**

| | | | |
|---|---|---|---|
| فرش | farš | ارش فا | arašfa |
| چکمه | čakmə | اکمه ی چا | akməye čā |
| خنده | xandə | اندی خا | andəye xā |
| شتر | šotor | اترشا | otore šā |
| بر | bar | اربا | are bā |
| شلوار | šalvār | الو آرشا | alvāre šā |
| هزار | həzār | ازآرها | əzāre hā |
| کریم | karim | اریم کا | arime kā |
| خدا | xodā | ادآی خا | odāye xā |

۲–اگرحرف دوّم کلمه‌ای «ا– ā»باشد،حرف اول را برداشته و بر حرف دوم یعنی «a–ا» مد گذاشته و حرف اول برداشته شده را به آخر کلمه انتقال دهند.

| | | | |
|---|---|---|---|
| باران | bārāna | ارآن با | ārāne bā |
| ما | mā | ای ما«اما» | mā āyemā |
| قائمی | qāemi | ائمی قا | āemi qā |
| خاهر | xāhər | اهرخا | āhəre xā |
| نان | nān | آن نا | āne nā |
| صابون | sābun | آبون صا | ābune sā |

۳–اگر حرف اوّل کلمه‌ای صدای «اَ،اِ،یا اُ»باشد، حرف اوّل آن را برداشته به جای ان «ش» قرار دهند. حرکت حرف «ش»همان حرکت حرف برداشته شده است و پسوند «لیِ li » به آخر اضافه می‌شود مانند :

| | | | |
|---|---|---|---|
| ابراهیم | ebrāhim | شبراهیم لیِ | šebrāhime li |

| | | | |
|---|---|---|---|
| اردک | ordək | شردک لی | šerādeke li |
| اراده | erādə | شرادەی لی | šerādəye li |
| التهاب | eltəhāb | شلتهاب لی | šellahāe li |
| الله | allā | شلّا لی | šallāhe li |
| از | az | شز لی | šaze li |
| ایشان | išān | سشان لی | šišāne li |
| این | in | شن لی | šineli |
| ایران | irān | شیران لی | širāne li |
| ایمان | imān | شیمان لی | šimāne li |
| عابر | āber | شابرلی | šābere li |
| اعاظم | aāzem | شعاظم لی | šaāzeme li |
| عابد | ābed | شابدلی | šābede li |
| عجب | ajəb | شجب لی | šajəbe li |
| عید | id | شید لی | šide li |
| عروس | arus | شروس لی | šaruseli |
| عینک | əynək | شینک لی | šəynəke li |
| علی | ali | شلی لی | šaliye li |

۴- اگر حرف دوّم کلمه ای «و» به صدای «او- لما» باشد حرف اوّل را برداشته و «و» را شکل «او» نوشته و بقیه‌ی حرف آورده می شود. آنگاه به حرف برداشته شده «ا-ā»«ا-ā» اضافه کنند. .مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| بوآ | buā | او ابا | uā ubā |
| یا اواعبا | yā uāe bā | | |
| سو | su | اوسا | usā |
| یا او عسا | uesā | | |
| مو | mu | اوما | u mā |
| سومالی | sumāli | یا اوعما | uesā |
| | | اومالی سا | umālisā یا |
| | | اومالی عسا | uemā liasā |

۵- کلمه ی «او» در تبدیل به زبان شالی به کلمه‌ی«شولی šuli» تبدیل می شود

| | |
|---|---|
| او لما | شولی šuli |

۶- اگر هجای آخر کلمه حرف «ا-ā» باشد هنگام تبدیل به زبان شالی بعد از «ا-ā»حرف «ی ye» آورده شود :

| | | |
|---|---|---|
| کجا بودی | kojā budi | اجای کا اودی با |
| بجا ما | bəjāmā | اجای با آی ما |

۷- اگر حرف اوّل کلمه ای«آā»باشد در تبدیل به زبان «شالی »در ابتدای کلمه حرف «ش» گذاشته و «مد»«ا-ā»را بر داشته و پسوند «لی»به آخر کلمه اضافه کنند. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آب | āb | شاب لی | šāabe li |
| آدامس | ādāms | شادامس لی | šādāmseli |
| آبشار | ābšār | شاب شار لی | šābšār li |
| آلونک | ālunəke | شالونک لی | šālunəke li |
| آدینه | ādinə | شادینه ی لی | šādinəye li |

۸-کلمه ای که به «ه- ? » غیر ملفوظ ختم شود، «د-?» به تلفظ «ا-ə» در می آید. مانند: به bə که می‌شود bed.

۹- اگر حرف اوّل کلمه ای «ح یا ه»باشد آن را بر داشته و حرف «ش»به اوّل آن اضافه کرده و آخر کلمه لی اضافه می شود .مانند

| | |
|---|---|
| حسین | شسین |
| هوا | شوالی |
| **چند جمله** | |
| من آمدم | ان ما شامدم لی |
| چه هوایی | اهجا شوالی ها |

**زبان زرگری zargəri**

زبان زرگری ،زبان آشنا و رایج همه ی شهرهای ایران است که امروزه بیشتر جنبه ی سرگرمی داشته و در بین عدّه ای در گرگان و شهرها و روستاهای استان گلستان نیز رایج است.

این زبان هرگز مانند زبان لوتری استرابادی،سمدی و یا شالی در این منطقه جدّی گرفته نشده است.اینک برای آشنایی با زبان «زرگری » = «سرگری» به قواعد آن اشاره می گردد.

۱-در زبان «زرگری»بعد از یک حرف و یک صدا (حرکت)، «ز z » می آوریم. ممکن است هجای کلمه، همان یک حرف و یک صدا باشد. اگر یک حرف و یک صدا، یک هجای کامل نشود، بعد از یک حرف ویک صدا حرف «ز–z»می آوریم و سپس یک یا دو حر ف ساکن دیگر را در تکمیل هجا در آخر آن قرار می دهیم .مانند:

من mən م زن=مزن məzən

یک هجا= یک حرف- یک صدا + یک حرف

گفتم goftəm گ زف ت ز م=گزفتزم gozoftəzəm

دو هجا = یک حرف+ یک صدا+ یک حرف و یک حرف + یک صدا + یک حرف

تبر tabər تَ زَ ب ز ر = تزبزر tazabəzər

دو هجا = یک حرف + یک صدا و یک حرف + یک صدا + حرف

۲-اگر حرف مصوّت بلند «آ- ə» تنها یک هجا باشد و یا در بخشی از یک هجا قرار گیرد ، بعد از تلفظّ حرف مصوّت بلند«آ–ā »را آورده و مصوّت بلند«آ- ā»را بدون «مد»بعد ازآن قرار دهند. اگر حرف ساکنی هم بعد از آن باشد، در آخر آورده می‌شود .ممکن است دو حرف صامت هم در تکمیل هجا بعد از حرف «ز- z»بیاید.

مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آب | āb | آزاب | āzāb |
| آ | ā | آزا | āzā |
| آراست | ārāst | آزا را زاست | āzā rāzāst |

۳- اگر مصوتهای بلند ( ا–عا- او - عو- ئو - ای- ی - عی - اعی ) بعد از حرفی قرار بگیرند، بعد از نوشتن حرف غیر مصوّت، حرف مصوّت را هم نوشته و سپس حرف «ز–z»به آن اضافه می شود و حرف مصوّت بلند در آخر کلمه قرار می‌گیرد.

مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| با | bā | بازا | bāzā |
| را | rā | رازا | rāzā |
| رو | ru | روزو | ruzu |
| تو | tu | توزو | tuzu |
| سی | si | سی زی | sizi |
| می | mi | می زی | mizi |
| او | u | اوزو | uzu |

=نوزو = عوزو

ای ئی، عی، ی، ای ۱< ایزی = izi

ئیزی =عیزی = ای زی

۴-اگر حرکت قبل از «ز–z»فتحه ،ضمه و یا کسره باشد حرف «ز»مطابق آن فتحه، ضمه یا کسره می‌گیرد.

**چند جمله به زبان زرگری ،شرگری و سرگری**

زرگری:برو خانه بز رز خازا نه زه .

شرگری:برو خانه بش رش خاشا نه شه.

سرگری :بروخانه بس رس خاسا نه سه .

زرگری :بابات کو بازا بازات کوزو ؟

شرگری: بابات کو؟ باشا باشات کوشو؟

سرگری: بابات کو؟ باسا باسات کوسو؟

**زرگری :**

گرانی بیداد می کند: گز راز انی زی بی زی دازا می زی کز نزد .

**شرگری:**

گرانی بیداد می کند گش راشانی شی بی شی داشادمی شی کش نشد.

**زبان سرگری:**

گرانی بیداد می کند گس راسانی سی بی سی داسامی سی کس نسد

زرگری:مدرسه دیر شد مزد رز سه زه دی زیر شزد

شرگری :مدرسه دیر شد مشد رش سه شه دی شیر ششد

سرگری:مدرسه دیر شد مسد رس سه دی سیر شد.

**چند کلمه به زرگری**

| | | | |
|---|---|---|---|
| بود | bud | بوزود | buzud |
| سود | sud | سوزود | suzud |
| مشک | mosk | مزشک | mozšk |
| پیر | pir | پیز یر | pizir |

**- زبان مرغی morqi**

این زبان از خانواده‌ی زبان «زرگـری»بـوده و دارای قواعد ساده‌ای همانند قواعد «زرگری» اسـت و مـانند زرگری در بیشتر مناطق ایران رواج داشته است. قواعد آن به شرح زیر است .

۱- در زبـان «مرغـی »حـروف « ر و غ q»نقـش مهمّی دارند. این دو حرف پشت سرهم آمده و حـرف (ر، ) ساکن است و همیشه بعد از یـک حـرف و یـک صدا، حروف «ر» و «غ» را مـی آوریـم. اولّـی سـاکن است و دوّمی حرکت حرف اوّل کلمه‌ی اصلی را دارد. اگر هجا تمام نشود حـرف بعـد را بـه صـورت (س) و گاهی (د) آورند. گاهی دوحرف ساکن هـم بعـد از آن در تکمیل هجا آورده شود. مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| من | mən | م رغ ن | = مرغن | mər qən |
| تو(ت) | to | ت رغو | = ترغو | torqo |
| مرد | mard | م رغ د | = مرغد | marqad |
| بز | boz | ب رغ ز | = برغز | borqoz |
| است | ast | ارغ س ت | = ارغست | arqast |

۳-اگر مصوّت بلند«آ- ā» تنها یک هجا باشد و یـا به عنوان بخشی از یک هجا قرار گـیرد بعـد از تلفـظ مصوت بلنـد «آ-ā » حـروف «ر» و «غ» آورده شـده اوّلی ساکن می‌شود. سپس مصـوّت «ا- ā» بـه آخـر «غ» اضافه می‌شود و اگر بـرای تکمیـل هجـا حـرف ساکن دیگری هم باشد آورده می‌شود. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آ | ā | آرغا | ārqā |
| آب | āb | آرغاب | ārqāb |
| آمد | āməd | آرغامرغد | ārqā marqad |
| مادر | mādər | مارغا درغر | mārqā.dərqər |

۳-اگر مصوّت های بلند «آ-ə ،عـا ،او-و ،عـو -ئـو- ای،ی-عـی-ای » بعـد از حرفـی قـرار گـیرد بعـد از نوشتن آن حرف غیر مصوّت ،حرف مصّوت را نوشته و سپس حروف «ر»و «غ» بـه آن اضافـه مـی شـود و حرف مصّوت بلند درآخر کلمه قرار مـی گـیرد. حـرف «ر» ساکن است.مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| با | bā | بارغا | bārqā |
| رو | ru | رورغو | rurqu |
| را | rā | رارغا | rārqā |
| تو | tu | تورغو | turqu |
| سی | si | سیرغی | sirqi |
| می | mi | میرغی | mirqi |
| او=عو=ئو | u | اورغو | urqu |
| ای ئی،عی،ی،ای› | | ایرغی | irqi |

**چند لغت**

| | | | |
|---|---|---|---|
| بوم | bum | بورغوم | burqum |
| نون | nun | نورغون | nurqun |
| میش | miš | میر غیش | mir qiš |
| پیش | piš | پیر غیش | pirqiš |

**یک حرفی‌ها در لوترا**

در تبدیل کلمات یک حرف و حروف غیر مصّوت بـه لوترایی (استر آبادی) کلمه ی یک حرفی و حرف غیر مصوّت که دارای فتحه ، کسره، ضمّه باشد در تبدیـل به لوترایی از قواید زیر پیروی می‌کند:

۱- چنانچه حرف صامتی دارای ضمه باشد، ضمّه بـه شکل «ا-» در ابتـدای کلمـه ی لوتـرا نوشـته شـده و حرف صامت پس از آن می آید، مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ج jo | أج | oj | نو | no |
| | أن | on | شو | šo |
| | اش | oš | گو | go |
| | اگ | og | رو | ro |
| | ار | or | بو | bo |
| | اب | ob | | |

۲-حرف صامتی که دارای کسره باشـد، کسـره بـه شکل (ا-e) در ابتدای کلمــه ی لوتـرا نوشـته شـده و

حرف صامت پس از آن می آید،مانند:

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| بِ | be | اِب | eb | دِ | de |
| | | اِد | ed | سِ | se |
| | | اِس | es | | |
| پِ | pe | اِپ | eb | نِ | ne |
| | | اِن | en | لِ | le |
| | | اِل | el | | |

۳-حرف صامتی که دارای فتحه ی بلند باشد، فتحه‌ی بلند را به شکل (آ-a) در ابتدای کلمه ی لوترا آورده و حرف صامت را پس از آن می نویسند، مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| بَ | ba | اَب | ab | مَ |
| | | اَم | am | |
| کَ | ka | اَک | ak | نَ |
| | na | خَ | xa | اَخ |
| | ax | | | |

۴-حرف صامتی که دارای فتحه کوتاه باشد،فتحه ی کوتاه را به شکل (ا-ə) در ابتدای کلمه ی لوترا آورده و حرف صامت را پس از آن می آورند ،مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ب bə | اب | əd | ر | rə |
| | ار | ج | jə | اج |
| | əj | | | |
| خ xə | اخ | əx | ش | šə |
| | اش | əš | م | mə |
| | ام | əm | | |

**کلمات دو حرفی لوترا**

تبدیل کلمات دو حرفی و ...به لوترای گرگانی (استرآبادی).

۱-جای دو حرف کلمه ی اصلی عوض و حرکت حرف اوّل کلمه ی اصلی به حرف اوّل کلمه ی لوترا داده می شود.حرکت حرف دوّم کلمه ی لوترا ،همان حرکت حرف دوّم کلمه ی اصلی است.مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| دَس | das | سد | sad |
| لب | lab | بل | bal |
| بر | bar | رب | rab |
| شد | šod | دش | doš |
| رش | doš | بز | boz |
| زب | zob | چل | čel |
| لچ | lec | من | mən |
| نم | nam | دل | del |
| دل | del | سَگ | sag |
| گس | gas | سر | sar |
| رس | ras | گل | gol |
| در | dar | لگ | log |
| رد | rad | شب | šad |
| بش | baš | صد | sad |
| دص | das | مخ | mox |
| خم | xom | رخ | rox |
| خر | xor | پخ | pox |
| خپ | xop | خب | xob |
| بخ | box | | |

۲- اگر حرف آخر کلمه ی دو حرفی «ی» به صدای «ī» باشد آن را بـه شـکل «ای.i»دراول کلمـه لوتـرا می‌آوریـم. سـپس حـرف اول کلمـه‌ی اصلـی را بـه گونـه‌ای صـامت، در حـرف دوم کلمـه‌ی لوتـرا قـرار می‌دهیم. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| سی | si | ایس | is |
| شی | ši | ایش | iš |
| می | mi | ایم | im |
| نی | ni | این | in |
| گی | gi | ایگ | ig |
| کی | ki | ایک | ik |
| پی | pi | ایپ | ip |
| چی | či | ایچ | ič |
| هی | hi | ایه | ih |

گاهی در محاوره برخی کلمات «ای.i»را «وvi»هم گویند .مانند:

چی ci ویچ vic

۳- اگر کلمـه ی دو حرفـی کلمـه‌ی «او»باشـد، در تبدیل به لوترا حرف آخر کلمه را که «و»است دوبـاره

نوشته ،اوّلی را «v»و دومی را «او.u»تلفظ نما یند.
لوترای دیگر کلمه ی «او»«وت.vot»است.

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| او | u | وو | vu | وت | vot |

۴- اگر حرف آخر کلمه «و»به صدای «او.لما»باشد به دو حالت به لوترا تبدیل می گردد.

الف :«و» به شکل «او u»در اول کلمه ی لوترا آورده شده و حرف اول کلمه ی اصلی به گونه ی صامت ،در حرف دوم لوترا قرار می گیرد.

ب: حرف آخر کلمه‌ی اصلی را دوباره می‌آورند. بار اوّل «و . v»حرف آخر لوترا قرار گرفته و حالت سکون پیدا می‌کند. مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| کو ku | اوک | uk | ووک | vuk |
| | بو | bu | اوب | ub |
| | ووب | vub | | |
| سو su | اوس | us | ووس | vus |
| | نو | nu | اون | un |
| | وون | vun | | |
| پو pu | اوپ | up | ووپ | vup |
| | جو | ju | اوج | uj |
| | ووج | vuj | | |
| خو xu | اوخ | ux | ووخ | vux |
| | تو | tu | اوت | ut |
| | ووت | vut | | |
| مو mu | اوم | um | ووم | vum |
| | شو | šu | اوش | uš |
| | ووش | vuš | | |

۵-اگر حرف اوّل کلمه‌ی دو حرفی «آ-a» باشد، در تبدیل به لوترا جای حروف را عوض کرده و «مد»، «آ- ā» را بر دارند. مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| آش ās | شا | sā | پا | pā |
| | آپ | āp | | |
| جا jā | آج | āj | ما | mā |
| | آم | am | | |

۶-اگر حرف دوم کلمه‌ی دو حرفی «اَ-a» باشد، آن را به شکل «یا» در اوّل علامت فتحه‌ی بلند یا کوتاه حرف آورده، سپس حرف اوّل کلمه‌ی اصلی را به گونه‌ی صامت در حرف کلمه ی لوترا قرار دهند. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| با | ba | آبَ | ab |
| جاَ | ja | آجَ | aj |
| ما | ma | آم | am |

۶-اگر حرف اوّل کلمه ی دو حرفی «اِ-e»باشد، در تبدیل این کلمه به لوترا ،حرف دو م کلمه ی اصلی را در اوّل نوشته وسپس علامت کسره ی حرف اوّل را در زیر آن قرار دهند. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| ام | em | م | me |

۷-اگر حرف اوّل کلمه ی دو حرفی «اُ-o» باشد در تبدیل به لوترا ابتدا حرف دوم کلمه اصلی را قرار داده و سپس علامت ضمه روی آن گذارند. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| اس | os | س | so |
| اف | of | ف | fo |

کلمات دو حرفی که در نوشتن سه حرفی می شوند، در تبدیل به لوترا ،دو حرفی به حساب آمده وقانون جابه جایی حروف دو حرفی بر آن ها صادق است .مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| نُک ‹نوک› | nok | کُن | kon |
| شک‹شوک› | šok | کش | koš |

۱۱- کلماتی که در نوشتن دو حرفی محسوب شده ولی در شنیدن یک حرف به حساب می آیند در تبدیل به لوترا قانون یک حرفی بر آن‌ها صادق است. اگر حرف آخر تلفظ شود در تبدیل به لوترا از آخر به اوّل نوشته شود. مانند:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| سه | sə | اس | əs | هس |
| | həs | | | |
| نه | no | ان | on | هن |
| | hon | | | |
| دَه | da | آد | ad | هد |
| | had | | | |
| دو | do | اد | od | ود |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ره | rə<br>vod<br>hər | ار | ər | هر |

۱۲-کلمه‌ی دو حرفی «ای - ئی-ئی-ī»درتبدیل به لوترا به گونه ی «یی - ی yi-» در می آید.مانند:

ای‹یٔ-ئی..i›   یی‹ی›yi

۱۳-کلمه‌ی دو حرفی دو هجایی که اوّل آن «اَ،اِ،اُ یااُ» باشد در تبدیل به لوترا ابتدا حرف دوّم کلمه ی اصلی را با حرکت اوّل آن نوشته و سپس حرف اوّل کلمه ی اصلی را با حرکت حرف دوّم کلمه ی آن در حرف دوّم کلمه ی لوترا قرار دهند. مانند:

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اَر | are | رَاَ | rae | ار | erə |
| | | را | reā | ار | ora |
| | | را | roa | | |

۱۴-کلمه ی دو حرفی که صدای ترکیبی داشته و حرف آخر آن «و»باشد در تبدیل به لوترا، حرف «و»را دوباره نوشته و در اوّل کلمه قرار دهند. اوّل به صدای «v» و بار دوّم به صدای ترکیبی «اَو - ow» تلفظ می گردد. حرکت حرف اوّل لوترا همان حرکت حرف اوّل کلمه‌ی اصلی است .حرف اوّل کلمه ی اصلی را ،به صورت ساکن در حرف آخر کلمه ی لوترا قرار می‌دهند. مانند:

مو mow   ووم   vowm   که
حرکت کند آن می‌شود :   واورم
نو now   وون   vown   که
حرکت کند آن می شود :   واون

«و»دوّم کلمه ی وارو یا لوترا ،همان صدای ترکیبی «ow»است.

| | | | |
|---|---|---|---|
| شَو | šow | ووش | vowš |
| خو | xow | ووخ | vowx |
| گو | gow | ووگ | vowg |
| رو | row | وور | vowr |
| لَو | low | وَول | vowl |
| دِو | dow | وود | vowd |
| تو | tow | ووت | vowt |
| هو | how | ووه | vowh |
| سو | sow | ووس | vows |
| او | ow | ووء | vow |

**کلمات سه حرفی لوترا**

۱-کلمه‌ی سه حرفی دو هجایی که «آ-ā»اوّلین هجای آن باشد و هجای دوّم آن دو حرف داشته باشد، در تبدیل به لوترای گرگانی ،دو هجای کلمه اصلی با آن همان تلفظ مقدّم و موخر است. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آذر | āzar | ذرآ | zarā |
| آتش | ātəš | تش آ | təšā |
| آدم | ādəm | دم آ | dəmā |
| آجر | ājor | جرآ | jorā |
| آخر | āxər | خرآ | xərā |
| آلش | āleš | لش آ | lešā |
| آلم | āləm | لم آ | ləmā |
| آرش | āraš | رش آ | rašā |
| آکس | ākəs | کس آ | kəsā |

۲-کلمه ی سه حرفی یک هجایی که «آ-ā» در اوّل کلمه باشد. در تبدیل به واروی گرگانی، حروف دوّم و اوّل و سوم کلمه‌ی اصلی به ترتیب در اوّل و دوّم و سوّم کلمه‌ی لوترا قرار می گیرد و «مد» «آ-ā» برداشته می‌شود. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آرد | ārd | رآد | rād |
| آسم | āsm | سام | sām |
| آرم | ārm | رام | rām |
| آند | ānd | ناد | nād |

۳-کلمه‌ی سه حرفی یک هجایی که حرف«آ-ā» در وسط کلمه باشد، در تبدیل به لوترای گرگانی حروف کلمه ی اصلی را از آخر به اوّل نوشته و حرف لوترا ساکن می گردد. مانند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| چای | čāy | یاچ | yāč |
| بال | bāl | لاب | lāb |
| کار | kār | راک | rāk |
| ساق | sāq | قاس | qās |

| | | | |
|---|---|---|---|
| مار | mār | رام | rām |
| سان | sān | ناس | nās |
| مال | māl | لام | lām |
| دان | dān | ناد | nād |
| جار | jār | راج | rāj |
| خان | xān | ناخ | nāx |
| چار | čār | راچ | rāč |
| ران | rān | نار | nār |
| گاز | gāz | زاگ | zāg |
| شاخ | šāx | خاش | xāš |
| کاش | kāš | شاک | šāk |
| شام | šām | ماش | māš |

**کلمات چهارحرفی لوترا:**

کلمات چهار حرفی که مصوت «آ-ā»در اوّل آن ها باشد درتبدیل به لوترای گرگانی شامل موارد زیر است.

الف- کلمات چهار حرفی دو هجایی که «آ-ā»در ابتدای هجای اول باشد، هر جا از دو حرف تشکیل شود، در تبدیل به لوترا به دو وجه امکان پذیر است:

ابتدا حرف سّوم و اوّل و دوّم کلمه ی اصلی را هجای اوّل لوترا قرار داده و «مّ»مصوّت «آ-ā» را برداشته، سپس حرکت حرف سوّم کلمه‌ی اصلی که ممکن است تنوین باشد به شکل «ءًاًاٌاٍ» نوشته و حرف آخر کلمه‌ی اصلی بعد از آن می آید .

ب: ابتدا حروف دوّم و اوّل و سوّم کلمه ی اصلی را از هجای اوّل لوترا برداشته و «مّ» مصوت «آ-ā» را برمی‌داریم، سپس حرکت حرف سوّم کلمه‌ی اصلی را که ممکن است تنوین باشد به شکل «ءًاًاٌاٍ یا اُ» نوشته شده و حرف آخر کلمه‌ی اصلی بعد از آن می‌آید. مانند:

| | | |
|---|---|---|
| آنتن āntən | تانان tānen | نات ان nāten |
| آستر āstər | تاس ئر tāsər | سات ئر sāt ər |
| آستک āstok | تاس ئک tās ok | سات اک sāt ok |
| آن ور ānvar | وان ئر vān ar | ناو ار nāv ar |

| | | |
|---|---|---|
| آش خر āsxer | خاش ئر xāš er | شاخ ئر šāx er |
| آدرس ādrəs | رادئس rādəs | دارئس dārəs |
| آشپز āšpaz | پاش ئز pāš az | شاپ ئز šāp əz |
| آن سر ānsar | سان سر sānar | ناس ئر nās ar |
| آن دم āndam | دان ئم dān am | نادم nād am |

۲-کلمه ی چهارحرفی که حرف«آ-ā» هجای اوّل بوده و هجای دوّم آن سه حرف است، در تبدیل به لوترا به دو شکل امکان پذیراست:

الف: جای دو هجا عوض می شود.

ب: حروف دوّم کلمه‌ی اصلی هجای اوّل کلمه‌ی لوترا قرار گرفته و «مدّ» مصوت «آ-ā »را برداشته، سپس حرکت حرف دوّم کلمه ی اصلی که ممکن است در کلمات پنج حرفی «آ-ā»در اول آنها به کار رفته باشد، بکار می‌رود.

**کلمات پنج حرفی لوترا:**

۱-کلمه ی پنج حرفی هجایی که حرف «آ-ā»دراول کلمه بوده و هجای اول و دوّم هر کدام به ترتیب دو حرف و سه حرف باشد، در تبدیل به لوترا دو وجه می گیرد:

الف:جای دو هجا عوض می‌شود.

ب:حروف هجای دوّم عکس شده و حرکت اول هجای دوم کلمه‌ی اصلی به حرف اول کلمه‌ی لوترا آورده می‌شود. حرکت حرف دوم کلمه‌ی لوترا مانند حرکت حرف دوم هجای دوم کلمه‌ی اصلی است. حرف اول کلمه ی اصلی را بدون «مد» آورده و حرف آخر کلمه‌ی لوترا همان هجای اول کلمه‌ی اصلی است. مانند

| | | | |
|---|---|---|---|
| آبخند | ābxand | خنداب | xandāb |
| دن خاب | danxāb | بادنخ | bādnax |
| آبگند | ābgand | گنداب | gandāb |
| دن گاب | dangāb | بادنگ | bādang |
| آب دنگ | ābdang | دنگ آب | dangāb |
| گنداب | gandāb | باگند | bāgand |

۲-کلمات پنج حرفی دو هجایی که هجای اول آن

دو حرف و حرف اوّل آن «آ–ā» اسـت و هجـای دوم آن سه حرف بوده و حرف وسـطش«ی» بـه صـدای «ī» باشـد،در تبدیـل بـه لوتـرا بـه دو روش صـورت می‌گیرد.

الف: ابتدا حروف دوم و اول و سوم کلمه ی اصلـی را هجای اول کلمه ی لوترا قرار داده و «مـد» «آ–ā» را بر می‌دارند. حرف سوم کلمه لوترا سـاکن مـی گـردد. سپس حرف چهارم کلمـه ی اصلـی را کـه «ی» بـه صدای «ī» می باشد به شکل «ئی» می‌نویسند. حرف آخر کلمه‌ی لوترا همان (کلمه‌ی) اصلی می شود.

ب:ابتدا حروف سوم و اوّل و دوّم را نوشـتـه و «مـد» «آ–ā» را برمی‌دارند. حرف سوم لوترا سـاکن است. سپس حرف وسط هجای دوم کلمه‌ی اصلی که «ی» به صدای «ī» است، نوشته شده و حرف آخر کلمـه‌ی اصلی را، حرف آخر کلمه‌ی لوترا قرار دهند.

ج: ابتدا حرف سـوّم و اوّل و دوّم را نوشـتـه و «مـد» «آ–ā» را بر روی حرف سوّم لوترا قرار دهنـد. سـپس حرف وسط هجای دوّم کلمه ی اصلی را که «ی»بـه صدای «ī»می باشد به شکل «ئی» در لوترا نوشـتـه و حرف آخر کلمه‌ی اصلی، حرف آخر کلمه‌ی لوترا قـرار گیرد. «یا » در اوّل هجای دوّم کلمه‌ی لوتـرا نوشـتـه شده و حروف سوم و چهارم کلمه‌ی اصلـی بعـد از آن قرار می‌گیرد. مانند:

| | | |
|---|---|---|
| آزرم āzarm | زرم آ zarmā | زا ارم zāarm |
| آوند āvand | وندآ vandā | وا اند vāand |
| آکند ākand | کندآ kand-ā | کااند kāand |

# زبان چوله‌ای و زبان های خاموش در حوزه‌ی البرز

جهانگیر نصری اشرفی

به جز چهار زبان شناخته شده‌ی تبری،گیلی،تالشـی و کومشی که از لحاظ کیفی و کمّـی گسـترده تریـن و رایج ترین زبان ها در همه ی البرز شمالی و جنوبـی هستند ،دو زبان دیگر نیز در این منطقـه رایـج اسـت. یکی زبان (فارسی گرگانی) که هم چون زبان کومشی ادامـه‌ی زبـان پارسـی دری اسـت و همچنیـن زبـان (سمنانی) که از واژگان، قواید و ویژگـی هـای خـاص خود برخوردار است. مجموعه ی دیگر زبان های یـاد شده نزد محققّان و علاقمندان به زبـان هـا و گویـش های بومی و قومی به اندازه‌ی کافی شـناخته شـده و منـابع قـابل اعتنـایی در بـاره‌ی آنـــها در دسـترس است.بخشی از منابع یاد شده در کتاب‌شناسـی همیـن فرهنگ شناسانده شده انـد تـا در صـورت نیـاز مـورد استفاده ی پژوهش‌گران قرار گیرد .امّا علاوه بر شـش زبان فوق شماری زبان های غیر مکتوب و گمنــام در دوسوی البرز مورد استفاده‌ی برخـی اقـوام و طوایـف ساکن در این رشته کوه و جلگه های آن است که من در این مقاله، برای آنها عنوان زبان هـای خـاموش را برگزیده ام .بدیهی است شش زبان پیش گفته را نمـی توان در زمره ی زبان های خاموش قـرارداد چـرا کـه علاوه بر تحقیقات نسبتاً وسـیعی کـه در بـاره‌ی آنـها صورت پذیرفت ،هنوز هم به نسبتی قابل قبول مـورد استفاده‌ی سـاکنان منـاطق مختلـف ایـن حـوزه‌ی جغرافیایی قرار داشــته و ایـن مسـأله پژوهـش هـای میدانی آتی را نیز در مورد آن ها میّسر ساخته است.امّا در همین حوزه جغرافیایی ما با یـازده زبـان خـاموش غیرفعّال /افـتری/aftari، زرگـری/zargari، لاسـگردی /lāsgardi، ســـریری/sariyari، ســـرخه‌ای/sorxəei، سنگسری/sangsari، شهمیرزادی/šāhmirzadi، سـمدی /samadi، شـالی/šāli، مرغـی/morqi، لوترایـی/lutrāei، چوله‌ایی /culəei مواجه ایم که یا به طور کلّی مـتروک شده اند و یا به شکل فزاینده ای در معرض فراموشـی و انهدام قطعی قرار دارند.درهمین جا لازم است گفتـه شود که زبان‌هایی همچون قزاقـی، ترکـی، ترکمنـی، کردی، بلوچی و سیستانی نـیز کـه مـورد اسـتفاده‌ی برخی ساکنان مهاجر منطقه است درگروه زبـان هـای خاموش جای ندارند، چه این گروه از زبـان هـا نـیز از ریشه های قومی شناخته شـده ای برخـوردار بـوده و زبان شناسان رسالات سودمند و قابل قبولی دربـاره‌ی منشاء و ساختار آنها نگاشته اند.متاسّفانه در مورد زبـان های خاموش حوزه‌ی البرز حجم تحقیقات منتشر شده بسیار ناچیز است .تاجایی که بـه رغـم گسـتردگـی و اهمیّت موضوع، منـابع مـورد اسـتفاده درایـن زمینـه انگشت شمار است.

سالها پیش منوچهر ستوده به ثبت وضبط برخی زبان های خاموش حوزه ی الـبرز جنوبـی پرداخـت و سـه زبان سرخه ای،لاسگردی و افتریَ را با زبان سـمنانی درقـالب کتـابی ارزشـمند منتشـر نمـــود. دو تـــن از پژوهندگان پر تـلاش الـبرز جنوبـی یعنـی چراغعلـی سنگسری و پناهی سمنانی نـیز جنبـه‌هایی از زبـان و فرهنگ خاموش این نواحی را در قالب آثاری سودمند ارائه نمودند .علاوه برایـن کریـم اللّـه قـائمی نـیز بـا تحقیقاتی نسبتاً جامع ویژگی های ساختاری و برخـی نکات دستوری چهار زبان وارونه‌ی مربوط به منطقه‌ی

گرگان و استرآباد یعنی سمدی ،شالی، مرغی و لوترا را با شماری معادل های تبری مازندرانی ، تبری استر آبادی و فارسی به صورت کتابی تدوین و آماده‌ی انتشار نموده است .

این تلاشها در زمینه‌ی زبان های یاد شده امکان تحقیق و کنکاش گسترده‌تر دیگر پژوهشگران حال و آینده را میّسر ساخته است .در این میان دو زبان سریری و چوله ای در گمنامی مضاعفی به سر برده اند،تا جایی که هنوز حتّی نام این دو زبان برای اغلب زبان شناسان کشور ناشناخته است .علّت اصلی این گمنامی ناشی از انگیزه ها و عوامل مختلف اجتماعی، سیاسی و مذهبی است که تبیین آن را به زمانی دیگر و موقعیّتی مناسب تر موکول می کنم.امّا در همین جا با خوشحالی اعلام می‌نمایم که تحقیقات پیرامون دو زبان سریری و چوله ای در آخرین مراحل خود قرار دارد و امیدوارم بتوانم در آینده ای نزدیک پژوهش هایم را در این زمینه تدوین و در اختیار دوست‌داران آن قرار دهم. در این میان زبان چوله ای یا زبان کولیان ساکن البرز با درون مایه و بافتی کاملاً متفاوت با دیگر زبان های خاموش البرز ،ما را با جنبه های حیرت انگیز و منحصر به فردی مواجه می سازد. شگفتی های ژرفی که بزرگترین ممّیزه ی آن تلفیق و پیوند مسالمت جویانه‌ی سه زبان سانسکریت، فارسی و تبری است. ترکیبی یگانه و نادر که در دیگر زبان‌ها و گویش های قومی و بومی فلات ایران موجود نیست. تحقیقات پیرامون منشاء، خط و سیر مهاجرت، نحوه‌ی زندگی و جابه‌جایی و کوچ مداوم کولیان و درنهایت سکونت آنان دربخش‌هایی از جنوب و شمال البرز، این زبان را به رغم ساختار واحد

آن که تلفیقی از زبان های سانسکریت، فارسی و تبری است در هر منطقه با ویژگی های مخصوص به خود همراه ساخته است .دقّت در مجموعه ی این ویژگی‌ها و حقایق موجود از نحوه‌ی کاربرد و ادای آواها و لهجه های زبان چوله ای در مناطق مختلف البرز تایید این واقعیّت است که این زبان در حوزه های مختلف به شکلی آشکار و متمایز تحت تاثیر واژگان و لهجه های تبری مازندرانی، تبری استرآبادی، و لهجه‌ی کومشی است .

برهمین اساس و با مقایسه‌ی دو هزار واژه‌ی چوله‌ای از مناطق چهارگانه‌ی استرآباد، مازندران مرکزی ،مازندران غربی، گیلان شرقی و همچنین حوزه‌ی کاربرد این زبان در استان سمنان مرا به دسته بندی زیر از این زبان رهنمون نموده است:

**الف: زبان کولیان ساکن در استان گلستان .**

ترکیب اصلی زبان در این منطقه تلفیقی از سه زبان تبری ،فارسی و سانسکریت است که لهجه‌ی غالب تبری استرآبادی است .در این منطقه، واژگان فارسی نسبت به تبری و سانسکریت بیشتر است .

**ب: زبان کولیان ساکن در مناطق مختلف مازندران :**

ترکیب اصلی زبان در این منطقه تلفیقی از سه زبان تبری ،فارسی و سانسکریت است که لهجه‌ی غالب آن تبری مازندرانی است .در این منطقه نیز واژگان تبری نسبت به فارسی و سانسکریت بیشتر است.

**ج:زبان کولیان ساکن در مازندران غربی و گیلان‌شرقی (بیه پیش)**

ترکیب اصلی زبان در این منطقه تلفیقی ازگیلی، تبری، فارسی و سانسکریت است و لهجه‌ی غالب بر آن گیلی است.

**د: زبان کولیان ساکن در جنوب البرز:**

ترکیب اصلی زبان کولیان در این منطقه تلفیقی از فارسی ،تبری ،سانسکریت و کومشی است .واژگان و لهجه ی کومشی در این منطقه بسیار کم رنگ و واژگان فارسی و سانسکریت پر تعدادترند.

**نمونه‌هایی از واژگان چوله‌ای:**

آتش سوزی :

سوزنک بوفورین :suzanek – boforiyen

آتی:

بدأغایی badan-qāei

آدم :

آدم ādəm
آرد:
اته eta
آشامیدن:
به کسی ین bekasiyən
آنجا:
اجمه ejmə
آمدن :
بی تین bitiyən
آموزش دادن :
یاد هد سی ین yād-heda-siyən
اتخاذ:
بوفورین boforviyen
اتراق:
اته کی ین etəkiyən
میوه ی درخت:
گن دله gendela
اختفا:
جا به کسی ین jabekasiən
استخوان :
استکه esteka
اطفال :
بل دیه baldiya
اعاظم:
کالنگه kālənga
فرار کردن :
به خرمانین baxar-māniyən
بازدید:
بته کی ین batəkiyən
باکره :
دنی کله denikele
خانه‌ی دو طبقه:
باله دکه bāla-deke
دریا:

دیره dəyra
برپا:
ایستین istin
شکستن:
بچکییه bačekiye
برنج :
اسپه کنی espe-kany
بزدل:
دله نه dalene
خانه:
دکه dekə
پاینده:
همش ترا hameš-tərā
پربار:
پرگندله per-gəndela
پرستش:
نیز niaz
پرگوشت:
خله تخوردار xale-taxordār
پرچانه:
پرکوچه pər-koča
پوشاک:
جلی کی jelkey
تابه:
لاق لی lāqli
پیاز:
تندکنی tende-kaney
پلوپز:
پی ری پج piripaj
خفتن:
بستن baseten
خائف:
دله نی آدم daleniādəm
خوش آمد گویی :

په لئی بی تی نی pelaei-bitini
در آوردن:
در بی تان dar-bitān
در رفتن:
بخرمانیین baxer-māniyən
دست دادن:
خسی هدسی ین xasi-hedasiyen
رحلت:
بمرکی ین bamərkiyən
رایحه -بو:
به be
دیدم :
بته کیمه batəkimə
دیدن:
بته کیین batəkiyen
رساندن:
ببرسان babersān
زدن:
بوتوش butuš
سگ:
سن sen
شالی:
زابل zābol
شالی کار:
زابل دار zābol-dār
شراب:
خنی xoni

طبّاخ:
پی ری پج piri-paj
طلب:
من خامه men-xamə
غرق :
میو دله miyo-dələ
کفش :
په چشی pečeši
کفل :
موزی musi
گام :
په چنی pečani
گاو:
گری gəri
لبخند:
خشه xeša
مسترد:
بی تانیه bitāniyə
مرا:
مر mər
هویدا:
پیداغایی pidā-qāei
یاوه:
قوره کوچ qura-kuč
هست:
تره terə

# پویه‌ی تاریخی شعرتبری

اسد الـله عمادی

**درآمد:**

گواهان تاریخی و یادمان‌های ادبی برآنند که زبان مازندرانی در کنار زبان فارسی، زبانی زنده و بالنده بود و در آفرینش شعر، همسو با زبان فارسی دری، دستاوردهای شگفتی داشت؛ دستاوردهایی که در تاریخ ادبیات رسمی نادیده گرفته شد. شگفت‌تر آن که شعر تبری، سرنوشتی همسو با شعر فارسی دری نداشت و بخاطر ویژگی‌های تاریخی مازندران، به چیرگی شعر فارسی تن نداد؛ و خود، راه جداگانه‌ای برگزید که موضوع این جستار است.

تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخی درباره‌ی نخستین سراینده‌ی شعر فارسی، دیدگاه یکسانی ندارند، بعضی ها ابوحفص سغدی و دسته‌ای دیگر عباس مروزی را نخستین سراینده‌ی شعر فارسی می‌دانند. نویسنده‌ی تاریخ سیستان بر این باور است که نخستین سراینده‌ی شعر فارسی محمد بن وصیف سیستانی می‌باشد. ناهمگونی دیدگاهها در باره‌ی نخستین سراینده‌ی شعر فارسی چندان مهم نیست؛ مهم، شکل گیری، زیستمندی و پویه‌ی تاریخی شعر فارسی دری است. بیشتر پژوهندگان بر این باورند که وزن شعر شاعران نخستین، پرداخته نبود؛ و می‌بایست آنها را مانند خسروانی ها به آواز می‌خواندند، تا درست شود. تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخی برآنند که حتی شاعرانی مثل رودکی و فرخی سیستانی اشعارشان را به آواز می‌خواندند؛ یعنی هنوز شعر فارسی، علی رغم پذیرش وزن عروضی و قافیه و ردیف،ویژگی ترانگ‌ها و خسروانی‌های دوره‌ی ساسانی را حفظ کرده بود. کم کم بخاطر سرکوب موسیقی و گرایش شعر به قصاید مدحی که آواز را تاب نمی‌آورد، شعر از موسیقی جدا شد و خود سرنوشت و سرشتی جداگانه یافت. از این دوران، شعر رسمی به وجود آمد، شعری که زندگی و ماندگاری خود را در دربارها می‌جست.

در همین دوران و دوره‌های بعد، در کنار ادبیات رسمی، سه نوع شعر دیگر رواج داشت:

**۱) تصنیف ها یا حراره‌های عامیانه:**

که ملک الشعراء بهار در یکی از مقاله‌های خود، نمونه‌هایی را یادآور شده است.[۱]

حراره‌های عامیانه در کتاب‌های تاریخی و ادبی مازندران، کمتر ثبت شد، اما در گوشه و کنار، در فرهنگ عامه، با نمونه‌هایی روبرو می‌شویم.

**۲) شعر هجایی:**

با پذیرش وزن عروضی - که مبتنی برکمیت هجاهاست- شعر فارسی وزن هجایی را کنار می‌گذارد، اما شعر ابوطاهر خسروانی، شاعر سده‌ی چهارم[۲] ما را به این واقعیت نزدیک می‌کند که وزن هجایی کم و بیش در کنار وزن عروضی به زیستمندی خود ادامه داده، در سده‌های پسین تر به انتهای راه می‌رسد. گواه دیگر ما، شعری هجایی است که بر بشقاب زرین فامی از گرگان، در قرن هفتم هجری نوشته شده است:

روی از من چرا نهان داری
ماهی و عادت مهمان داری
رخ چون ماه آسمان داری
قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی‌گفتند

بی گمان .... جان داری [۳]

**۳) فهلویات:**

دسته‌ای از پژوهشگران، به پیروی از شمس قیس رازی که از منتقدان بزرگ ادب کلاسیک ایران بود و عوفی و بسیاری از تذکره نویسان، وزن شعر فارسی را برگرفته از وزن عروضی عرب می‌دانند؛ و دسته‌ای دیگر با آن مخالفند؛ و وزن عروضی عرب را نیز برگرفته از نوعی وزن فارسی می‌پندارند؛ با این همه، بیشتر پژوهشگران بر این باورند که وزن فهلویات، تکامل یافته‌ی وزن هجایی ساسانی می‌باشد. گسترش فهلویات درگوشه و کنار ایران ، بویژه در نواحی مرکزی، آن چنان بود که شمس قیس رازی را به فریاد وا می داشت که:

«کافه‌ی اهل عراق [۴] را از عالم و عامی و شریف و وضیع به انشاء و انشاد ادبیات فهلوی مشعوف یافتم» [۵]

شمس قیس رازی در بررسی وزن فهلویات به راهی نادرست می‌رود که در این جستار نمی‌گنجد؛ اما باید یادآور شویم که منظور نویسنده‌ی المعجم از فهلویات، تنها سروده‌های باباطاهر و دیگر شاعران محلی گوی همدان یا زنجان نیست، بلکه او همه‌ی شعرهای غیر رسمی، بویژه شعر تبری را - که دنباله‌ی شعرهای آوازی دوره ی ساسانیان بود - نشانه گرفته است؛ انتقاد شدید او از بندار رازی، شاعر بزرگ قرن پنجم - که شاعری دوزبانه، یعنی فارسی گوی و تبری گوی بود - یکی از گواهان ماست که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

**شعر تبری (مازندرانی)**

شعر تبری در پویه‌ی تاریخی خویش، دو شخصیت و سرشت جداگانه می‌یابد:

**شعر رسمی غیرآوازی**

**شعر آوازی (خُنیایی)** که به صورت ترانه یا آواز خوانده می‌شد.

**شعر رسمی غیر آوازی:**

همه‌ی پژوهشگران پیدایش شعر فارسی دری را در نیمه‌ی نخستین سده‌ی سوم هجری می‌دانند؛ اما تاریخ شعر رسمی تبری، یعنی شعر غیرآوازی به قرن چهارم هجری برمی‌گردد. ابن اسفندیار، نویسنده‌ی تاریخ تبرستان، زمان تولد شعر را در این سده نمی‌داند؛ اما از شاعرانی نام می‌برد که در این دوره می‌زیستند و به زبان تبری شعر می‌سرودند. اشعار شاعرانی چون مسته مرد، استاد پیروزه و مرزبان بن رستم، ما را به چند واقعیت نزدیک میکند:

نخست آن که شعر در مازندران دارای پیشینه‌ی تاریخی بوده است؛ وگرنه، با تأثیر از شعر عرب فارسی به وزن عروضی تن می‌داد؛ در حالی که شعر تبری در این دوره بیشتر یازده و دوازده هجایی با سه یا چهار تکیه‌ی اصلی و زنگ قافیه می‌باشد.

دوم آن که شعر رسمی و درباری تبری، مانند شعر فارسی دری از موسیقی جدا می شود و خود، سرشت و سرنوشتی جداگانه می‌یابد:

در این جستار، پرسشی ناگفته مانده است. اگر شعر در دوره‌ی ساسانیان خنیایی بود، شعر تبری - که ادامه‌ی این نوع شعر است- چگونه راهی جداگانه برگزید و راه خود را از موسیقی جدا کرد؟ پاسخ این پرسش روشن نیست؛ اما چنین به نظر می‌رسد که : یا خودیابی شعر فارسی و رهایی او از موسیقی بر شعر تبری تأثیر داشته است، یا در پایان دوران ساسانیان، شعر مسیری را می‌پیمود که ناگزیر به جدایی آن از موسیقی می‌انجامید. با پذیرش دیدگاه دوم، شعر منسوب به بهرام گور را - همان گونه که تذکره‌ها یادآور شده‌اند - باید سرآغاز شعر غیر آوازی دانست.

برای ریشه‌یابی شعر غیرآوازی ، باید سده های چهارم و پنجم هجری و خصلت اندیشگی، زبانی و ملی این دوران را بشناسیم. در سده‌ی چهارم، با چهار کانون قدرت در مازندران روبرو هستیم.

نخست آل بویه که بر ری و همدان و اصفهان تا عراق عرب و گاه بر بخش‌هایی از مازندران چیرگی

داشتند. این خاندان به سال (۴۴۸ هـ.ق) سرنگون شد. دوم آل زیار که بیشتر بر گرگان حکومت می‌کردند و سرانجام به دست غزنویان بر افتادند. سوم استنداران رویان که تا زمان شاه عباس دوم، ناوابستگی خویش را حفظ کرده بودند.

چهارم خاندان قارن و باوند که بر تبرستان باستانی، یعنی دودانگه و بخش‌هایی از چهار دانگه و سوادکوه امروز حکومت می‌کردند. البته با مرگ مازیار قارن – که چون بابک خرّم دین، مرداویج و قابوس وشمگیر رؤیای بازگشت شکوه گذشتگان را در سر می‌پروراند – خاندان باوند بر تمامی منطقه چیرگی یافت.

این خاندان تا (۷۵۰ هـ. ق) بر مازندران و گاه گرگان و سمنان حکومت کرد؛ و سرانجام به دست یکی از نیروهای خودی– اسفندیار چلاوی– برافتاد. خاندان باوند، گاه در سمت و سوی حوادث تاریخی ایران، نقشی بایسته ایفا کرد.

در میان خاندان‌های یاد شده، آل بویه از دیلمان گیلان و آل‌زیار بازمانده‌ی حکمروایان گیلان بودند.[۶]

در دربار آل بویه، زبان رسمی ادبی، عربی و تبری بود، چون این خاندان با زبان فارسی آشنایی نداشتند، به آن روی خوش نشان نمی‌دادند. برای همین شاعری چون غضایری رازی ناگزیر می‌شد اشعارش را به خراسان بفرستد، تا از پاداش مناسب برخوردار شود. فرمانروایان آل بویه، چون عضدالدوله‌ی دیلمی و رکن الدوله مردمی فرهنگ دوست و ادب پیشه بودند؛ و به یاری وزیران دانشمندشان چون ابوالفضل و ابوالفتح عمید و صاحب عباد، پناهگاه شاعران و هنرمندان عصر شده بودند. به روایت ابن اسفندیار، نویسنده‌ی تاریخ تبرستان، شاعران تبری گویی چون استاد علی پیروزه و دیوار وز (مسته مرد) وابسته به این دربار بودند. در تاریخ ابن اسفندیار، شعری از استاد علی پیروزه نیامده است؛[۷] اما شاعری زیاده خواه درباره‌ی او می‌گوید:

پیروجه که خورد همیون شو دارو
ای وی به سهون کمترم یا به نیرو

پیروزه که اقطاع[۸] همدان را برای خود دارد،[۹] از او به سخن کمتر هستم یا به نیرو؟

بیت فوق باید به زبان تبری رازی باشد؛ زیرا زبان شهرهای کناری مازندران، مثل استرآباد، گرگان (گنبد کاووس فعلی) و شهر ری بخاطر همزیستی با زبان فارسی و حضور شاعران فارسی زبان در این سرزمین‌ها، بیشتر دستخوش دگرگونی های صرفی و نحوی شد. ساختار نیمه فارسی مصراع دوم خود می تواند گواه داوری ما باشد. با این همه در بیت یاد شده کاربرد واژگان کهنه، در خور توجه و دگرگونی واک‌ها در بعضی از واژگان اندک است. مثل کاربرد پیروجه بجای پیروزه و کاربرد سهون بجای سخن.

دیوار وز (مسته مرد) نیز مدتی در این دربار می‌زیست. دیوار وز لقبی است که عضدالدوله‌ی دیلمی به او داده است. در تاریخ ابن اسفندیار، دو شعر از او روایت شد. شعر نخست در وصف کنیز مطربی است که جامه‌ی ابریشمین کبود پوشیده و صورتش را با آستین پنهان کرده بود:[۱۰]

کوو سِدره نیله، به آوا آین
وادیم، گَته دیم ای مردمون و شاین

دختر، با سدره‌ی نیلی، به آواز می‌آید؛ با صورتی بزرگ و گشاده که آن را از مردم پنهان کرده است.

خیری نیهون کرد و نرگس نمایون
ای خیری خوبه، داوستی ور این

چهره‌ی گلگون را پنهان کرد و چشمان نرگسی‌اش نمایان است؛ همان بهتر که چهره‌ی زیبایش، پوشیده و پنهان باشد.

گویی خوره شی به این بومه آین
ای دریا نیمی و نیمی مه آآین

انگار خورشید از نیمی دریای آبی رنگ و نیمی مه، طلوع کرد و به این سرزمین می‌آید.

شعر دوم شکواییه‌ای است خطاب به شمس المعالی قابوس، بعد از نوشیدن شراب در آمل، حد خوردن و زندانی شدن به دست فقها، گریختن و پناه بردن به قابوس.[۱۱]

سه بیت آخر شعر چنین است:

مردم خرّم، ای خور ایرونه بومی
زنش به من چون کنه، کیهون شومی؟
مردم ایران زمین، از وجود خورشید وش تو شاد وخرم هستند؛
پس چرا روزگار بدکار، با من دشمنی دارد؟
آین بیمه، یکی شو مست هو بی مونس
بدای شمس دل، دنمه اسن ای کس
یک مست و تنها، به پشتگرمی تو و بی هراس از کسی، از جایی می‌گذشتم.
ناگاه به من او گتن، یکی دونادون
هاگتن مرا بردن، از و به زیندون[12]
ناگاه یکی دونادان، مرا گرفتند، دستگیر کردند و به زندان بردند.

در اشعار یاد شده فعل بیشتر در وجه مصدری آمده است که سخن از کهنگی شعر دارد؛ زیرا در دوره‌های بعد، در اشعار آوازی و غیرآوازی (مثل اشعار امیر پازواری و میرعبدالعظیم مرعشی) و حتی در زبان گفتاری ، گواه صرف زمانی فعل هستیم.

ساختار مثنوی وار شعر و کاربرد قافیه در شعر دوم [13] نشان از تأثیر شعر فارسی بر شعر تبری دارد. با این همه، اشعار یاد شده، شخصیت و هویتی جداگانه دارند. زیرا به وزن عروضی عربی – فارسی تن نداده، به پیروی از رباعی و دوبیتی‌های آوازی (فهلویات) در وزن هجایی سروده شدند.

در جستجویی بیشتر به حضور حرف اضافه‌هایی مثل «از» پی می‌بریم که باید اشتباه نسخه بردار باشد؛ زیرا شاعر در ابیات دیگر از کلمه‌ی «ای» بجای «از» بهره می‌گیرد.

از دیگر شاعران این دربار، بندار رازی و منصور منطقی رازی هستند. بندار رازی، مداح مجدالدوله‌ی دیلمی، از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری می‌باشد که به دو زبان تبری و فارسی سخن می‌گفت. اشعار او در قرن پنجم و ششم زبانزد بود. و شاعرانی چون ظهیر و خاقانی به او اشاره دارند. خاقانی می‌گوید:[14]

سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر
آرد سجود من، سربندار ری نشین

زبان تبری این شاعر به گویش رازی بود. برای همین، شمس قیس رازی، نویسنده‌ی المعجم، بعد از تازش به وزن شعر تبری او، زبانش را نزدیک به فارسی دری می‌داند.[15]

منصور منطقی رازی نیز در قرن پنجم می‌زیست، این شاعر نیز به دو زبان تبری و فارسی سخن می‌گفت و اشعارش آن چنان قدرتمند بود که وزیر دانشمند آل بویه، صاحب عباد، برای آزمایش بدیع الزمان همدانی، از او خواست که چند بیت منصور منطقی را به عربی ترجمه کند.[16]

در دربار آل زیار، بیشتر به شعر عربی و فارسی توجه می‌شد. گواهان ما، کتابِ کمال البلاغه از قابوس وشمگیر، قابوسنامه از عنصر المعالی کیکاووس و حضور شاعرانی فارسی وعربی سرایی چون منوچهری دامغانی، قمری جرجانی و ابوبکر خوارزمی در این دربار می‌باشند.[17]

با این همه شکواییه‌ی مسته مرد خطاب به قابوس وشمگیر و چند بیت تبری در قابوسنامه، گواهان ارزشمندی بر حضور زبان و شعر تبری در این دربار هستند. رباعی تبری عنصرالمعالی در قابوسنامه، چنین است:

سِی دشمن به شیر تو داری رَمُونه
نهراسم وِر میرکهون دونَه
چنین گنه دونا: بوین هَرزونَه
به گور خُتِه نخَسه آن کس به خونه
اگر دشمنی به هیبت شیرداری، باکی نیست؛ این را آفریننده‌ی جهان می‌داند. دانا چنین می‌گوید: آن کس که در درون گور خفته است، به خانه و زن و فرزند نیاز ندارد.
عنصر المعالی همین شعر را به فارسی چنین سروده است:
گر شیر عدو شود چه پیدا چه نهفت
با شیر به شمشیر سخن باید گفت
آن را که به گور خفت باید بی‌جفت
با جفت به خان خویش نتواند خفت[18]

استندران رویان (پادوسبانان) و خاندان باوند، پناهگاه دیگر شاعران تبری گوی شده بودند. در این کانون قدرت، زبان مازندرانی، زبان اصلی بود. و بر خلاف پادشاهان و وزیران بویه و زیاری – که بر زبان عربی چیرگی داشتند و گاه به این زبان شعر می‌سرودند –

فرمانروایان باوند و استندران رویـان، بـه ایـن زبـان و زبان فارسی بی اعتنا بوده، زبـان مـازندرانی را عـامل همبستگی و یگانگی ملی می دانسـتند. در تمـام ایـن دوران – کـه جلگـه در آتـش کشـاکش تـاریخی می‌سـوخت – سـرزمین هـای کوهسـتانی رویـان و شهریار کوه، از تاخت و تازبیگانگـان پروایـی نداشـت؛ این سرزمین‌ها، برخلاف جلگه، نه در برابـر علویـان و سرداران خلفـا تسـلیم شـدند، نـه در برابـر لشـکریان صفاری و سامانی و سـلجوقی و مغـول؛ و بـی تردیـد تسلیم و سازش گاه گاه آنان از سـرناگزیـری، گـذرا و مصلحتی بود.

کتاب مرزبان نامه، یکی از شاهکارهای ادب ایران، بـه زبان مازندرانی نوشـته شـد. نویسـنده‌ی ایـن کتـاب، مرزبان بن رستم، یکی از شاهزادگـان بـا ونـدی بـود. مرزبان بن رستم مجموعه شعری نیز به نام نیکی نامه داشت که چون اشعار شاعران دیگر از بین رفـت؛ امـا ابن اسفندیار دو بیت از شاعری به نام ابراهیم معینـی آورده است کـه بیـت دوم آن، بـاید از مرزبـان رسـتم باشد.

چنین گته دونای زرین کتاره
به «نیکی نومه» که شر جادیاره
«این پیری بپا، چه اندوهن کاره
............»

دانای زرین گفتار، در نیکی نامه– کـه راهنمـای شـعر اسـت– چنین گفته است:
«زمان پیری را دریاب که بسیار اندوهناک است....»

در پایان قرن پنجم، بویژه در قـرن ششـم، باوندیـه‌ی دوم به اوج قـدرت رسـید؛ و گـاه پادشـاهان بـاوندی، برحرکت و سرشت تاریخی ایران، نقشی تعیین کننـده داشتند. این چیرگـی سـبب شـده بـود کـه از یکسـو شاعران بیرون از «دارالمرز» ، (مانند رشـید وطـواط و انوری و دهها شاعر دیگر) به ستایش از آنان برخـیزند؛ و از سوی دیگر خود را «شهریار ایران و تـوران، تـاج بخش عراق و خراسان»[19] بداننـد. پـس زبـان تـبری، دیگر عنصر همبستگی ملّی در برابر تـازش بیگانگـان نیست و زبان فارسی درکنار زبان تبری کم کم حضور پیدا می‌کند؛ به همیـن دلیـل، رسـتم کبـود جامـه، از زندان خوارزمشاه، خطاب به رستم بـن علـی بـاوندی، رباعی فارسی زیر را می‌فرستد:

بی هیچ خیانتی و بی هیچ گناه
خوارزم شهم بند نهاده است به پا

و یا تاج الملوک مرداویج – که به دربار سلطان سـنجر پناه برده است – برای برادرش، رستم بن علی، ربـاعی گزنده‌ای می‌فرستد که به زبان فارسی اسـت. بـا ایـن همه زبان مازندرانی ایسـتادگـی می‌کنـد؛ و همچنـان زبان رسمی و ادبی این دوران است.

به روایت ابن اسفندیار ، رستم بن علـی (۵۶۰ – ۵۳۴ هـ) بسیار بخشـنده بـود و روز شـرابخواری خزانـه‌ی خـود را بـه تـاراج مـی‌داد، روزی دو نفـر از نزدیکـان فرصت طلب، خزانه را خالی می‌کننـد؛ و بـاربد جریـر تبری – که وابسته به دربار او بود – می‌گوید[20]

این دو خر که دار نه شاه ایرون
یکی خر به زین نیکه، یکی به پالون

این دو خر که شاه ایران دارد، یکی برای زیـن کـردن شایسته است، دیگری برای پالان کردن. باز در همین زمان، یعنی قرن ششم، گـرده بـازو یـزدگـرد، فرزنـد حسن بن رستم، وقتی از خشم پدر، افسـرده و رنجـور می‌شود، می‌گوید:[21]

چَل وامن کرد این، نکرده وا یکی بُو
ور اورد بناز هو، برد به خاک واشو
به ویست و پنج سال می تن بی بلابو
کاشکی به یکی بازو نیاوردا بو

چرخ روزگار آنگونه که با من کرد، با هیچکس نکرد؛ / او را بـه ناز آورد و با رنج و زاری به خاک برد.
فقط بیست و پنج سال تن من بی بلا بود / کاش مرا با یک بازو (تلمیحی بر گرده بازو که لقب اوست) هم به دنیا نمی‌آورد.

بعد از کشته شدن فخرالدوله حسن باوندی، تبرسـتان باستانی (شـهر یـارکوه تـاریخی = پریـم و پشـتکوه) دستخوش دگرگونی های بزرگی می‌شود که بعدها بـه آن اشاره خواهد شد.

در دربار پادوسبانان رویان نیز، زبان تبری زبان اصلی و عامل همبستگی مردم آن سامان بود.

یکی از شاعران بزرگ رویان، قطب رویانی شاعر قرن هفتم می‌باشد.

این شاعر ترجیع بندی دارد که گویا در آن عصر، زبانزد بود. به روایت نویسندگان «تاریخ رویان» و «تاریخ تبرستان و رویان و مازندران» ، شمس الملوک محمد باوند، فرمانروای تبرستان و شهر آگیم فرمانروای رویان، به فرمان هلاکو خان مغول به تسخیر قلعه‌ی گردکوه دامغان می‌روند. وقتی بهار فرا می‌رسد، این شاعر ترجیع بندی می‌سراید که آنان را از محاصره‌ی قلعه‌ی گردکوه باز داشته، لبریز از عیش و کامرانی به مازندران و رویان برمی‌گرداند. ترجیع بند یاد شده - که بعد از دویست وسی سال ، در زمان ظهیر الدین مرعشی مشهور بود - با این بیت شروع می‌شود:

داوا ورهٔ ور شی، چَلِ شَم ای شیم

وابی گرد، باز و شکت، و هار هجیردیم[۲۲]

اکنون که شمع چرخ (خورشید) از برج ماهی (حوت = شیم= سیم) به برج حمل (=بره = وره) رفت، / برگرد که چهره‌ی زیبای بهار شکفت.

بعد از بازگشت فرمانروایان مازندران و رویان، لشکریان مغول به فرماندهی غازان بهادر، به مازندران می‌آیند. شمس الملوک و شهر آگیم، ابتدا سرکشی می‌کنند و بعد تسلیم می‌شوند؛ و در همین کشاکش است که شمس الملوک باوندی به دست فرماندهان منگوقاآن به سال ۶۶۴ هـ . ق کشته می‌شود؛ و امیر علی شاعر، ترجیع بندی در رثای او می‌سراید که مطلعش، این است:[۲۳]

خوشا: دل آزار چل تو بینی، گریای

که تو بر کسی آری دل، خو بشینای

خوشا روزی که چرخ دل آزار و بی وفا را گریان بینی؛ / و تو (بی هراس از مرگ) به کسی دل بسپاری؛ و آن، چه خوب است [۲۴]

متأسفانه از این شاعر، فقط همین بیت در تاریخ رویان آمده است که ثبت آن نادرست است و بیشتر نحو شعر فارسی را دارد.

**«برآیند زبان شعر تبری»**

وزن شعر غیر آوازی تبری، بیشتر هجایی است؛ گاه از وزن عروضی فارسی - عربی پیروی می‌کند (مثل قصیده‌ی ملمع قاضی هجیم، شاعر قرن پنجم که به وزن یکی از شعرهای دقیقی می‌باشد)؛ اما این پیروی، همگانی نیست.

به طور کلی، تا پایان قرن پنجم، زبان تبری، عامل همبستگی ملی است؛[۲۵] دگرگونی واک‌ها در شعر این دوره بسیار اندک است و فعل بیشتر در وجه مصدری می‌آید. از قرن ششم به دلایل تاریخی - که پیشتر بیان شد - در تبرستان، یعنی کانون قدرت فرمانروایان باوندی ، شاهد همزیستی شعر تبری و فارسی هستیم. کم کم صرف کلمه‌ها تغییر کرده ، فعل از وجه مصدری بیرون آمده ، صرف زمانی به خود می‌گیرد؛ با این همه ابدال حروف ناگهانی نیست؛ چنانچه در شعر «گرده بازو» بجای «با» هنوز کلمه‌ی «وا» می‌آید. این دگرگونی، در قلمرو پادوسبانان، اندک و کندتر است؛ زیرا رویان همچنان در حصار کوهها به دفاع از خود می‌پردازد و حتی به قدرت فرمانروایان باوندی - که گاه بر ری و سمنان و دامغان و گرگان چیره می‌شوند - تن نمی‌دهد. به عنوان نمونه در تاریخ می‌خوانیم: استندار کیکاووس برای اتحاد با فخرالدوله گرشاسف کبود جامه و جنگ با شاه غازی رستم، با «قاضی سروم رویانی» مشورت می‌کند؛ قاضی این اتحاد را به صلاح می‌داند؛ و شاه غازی رستم به رویان لشکر کشی کرده، آن جا را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. اسپهبد خورشید مامتیری (=بابل فعلی)، متحد قبلی شاه غازی رستم و متحد بعدی استندار کیکاووس درباره‌ی این حادثه‌ی تاریخی می‌گوید:[۲۶]

نون کشور بوین سوجن، کهون اورجن

تدبیر کرده کادی، دیرهارموجن

قاضی (سروم رویانی) تدبیری کرد که موجب سوزاندن خانه‌ها شد؛ / در حالی که خانه‌ی او تا به روزن پر از ثروت بود.
اکنون کشور (رویان) را ببینید که می‌سوزد و شعله‌اش به آسمان می‌رسد؛ و تدبیر قاضی سبب شد که مردم به دور دست بگریزند.

شعر فوق در قرن ششم سروده شد. ساختار کهنه‌ی شعر، کاربرد حرف «ج» به جای «ز»، کاربرد کلمه‌ی «کی» به جای «که» و کاربرد وجه مصدری فعل، از دگرگونی اندک زبان در این منطقه خبر می‌دهد. گواه دیگر ما، ترجیع بند قطب رویانی است که به آن اشاره شد و به نظر نگارنده، از همین زمان، یعنی قرن ششم، به تدریج گویش‌های میانی و غرب مازندران از هم جدا می‌شوند.

از قرن هشتم، بویژه در مناطق میانی مازندران، زبان شعر ساده و روان‌تر و به زبان گفتاری نزدیک می‌گردد و ما نمونه‌ی این دگرگونی را در اشعار افراسیاب چلاوی و میرعبدالعظیم مرعشی می‌بینیم. افراسیاب چلاوی - که با حیله و نیرنگ، فخرالدوله حسن، آخرین فرمانروای باوندی را به سال ۷۵۰ هـ.ق برانداخت و خود فرمانروای آمل شد - در شعری می‌گوید:

مَلکِ رستمدار، پسر شاه غازی
آمل بنتونی گیتن وازی وازی

ای پادشاه رستمدار، پسر شاه غازی! آمل را نمی‌توانی به آسانی تسخیر کنی (نمی‌توانی آمل را به بازی بگیری)

یا :

ادی من به «ویمه» لشکرگاه بدیمه
لیران اژدها ره، به دم ها کشیمه [۲۷]

دوباره در ویمه (نزدیک فیروزکوه) لشکرگاه دیدم؛ دلیران غرنده را، به دنبال خود کشیدم و به مصاف دشمن بردم.

و میر عبدالعظیم مرعشی ، شاعر بزرگ قرن نهم - که به سه زبان تبری، فارسی و عربی شعر می‌گفت و در باور بعضی از صاحبنظران بنیانگذار بحرطویل است-[۲۸] در شعری می‌گوید:

من دوم به دریو انگومه، میر به سامون
تجن به کنار، چاک بزو تا به دامون

من در دریا دام می انداختم، میر درخشکی و تجن در گوشه‌ای از بیقراری پیرهن چاک زده بود.

در برآیند کلی ، قالب‌های شعرهای تبری، بیشتر رباعی و گاه مثنوی - غزل است؛ و گاهی باترجیع بندهایی مثل ترجیع بند قطب رویانی و امیر علی روبرو می‌شویم که در آن حس و زبان مازندرانی، اما قالب، فارسی است. در ترجیع بند قطب رویانی، توصیف طبیعت رئالیستی و با توصیف منوچهری دامغانی برابری می‌کند.

در شعر تبری، قافیه در همه‌ی مصراع ها رعایت می‌شود؛ و بیشتر سماعی است.[۲۹] از شعرهای یادشده هیچکدام آوازی نیستند؛ اما رباعی‌های میرعبدالعظیم مرعشی می‌تواند آوازی باشد؛ و این همگونی سبب شد تا بر نهارددارن، یکی از شعرهای او را با شروع «تا ندیمه تی چره تر و خور رنگ» در کنزالاسرار به نام امیرپازواری ثبت کند.

نکته‌ی مهم تر آن که: در اشعار هجایی تبری، «تکیه» نقش مهمی دارد؛ و بیشتر شعرها یازده یا دوازده هجایی با چهار یا سه تکیه‌ی اصلی می‌باشند.

لشکرکشی خلفا و همسویی صفاریان و سامانیان و غزنویان با آنان، نتوانست حکومت‌های محلی را براندازد؛ حتی نیروهای مغول، فرمانروایی باوندیان و پادوسبانان را بخاطر پیروی ظاهری آنان، به رسمیت شناختند، تا سرانجام با قتل فخرالدوله حسن باوندی به دست اسفندیار چلاوی، این خاندان برافتاد و راه برای حکومت مرعشیان هموار گشت. مرعشیان چون اقوام کوچنده‌ی دیگر به زبان مازندرانی سخن می‌گفتند؛ اما به دو دلیل، شعر تبری از پویه‌ی طبیعی خویش بازماند:

نخست کشاکش داخلی و بی اعتنایی فرمانروایان مرعشی به شعر تبری؛ دوم، گسترش زبان فارسی در پهنه‌ی فلات ایران.

در دوره‌ی صفویه، شاعران بزرگ مازندران، بیشتر به زبان فارسی شعر می‌گفتند؛ و عده‌ای چون طالب آملی و صوفی مازندرانی به هند کوچ کردند.

دوره‌ی قاجار نیز، دوره‌ی سکوت و افـول اسـت؛ و بـا شعر جدی تبری روبرو نیستیم. گـهگاه شـعر طـنز یـا هجوی از گوشه و کنار شنیده می‌شـود. جـدی تریـن کار این دوره، نصاب امیر تیمور ساروی می‌باشـد کـه آن هم نظم است.

**«شعرهای آوازی مازندران»**

مهم‌ترین بخش شعر مازندران، آوازی و سنتی بازمانده از گاهان زرتشت و دوران اشکانیان و ساسانیان اسـت. شعر آوازی مازندران به دو بخش تقسیم می‌شود:

نخسـت: دوبیتی‌هـایی کـه بـه وزن فـهلویات، یعنـی ترانه‌های باباطاهر و دوبیتی‌های استان‌های خراسـان، فارس و دیگر مناطق ایران سروده شد.

این قالب شعری بایست بعدها تحـت تـأثیر فـهلویات رواج پیـدا کـرده باشـد؛ و یـا می‌توانیـم آن را مـانند ترانه‌های بابـا طـاهر، ادامـه‌ی ترانـگ هـای دوره‌ی ساسانی بدانیم.

بعدها با این که شعر فارسی خـود را از موسـیقی جـدا کرد، باز رباعی و دوبیتی همچنان آوازی ماند.

شمس قیـس رازی، نویسـنده‌ی المعجـم، در بررسـی فهلویات می‌گوید که همه‌ی مردم نواحی مرکـزی را از عـامی و دانشـمند شـیفته‌ی فـهلویات دیـدم و در توصیف او – که خود اهل ری، یعنی حلقـه‌ی ارتبـاط فرهنگ ایران و شمال و شرق بـود، فـهلویات شـادی بخش بزم های دوستانه و انگیزه‌ی سماع شـادخوارانه است. پس در برآینـد کلـی می‌تـوان پذیرفـت کـه در گذشته حتـی رباعی‌هـای خیـام هـم بـه آواز خوانـده می‌شد،[۳۰] همان گونه که امروز دوبیتی‌های باباطـاهر و فایز دشتستانی، و رباعی‌های امیرپـازواری و شرفشـاه دولایی رابه آواز می‌شنویم.

وزن دوبیتی های مازندرانی به وزن فـهلویاتِ گذشـته نزدیک است. گفتیم که وزن رباعی فارسی و دو بیتـی های محلـی، تکـامل یافتـه‌ی وزن هجـایی ساسـانی می‌باشد. شمس قیس رازی در بررسی فهلویات قدیم، چند نمونـه از شـعر باباطـاهر را مـی‌آورد کـه وزن آن یازده هجایی، اما همگون با وزن عروضـی مشـاکل و هزج است. با این همه دوبیتی‌های مازندران، کـاملاً از وزن عروضی پیروی نمی‌کنند؛ و گـاه مصراع‌هـای آن وزن یکسانی ندارند که با کشش موسـیقیایی درسـت می‌شود.

بـه دوبیتی‌هـای مـازندران، بویـژه در سـرزمین‌های کوهستانی، «کیجاجان» می‌گویند. موضوع دوبیتی‌هـا بیشتر عاشقانه بوده، کمـتر رنـگ و بـوی حکیمانـه و فلسفی دارد.

نمونه‌ای از دو بیتی مازندرانی:

«ساری» سُرَه دار، دچله دارنه

sāri e. sor ə. dār. də. čəllə. darnə

دتا بلبل، وِنِه سر، ناله دارنه

də tā. bəlbəl. vəne. sar .nālə .darnə

اتا بلبل، ناله‌ی وَچه دارنه

attā. bəlbəl. nālə e.vace dārnə

اتا بلبل، عاشق گم کرده، دارنه

attā. bəlbəl. āšəq. gom . kardə. dārnə

**ترجمه:**

در ساری، درخت سروی دو شاخه دارد؛ و بر بالای هر شـاخه‌ای بلبلی می‌نالد. یکی از فراق فرزنـد و دیگـری از فـراق معشـوق گمشده زار می‌زند.

نوع دوم شعر خنیایی مازندران، اشعار هجایی است که یادگـاری از دوران پیـش از اسـلام می‌باشـد. مایـه‌ی آوازی امیری، طالب طالبا، و موری یا نواجش و بعضی آهنگ‌های بازمانده از دوان کهن از این دسته هستند.

**«شعر آوازی امیری»**

آواز امیری نزدیک به مایه‌ی عشـاق اسـت؛ و عشـاق مقامی از جمله‌ی دوازده مقـام قدیمـی اسـت کـه بـه روایت تاریخ از دیرباز در مازندران مورد توجه بود. آیـا مایه‌ی آوازی امـیری، بازمـانده‌ی یکـی از مقام‌هـای ساسانی است؟ و یا خود مقامی جداگانـه و یادمـانی از تمـدن کـهن تبرسـتان می‌باشـد. یکـی از موسـیقی شناسان، ریشه‌ی این آهنگ را در آواز «قدیم دستان» طالشی (=کادوزی=کادوسی) می‌داند.[۳۱] با پذیرش این دیدگاه، باید آواز امیری را، چون قدیم دستان، یادمانی

یادمانی از موسیقی کهن شمال بدانیم. همگونی آواز امیری و شرفشاهی گیلان نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

هیچ شاعر تبری گویی به اندازه‌ی امیر، با ستایش همگانی روبرو نشده است. بارها در دامنه‌ی کوهها و در قلب جنگلها، در روستاهای دوردست و در منزل چوپانان و گالش ها و در دشت و شهر، حتی در کلاس درس، با کسانی روبرو شدم که شعر امیر را زمزمه می‌کردند؛ او را از آن خود می‌دانستند؛ و شعرش را آن گونه تفسیر می‌کردند که خود می‌خواستند.

در چنین حالتی، شاعر، فردیت خویش را از دست داده وبه ناخودآگاه جمعی یک ملت می‌پیوندد. افسانه‌سازی درباره‌ی چنین شاعرانی از همین جا آغاز می‌گردد. به عنوان نمونه، حافظ بلاکشیده‌ی سوخته جان، ترجمان الاسرار و لسان الغیب می‌شود و امیر پازواری آن چنان چهره‌ی فرا انسانی می‌گیرد که عده‌ای به انکارش بر می‌خیزند.

از سوی دیگر، شعر امیر نیز چون حافظ، حلقه‌ی اتصال گذشته و حال و کانون همزیستی عاطفی مردمان، در سده‌های تاریک و روشن گذشته و اکنون است. بویژه شرایط تاریخی مازندران، جدال‌های خونین درونی، تهاجم و سرکوب وحشیانه‌ی اعراب، سامانیان، سلجوقیان، مغول و تاتار و صفویان و ستیز خونریز خانگی مرعشیان، مردم مازندران را وامی‌داشت تا آن حلقه‌ی اتصال را محکم و محکم‌تر کنند. پس امیرپازواری، تبلور هستی آن دسته از شاعران سوخته و گمنامی می‌گردد که شعرشان جاری، اما نامشان از یاد رفته است. بازپرسشی بی پاسخ می‌ماند: چرا امیر پازواری؟

پیشتر گفتیم و باز اشاره خواهیم کرد که به دلایل تاریخی شعر نوشتاری تبری در دوره‌ی صفویه به پایان راه خویش می‌رسد. پس شعر خنیایی که شفاهی است و سینه به سینه می‌گردد، همسو بازندگی مردم پیش رفته، به زندگی خود ادامه می‌دهد و شعر امیر که خنیایی می‌باشد نماد ماندگاری این نوع شعر می‌شود.

در تاریخ ادبیات و تذکره‌های رسمی کمتر به شعر خنیایی پرداخته شد؛ برای همین شاعرانی چون امیرپازواری، رضا خراتی و شرفشاه دولایی با همه‌ی آشنایی و زیستن در جان مردم، به ناآشنایی بیگانه شبیه هستند.

از جمع تذکره نویسان ایرانی، «رضا قلی خان هدایت»[۳۲] که مردی ادیب و آشنا با فرهنگ و ادب ایران بود نخستین کسی است که به معرفی امیر پازواری می‌پردازد. او در ریاض العارفین این شاعر را امیر مازندرانی، از مجاذیب عاشقان و قدمای صادقان و در کتاب فرهنگ انجمن آرای ناصری، او را امیرپازواری می‌نامد. در همین سال‌ها، الکساندر خودزکو[۳۳] پژوهشگر لهستانی، در بررسی تاریخ و فرهنگ شمال، به ثبت ترانه‌های عامیانه‌ی ترکمن، و ترانه‌های امیرپازواری می‌پردازد.

بعد از او، «برنهارد درن» با همیاری میرزا شفیع مازندرانی، اشعار امیر را در کتابی به نام «کنزالاسرار» که برگرفته از یک رباعی اوست[۳۴] به چاپ می‌رساند. در این کتاب از اشعار نوشتاری غیرآوازی، مثل اشعار مسته مرد و قطب رویانی که در کتاب‌های تاریخی ابن اسفندیار و میر ظهیر و دیگران ثبت شد نشانی نیست،[۳۵] اما ویژگی‌های زبانی اشعار نشان می‌دهد که در یک زمان تاریخی سروده نشدند. در بعضی اشعار، صرف زمانی فعل، نزدیک به ما و دگرگونی حروف بیشتر است.

رضا قلی خان هدایت به درستی می‌گوید که دیوان اشعار امیر، همه رباعی است؛ و رباعی بودن شعر امیر با واقعیت شعر خنیایی در مازندران همخوانی دارد. محمد صادق بارفروش نیز در ثبت اشعار امیر، تنها به رباعی توجه دشته است؛ آن هم رباعی‌هایی که در مایه‌ی آوازی امیری جا می‌گیرد.

هدایت از دیوان امیر سخن می‌گوید. شاید او با دست نوشته‌هایی از اشعار امیر روبرو شده است؛ اما به روایت برنهارددرن و در چشم اندازی گسترده، دست یابی به همه‌ی دیوان امیر و شاعران آوازی دیگر، مثل رضا خراتی، دشوار و شاید غیر ممکن است.
گمان می‌رود که نسخه های پراکنده‌ی اشعار امیر نیز، دست نوشته‌ی کسانی باشد که به شعر تبری دلبسته بوده، به آن عشق می‌ورزیدند.
درباره‌ی زمان زندگی امیر، تنها با نشانه‌های زبانی و تاریخی، می‌توانیم سخن بگوییم. در برآیند کلی، اشعار امیرپازواری در پایان قرن دوازدهم و ابتدای قرن سیزدهم، آن چنان زبانزد بود که پیش از همه «هامر» (۱۸۱۳)، «خودزکو»، «دیتل»، و بعد «دُرن»، «ملکونف» و دیگران را به ثبت آن وا داشت.[۳۶]
عده‌ای برآنند که شاید امیر پازواری همان امیر علی، شاعر سده‌ی هفتم هجری باشد. از این شاعر تنها نویسنده‌ی تاریخ رویان سخن می‌گوید؛ آن هم در ترجیع بندی که به مناسبت قتل شمس الملوک باوندی (۶۶۴ هـ.ق) سروده است و پیشتر به آن اشاره کردیم. تنها بیتی که از این شاعر به ثبت رسید، نحو زبان فارسی را دارد؛ اما در یکی از جنگ‌ها سه رباعی از کلام امیر علی تبرستانی، با مهر «محمد مؤمن مازندرانی» ثبت شده است که آن را مجاور مکه، به تاریخ (۱۰۸۶ هـ.ق) برای محمد هادی مازندرانی نوشته است. هر سه رباعی با اندکی تغییر در کنزالاسرار امیر پازواری آمده است. رباعی نخست چنین است:

دارمه دو شش مهر، به دل میون مشت
سه را به بیابون بِهِشت، با سگ لشت
فردا عرصات، بوئه قیومت دشت
سه را هفت یقین دومبه، دوازده را هشت

و رباعی‌های بعد با مصراع‌های «امیرگونه عاشقمه کجینه داری» و «دست بزه مره بدایی بابل رو» آغاز می‌گردد.[۳۷] البته ثبت اشعار یاد شده در کنزالاسرار صحیح تر است؛ و حرف اضافه‌ی «به» و حرف نشانه‌ی «را»ی فارسی که در این نسخه آمده است در دیوان امیر نیست. محمد هادی مازندرانی که در این نسخه از او یاد شده است فرزند محمد صالح مازندرانی[۳۸] و از ادیبان آگاه و خوش نویسان بزرگ عصر خویش بود.
بی تردید محمد مؤمن، در سفر به مکه، در پاسخ به ذهن جستجوگر محمد هادی که در اصفهان متولد و بزرگ شده بود رباعی‌های یاد شده را به یادگار نوشت.
رباعی‌های یاد شده بر ابهام شخصیت امیر پازواری افزود و ما را در برابر پرسش‌های تازه‌ای قرار داد. آیا امیر پازواری می‌تواند همان امیر علی تبرستانی باشد؟ و یا نسبت دادن رباعی‌های یاد شده به امیر علی، ریشه در واقعیت دیگری دارد؟
نویسنده‌ی تاریخ رویان، درباره‌ی خاستگاه و زیستگاه امیرعلی سخنی نمی‌گوید؛ اما نسبت دادن رباعی‌های یاد شده به شاعری از دربار رویان، آن هم در قرن هفتم، نادرست می‌باشد. مردم رویان تا آغاز قرن نهم، زمان کیومرث بن بیستون، بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند،[۳۹] درحالی که رباعی نخست، سروده‌ی شاعری شیعی مذهب می‌باشد.
خاندان باوند در سده‌های نخستین بر آیین گذشتگان بودند؛ اما در سده‌های پسین تر مذهب شیعی امامی را برگزیدند؛ بخصوص حمایت شاه غازی رستم از شیعه‌ی امامیه، در نیمه‌ی نخست سده‌ی ششم، موجب شده بود که سادات از گوشه و کنار به این ولایت کوچ کنند،[۴۰] پس حضور شاعری شیعی در این دربار بی راه نیست. آیا امیر علی تبرستانی در قلمرو این خاندان می‌زیست؟ به روایت تاریخ ، در گذشته، پسوند تبرستانی به کسانی نسبت داده می‌شد که یا بیرون از دارالمرز در سرزمین های دیگر می‌زیستند، و یا در تبرستان باستانی، یعنی قلمرو خاندان باوند.[۴۱]
پس حضور این شاعر، در این قلمرو پذیرفتنی است. با این همه در ژرفشی بیشتر، با تناقض تازه‌ای روبرو می‌شویم: زبان رباعی های یاد شده ، زبان مردم

جلگه، و بخش میانی مازندران است. پس دو گمان وجود دارد:
نخست آن که : محمد مؤمن مازندرانی - که مردی کتابخوان و آشنا به تاریخ و ادب مازندران بود - اشعار امیر پازواری را دهان به دهان شنیده و آن را به امیر علی تبرستانی نسبت داده است.
دوم آن که : اشعار یاد شده سروده‌ی امیر علی تبرستانی می‌باشد، اما درگذر زمان صیقل خورده و دگرگون شده است.
با پذیرش دیدگاه دوم، گواه آمیختگی شعر و نام امیر پازواری با امیر علی تبرستانی و امیرهای دیگر هستیم.
پیشتر گفتیم که به روایت هدایت، اشعار امیرپازواری، همه رباعی بود و این واقعیت با سرشت و سرنوشت شعر خنیایی در مازندران همخوانی دارد.
اگر رباعی‌های جلد اول و جلد دوم را از مجموعه‌ی کنزالاسرار جدا سازیم و کتاب را از مثنوی - غزل‌ها و ترجیع واره‌هایی که به زبان مردم رویان، کوهستان‌ها و گاه به لهجه‌ی تبری - رازی، سروده شد، پیراسته کنیم، با مجموعه‌ای یکدست روبرو می‌شویم که زبان ادبی آن زبان مردم جلگه و بخش میانی مازندران می‌باشد. در این جا واقعیتی ناگفته ماند، بعد از افول شعر نوشتاری غیر آوازی، شعر خنیایی به زندگی خود ادامه می‌دهد، اما برخلاف شعر فارسی - که همچنان وامدار شعر نوشتاری است - شعر خنیایی مازندران، در بستر زبان گفتاری پیش رفته، دگرگونی زبانی در آن تندتر از زبان فارسی می‌باشد. یعنی تحولی که بعد از نیما یوشیج و هدایت و در دوران معاصر، در زبان فارسی رخ می‌دهد، در زبان مازندرانی از سده‌ها پیش شکل گرفته بود؛ این دگرگونی، به دلایل تاریخی، درجلگه آشکارتر از کوهستان است. شعر امیر پازواری، گونه‌ی تکامل یافته‌ی زبان گفتاری مردم جلگه، از سده‌های نهم به بعد است. بخصوص، گسترش مذهب شیعه در آمل، پازوار و روستاهای اطراف در زمان مرعشیان و نقش سادات پازواری در این دوران و تفکر شیعی امیر، ما را به زمان یاد شده نزدیک تر می‌کند.
البته در بعضی از ابیات با نشانه‌های تاریخی روبرو هستیم که نسبت دادن آن ها به امیر با تردید همراه است. به عنوان نمونه در بیتی، ترکیب «بیجن دل» به کار رفته است که اشاره به بیجن رییس لپوری، یکی از سرداران بزرگ مازندران و کشنده‌ی میرحسین خان (۹۹۲ هـ.ق) دارد. در شعر دیگری از ملک بهمن لارجانی، فرمانروای سده‌ی دهم یاد شده است که حکومتش را شاه عباس دوم برچید:

ملک و همن دست دازی هکرده به ایرون

یا

ای که ازبک، تیغ ره، در اره کالون
تاوهمن بیه، اونوره تالون

اکنون که ازبک‌ها، شمشیر از غلاف بیرون کشیدند، تا ملک بهمن نیاید، بدون اجازه‌ی او، نمی‌توانند چیزی را به تاراج ببرند.
و در بیت دیگری آمده است:

تو شاه مرتضا، مرتضائه ته نوم
انشاءالله بگرده، و نه نوم، ته کوم

ای پادشاه، نام تو چون نام علی مرتضا است؛ امید است که چون نام او به مقام بزرگ برسی. این بیت، اشاره به شاه مرتضی، فرمانروای ساری (۸۳۷ - ۸۲۰) دارد که مادرش پازواری و خود از حمایت سادات پازواری برخوردار بود. با این همه، تاریخ سرایش شعرها یکسان نیست؛[۴۲] پس همان بهتر که در خاموشی تاریخ، نشان شعر امیر را در جان‌ها بجوییم.
نمونه‌ای از شعر امیری:

تیرنگ بدیمه که ویشه سر، نیشتبیه
بوتمه تیرنگ ته مدعا چه چیه؟
مه دیم سرخ، مه گردن هلی تی تیه
هرکس عاشق بو، دونه مه درد، چه‌چیه

قرقاول را دیدم که در بیشه‌ای بر بالای شاخه نشسته بود. گفتم ای قرقاول ادعای تو چیست؟

گفت: چهره‌ام سرخ و گردنم مثل شکوفه‌ی آلوچه، سفید است . هر کسی عاشق باشد می‌داند که دردم چیست.

**شعر آوازی – هجایی طالبا»**

«طالبا» از آوازهای زیبا و ماندنی مازندران است. در این آواز، حزنی نهفته است که شنونده را با خود به اوج و فرود می‌کشاند.

زمان و زبان داستان طالبا به دوران صفویه برمی‌گردد. عده‌ای آن را سروده‌ی ستی النساء، خواهر طالب آملی، شاعر بزرگ سبک هندی می‌دانند؛ و معتقدند که او، این شعر آوازی را بعد از مهاجرت طالبا به هند، در فراق برادر سرود؛ اما به گمان نگارنده این باور نادرست است؛[۴۳] داستان طالبا، درونمایه‌ای عاشقانه دارد. شروع این شعر، در بافت قدیمی خود به این صورت است:

طالب طالبا، منِه ملا طالبا

عامی تر بمیره خدا، نخواته ته لا

ای طالب عزیز و با سواد من، / دختر عمویت بمیرد که در بسترت نخوابید.

در این بیت از فراق دختر عمو می‌گوید. در روایتی قدیمی، وقتی طالب از هند برمی‌گردد، با عروسی دختر عمو روبرو می‌شود. به مجلس عروسی می‌رود. هیچکس چهره فرسوده‌ی او را نمی‌شناسد. لـله‌وا (نی) طلب می‌کند، اما هر نی که به او می‌دهند، قبول نمی‌کند و می‌گوید که نی طالبا را می‌خواهم. نی طالبا را پیدا می‌کنند و برای او می‌آورند. همین که در نی می‌دمد، دختر عمو می‌فهمد که طالب برگشته است . بعد، طالب فرار می‌کند و دختر عمو هم بدنبالش می‌دود؛ و عاقبت در کنار هم می‌میرند. در ضمن، در این منظومه‌ی آوازی، طالبا در هندوستان به گونه‌ی یک نوکر تصویر می‌شود؛ در حالی که طالب آملی، در هند، ملک الشعراء دربار جهانگیر، و از مقام و ارزش زیادی برخوردار بود.[۴۴]

نکته دیگر این که : در بعضی از روستاهای دودانگه و چهار دانگه‌ی ساری، طالبا را از روستایی در نزدیکی کیاسر می‌دانند. در این واقعیت رازی نهفته است؛ وقتی اثر خلق می‌شود، دیگر به سراینده تعلق ندارد؛ و مردم حق دارند که آن را به دلخواه تفسیر کنند. منظومه‌ی طالبا (با ضبط نگارنده در پشتکوه دو دانگه) چون اشعار امیر، دوازده هجایی با چهار تکیه‌ی اصلی است.

**«سوگسرود آوازی – هجایی موری یا نواجش»**

موری یادمانی از کهن ترین سوگسرود در مازندران است. موری بدیهه خوانی بوده، گاه مایه‌ی آوازی آن از دهانی به دهانی تغییر می‌کند؛ البته بیشتر موری‌ها در مایه‌ی شور می‌باشند. نواجش در مازندران، بیشتر در بین زنان رایج است.

به روایت تذکره نویسان ایران، خسروانی ها ساخته‌ی بارید، به نثر مسجع بودند و موری هم گرایش به نثر مسجع دارد؛ اما ترجیع واره‌هایی چون «مار بمیره، خواخر بمیره»، آن را به شعر نزدیک می‌کند.

**«میراث داران شعر آوازی تبری»**

**«رضا خراتی»**

رضا خراتی کجوری، از شاعران بزرگ غرب مازندران است که اشعارش دهان به دهان گشته، در بین مردم رواج دارد. به روایت پژوهشگر گرامی، آقای نصرالـله هومند «سروده‌های رضا خراتی بیشتر در میان اهالی محترم نور و کجور، بخصوص میان چوپانان و گالش‌ها از سینه به سینه نقل و به آواز تبری اجراء می‌گردد»؛[۴۵] و بر خلاف شعر امیر که ساختار آن به زبان مردم دشت نزدیک است، شعر رضا خراتی، ویژگی زبان مردم کوهستان را دارد.

بیشتر پژوهندگان، او را همزمان با آقا محمدخان قاجار دانستند.

**«نیما یوشیج»**

گفتیم که از دوره صفویه، شعر تبری بیشتر آوازی بوده ، سینه به سینه می‌گشت و ماندگار می‌شد.

بعد از چندین دهه سکوت، نیما نخستین کسی است که بانگاهی تازه و شاعرانه، به شعر تبری می‌پردازد. او در مجموعه‌ی «روجا»، میراث دار شعر آوازی است؛ و چون امیر پازواری و رضا خراتی در قالب رباعی شعر سروده، همچنان از وزن هجایی باستانی پیروی می‌کند. نیما در جایی می‌گوید که ازگات‌ها شروع کردم؛ و از اشعار و نامه‌های او پیداست که آشنایی کامل با اشعار تبری، فرهنگ شفاهی و تاریخ مازندران داشته است. پس تأثیر شعر هجایی تبری را در نوآوری او، نمی‌توان نایده گرفت.

چرا نیما در شعر مازندرانی، چون شعر فارسی نوآوری نکرد و از وزن و قالب گذشتگان بهره گرفته است؟

به گمان نگارنده، هجایی بودن شعر تبری و سماعی بودن قافیه، سبب می‌شد تا شعر تبری از قید و بند وزن عروضی و قافیه رها باشد. در ضمن، در شعر آوازی تبری، ابزارهای روزمره و واژه‌های عامیانه، آن چنان هویتی شاعرانه می‌یابند که در شعر سنتی فارسی ممکن نبود.

این واقعیت از ناتوانی زبان فارسی سرچشمه نمی‌گیرد؛ بلکه سرچشمه‌ی آن در جدایی شعر رسمی ایران، از شعر آوازی و فرهنگ عامیانه است: همچنین این قالب شعری به نیما امکان می‌داد تا ژرف‌ترین احساس و عمیق ترین نگاه شاعرانه‌ی خود را نسبت به هستی، طبیعت و زندگی مردم مازندران، در کم‌ترین واژه‌ها بیان کند:

من ، کاج ور قرمز جمه تلیم و
چاشنی نخورد گداره من هلیم
اوندم کو من بخو شتم شیرنیم و
خونسه‌ی و هارون کلیم و

من تیغ بیشه‌ای هستم که پیراهن سرخ بر تن دارد مثل آلوچه، چاشنی خورش فقیران هستم . شیرینی من، زمانی است که خشکیده شوم. در فصل بهار، لانه‌ی پرندگان آواز خوان هستم.

**پانویس‌ها:**

[1] بهار، ملک الشعراء: بهار و ادب فارسی، بـه کوشش محمد گلبن، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ج اول، ص ۱۱۶.
[2] همان، ص ۱۱۴.
[3] عمادی، اسدالـله: بازخوانی تاریخ مازندران، فرهنگخانه‌ی مـازندران ، ص ۱۵۴.
[4] منظور از عـراق، سـرزمین‌های مرکـزی ایـران (عـراق عجـم)، ری اصفهان ، همدان و شیراز می‌باشد.
[5] شمیسا، سـیروس: در معرفـت شـعر، گزیـده‌ی المعجـم فـی معـابیر اشعارالعجم، انتشارات سخن، ص ۳۴.
[6] برای دیلمی نبودن خاندان زیار، ر.ک، مهرآبادی، میترا، تاریخ سلسله‌ی زیاری، دنیای کتاب، ص ۱۱.
[7] ابن اسفندیار ، بهاء الدین محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رمضانی، انتشارات پدیده، ص ۱۳۷.

[8] خورد= اقطاع: زمین، باغ یا دهی که پادشاهان به کسی می‌بخشیدند.
[9] دکتر صادق کیا، کلمه شو را شهر معنی کرده است؛ اما در زبان تبری کاربرد کلمه شهر بعد از نام شهر کمتر دیده شده اسـت. پـس کلمـه‌ی فوق باید شه=شی=برای خود باشد.
[10] ابن اسفندیار، همان ، ص ۱۳۹.
[11] ابن اسفندیار، همان، ص ۱۳۹.
[12] استاد محترم، دکتر صادق کیا، در واژنامه‌ی تبری، ابیات فوق را بـه طور ناقص معنی کرده‌اند، که با معنی نگارنده، در بعضی از مصراع‌ها و کلمات متفاوت است. ر.ک، کیا، صادق، واژنامه تـبری، انجمـن ایـران ویج، ص ۲۲۶.
[13] بعضی از پژوهشـگران مثـل ملـک الشـعراء بـهار، وزن عروضـی را برگرفته از وزن هجایی ساسـانی و زمـان پیدایـش قافیـه را در اواخـر دوره‌ی ساسانیان می‌دانند.
[14] شمیسا، سیروس، همان، ص ۲۹۹.
[15] همان ، ص ۱۲۴.
[16] عوفی، محمد : لباب الالباب، بکوشش سعید نفیسی، کتابخانه‌ی ابن سینا، ص ۲۵۴.
[17] ر.ک ، مهرآبادی ، میترا؛ همان، ص ۱۳۶.
[18] همان ، ص ۲۴۲. رباعی تبری، یازده هجایی است؛ چند کلمـه‌ای را که حذف کردم، باید اشتباه نسخه بردار باشد.
[19] ابن اسفندیار ، همان ، قسم سوم، ص ۱۲۵.
[20] همان، ص ۱۱۳.
[21] ابن اسفندیار، همان، قسمت سوم، ص ۱۱۵ .
[22] برای ابیات دیگر ترجیع بنـد، ر.ک، کسـروی ، سـید احمـد: تواریـخ تبرستان و یادداشت هـای مـا، مقدمـه‌ی تـاریخ تبرسـتان و رویـان و مازندران، سیدظهیر الدین مرعشی ، به کوشش محمد حسین تسبیحی، انتشارات شرق.

[23] آملی ، اولیاء الـله، تاریخ رویان، کتابخانه‌ی اقبال، به تصحیح عباس خلیلی و مقدمه‌ی کسروی.
[24] دکتر صادق کیا در «واژه نامه‌ی تبری»، محمود جوادیان در «نوج» و فتح الـله صفاری در شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران، این بیت را شکل دیگر معنی کردند.
[25] یادمان‌های تاریخی چون برج لاجیم در سـوادکوه، رسِـکت پریـم و رادکان در بندر گز گواهی می‌دهند که در دربار باوندیه، تا قـرن پنجـم هجری خط پهلوی رواج داشت.
[26] ابن اسفندیار؛ همان، ص ۱۰۸.
[27] برای آگاهی بیشتر، ر.ک، دکتر صادق کیا: واژه‌نامه تبری، ص ۱۹.
[28] شفیعی کدکنی، محمد رضا: موسیقی شعر، انتشارات آگاه، ص ۵۰۳ .
[29] قافیه‌ی سماعی به الفاظی اطلاق می‌شود که در تلفظ همانند هستند. ولی در نوشتن تفاوت دارند مانند قافیه ساختن بـادام بـا دالان. مـلاح، حسنعلی ، موسیقی و شعر، ص ۲۲۷.
[30] زرین کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، انتشارات جاویدان، ص ۹۷.
[31] مبشرّی ، لطف الـله، آهنگ امیری مازندرانی.
[32] هدایت، رضا قلی خان (۱۲۱۵— ۱۲۸۸ هـ .ق)، هدایت کتاب ریاض العارفین را به سال ۱۲۶۰ نوشته است.
[33] ر.ک: خودزکو، سرزمین گیلان، ترجمه‌ی سیروس سـهامی و کتـاب نخبه سیفیه اثر محمد علی قورخانچی.
[34] کنت کنزاً ره من بوشامه.
[35] بجز یک رباعی از میرعبدالعظیم مرعشی.
[36] ملکونوف که به سال ۱۲۷۷ هـ . ق به شمال مسافرت کـرده اسـت، درباره‌ی امیر پازواری می‌نویسد «گویند وی پسر دهقانی بوده، در جوانی در پازوار به ارباب آن جا خدمت کرده به دختر اربـاب خـود گوهـر نـام علاقه رسانید و شعر گفتن آغاز نهاد. پس از آن با گوهر به قره سـنگر (کره سنگ آمل) رفته، آن جا جوانی عاشق گوهر گردیـد. آنچـه تدبـیر کرد، سودمند نیفتاد. درد دل به پیرزنی گفت. پیرزن روزی که امـیر بـه شکار بود به گوهر گفت امیر را کشتند. گوهر خود را هلاک سـاخت و امیر نیر چنین کرد. گویا علامت قبر آنان هنوز پایدار است.
ر.ک. عزالدوله — ملکونف، سفرنامه‌ی ایران و روسیه، به کوشش محمد گلبن — فرامرز طالبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
[37] دوسـت فـاضلم آقـای جوادیـان کـه زحمـت نسـخه بـرداری را از کتابخانه‌ی مرکزی تهران به عهده گرفت در مقاله‌ی خود، امیر پازواری، افسانه یا تاریخ شش رباعی فوق را به طور کامل آورده است.
[38] محمد صالح مـازندرانی (سـاروی)، دامـاد محمـد تقـی مجلسـی، از دانشمندان بزرگ دوره‌ی صفویه و نویسنده‌ی شرح اصول کافی و شرح زبده‌الاصول شیخ بهایی بود؛ فرزندان دیگرش، مولانا محمد سعید وملا علی نقی که مهاجرتی هم به هند داشتند، از شاعران و ادیبـان بـزرگ زمان بوده است.
[39] میر ظهیر الدین مرعشی، همان ، ص ۵۱ .
[40] مهجوری، اسماعیل ، تاریخ مازندران، ج اول، ص ۲۰۳.

[۴۱] مثل اسپهبد خورشید مامتیری ، قطب رویانی، بـاربد تـبری، محمـد جریر تبری و...

[۴۲] نشانه‌های گمراه کننده در شعر امیر زیـاد است؛ امـیر در مصراعـی می‌گوید:

«قلیان خوار هکن به مثل شکرّ»؛ می‌دانیم که تاریخ پیدایش قلیـان در ایران، حداکثر نیمه‌ی نخست قرن دهم است.

[۴۳] زنده یاد طاهری شهاب، مصحح دیوان طالب آمـلی هم این نسبت را نادرست می‌داند؛ ر.ک، کلیات طالب آملی، سنایی، ص ۱۷.

[۴۴] کلیات ملک الشعراء طالب آملی، همان ، ص ۳۵.

[۴۵] هومند، نصرالـله: پژوهشی در زبان تبری،کتابسرای طالب آملی، ص ۷۴.

یادآوری: نگارنده در سفر به مرزن آباد چالوس، خود گواه نفوذ اشعار رضا خراتی در بین مردم بود؛ و پیرمردی اشعار عاشقانه‌اش را با شور و حال می‌خواند.

# فرهنگ تطبیقی نام پرندگان خزری

رمضان قائمی

پرنده از مهره‌داران بوده و به طور تقریب هشت هزار و هفتصد گونه‌ی آن در جهان شناخته شده است، که از این مقدار چهارصد و نود و یک گونه‌ی آن در ایران شناسایی گردیده است. از این تعداد دویست و بیست و پنج گونه در سرزمین ما زاد و ولد می‌کنند. این گونه ها در سطح وسیعی از مناطق خشک و بیابانی، نواحی جنگلی، سواحل و جزایر و دریاچه‌ها و تالاب‌های کشور پراکنده‌اند.

پرندگان زیباترین ، تحسین انگیزترین و آشناترین جلوه‌های پیشرفته‌ی حیات اند. از همین رو بیشتر مردم برای پرندگان اهمیت و احترام خاصّی قائلند.

امّا از دیدگاه محققین ، زیست شناسان و حافظان طبیعت، پرندگان بازگوکننده‌ی وضعیّت اکولوژیکی محیط هستند. دگرگونی‌های غیر طبیعی محیط زیست، توسّط عکس العمل‌های سریع پرندگان مشخص می‌شود. آنها با صدایی رسا آنچه را که از تعادل اکولوژیک خارج شده باشد، معرّفی نموده و با پیام‌هایی واضح مخاطرات و نابودی اکوسیستم را گوشزد می‌کنند.

مهمترین نقش پرندگان علاوه بر زیبا سازی طبیعت، کنترل آفات نباتی، کنترل علف‌های هرز و کنترل کننده‌ی حشرات مضر بوده و نمونه‌های ارزشمندی برای آزمایش و تهیه‌ی واکسن می‌باشند.

به رغم تخریب شدید زیستگاه‌های پرندگان در شمال کشور و شکار بی‌رویه‌ی آنها خوشبختانه هنوز تعداد زیادی از پرندگان در فصول مختلف در اکوسیستم های متنوع اعم از مناطق جنگلی وکوهستانی ، جلگه ای، تالابی و سواحل دریا و حتیّ در محیط‌های شهری (پارکهای شهر وغیره) یافت می‌شوند.

امید است همه‌ی اقشار ملت در حفظ و پاسداری از میراث‌های طبیعی ایران با شور و علاقه‌ی فراوان همت گماشته تا از انقراض نسل بسیاری از گونه‌های جانوری و گیاهی، به ویژه پرندگان جلوگیری شود.

باید اعتراف نمود، با همه‌ی کوششی که به عمل آمده به علت تنوع اسامی پرندگان ، این مجموعه خالی از اشکال نیست. امید است با هم‌کاری علاقمندان و با پیشنهادات سازنده‌ی آنان و رفع کاستی‌های احتمالی، این فرهنگ بارورتر گردد.

| | | |
|---|---|---|
| نام گونه پرنده | آکراس | نام علمی: egadis falcinellus |
| ترکمنی | قره قونر | qarə quner |
| غرب گلستان | سیا لنگ | šiā lәng |
| مازندران | درنا | dernā |
| | | |
| نام گونه پرنده | آنقوت | نام علمی: tadorna ferruginea |
| ترکمنی | آنق | ānq |
| غرب گلستان | بامشی غاز | bāmši qāz |
| مازندران | حنایی سیکا | henāyei sikā |
| | | |
| نام گونه پرنده | ابیا | نام علمی: šcolopax rusticola |
| ترکمنی | کورتوق | kur toq |
| غرب گلستان | ابکل | ābkal |
| مازندران | ایا | āyyā |
| | | |
| نام گونه پرنده | اردک ارده ای | نام علمی: anas strepera |
| ترکمنی | قره گوت | qarə got |
| غرب گلستان | علف چرمرغ | aləf čar mərq |
| مازندران | ریکامرغ | rikā mərq |
| | | |
| نام گونه پرنده | اردک تاجدار | نام علمی: netta rufina |
| ترکمنی | الماباش | ōlmā bāš |
| غرب گلستان | الماباش | ōlmā bāš |
| مازندران | سرخ سریاری | sərxe sar yāri |
| | | |
| نام گونه پرنده | اردک سرحنائی | نام علمی: aythya ferina |
| ترکمنی | قزل کله - الماباش | qezel kallə – olmā bāš |
| غرب گلستان | بغین | bəqin |
| مازندران | یوری | yuri |
| | | |
| نام گونه پرنده | اردک سر سفید | نام علمی: oxyura leucocephala |
| ترکمنی | قاته باش | qātə bāš |
| غرب گلستان | هیجده دم | hijda dəm |
| مازندران | هیجده دم | hijde dəm |
| نام گونه پرنده | اردک سرسیاه | نام علمی: aythua marila |
| ترکمنی | آلجه اردک | āləjə ordak |

| | | |
|---|---|---|
| غرب گلستان | باپلی گرک | bāpəli garək |
| مازندران | کسک | kasək |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **اردک مرمری** | **نام علمی:** nas angustirostris |
| ترکمنی | ملجه اردک | maləjə ordak |
| غرب گلستان | مرمری | mar mari |
| مازندران | کاشکا | kāškā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **اگرت بزرگ** | **نام علمی:** egretta alba |
| ترکمنی | وکه ـ آق هوقار | vakkə – āq huqar |
| غرب گلستان | اسبه بکا | əsbe bakkā |
| مازندران | خودکا/کشتک | xodkā-kaštək |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **اگرت کوچک** | **نام علمی:** eqretta garzetta |
| ترکمنی | وکه ـ آق هوقار | vakkə – āq huqār |
| غرب گلستان | خوردی بکا | xurdi bakkā |
| مازندران | وکا | vekā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **باکلان** | **نام علمی:** phalacrocorax carbo |
| ترکمنی | جفتن | joftən |
| غرب گلستان | دارغاز | dār qāz |
| مازندران | دارغاز | dār qāz |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **بلبل** | **نام علمی:** luscinia megarhynchos |
| ترکمنی | بلبل | bolbel |
| غرب گلستان | بلبل | bəlbəl |
| مازندران | بلبل | bəlbəl |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **بلدرچین** | **نام علمی:** caturnix coturnix |
| ترکمنی | برده | bardə |
| غرب گلستان | برده | bardə |
| مازندران | ورده | vardə |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **بوتیمار** | **نام علمی:** botaurus stellaris |
| ترکمنی | قاقوش | qāqoš |
| غرب گلستان | تیرنگ بکا | tirəng bakkā |

| | | |
|---|---|---|
| مازندران | پسخینه بکا | pasxinə bakkā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **پرستو** | **نام علمی:** hirundo rusticč |
| ترکمنی | قرلواچ | qar ləvāc |
| غرب گلستان | چلچلا | čəl čəlā |
| مازندران | چلچلا | čəl čəlā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **پلیکان سفید** | **نام علمی:** pelecanus onocrotalus |
| ترکمنی | قوتان | qotān |
| غرب گلستان | لنبر پلیکان | lanbər pelikān |
| مازندران | مرغ سقا ـ پلیکان | mərq e saqqā – pelikān |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **پلیکان پا خاکستری** | **نام علمی:** pelicanus crispus |
| ترکمنی | قوتان | qotān |
| غرب گلستان | لنبر ـ پلیکان | lanbər – pelikān |
| مازندران | مرغ سقا ـ پلیکان | mərqe saqqā – pelikan |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **پری شاهرخ** | **نام علمی:** ōriolus oriolus |
| ترکمنی | | |
| غرب گلستان | انجیر خاره | anjir xārə |
| مازندران | زرد ایل | zard abel |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **تنجه** | **نام علمی:** tadorna |
| ترکمنی | آلاغاز | ālā qāz |
| غرب گلستان | کمری مرغ | kaməri mərq |
| مازندران | صراغاز | sarā qāz |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **توکای سیاه** | **نام علمی:** turdus merula |
| ترکمنی | | |
| غرب گلستان | سیا تیکا | seyā tikā |
| مازندران | سیا سرت/ سیاتیکا | šiyāsaret/siyātikā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **جغد کوچک** | **نام علمی:** athene noctua |
| ترکمنی | بای قوش | bāy qoš |
| غرب گلستان | پت کاله | pet kāle |
| مازندران | پت /پیت کله | pet/pit kolə |

| | | |
|---|---|---|
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **جغد ماهی خار** | **نام علمی:** |
| ترکمنی | اوتاقهو | ūtāqhu |
| غرب گلستان | پت کاله | pet kāle |
| مازندران | پت کله | pet kəle |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **چکاوک آسمانی** | **نام علمی:** alavda arvensis |
| ترکمنی | چرلق | čerloq |
| غرب گلستان | گل خزک | gəl xezək |
| مازندران | چال خس | čāl xos |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **چکاوک کاکلی** | **نام علمی:** ğalerida cristata |
| ترکمنی | تورقوی | tor qoy |
| غرب گلستان | گل خزک | ğəl xezək |
| مازندران | چال خس | čāl xəs |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **چکاوک گندم زار** | **نام علمی:** melanocorypha calandra |
| ترکمنی | واقر چرلق | vāqər čerloq |
| غرب گلستان | گل خزک | ğəl xezək |
| مازندران | چال خس | čāl xəs |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **چنگر** | **نام علمی:** fulica atra |
| ترکمنی | براق | bərāq |
| غرب گلستان | پرلا | parelā |
| مازندران | پرلا | perelā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **چوب پا** | **نام علمی:** himantopus himantopus |
| ترکمنی | قزل اینجیک | qəzəl injik |
| غرب گلستان | قلم پا | qaləm pā |
| مازندران | چلیک | čelik |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **حواصیل ارغوانی** | **نام علمی:** arbea purpuea |
| ترکمنی | هوقار | hoqqār |
| غرب گلستان | تیرنگ بکا | tirəng bakkā |
| مازندران | تیرنگ وکا/تیرنگ فکاک | tirəng vakkā/tirənfokāk |
| | | |

| | | |
|---|---|---|
| **نام گونه پرنده** | **حواصیل خاکستری** | **نام علمی:** ardea cinerea |
| ترکمنی | گوک هوقار | ḡok ho qār |
| غرب گلستان | کئوبکا | kau bakkā |
| مازندران | کئووکا | kau vakā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **حواصیل زرد** | **نام علمی:** arbeola ralloides |
| ترکمنی | وکه | vakkə |
| غرب گلستان | بکا | bakkā |
| مازندران | وکه لیله | vakkə ləylə |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **خروس کولی** | **نام علمی:** vanellus vanellus |
| ترکمنی | قزل آرقوش | qezel ārqoš |
| غرب گلستان | ملا زیپا | mollā zipā |
| مازندران | ملازیاک | mellā-ziyāk |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **خوت کا** | **نام علمی:** anas crecca |
| ترکمنی | جوناکای | jonākāy |
| غرب گلستان | چارتایی کشتر | čartāeikəštər |
| مازندران | کشتل چارتائی | kəštəlčārtāei |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **دال** | **نام علمی:** gyps fulvus |
| ترکمنی | چای ـ دازدر کل | čāy – dāz derkəl |
| غرب گلستان | اله | ālle |
| مازندران | الّه | āllə |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **دراج** | **نام علمی:** francolinus francolinus |
| ترکمنی | تراج | tərāj |
| غرب گلستان | تراج | tərāj |
| مازندران | تراج/کرکینه | terāj kerkinə |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **زنگوله بال** | **نام علمی:** otis tetrax |
| ترکمنی | بز بلتک | bəz bəltək |
| غرب گلستان | بز بلتک | bəz baltək |
| مازندران | بزبلتک | bəz-bəltək |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **زنبور خور معمولی** | **نام علمی:** merops apiaster |

| | | |
|---|---|---|
| ترکمنی | دار اقلق | dār aqləq |
| غرب گلستان | کورابل | kur abel |
| مازندران | کورائل | kur ael |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **سار** | **نام علمی:** sturnus vulgaris |
| ترکمنی | قره سار | qare sār |
| غرب گلستان | سار/ شکارم | sār/šəkārəm |
| مازندران | شکاروم/ اشکارم | šokrum/əškārəm |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **سار صورتی** | **نام علمی:** sturnus rouseus |
| ترکمنی | آلا سار | ālā sār |
| غرب گلستان | سار / شکارم | šekārəm/sār |
| مازندران | شکرم | šokrəm |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **سبز قبا** | **نام علمی:** čoracias garrulus |
| ترکمنی | هره توره | harə torə |
| غرب گلستان | کرکرا | kər kərā |
| مازندران | کرکرا | kər kərā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **سرسبز** | **نام علمی:** anas platy rhynchos |
| ترکمنی | یاشل باش | yāšel bāš |
| غرب گلستان | سرائی مرغ | sarāei mərq |
| مازندران | سیکا مرغ | sikā mərq |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **سیاه کاکل** | **نام علمی:** aythya puligula |
| ترکمنی | آلجه اردک | āleja ordək |
| غرب گلستان | گرک | gerək |
| مازندران | تشنی کسک | tašni kasək |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کاکائی بزرگ** | **نام علمی:** larus iehthvaetus |
| ترکمنی | قره باش چارلق | qarəbāš čārləq |
| غرب گلستان | ابابیل | ābābil |
| مازندران | کی کائیل | kikāeil |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کاکائی صورتی** | **نام علمی:** larus genei |
| ترکمنی | آق باش | āqbāš |

| | | |
|---|---|---|
| غرب گلستان | ابابیل | ābābil |
| مازندران | کی کائیل | kikāeil |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کبک** | **نام علمی:** ālectoris chukar |
| ترکمنی | ککلیک | kakelik |
| غرب گلستان | کک | kok |
| مازندران | کوک | kuk |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کبوتر (فاخته)** | **نام علمی:** columba oenas |
| ترکمنی | کبتر | kabtər |
| غرب گلستان | کوتر | kutər |
| مازندران | کوتر | kutər |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کشیم کوچک** | **نام علمی:** tacybaptus ruficollis |
| ترکمنی | قورجان | qorjān |
| غرب گلستان | حسن جلب | hasən jaləb |
| مازندران | نفت کینگ/حسن چلایی | nafte king/hasan-čalāei |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **کفچه نوک** | **نام علمی:** platalea toucorodia |
| ترکمنی | قلم لق | qaləm loq |
| غرب گلستان | کشتک غاز | kəštək qāz |
| مازندران | | |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **تاووسک** | **نام علمی:** porphyrio prophyrio |
| ترکمنی | آب تلا | ābtəlā |
| غرب گلستان | رنگ رج | range rej |
| مازندران | اوکرک | ōkərk |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **غاز پیشانی سفید** | **نام علمی:** ānser albifrons |
| ترکمنی | قره جه غاز | qarəjə qāz |
| غرب گلستان | علف چرغاز | aləf čar qāz |
| مازندران | تکی غاز | taki qāz |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **غاز خاکستری** | **نام علمی:** anser anser |
| ترکمنی | قواغاز | qəvā qāz |
| غرب گلستان | صرائی غاز | sarāei qāz |

| | | |
|---|---|---|
| مازندران | گله غاز / غاز هوایی | gallə qāz/ qāze həvāei |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **فالاروپ گردن سرخ** | **نام علمی:** phalaropus lobatus |
| ترکمنی | دلیجه تامیل / یوزگنجه | delijə tāmil / yūzganjə |
| غرب گلستان | یوزگنجه | yuzganjə |
| مازندران | ملیک | məlik |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **فلامینگو** | **نام علمی:** phoenicopterus ruber |
| ترکمنی | قزل غاز | qezel qāz |
| غرب گلستان | قزل غاز ـ مرغ حسینی | qazəl qāz – mərq e hosəyni |
| مازندران | قتل غاز | qatəl qāz |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **فیلوش** | **نام علمی:** anas |
| ترکمنی | جیق الی | jiq ali |
| غرب گلستان | شیردم | šir dəm |
| مازندران | وروشت / دیک دم | varuašt – dikdəm |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **باقرقره شکم سفید** | **نام علمی:** ptrocles alchata |
| ترکمنی | قلقورق | qolqoreq |
| غرب گلستان | قورقوروک | qor qoruk |
| مازندران | جیرجیرک ـ قرقوری | jirjirək – qorqori |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **گنجشک معمولی** | **نام علمی:** passer domesticus |
| ترکمنی | سرچه | sərčə |
| غرب گلستان | جیکّا -جیکا | jikkā /jikā |
| مازندران | میچکا/جیکا | mičkā/jikā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **گیلار** | **نام علمی:** ānas penelope |
| ترکمنی | سیغلق چی | siqleqči |
| غرب گلستان | شپلی | sepeli |
| مازندران | جیوا | jivā |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **گیلانشاه بزرگ** | **نام علمی:** numenius arguata |
| ترکمنی | چولق | čoloq |
| غرب گلستان | شش میل | šešmil |
| مازندران | مرغ چلیک | mərq čəlik |

| | | |
|---|---|---|
| **نام گونه پرنده** | **لک لک سفید** | **نام علمی:** ciconia ciconia |
| ترکمنی | حاجی لیلک | hāji ləyłək |
| غرب گلستان | حاجی لک لک | hāji lak lak |
| مازندران | حاجی لک لک | hāji lak lak |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **ماهی خورک کوچک** | **نام علمی:** alcedo atthis |
| ترکمنی | داش درشن | dāš dər šən |
| غرب گلستان | ماهی خارک | māhi xārək |
| مازندران | موخورک | muxorək |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **هدهد** | **نام علمی:** upupa epops |
| ترکمنی | هوک هوک | huk huk |
| غرب گلستان | شانسرک | šān sarək |
| مازندران | شونه به سر | šunə-besar |
| | | |
| **نام گونه پرنده** | **هوبره** | **نام علمی:** čhlamydotis undulata |
| ترکمنی | توقوری | toqqori |
| غرب گلستان | هووره | huvarə |
| مازندران | هووره | huvarə |

**منابع :**

۱ـ اسکات ، درک. پرندگـان ایـران. ترجمـه‌ی حسـین مـروج همدانی، علی ادهمی میرحسینی، تهران: سازمان حفاظت محیط زیست، ۱۳۵۴

۲ـ جغرافیای استان مازندران. تهران: وزارت آموزش و پرورش ، ۱۳۷۱

۳ـ طرح مطالعات جامع توسعه‌ی اقتصادی اجتماعی آزمایشـی استان مازندران، ۱۳۷۱

۴ـ منصوری، جمشید. کلیات پرنده شناسـی، تـهران: سـازمان حفاظت محیط زیست، ۱۳۶۹

# گاه‌شماری باستانی تبری (تپوری = مازندرانی)

نصرالله هومند

گاه‌شماری باستانی تبری (مازندرانی) از بن و پایه وابسته و برگرفته از گاه‌شماری ایرانی کهن (گ.ا.گ. ⇐یزدگردی باستانی ) و از گونه‌ی خراجی بوده که تا به اکنون در میان البرزیان به یادگار مانده است.

در این گاه‌شماری ،سال دارای دوازده ماه سی شبانه روز و پنج شبانه روز اندرگاه (خمسه) به نام پتک petak است. گاه‌شماری باستانی تبری ،همانند گاه‌شماری باستانی دیلمی daylomi دارای یک شبانه روز وهیژک (=کبیسه) به نام شیشکšišak بوده است. جایگاه برگزاری وهیژک در آغاز و مبداء[1] در هر چهارسال و پس از پتک (پنجک ⇐پنجیک) بود. امّا از آغاز گاه‌شماری خورشیدی اعتدالی جلالی (=از زمان خیّام نیشابوری) تا به این زمان (=۲۰۰۱ میلادی)، هماهنگ و هم‌زمان با وهیژک یا کبیسه‌ی سالهای خورشیدی بهاری جلالی و شمسی هجری (ایرانی نو)، پیش از پتک برگزار می گردد.

گاه‌شماری باستانی تبری،دومین گاه‌شماری خراجی در زمان ساسانیان است.گاه‌شماری خراجی به آن دسته از گاه‌شماری‌های ایرانی گفته می شود که با برگزاری یک روز و هیژک (کبیسه) در هر چهار سال ،سر سال ایرانی کهن (یزدگردی باستانی)، در میانه یا آغاز تابستان به جهت دریافت خراج نگاهداشته شد. مانند:گاه‌شماری باستانی دیلمی (گیلانی)، گاه‌شماری خراجی ⇐وهیژکی نو⇐عجم ⇐تاریخ عجم.

نگاهداشت سرسال ایرانی کهن (یزد گردی باستانی)، صد و بیست و پنج شبانه روز پس از آغاز برابر (اعتدال) بهاری، در نزد باشندگان البرز (نواحی مرکزی، شمالی، شرقی و نیز :بخشهای جنوبی وابسته) به خوبی نشان می دهد:به هنگام پادشاهی قباد ساسانی [که فرزند بزرگ وی به نام «کیوس»اسپهبد ناحیه‌ی گسترده‌ی پتیشخوار گر (=کوهستان کمانی خوار=البرز) بود]، برای آسانی کار بنه داران و دهگانان (زمینداران بزرگ) در پرداخت به هنگام خراج در هرسال ،هم‌زمان با برداشت کشت‌های دانه ای و فر آورده های دامی و...،با گزینش یک شبانه روز وهیژک با نام «شیشک» در هر چهار سال، دستور نگاهداشت سرسال ایرانی کهن که رایج در کوهستان و نواحی پیرامون آن بود، داده شد.

با نگرش به جایگاه اندرگاه تبری (=پتک) در پنج شبانه روز نخست اعتدال بهاری و نیز جایگاه یک شبانه روز وهیژک به نام شیشک در هر چهارسال در کنار آن[2] و همچنین دوری سرسال تبری از اعتدال بهاری به اندازه‌ی صد و بیست و پنج شبانه روز و نگاهداشت آن ،به خوبی می توان دریافت :مبدا و گاه‌شماری باستانی تبری(=خراجی) در چه سالی بوده است؛ و نیز سرسال آن (با توجه به طول سال۳۶۵/۲۵ شبانه روز) از آغاز نگاهداشت تا مبدا جلالی (سلطانی)، اندرگاه هم‌چنان در آغاز اعتدال نگاه داشته می شد.

شناخت و آگاهی البرزیان (=پارتیان کهن) به آغاز و فرا رسیدن سال بهاری، با ورود پرتوهای خورشید از پنجره های (=میانی) شرقی و تابش پرتو آفتاب در

میان تاقچه (=تعبیه در دیوار مشرف به شرق)، همـراه با برگزاری بهارجشن (جشـن نـورزی بـهاری =نـوروز جمشیدی)، و نگاهداشت انـدر گـاه (پتـک تـبری) در چنین هنگامی، درست تریـن نگرشـی بـود کـه کـوه نشینان و ...می توانستند بدون اسـتفاده از جدول‌هـای تقویمی با توجّه به یک شبانه روز وهیژک (=شیشک)، جایگاه اندر گاه ،و سرسال را در موضـع اصلـی سـال فصلی (=صد و بیست و پنج شبانه روز پس از اعتـدال بهاری) نگاهداشته باشند.

با دقّت به این که: هنگام آخرین تقـارن،برابـر سـال سیصد و هشتاد و چهار هجری شمسی (ایرانـی نـو)= پایـان سـال ۲۷۳۰ از رصـد ایرانـی/ برابـر ۱۰۰۶ #۱۰۰۵/۲۰۲۷ میلادی بود؛ و نـیز سر سـال ایرانـی کهن، در مبداء گاه‌شماری باستانی تبری بـه انـدازه‌ی صد و بیست و پنج شبانه روز پس از برابر بهاری قـرار داشت؛ جایگاه تـاریخی و تقویمـی مبـدأ گاه‌شـماری باستانی تبری (خراجی) چنین است:

۵۱۷#۵۱۶/۴۳۸۳=۴/۱۳۱۵۰۶۸×۱۲۵

سال‌های سپری شده ازرصد ایرنی (تامّه)

۲۲۱۳= ۵۱۷-۲۷۳۰

سال‌های سپری شده از تاریخ میلادی (جاری)

۴۸۹= ۵۱۷-۱۰۰۶

۳۴۲۴ /۰=۳۶۵÷۱۲۵ سـال هـای سـپری شـده از رصد ایرانی (جاری)۳۴۲۴ /۲۲۱۳ =۳۴۲۴ /۰ +۲۲۱۳

مبدا گاه‌شماری تبری مطابق سالهای میلادی

۵۶۴۴#۴۸۹ /۴۸۸ =۷۷۸۰ /۱۷۲۴-۲۲۱۳/۳۴۲۴

البتّه باید توجّه داشت، در گاه‌شـماری‌هایی کـه طـول سال‌شان ۳۶۵/۲۵ شبانه روز بوده است در طی پـانصد و هفده سال، سر سال به اندازه‌ی ۴ # ۳/۹۷۳۲ شـبانه روز حرکت توالی داشته و خواهد داشت.ایـن مـورد در گاه‌شماری تبری(=البرزیان)، با استفاده از پنجره‌هـای (میانی) شرقی و نیز ایوان و اسـتونهای (=نـال هـای) خاوری، همراه با حرکت طبیعی خورشید و بـه ترتیـب زیر تصحیح می شد.

اندازه‌ی پیشگرد (حرکت توالی) به شبانه روز.

۴ # ۳/۹۷۳۲ =۷۷ ۰۰ /۰ ×۵۱۷

نگرش:گاه‌شماری خراجی‌ای کـه تشـکیل آن را بـه معتضد خلیفه‌ی عبّاسی نسبت داده‌اند؛ جایگاه تقویمی و نجومی آن در پایه و بنیان غلط و بی اساس اسـت و ربطی به گاه‌شماری حقیقی خراجی ایرانی (ایجاد شده در بیست و یکمیـن سـال شاهنشـاهی خسـرو پرویـز ساسانی)،که تا سالهای نخستین قرن هشـتم هجـری قمری ماندگار بود، ندارد.

با آگاهی از این‌که در ایـن روزگـار (=۱۳۷۹شمسـی هجری) سرسال پرسی= فرسی (یزدگردی نو)، از آغاز اعتدال بهاری،با سپری شدن نهصد و نود و پنج سـال بهاری از آخرین تقارن ،به اندازه‌ی دویست و چـهل و یک شبانه روز پسگرد (حرکت قـهقرایی) داشـته و در طی چند سال اخیر، آغاز سال آن ،مقارن و هـم زمـان با آغاز سال باستانی گاه‌شماری تبری (مازندرانی) شده است؛ بـرای رفـع اشـتباه برخـی از پژوهشـگران کـه نادانسته سه گاه‌شماری باستانی دیلمی ،تبری و فرسی را یکـی گمـان کـرده انـد بـه اختصـار بـه جایگـاه و چگونگـی گاه‌شـماری فرسـی پرداختـه می‌شـود. گاه‌شماری پرسی=فرسی (=یـزدگـردی نـو) دنبالـه‌ی منطقی گاه‌شماری ایرانی کهن (یـزدگـردی باسـتانی) است. در این گاه‌شماری،سال دارای دوازده مـاه سـی شـبانه روز بـا افـزوده‌ی پنـج شـبانه روز انـــدرگــاه (پنجه،پنجیک ،خمسه) است .چون مدّت متوسّط کسر سال بـه انـدازه‌ی تقریبـی ۰/۲۴۲۲ شـبانه روز در آن محاسـبه نمی‌شـود. آن را پرسـی یـا فرسـی (= پرسه=گردان=چرخشی) نامیده‌اند. در این گاه‌شـماری، یک شبانه روز وهیژک (کبیسه) رعایت نمـی شـود. از این‌رو سرسال در این گاه‌شماری در هر ۴/۱۳۱۵۰ ۶۸ سال ،بـه انـدازه‌ی یـک شـبانه روز پسـگرد (حرکـت قهقرایی) دارد. ایـن پسـگرد بـا گذشـت ۱۵۰۸ سـال پرسی (سیصد و شصت و پنج شبانه روزی) به اندازه‌ی یک سال بهاری (اعتدالی ،فصلی ،استوایی) می‌شـود.

یعنی ۱۵۰۸ سال پرسی دقیقاً برابر با ۱۵۰۷ سال برابر بهاری (اعتدالی) می‌شود:

سال بهاری

۱۵۰۷ # ۱۵۰۷/۰۰۰۱۲۵ = ۱۵۰۸× ۳۶۵ / ۳۶۵/۲۴۲۲

هم زمانی سرسال پرسی با سرسال بهاری،تقارن نامیده می شود.بالحاظ به دوره های نجومی ،رصدی و داده های تاریخی ،در پیکره‌ی تقویم و تاریخی ایرانیان از دوران یخبندان در نیمکره‌ی شمالی زمین، تا به اکنون، در تقویم ایرانیان، از دویست و نود سال پیش از آغاز سال‌های دوازده هزار سالی، هشت دوره‌ی ۱۵۰۸ ساله‌ی پرسی سپری شده است .نخستین تقارن ،زمانی بود که نقطه‌ی برابر (اعتدال) بهاری برابر ۱۰/۰۵ (درجه‌ی) برج خوشه (سنبله) بود. اکنون در پایان سال ۱۳۷۹ شمسی هجری=۳۷۲۵ از تاریخ رصد ایرانی (=۲۰۰۰/۲۱۶۴ میلادی)، جایگاه نقطه‌ی اعتدال بهاری(بر خلاف گفته ها و نوشته های منجّمان سنّتی در اول درجه‌ی برج حمل نیست؛ بلکه) ۲۳۲۵ ۸/۰ درجه‌ی برج ماهی (حوت) است.یعنی به اندازه‌ی ۹۷۶۷۵ /۲۱درجه، از سی درجه‌ی ماهی =حوت دور شده و به سی درجه‌ی برج دَلو نزدیک شده است .آنچه منجّمان سنّتی می گویند، مربوط به ۱۵۷۵ سال پیش (۴۲۵ میلادی) است. یعنی در سال چهارصد و بیست و شش میلادی،نقطه‌ی اعتدال بهاری از اول درجه‌ی برج بره (حَمَل) وارد سی درجه‌ی برج ماهی (حوت) شده است. باید دقّت داشت که حرکت نقطه‌ی اعتدال بهاری، هر ساله به اندازه‌ی تقریبی ۲۱۰۵۲۶ /۵۰ (ثانیه) پسگرد (حرکت قهقرایی) در منطقه البروج دارد. این گونه اشتباهات و امثال آن ها از سوی برخی نویسندگان و منجّمان سنّتی سبب شده است، بسیاری از پژوهشگران نادانسته مرتکب اشتباهات زیادی، از جمله یکی دانستن سه گونه گاه‌شماری ایرانی (که هرسه برگرفته از گاه‌شماری ایرانی کهن بوده اند) شوند.

دانستن جایگاه هریک از تقارن‌های سپری شده،پژوهشگران تیزنگر را در تصحیح داده‌های تاریخی، نجومی و رصدی کمک کرده و سودمند خواهد بود. چنان‌چه پیشتر نیز یاد آوری شد؛ پایان هر دوره‌ی ۱۵۰۸ ساله‌ی پرسی (گردان) برابر با یک دوره‌ی ۱۵۰۷ ساله‌ی بهاری (استوایی) است، و هم زمانی آن دو تقارن نامیده می‌شود.آخرین تقارن یا هم زمانی برابر با پایان روز جمعه پایان سال سیصد و هشتاد و چهار شمسی هجری (ایرانی نو)=پایان سال ۲۷۳۰ از مبدا تاریخ رصد ایرانی = پایان سال سیصد و هفتاد و چهار یزدگردی نو (فرسی=گردان)، هم‌زمان با روز ۱۵ ماه مارس سال ۱۰۰۶ میلادی، مطابق روز جمعه یازده جمادی الثانی سال سیصد و نود و شش قمری هجری بود.از آن تاریخ تا پایان سال ۱۳۷۹ شمسی هجری،نهصد و نود و پنج سال اعتدالی سپری شده است :۹۹۵=۳۸۴-۱۳۷۹

سال‌های سپری شده از آخرین تقارن

۱۳۷۹-۳۸۴=۹۹۵

در طی نهصد و نود و پنج سال اعتدالی یا بهاری،سرسال پرسی (فرسی) به اندازه‌ی ۲۴۱/۰۰۹۱۱ شبانه روز پسگرد (حرکت قهقرایی) داشته است. در طی نهصد و نود و پنج سال بهاری ،یعنی از سال ۲۷۳۰ تا ۳۷۲۵ از تاریخ رصد ایرانی (از ۳۸۴تا ۱۳۷۹ شمسی هجری) مدّت متوسط طول سال خورشیدی اعتدالی ،عبارت از: ۳۶۵/۲۴۲۲۲۰۲۱۶۳ شبانه‌روز بوده است.

۹۹۵× ۳۶۵/۲۴۲۲۲۰۲۱۶۳ / ۳۶۵ = ۹۹۵/ ۶۶۰۲۹۸۹۴۲

اندازه‌ی پسگردها به شبانه روز

۹۹۵/ ۶۶۰۲۹۸۹۴۲×۳۶۵=۲۴۱/۰۰۹۱۱

با آگاهی از این که در سال ۲۱۶۰/۰۳۲۸۷ از تاریخ رصد ایرانی (=۴۳۵/۲۵۴۷ میلادی)، اندرگاه (خمسه) ایرانی کهن از پایان ماه سپندارمت به پایان ماه آبان آورده (انتقال داده) شد: ۱+(۳۰×۸)=۲۴۱

جدول شماره‌ی یک نشان می‌دهد پایان روز سه شنبه ،پایان سال ۳۷۲۵ رصد ایرانی (=۱۳۷۹ شمسی هجری) هم‌زمان با پایان روز نخست از اندر گاه سال ۱۳۶۹/۶۶۰۲ یزد گردی نو (پرسی=فرسی) است و از آغاز اندرگاه (پتک) تبری یک شبانه روز پیشی گرفته است. باید توجّه داشت، روز نخست از فروردین فرسی که در این زمان(=۱۳۷۹ش.هـ) برابر با روز نخست از امرداد ماه شمسی فصلی است، با لحاظ به پسگردی که دارد در سال ۱۸۹۱ شمسی هجری هم‌زمان با روز نخست از اعتدال بهاری خواهد شد. یعنی دو فروردین با هم، هم‌زمان خواهند شد. این هم‌زمانی تقارن نامیده می شود.

نگرش :قید تاریخ تبری یا سال شمار تاریخی مازندران و یا گیلان بر پایه‌ی تاریخ ضرب سکّه های به جای مانده از شاهان خاندان زرتشتی ژاماسپی از گیل گاوباره تا پایان فرمانروایی اسپهبد خورشید (=بازماندگان سلسله‌ی ساسانی)، ربطی به تاریخ و تقویم باستانی تبری یا دیلمی ندارد.زیرا شماره های تاریخی روی سکّه ها،اساس و پایه‌ی نجومی و تقویمی ندارند.

برای دریافت آغاز و پایان دوران فرمانروایی شاهان خاندان ژاماسپی (جاماسبی)، به سه داده‌ی تاریخی آمده در تاریخ تبرستان ،تالیف بهاءالدّین محمّد بن حسن بن اسفندیار کاتب آملی نگاه شود:۱- «۰۰۰مدّتی بر آمده آذرولاش به میدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد؛ جمله‌ی نعمت و مال جیل بن جیلان شاه برگرفت، و این در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند.»ص ۱۵۴،سطرهای ۱۵،۱۶،۱۷،۲/۰-«۰۰۰ پادشاهی جیل بن جیلان شاه تا خورشید و هلاک او صدو نوزده سال بود.» ص ۱۷۷، دو سطر پایانی ۳/۰- «پس اوّل والی از قبل بنو العبّاس به تبرستان،ابوالخصیب بود و اوّل عمارت که اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری [او]فرمود؛ روز دوشنبه ماه آبان سال برصدو چهل و چهار ،از فتح طبرستان، او به آمل دوسال پادشاهی کرد.بعد از او ابو خزیمه را فرستادند در ۰۰۰ »ص ۱۷۸ ،چهار سطر نخست .

با نگاه به پیکره‌ی تقویم و تاریخ ایران ⇐جدول هم‌زمانی (=تقارن)، مربوط به کتاب «با فرانسوا دوبلو، درباره‌ی گاه‌شماریهای ایرانی »تصنیف راقم ،آغاز و پایان فرمانروایی خاندان ژاماسپی، بر پایه‌ی تاریخ عجم (=وهیژکی نو) چنین است :به جدول نگاه شود.

جدول تاریخی و نجومی،مربوط به آغاز و پایان پادشاهی خـاندان ژاماسـپی بـر اسـاس آن‌چـه در کتـاب تـاریخ طبرستان آمده است:

| سالهای سپری شده از مبدا رصد ایرانی | سالهای سپری شده از باستانی تبری | سال‌های سپری شده ازخراجی ایرانی (عجم) | سال‌های سپری شده از شمسی هجری | سال‌های سپری شده از قمری هجری | سال‌های سپری شده از ژولیانی (میلادی) |
|---|---|---|---|---|---|
| ۲۲۱۳/۳۴۱۳ | مبدا | | | | ۴۸۸/۵۵۶۵ |
| ۲۳۳۵/۲۶۲ | ۱۲۱/۹۱۸ | مبدا | | | ۶۱۰/۴۷۲ |
| ۲۳۶۹/۲۶۴۷ روز نودوهفتم پس از اعتدال بهاری | ۱۵۵/۹۲۰۷ روز نخست نورُز ماه باستانی تبری (مازندرانی) | ۳۴/۰۰۲۷ روز نخست فروردین خراجی آغاز شاهی گیل ژاماپسی | ۲۳/۲۶۴۷ روز چهارم (چهارشنبه) تیر ماه شمسی هجری | ۲۳/۶۴۲۸ روزبیست‌ویکم ماه شعبان سال ۲۴قمری هجری[۲] | ۶۴۴/۴۷۴۷ ۲۳ژوئن ۶۴۵ میلادی ۲۳ حریزان۹۵۶ اسکندری |
| ۲۴۸۵/۸۴۳۸ روزسی سد و هشتم پس از اعتدال بهاری | ۲۷۲/۴۹۹۸ روز سوم میر ماه تبری (مازندرانی) | ۱۵۰/۵۷۸۱ روز نخست (دوشنبه) از آبان ماه خراجی پایان شاهی اسپهبدخورشید | ۱۳۹/ ۸۴۳۸ روز دوم بهمن ماه سال ۱۴۰شمسی هجری (ایرانی نو) | ۱۴۳/۷۹۹۴ روز هفدهم ماه شوال سال ۱۴۴ قمری هجری | ۷۶۱/۰۵۲۸ روزهجدهم ماه ژانویه سال ۷۶۲ ژولیا نی (میلادی) |

جدول همزمانی ماه‌های مازندرانی با ماه‌های خورشیدی بهاری ایرانی (شمسی هجری)

| نام ماههای باستانی تبری (مازندرانی) | شمار روزهای ماه | همزمانی ماه‌های تبری و خورشیدی بهاری(ایرانی) | ماه‌های خورشیدی ایرانی -بهاری | شمار روزهای ماه |
|---|---|---|---|---|
| fardinə ماه ˇفردینه - mā | ۳۰ | آغاز برابر با دوم امرداد خورشیدی | فروردین | ۳۱ |
| karče- کرچه ماه mā | ۳۰ | آغاز برابر با اول شهریور ماه خورشیدی | اردیبهشت | ۳۱ |
| hara-mā هَر ماه | ۳۰ | آغاز برابر با روز بیست و نهم شهریورماه خورشیدی | خرداد | ۳۱ |
| tir-mā تیر ماه | ۳۰ | آغازبرابر با روز بیست و نهم مهرماه خورشیدی | تیر | ۳۱ |
| mallār-mā ملّا رما | ۳۰ | آغاز برابر با روز بیست و نهم آبان ماه خورشیدی | اَمرداد | ۳۱ |
| šarvina-ما- شروینّه mā | ۳۰ | آغاز برابر با روز بیست و نهم آذرماه خورشیدی | شهریور | ۳۱ |
| mir-mā میر ما | ۳۰ | آغاز برابر با روز بیست و نهم دی ماه خورشیدی | مهر | ۳۰ |
| unna-mā اونّه ماه | ۳۰ | آغاز برابر با روز بیست و نهم بهمن ماه خورشدی | آبان | ۳۰ |
| اندرگاه (پتک) petak | ۵ | آغاز روز نخست از اعتدال بهاری ‹فروردین›ماه خورشیدی | آذر | ۳۰ |
| arkamā ارکه ماه | ۳۰ | آغازروزششم فروردین ماه خورشیدی | دی | ۳۰ |
| de-mā دِ ما | ۳۰ | آغاز روز پنجم اردیبهشت ماه خورشیدی | بهمن | ۳۰ |
| وهَمنه ماه vahmana-mā | ۳۰ | آغاز روزچهارم خرداد ماه خورشیدی | اسفند | ۲۹ |
| nawroz-mā نَورُزماه | ۳۰ | آغاز روزسوم تیرماه خورشیدی | | |
| جمع روزهای سال | ۳۶۵ | | | |

یاد آوری :هم‌چنان‌که در سال‌های کبیسه اسفند ماه ۳۰ روز مــی شــود .در گاه‌شــماری باســتانی تبری هم در سال‌های کبیسه یک روز به نام شیشک به اندرگاه (پتک) افزوده می شود.

روز شمار ۱۴۰ شمسی هجری (ایرانی نو) بر پایه‌ی سال ۲۴۸۶ از تاریخ رصد ایرانی (=۷۶۱ ژولیانی =میلادی)

| ماه/ روز | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| سه شنبه ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲[۴] | ۲ |
| ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ |
| ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ |
| ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵[۵] | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ |
| ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ |
| ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ |
| ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ |
| ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ |
| ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ |
| ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ |
| ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ |
| ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ |
| ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵[۶] | ۱۵ | ۱۵ |
| ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ |
| ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ |
| ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ |
| ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ |
| ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ |
| ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ |
| ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ |
| ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ |
| ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ |
| ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ |
| ۲۶ | ۲۶[۷] | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ |
| ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ |
| ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ |
| ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ |
| ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰[۸] |
| ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | ۳۱ | — | — | — | — | - | — |

روزشمار سال ۱۵۰ و ۱۵۱ عجم (خراجی ایرانی) مطابق ۱۴۰ شمسی هجری /۱۴۴ قمری هجری /۷۶۱ میلادی

| ماه\روز | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| سه‌شنبه | ۲۹ | ۳۰ | اسفند | ۲ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ | ۳۰ |
| ۲ | ۳۰ | بهمن | ۲ | ۳ | ۲۹ | ۳۰ | تیر | امرداد | شهریور | مهر | آبان[9] | آذر |
| ۳ | دی | ۲ | ۳ | ۴ | ۳۰ | خرداد | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ | ۲ |
| ۴ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | اردیبهشت | ۲ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ | ۳ |
| ۵ | ۳ | ۴ | ۵ | فروردین | ۲ | ۳ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ | ۴ |
| ۶ | ۴ | ۵ | ۶ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ | ۵ |
| ۷ | ۵ | ۶ | ۷ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ | ۶ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ | ۷ |
| ۹ | ۷ | ۸ | ۹ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ | ۸ |
| ۱۰ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ | ۹ |
| ۱۱ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ | ۱۰ |
| ۱۲ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ | ۱۱ |
| ۱۳ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ | ۱۲ |
| ۱۴ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ | ۱۳ |
| ۱۵ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۴[10] | ۱۴ | ۱۴ |
| ۱۶ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۵ |
| ۱۷ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ | ۱۶ |
| ۱۸ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ | ۱۷ |
| ۱۹ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۸ |
| ۲۰ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ | ۱۹ |
| ۲۱ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ | ۲۰ |
| ۲۲ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ | ۲۱ |
| ۲۳ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ | ۲۲ |
| ۲۴ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ | ۲۳ |
| ۲۵ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ | ۲۴ |
| ۲۶ | ۲۴[11] | ۲۵ | ۲۶ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ | ۲۵ |
| ۲۷ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ | ۲۶ |
| ۲۸ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ | ۲۷ |
| ۲۹ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ |

| | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۹ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ | ۲۸ |
| ۳۰ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹ | ۲۹[12] |
| ۳۱ | ۲۹ | ۳۰ | اندرگاه | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | – | – | – | – | – | – |

**پانویس‌ها:**

[1] آغاز و مبداء تبری برابر بود با : ۲۲۱۳/ ۳۴۲۴ از تاریخ رصد ایرانی = آغاز سال ۵۵۱۶ ایرانی کهن / همزمان با : روز نخست از مبداء جلالی برابر بود با : روز نخست (جمعه) از آغاز سال ۲۸۰۴ از تاریخ رصد ایرانی (=روز جمعه آغاز سال ۴۵۸ شمسی هجری = ایرانی ).

[2] شیشک šišak ششگاه ، روز ششم، ششمین روز به زبان دیلمی : ویشک : višak و ترک = و هژک (کبیسه): اضافه، و نیز روز ششه از اندرگاه = خمسه.

[3] روز نخست از ماه محرم (آغاز سال ۲۵هجری قمری)، برابر با روز آدینه (جمعه)، هم‌زبان با ۹ آبان ماه سال ۲۴ شمسی هجری بوده است. توجّه: کسر ۰/۰۰۳۷ (یک شبانه روز) مربوط به آغاز سال ۳۵ خراجی (عجم) است.

[4] روز نخست از ماه آبان خراجی (عجم) برابر دوشنبه، مطابق ۱۷ شوال ۱۴۴ قمری هجری ، هم زبان با ۱۸ ژانویه‌ی ۷۶۲ ژولیانی میلادی.

[5] آغاز فروردین ۱۵۱ خراجی ‹عجم›.

[6] روز نخست از ماه ژانویه از سال ۷۶۲ ژولیانی (میلادی)

[7] روز نخست از ماه محرم .آغاز سال ۱۴۴ قمری هجری.

[8] نشانه‌ی کبیسه در سال‌های اعتدالی

[9] روز نخست از ماه آبان خراجی (عجم)، برابر با: دوشنبه، مطابق ۱۷ شوال سال ۱۴۴ قمری هجری. توجه : آنچه ابن اسفندیار کاتب نوشته است: روز دوشنبه، ماه آبان، سال برابر ۱۴۴ (قمری ) با محاسبات نجومی حتی یک روز اختلاف ندارد.

[10] روز نخست از ماه ژانویه از سال ۷۶۲ ژولیانی (میلادی)

[11] روز نخست از ماه محرم. آغاز سال ۱۴۴ قمری هجری.

[12] نشانه‌ی کبیسه‌ی سال‌های اعتدالی

# برخی واژگان و موضوعات مشترک زبان تبری و گیلی

ناصر وحدتی

مبانی اساسی مناسبات اجتماعی را باید در شیوه و ابزار تولید ، آداب و سنن مردمی یک ملت جستجو کرد که بی تردید در پرتو اقلیمی ویژه پدید می آید و هرملتی را با جغرافیا و مناسبات اجتماعی دیگر از هر نظر متمایز می نماید. به همین دلیل است که گیلانی‌ها و مازندرانی‌ها با مردم مناطق دیگر همچون آذربایجان، خراسان و.... تفاوتی ماهوی دارند و نژاد مشترکی که درگیلان و مازندران با کمترین تفاوت در چهره و اندام زندگی می‌کنند، مشابهاتشان درشهرهای رامسرتا نور، محمود آباد، بابلسر ، آمل و قائم شهر به اندازه‌ای است که یک گیلانی در این شهرها تصور میکند در اقلیم و زادگاه خود به سر می برد. زندگی ساکنان دامنه‌ی شمالی سلسله جبال البرز- که همه‌ی هستی شان را مرهون این رشته کوه هستند- به واقع از اقلیم و جغرافیای مشترکی متأثرند، که باعث شکل گیری این همگونی شگفت انگیز در همه‌ی عرصه‌های اجتماعی شده است. جلگه‌ی این اقلیم مشترک از آستارا که البرز به دریا نزدیک است آغاز ، سپس درحوالی فومن ، ماسوله و منطقه سراوان در جنوب رشت بیشترین فاصله را از دریا می‌گیرد. در شرق گیلان و از سیاهکل که شهر به البرز تکیه دارد، این فاصله حفظ شده است . از لاهیجان ، اتاق ور، املش و رحیم آباد به تدریج وسعت جلگه کم می شود تا رامسرکه باردیگر البرز به دریا می پیوندد . از رامسرتا نور به فاصله‌ی تقریبی یکصد و چند کیلومتر، کوه به دریا بسیار نزدیک است .

در این ناحیه چین خوردگی بسیارشگفت انگیز است . کوه چون دیواری عظیم مقابل دریا قد کشیده و در فراسویش بلندترین قله‌ی این بخش از مازندران «علم کوه» قد برافراشته تا در پرتو پستی بلندی های آن وحوش مناسب ترین کنامشان را بیابند. درگیلان نیز در پرتو عظمت قلّه‌ی درفک و درّه ی عظیم آبی‌نام و آغوزی در دیلمان و کاکو درشرق سیاهکل تا سماموس در اشکور شاهد چنین وضعیتی از نظر زیست گیاهی و جانوری هستیم. این یگانگی در وضعیت جغرافیایی موجبات اشتراک در زمینه‌ی تولید و اقتصاد و درنتیجه همگونی در بسیاری از مناسبات اجتماعی وفرهنگی میان مازندرانی‌ها و گیلانی‌ها را فراهم ساخته است.

افتخار حضور و همکاری با مولفان فرهنگ واژگان تبری و کوشش تحقیقاتی چند ماهه ای که جهت معادل یابی گیلی واژگان تبری داشته ام سبب گردید تا بیش از پیش با ژرفای وجوه تشابه فرهنگی و به ویژه زبانی میان این دو قوم پی ببرم . خاصّه اینکه امکان دست یابی به دهها هزار واژه‌ی تبری که ازسوی سرپرست محترم فرهنگ واژگان تبری در اختیارم نهاده شد و کنکاش میدانی در معادل یابی گیلانی انها و همچنین سود جستن از تحقیقات شاعر و محقق نامدار گیلان ،زنده یاد محمود پاینده انگیزه ای شد تا جهت آگاهی بیشتر علاقمندان از این مشترکات حدود پانصد واژه‌ی تبری و گیلی و همچنین برخی باورها ، اصطلاحات و مثل های این

دو زبان را در کنار هم قرار دهم تا بر وجــوه اشــتراک در این دو زبان تاکید بیشتری داشته باشم .
این تطبیق به آسانی مبین این نکته است کــه بیشــتر واژگان مربوط به کشاورزی، دامپروری صید،و واژگــان مربوط به موضوعـات اجتمـاعی و فرهنگـی همچـون ورزش ها،بازی ها،آداب و رسوم،سنت ها ، آیین ها و واژگان مربوط به جانداران ، گیاهان و واژگان مربوط بـه محیـط زیسـت و اعـلام جغرافیـایی و همچنیــن واژگان مربوط بــه جشــن و ســرور و اعیـاد یـا کـاملاً همانند یکدیگر هستند و یـا اینکـه لااقـل از ریشـه و ساختار مشــترکی برخوردارنـد. در پایـان گرامی‌تریـن دوست پژوهشگر جهانگیر نصــری اشــرفی را ســپاس می گویم که این موقعیت بسیار ارزشمند را برای مــن فراهم کردند.

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| ائو | ائو | au | از اصوات |
| ابچه | ابچه | abčə | عطسه «صدای عطسه» |
| اجباری | اجباری | əjbāri | سربازی |
| اجنّه | اجنّه | ajennə | جن و پری |
| اجیک | اجیک | ajik | کرم-کرم خاکی و بسیار ریز |
| اخ | اخ | ax | بد - دور انداختنی |
| اردلاک | اردلاک | ārde-lāk | لاک خمیر گیری |
| اسّائن | اسّائن | əssāan | ایستادن |
| اسبه دیم | اسبه دیم | əsbe-dim | کسی که صورت دراز دارد |
| اسبه واش | اسبه واش | asbe-vāš | نوعی علف |
| افتو | افتو | afto | آفتاب |
| افتوئه | افتوئه | aftoə | آفتابه |
| افتوسو | افتوسو | atosu | تیغ آفتاب |
| افسری | افسری | afsari | نوعی چکمه |
| اگنا | اگنا | agenā | و گرنه |
| ال | ال | al | سربه راه |
| الاله | الاله | əlālə | لاله - آلاله |
| الو | الو | alo | شعله‌ی آتش |
| الوغ | الوغ | aloq | دال- عقاب |
| اماها | اماها | amāhā | ما-امثال ما |
| امبور | امبور | ambur | انبر- انبر دستی |
| ابول | ابول | abul | مخفف ابوالقاسم |
| باچم | باچم | bāčam | خوب - مناسب |
| باد | باد | bād | ورم - آماس |
| بادبون | بادبون | bādəbun | بادبان |
| بادرنگ | بادرنگ | bād-rang | از انواع مرکّبات |
| بادزن | بادزن | bād-zan | بادبزن دستی |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| بادکش | بادکش | bād-kaš | شاخ گاو که جهت حجامت مورد استفاده قرار گیرد. |
| بادمجون ورقه | بادمجون ورقه | badəmjon vareqə | خورشتی از بادمجان |
| بادوم | بادوم | bādum | بادام |
| بارون | بارون | bāron | باران |
| باغ سر | باغ سر | bāq-sar | سرباغ |
| باقله | باقله | bāqele | باقلا |
| بال | بال | bāl | دست - بازو |
| بال کش | بال کش | bāl kaš | آستین اضافی هنگام کار در شالیزار |
| بال پیچ | بال پیچ | bāl-pič | فنّی در کشتی |
| بال کول | بال کول | bāl-kul | فنی در کشتی |
| بامدار | بامدار | bām-dār | تیرچوبی بام خانه |
| ببیج | ببیج | babij | برشته کن |
| بپات | بپات | bəpāt | پاشید |
| بپچان | بپچان | bapečān | بپز- پخت کن |
| بپیس | بپیس | bapis | پوسید- پوسیده |
| بجوسّن | بجوسّن | bajussan | جویدن |
| بچکسه ماس | بچکسه ماس | bačekesemās | ماست چکیده - ماست کیسه‌ای |
| بخوشت | بخوشت | baxušt | خشک شده - خشکیده |
| بد کلّه | بد کلّه | badkalle | سرکش -بدسر |
| بدوتن | بدوتن | badutan | دوختن |
| بدوج | بدوج | baduj | بدوز |
| پابزار | پابزار | pā bzār | کفش - پا ابزار |
| پابزان | پابزان | pabezān | پا زدن- لگد زدند |
| پاپیچ بون | پاپیچ بون | papič bavən | گیر دادن |
| پاتاوه | پاتاوه | pātāvə | پاپیچ پشمی - جورابی از قوزک تا زانو |
| پاچین | پاچین | pāčin | دامن زنانه |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| پادشا | پادشا | pādšā | پادشاه |
| پادنگ | پادنگ | pādang | آسیاب پایی |
| پازئن | پازئن | pāzəan | پازدن |
| پاکار | پاکار | pākār | فرمانبر - پادو |
| پاک چین | پاک چین | pākčin | چیدن همه‌ی محصول و جمع آوری |
| پاکرایه | پاکرایه | pākərāyə | نوعی دستمزد و کرایه |
| پاک رس | پاک رس | pākrəs | به بار نشستن یک دست محصول |
| پتن | پتن | patan | پختن |
| پر | پر | par | کنار |
| پرت و پلا | پرت و پلا | partopəlā | بیهوده گوئی- پراکنده گویی |
| پرچین پایه | پرچین پایه | parčin pāyə | پایه‌ی چپر |
| پره پوچ | پره پوچ | parə-puč | بی ارزش - بی محتوا |
| پسا پسا | پسا پسا | pasā pasā | عقب عقبی |
| پسایت | پسایت | pasāyt | پس گرفتن |
| پس بنیشتن | پس بنیشن | pasbaništan | پس نشستن |
| پس پرشو | پس پرشو | pas paršo | سه شب پیش |
| پس پس | پس پس | pas pas | عقب عقب |
| پس دکته | پس دکته | pasdaketə | پس افتاده |
| پس دوجی | پس دوجی | pas duji | پس دوزی |
| پس زان | پس زان | paszān | پس زدن |
| تاشین | تاشین | tāšiyan | تراشیدن |
| تشنا | تشنا | tašnā | تشنه |
| تک پشتی | تک پشتی | tokpošti/tək | با پشت دست به دهان و لب کسی زدن |
| تک و توک | تک وتوک | takotok | گاه گاهی - یکی در میان |
| تگر | تگر | tagar | تگرگ - سرد |
| تل | تل | tal | تلخ |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| تلاکوته | تلاکوته | telākutə | جوجه خروس |
| تل او | تل او | talow | آب تلخ |
| تل تلی | تل تلی | taltali | به تلخی - چیزی که مزه‌ی تلخ دارد |
| تله سب | تله سب | talə seb | سیب تلخ |
| تله کینه | تله کینه | tale-kinə | وجود تلخی اندک در بعضی از میوه‌ها به ویژه خیار |
| تله واش | تله واش | talə vāš | گیاهی سمّی و بسیار تلخ |
| تلی | تلی | tali | تلخی |
| تلیمبار | تلیمبار | talimbār | انبار برنج «شالی» محلّ پرورش کرم ابریشم |
| تناف | تناف | tanāf | طناب |
| تنگه تیر | تنگه تیر | tangətir | در فشار - درد مرموز و آزار دهنده - تیره و تار |
| توت کله | توت کله | tot kalə | توتستان |
| تور توری | تورتوری | turturi | دیوانگی |
| تورزن | تورزن | turzan | تبر زن |
| توره سک | توره سک | torəsak | نوعی ناسزا است. کسی را به سگ تشبیه کردن |
| توکونه | توکونه | tukonə | قطره یا چکیدن آب |
| تولوم | تولوم | tolom | ماده گاو جوان |
| تیر گوش | تیر گوش | tirguš | گوش تیز کردن |
| تیره | تیره | tirə | گردوی بزرگ و سنگینی که تیله‌ی اصلی گردو بازی است |
| تیل | تیل | til | گل نرم |
| جا | جا | jā | مکان - ظرف |
| جائی | جائی | jāei | مستراح |
| جابدا | جابدا | jā-bədā | پنهان کرد |
| جاجا | جاجا | jā-jā | اینجا و آنجا |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
| --- | --- | --- | --- |
| جاجگا | جاجگا | jā-jəgā | آدرس - مکان |
| جادله | جادله | jā-dalə | درجای خود |
| جا سر | جا سر | jā-sar | در جای خود |
| جان گیتن | جان گیتن | jān-gitan | جان گرفتن- زنده شدن |
| جانه برار | جانه برار | jāne-berār | برادر جان |
| جانه مرگ | جانه مرگ | jānə-marg | جوان مرگ |
| جباب | جباب | jəbāb | جواب- پاسخ |
| جت | جت | jet | چوب گردن گاو هنگام شخم |
| جرف | جرف | jorof | جوراب |
| جرنگ جیرینگ | جرنگ جرینگ | jarang-jiring | صدای پول خرد |
| جزغال | جزغال | jəzqāl | خیلی برشته . سوخته |
| جزمی | جزمی | juzmi | جزئی |
| جزوی | جزوی | jozvi | جزئی |
| جشم | جشم | jašm | سور- میهمانی |
| جعده | جعده | jadeh | جادّه |
| جفت | جفت | jəft | جفت |
| جل | جل | jel | پارچه‌ای که روی اسب می اندازند |
| جلدی | جلدی | jaldi | فوری - زود |
| جم | جم | jam | جمع |
| جوکل | جوکل | jokol | برنج نورسته |
| جونگیر | جونگیر | jongir | عزارئیل |
| چائی قوتی | چائی قوتی | čaei-qowti | جعبه‌ی چای - قوطی فلزی که چای خشک در آن می ریزند |
| چاچولباز | چاچولباز | čāčul bāz | فریب کار |
| چادر شو | چادر شو | čādər-šo | چادر شب |
| چار بداری | چاربداری | čār-bədāri | نگهداری اسب و قاطر |
| چار نال | چار نال | čār-nāl | چهار نعل |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| چام زان | چام زان | čām-zān | خستگی در کردن |
| چبکی | چبکی | čabaki | با دست چپ |
| چپ پلی | چپ پلی | čap-pali | طرف چپ |
| چپ دس | چپ دس | čap-das | دست چپ |
| چپلاغ | چپلاغ | čeplāq | پره‌ی آبدنگ |
| چپّن | چپّن | čappon | چوپان |
| چپ وچوله | چپ و چوله | čapo čulə | کج و ناراست |
| چپی | چپی | čapi | نوعی سبد از شاخه‌های نازک «سال» و از نوعی «نی» |
| چتری | چتری | čatri | نوعی آرایش مو |
| چچ | چچ | čač | کرک - خره |
| چخ | چخ | čax | پرخاش به سگ |
| چخماق | چخماق | čaxmāq | وسیله‌ای در تفنگ |
| چراغ سیتکا | چراغ سیتکا | čerāq-sitkā | چراغ زنبوری |
| چراغ لوله | چراغ لوله | čerāq-lulə | شیشه‌ی چراغ |
| چراغ مجر | چراغ مجر | čerāq-majar | وسیله‌ای در چراغ لامپا |
| چر –چر | چر –چر | čar-čar | عیش - عیش و نوش |
| چرچی | چرچی | čarči | فروشنده‌ی دوره گرد |
| چرسّن | چرسّن | čerəssan | چراکردن - چریدن |
| چسب | چسب | časb | چابک - زرنگ |
| چوسان فوسان | چوسان فوسان | čosān-fosān | آرایش - بزک |
| خاش | خاش | xāš | استخوان |
| خاک سرنشین | خاک سرنشین | xāk-sarnešin | بی چاره - بدبخت |
| خاکه | خاکه | xākə | ذرات ریز هر چیز |
| خال | خال | xāl | شاخ و برگ درخت |
| خالو | خالو | xālu | دائی |
| خالی پلا | خالی پلا | xāli-pəlā | پلوی بدون خورشت |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| خانا بدان | خانابدان | xānā-bədān | سپاس - تشکر |
| خاندش | خاندش | xāndəš | پژواک - آواز |
| خانم باز | خانم باز | xānəmbāz | مردزن باره - زن باره |
| خانمون | خانمون | xānəmon | دودمان |
| خانندگی | خانندگی | xānəndəgqi | خوانندگی |
| خانه - خا | خانه - خا | xānə-xā | میزبان - صاحب خانه |
| خانه دم | خانه دم | xānə-dam | نزدیک خانه |
| خانه زما | خانه زما | xānə-zomā | داماد سرخانه |
| خانه کار | خانه کار | xānə-kār | خانه داری - کارخانه |
| خانی | خانی | xani | چشمه |
| خاهون | خاهون | xahon | خاطر خواه |
| خبربر | خبربر | xābər-bar | پیام رسان - خبررسان |
| خت | خت | xat | جادّه - خط |
| خت خت بازی | خت خت بازی | xat-xat-bāzi | لی لی بازی - خط کشیدن روی زمین و بازی لی لی |
| ختکا | ختکا | xotkā | نام پرنده ای حلال گوشت |
| ختن | ختن | xotan | خوابیدن |
| خدا گو | خدا گو | xodā go | نوعی سوسک |
| خربزه لو | خربزه لو | xar bəzə lu | بوته‌ی خربزه |
| خوج | خوج | xoj | گلابی وحشی |
| دئن | دئن | dəən | دیدن |
| دار | دار | dār | درخت |
| دار سر | دار سر | dār-sar | روی درخت |
| دار واش | دار واش | dār-vāš | گیاهی پیچک مانند که از درخت بالا رود |
| دارولگ | دارولگ | dār-valg | برگ درخت |
| داز | داز | dāz | داس |
| دال | دال | dāl | لاشخور - کرکس |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| دال گردن | دال گردن | dāl-gardan | گردن باریک |
| دایره | دایره | dayrə | داریه - دف |
| دبنگ | دبنگ | dabang | ابله - احمق |
| دپاچ | دپاچ | depāč | بپاش |
| دپوشان | دپوشان | dapušān | بپوشان |
| دپیتن | دپیتن | dapitan | پیچیدن |
| دپیچ | دپیچ | dapič | بپیچ |
| دتر | دتر | detər | دختر |
| دچر-بچر | دچر-بچر | dačər-bačər | تندتند چریدن |
| دچسب | دچسب | dačəsb | بچسب |
| دچک | دچک | dačək | چسبناک |
| دچی | دچی | daci | ردیف قرار دادن - فشرده شدن |
| دخوتن | دخوتن | daxotan | پنهان شدن |
| دخیسان | دخیسان | daxisān | خیس کن |
| ددار | ددار | dedār | پیاپی - پشت سرهم |
| درام - دریم | درام - دریم | dərām-dərim | از اصوات |
| در بسّه | دربسّه | dar-bassə | ناسزایی است-دربسته |
| دوتلبی | دوتلبی | dotalebi | داوطلبانه |
| راب | راب | rab | حلزون |
| رابچّری | رابچّری | rā-baččerəy | از آیین‌ها و نمایش های بومی |
| راسته رجه | راسته رجه | rāste-rajə | درست - در مسیر |
| راسر | راسر | rā-sar | سر راه |
| راس راسکی | راس راسکی | rās-rāssəki | از روی راستی - از سر درستی و صدق |
| راکنار | راکنار | rā-konār | کنار جادّه |
| رانون | رانون | ranon | ره توشه - نان راه |
| راه دکتن | راه دکتن | rāh-daketan | راهی شدن - راه افتادن |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| راه دکف | راه دکف | rāh-dakəf | حرکت کن |
| رت | رت | rat | نشانه - ردّ پا |
| رتّه | رتّه | rattə | فرمان چار بدار به اسب و ... |
| رج | رج | raj | اثر- رد- ردیف |
| رج به رج | رج به رج | raj-be-raj | ردیف ردیف |
| رجه | رجه | raje | علامت مرزی - یال کوه |
| رچ | رچ | rač | درست - ساخته و پرداخته |
| رچه پا | رچه پا | raččə-pā | ردّپا - جای پا |
| رخته جا | رخته جا | raxtə-jā | جا لباسی - جای رخت |
| رش | رش | raš | رنگی برای گاو «زرشکی» |
| رشک | رشک | rešk | تخم شپش |
| رم دئن | رم دئن | ram-daən | رم دادن |
| روبار | روبار | rubār | رود-رودخانه |
| روبار سر | روبار سر | ru bār sar | رود-رودخانه - کنار رودخانه |
| روزه خنی | روزه خنی | ruzə-xoni | روضه خوانی |
| رونکی | رونکی | runaki | تسمه‌ی کفل اسب. |
| رهه | رهه | rahə | آزاد - رها |
| زارمار | زارمار | žārə-mār | زهر مار |
| زاما | زاما | žamā | داماد- شوهر خواهر |
| زر | زر | žar | واحد اندازه گیری سطح - ذرع |
| زر | زر | žar | زهر |
| زرد گل | زرد گل | žardə-gəl | گل زرد - گل رس |
| زرده تی تی | زرد تی تی | žarde-titi | نوعی گل زرد صحرایی |
| زرده گوش | زرده گوش | žarde-guš | مرموز و آب زیر کاه |
| زرده می | زرده می | žarde-mi | موزرد- کسی که مویش طلائی است |
| زری | زری | žari | ضریح |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| زف | زف | zaf | ضعف - ناتوانی |
| زفت | زفت | zeft | مشمع آغشته به صمغ درخت بـرای دفع درد |
| زلزله | زلزله | zəlzələ | جیرجیرک |
| زلف | زلف | zəlf | زلف-گیسو |
| زلفین | زلفین | zelfin | دماغه‌ی در |
| زلماد | زلماد | zeləmād | تاریکی مطلق |
| زلو | زلو | zelo | زالو |
| زلّه | زلّه | zellə | مانده . خسته |
| زله | زله | zalə | زهره |
| زله ترک | زله ترک | zalə tarak | از ترس مردن |
| زله دار | زله دار | zale-dār | نترس - شجاع |
| زله داشتن | زله داشتن | zalədāstən | جرات داشتن |
| زلیک | زلیک | zelik | کوچک - ریز |
| زما | زما | zomā | شوهر خواهر - داماد |
| زمات | زمات | zamāt | پماد |
| زمّار | زمّار | zammār | مادر زن |
| سائاب | سائاب | sāāb | صاحب |
| ساب | ساب | sāb | صاحب |
| سابسّن | سابسن | sābessən | سابیدن |
| ساتن | ساتن | sātən | ساختن |
| ساتور | ساتور | satur | ساطور |
| ساتور تخته | ساتور تخته | sātur-taxtə | ساطور و تخته |
| ساحاب | ساحاب | sāhāb | صاحب |
| ساربون | ساربون | sārəbon | شتربان |
| سارق | سارق | sārəq | بقچه |
| ساروج | ساروج | sāruj | از مصالح ساختمانی در قدیم |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| ساز | ساز | sāz | سرنا |
| ساسک ماله | ساسک ماله | sāsek-male | لکه های روی پوست |
| ساغ | ساغ | sāq | سالم - تندرست |
| ساغری | ساغری | sāqeri | نوعی کفش زنانه |
| ساک | ساک | sāk | چانه |
| سال شو | سال شو | sāle-šu | شب عید |
| ساله ما | ساله ما | sālə-mā | سال و ماه |
| سالی | سالی | sāli | تور ماهی گیری |
| سامون | سامون | sāmon | مرز–سامان |
| ساینه | ساینه | sāynə | سایه |
| سایه دیم | سایه دیم | sāyədim | مکانی که افتاب نباشد |
| سایه کش | سایه کش | sāyə kaš | جنب سایه - کنار سایه |
| سب | سب | sob | بامداد - صبح |
| سبایی | سبایی | səbāei | سرصبح |
| سبت | سبت | sabat | سبد |
| شقز پوس | شقز پوس | šoqaz pus | پوست درخت گل ابریشم |
| شقز چو | شقز چو | šoqoz-ču | چوب درخت گل ابریشم |
| شقز دار | شقز دار | šoqoz dār | درخت گل ابریشم |
| شکم پیس | شکم پیس | šekampis | شکم باره - آدم پرخور |
| شکم داشتن | شکم داشتن | šekam-dāštan | باردار بودن |
| شلّاد | شلّاد | šallād | شارلاتان |
| شلبار | شلبار | šelbār | شلوار |
| شلبار لنگه | شلبار لنگه | šelbār-ləngə | لنگه‌ی شلوار |
| شل - پر | شل پر | šel-par | از حال رفته |
| شل پلا | شل پلا | šelpelā | کته‌ی شل و نرم |
| شلتاغ | شلتاغ | šeltāq | دبه - داد و فریاد |
| شل خایه | شل خایه | šelə xāyə | آدم بی اراده - مردّد |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| شلغوز | شلغوز | šalquz | آدم کج و معوج - بی سرو پا |
| شل مج | شل مج | šalmej | کودک و حیوانی نوپا |
| شلم شورتی | شلم شورتی | šaləmšarti | بی دقتی - سرسری |
| شل موس | شل موس | šelemus | تنبل |
| شمبه | شمبه | šambə | شنبه |
| شندره | شندره | šendərə | پاره - پارچه‌ی پاره |
| شنگ | شنگ | šung | سمور آبی - فریاد |
| شو | شو | šo | شب |
| شی/ شوبرار | شوبرار | ši/šubərār | برادر شوهر |
| شوپر | شوپر | šopur | خفّاش |
| شی/ شوپییر | شوپییر | ši/šu-piyar | پدر شوهر |
| شو-چره | شوچره | šo-čarə | شب چره |
| شو دکتن | شودکتن | šodakətən | فرارسیدن شب - دیر وقت |
| عاشوق | عاشوق | āšuq | عاشق |
| عرق جوش | عرق جوش | araq juš | عرق سوز - جوش‌هایی که بر اثر عرق پیدا شود |
| عرق چین | عرق چین | araq-čin | کلاه کوچک |
| عرق گیر | عرق گیر | araq-gir | زیر پیراهن |
| عروس گله‌ی | عروس گله‌ی | arus golay | از مراسم باستانی که با آن به استقبال عید می روند |
| عزیز ونگار | عزیز و نگار | azizo negār | منظومه‌ای آوازی و عاشقانه |
| عقب دکت | عقب دکت | aqəb dakət | عقب مانده -کم عقل |
| عقب دکتن | عقب دکتن | aqəb dakətən | عقب افتادن |
| عقل رس | عقل رس | aqle-rəs | به بلوغ رسیده |
| علف چر | علف چر | aləf-čar | مرتع - چراگاه |
| عنبر بو | عنبر بو | anbər-bu | از انواع برنج |
| عیده ما | عیده ما | ayde-mā | ماه نوروز |
| عیدی مرغنه | عیدی مرغنه | aydi-marqənə | تخم مرغ رنگ شده‌ی شب عید |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| غراب | غراب | qorāb | لاف- دروغ |
| غرماغ | غرماغ | qormāq | قلّاب ماهی گیری |
| غرنه | غرنه | qernə | غرش جانوران |
| غشو | غشو | qašo | وسیله‌ای فلزی برای تیمار اسب |
| غمیش | غمیش | qamiš | ناز و کرشمه |
| غل ناهار | غل ناهار | qal-nāhār | چاشت - صبحانه |
| غوال | غوال | qavāl | حجیم |
| غوس | غوس | qus | بدترین زمان گرما و سرما |
| غوشه | غوشه | qušə | خوشه |
| غیچ غریچ | غیچ غریچ | qič-qəric | صدای باز وبسته شدن لولای زنـگ زده‌ی در |
| غیل ناهار | غیل ناهار | qayl nāhār | خوراک بامدادی |
| غیلن کش | غیلن کش | qaylon kaš | کسی که غلیان می کشد |
| غیلون | غیلون | qaylon | قلیان |
| فاطمه ارّه | فاطمه ارّه | fātme-arrə | زن بی شرم - جنجال بر انگیز |
| فرت | فرت | fart | پرتاب - خاکی کردن |
| فرت | فرت | fərt | به سرعت |
| فرت فرتی | فرت فرتی | fərt-fərti | پرگو-تندتند |
| فرته فرته | فرته فرته | fərtə-fərtə | تند تند-با عجله |
| فردا شو | فردا شو | fərdā-šu | فردا شب |
| فردای کار | فردای کار | fərdāye kār | عاقبت کار - پایان ماجرا |
| فرسخ | فرسخ | forsəx | فرسنگ |
| فرفرای | فرفرای | fer-fərāy | کاغذ پاره های چهار گوش کـه بـر سر چوب گذارند و بازی کنند. |
| فرفری می | فرفری می | ferfərimi | موی فرفری - مجعّد |
| فرمن | فرمن | far mon | فرمان |
| فرهم | فرهم | fərham | فراهم |
| فسک | فسک | fəsk | راز |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| فسنجان | فسنجان | fesənjān | فسنجان |
| فش | فش | foš | توهین |
| فش | فش | feš | صدای بینی موقع تنفس |
| فش فش | فش فش | fəš-fəš | صدای مار |
| فشّه | فشّه | fəššə | فوران زدن |
| فل | فل | fal | پوسته‌ی جدا شده‌ی شلتوک برنج |
| فلیک | فلیک | fəlik | آب دهان |
| فند | فند | fand | شگرد - فن |
| فیوج | فیوج | feyuj | غربتی . کولی . جنجالی |
| قابجوش | قابجوش | qābjuš | قهوه جوش -۰ ظرفی مسی در طرح و اندازه‌ی پارچ آب |
| قابله | قابله | qābele | ماما |
| قاچ | قاچ | qāč | برش. شکاف. قاچ هندوانه |
| قپان | قپان | qapān | باسکول - ترازو |
| قپّه | قپّه | qoppe | برآمدگی -گنبد - درجه‌ی افسران رده بالا |
| قدیفه | قدیفه | qadifə | حوله‌ی حمام |
| قراب | قراب | qorāb | لاف- نیرنگ |
| قراقوش | قراقوش | qarāqoš | عقاب سیاه |
| قرچاق | قرچاق | qərčāq | گوشتالو- چاق |
| قرض خا | قرض خا | qarz-xā | طلب کار |
| قرماق | قرماق | qarmāq | قلاب ماهی گیری |
| قشو | قشو | qašo | وسیله‌ای فلزی برای تیمار اسب و قاطر |
| قق | قق | qeq | به نوعی فریاد مرغ و قرقاول |
| قل | قل | qal | قلع |
| قلاکتی | قلاکتی | qalākəti | از توابع بندپی بابل |
| قلاکتی | قلاکتی | qalākəti | از توابع دابوی جنوبی در بخش مرکزی آمل |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| قلاکوتی | قلا کوتی | qalākoti | از توابع دهستان میان رود سفلی نور از توابع روستای دیماسرای سیاهکل |
| قل نهار | قل نهار | qalnəhār | خوردن خوارکی بین صبحانه و نهار |
| قلی گر | قلی گر | qali-gar | سفیدگر-مسگر |
| قندلاک | قندلاک | qandelāk | لاکی کوچک و چوبی مخصوص حبّه کردن قند |
| قن شکن | قن شکن | qanšckan | وسیله‌ای فلزی و تیشه مانند برای شکستن قند |
| قوال | قوال | qavāl | حجیم - سنگین |
| قواله | قواله | qəvālə | قباله - سند |
| قوچاق | قوچاق | quččāq | خیلی چاق - قدکوتاه چاق |
| قوش | قوش | quš | پرنده‌ای شکاری |
| قوشه | قوشه | qušə | خوشه |
| کا | کا | kā | کاه |
| کاپیش | کاپیش | kāpiš | آبدزدک |
| کر اموج | کرا موج | kərāmuj | گاو نری کـه بـرای شـخم آمـوزش ببیند. |
| کاری ورزا | کاری ورزا | kāri-varzā | گاو نری که برای شخم زمین آماده است. |
| کاس | کاس | kās | سفید - چشم آبی |
| کال پت | کال پت | kālpat | نیم پخته - نارسیده |
| کاله جو | کاله جو | kāle-ju | نجویده - درست نجویده |
| کاله چرم | کاله چرم | kāle-čarm | افزاری از پوست خام گاو و گوسفند |
| کاله دونه | کاله دونه | kāle-donə | برنجی که خوب پخته نشده است |
| کپور چال | کپور چال | kapur čāl | از دهستان بیشه‌ی بابل - شـهرکی در حومه‌ی رضوان شهر |
| کتله | کتله | katələ | کفشی چوبی (تخته مانند) با بنـدی لاستیکی یا برزنتی |
| کرش | کرش | kereš | کشیدن چیزی روی زمین |
| کشه | کشه | kašə | بغل - آغوش |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| کفتال | کفتال | kaftāl | کفتار - پیر - عجوزه |
| کلاج خونی | کلاج خونی | kelājxuni | نام مرتعی در دیلمان سیاهکل نام مرتعی در شیرگاه سواد کوه |
| کلاش | کلاش | kelāš | خارش دادن - خاریدن |
| کل سیا | کل سیا | kalsiyā | سمت شمال و یا سمتی که طرف قبله نباشد |
| کله | کله | kalə | اجاق صحرایی - اجاق داخل حیاط |
| کله چال | کله چال | kaləčāl | اجاق هیمه سوز گوشه‌ی اتاق |
| کلیشم | کلیشم | kališom | از توابع دهستان دوهزار تنکابن روستائی در حومه‌ی دیلمان |
| کلی گوشه | کلی گوشه | keligušə | کلید قفل |
| کمر بجیر | کمر بجیر | kamar bejir | کمر به پایین |
| کندوج | کندوج | kanduj | انبار شالی روی چهار پایه‌ی بلند |
| کوت | کوت | kut | انباشته - ذخیره - جمع شده |
| کوتن | کوتن | kutan | کوبیدن |
| کوتی | کوتی | kuti | تپه - بلندی |
| کوشتی | کوشتی | kušti | کشتی |
| کوکنار | کوکنار | kuknār | خشخاش |
| کول | کول | kul | کوهان گاو و هر حیوان چهار پای دیگر - تپه - دوش |
| کولام | کولام | kolām | آغل - سرای گالشی |
| کولی گیری | کولی گیری | kuli-giri | ماهی گیری |
| کین خشکی | کین خشکی | kinxoški | یبوست |
| کفتال | کفتال | kaftāl | کفتار - پیر - عجوزه |
| کشه | کشه | kašə | بغل - آغوش |
| کولا چین | کولاچین | kulāčiyan | خود را جمع کردن در اثر سرما |
| گاره | گاره | gārə | گهواره |
| گاره سری | گاره سری | gārəsari | مهمانی و سور به مناسبت به گهواره بستن کودک |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| گالش | گالش | galəš | گاو دار - چوپان گاو |
| گبر | گبر | gabr | زرتشتی |
| گرباز | گرباز | gar bāz | نوعی بیل بلند |
| گرده بیج | گرده بیج | gərdəbij | طبخی برای ماهی |
| گرد سوز | گرد سوز | gerdsuz | نوعی چراغ نفتی |
| گرزه | گرزه | garzə | موش |
| گرک | گرک | garək | آویزی از طناب ساقه‌های شالی |
| گرم دکتن | گرم دکتن | garm bakətən | گرم شدن |
| گرمش | گرمش | garməš | باد گرم |
| گرواز | گرواز | gərvāz | نوعی بیل بلند |
| گرون | گرون | gəron | گران |
| گزر | گزر | gazər | هویج |
| گف | گف | gaf | گپ - حرف |
| گلانه | گلانه | golānə | ریسمانی که به گردن گاو می بندند |
| گل پیاله | گل پیاله | gəl piyālə | کاسه‌ی گلی |
| گل چال | گل چال | gəl-čāl | چاله‌ای که گل آنجا را برای گل کاری منازل مورد استفاده قرار دهند. |
| گل کار | گل کار | gəl-kār | گل مالی کردن ایوان و اتاق گلی خانه‌ها |
| گل گوزبون | گل گوزبون | golqozəbon | گل گاو زبان |
| گو | گو | go | گاو |
| گوده | گوده | godə | برآمدگی - غده |
| گوره | گوره | gorə | فریاد- نعره - ماغ گاو |
| گوسن دو خان | گوسن دوخان | gosendoxān | مقامی در موسیقی دیلمانی |
| گوگی | گوگی | gogi | پهن گاو |
| گیون | گیون | giyun | پستان چهارپایان |
| لاجو | لاجو | lāju | جوی آب |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| لافند سری | لافند سری | lāfand sari | انعام فروش گاو و گوسفند |
| لاک | لاک | lak | لگن چوبی |
| لاک تاش | لاک تاش | lāk tāš | کسی که از چوب لاک مـی تراشـد (درست می‌کند) |
| لالیم | لالیم | lalim | ولرم |
| لباب | لباب | labāb | مستراح |
| لت سر | لت سر | latsar | پوششی از چوب برای بام خانه‌ها |
| لس | لس | las | سست - شل - لق -آهسته |
| لس لس | لس لس | las las | آهسته آهسته - آرام آرام |
| لک | لک | lak | کنار |
| لل | لل | lal | نوعی پشه |
| لـله | لـله | lalə/lolə | نی لبک - نی چوپـانی - اسـتخوان ران - نی |
| لمس | لمس | lams | کرخت - بی حس |
| لو | لو | lu | ساقه‌ی خزنده (سـاقه‌ی هندوانـه و ...) |
| لور | لور | lur | پس آب پنیر |
| لولی | لولی | luləy | ادرار |
| لی | لی | li | گیاهی مردابی برای بافتن حصـیر و پوشش بام |
| لیم | لیم | lim | چرک - نوعی جلبک |
| مائی | مائی | maei | ماهی |
| مائی شور | مائی شور | māeišur | ماهی شور |
| مائی گیر | مائی گیر | māei-gir | ماهی گیر |
| ماتشکه | ماتشکه | mātaškə | دختر زیبا - قرص ماه |
| ماتی تی | ماتی تی | mātiti | بسیار زیبا |
| ماچکی | ماچکی | māčki | حیوان مادّه |
| مار | مار | mār | مادر |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| مارجان | مارجان | mārjān | مادرجان |
| مارمار | مارمار | mar mār | لفظی برای خواندن گاوها |
| مازی | مازی | māzi | بلوط - درخت بلوط |
| ماسال | ماسال | māsāl | شهرستانی در غرب گیلان<br>ازتوابع دهستان بیرون بشم نوشهر |
| ماسه کیسه | ماسه کیسه | masəkisə | کیسه‌ی ماست |
| ماشه | ماشه | māšə | آتش گیر - انبر |
| مالا | مالا | mālā | ماهی گیر |
| ماله | ماله | mālə | جا و اثر هر چیز - جای پا |
| مجیک | مجیک | məjik | مژه |
| مرتیکه | مرتیکه | mortikə | کلمه‌ای برای تحقیر مردان |
| مرجو | مرجو | marju | عدس - آب عدس |
| مرس | مرس | mers | مس |
| ملی | ملی | mali | سگ ماده |
| موشا | موشا | mošā | ۱ - روستایی در سیاهکل گیلان<br>۲ - روستایی در قصران رو بروی امامزاده هاشم در جاده‌ی هراز<br>۳ - دهکده‌ای در بالا لاریجان آمل |
| موشته | موشته | moštə | یک مشت شالی - دسته‌ی گاجمه (گاو آهن ) |
| مول | مول | mul | تخم حرام - آدم مرموز - آب زیر کاه |
| نئن | نئن | nean | گذاشتن - قرار دادن |
| ناپیری | ناپیری | nāpeyəri | ناپدری |
| ناچم | ناچم | nā-čam | بدجور |
| ناخون | ناخون | nā-xun | ناخن |
| نازیین | نازیین | nāziyən | بالیدن |
| ناسوز | ناسوز | nāsuz | نوعی دستگاه سم پاشی |
| ناک | ناک | nāk | سقف دهان |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| ناکوم | ناکوم | nākum | ناکام |
| نال | نال | nāl | سکو- چوب افقی ایوان خانه‌ها نعل |
| ناو | ناو | nāv | نوعی قایق |
| نپت | نپت | napat | پخته نشده |
| نتاشییه | نتاشییه | netāšiyə | نتراشیده |
| نجستی | نجستی | najəsti | نجس - کنایه از مشروبات الکلی |
| ندی بدی | ندی بدی | nadi – badi | آرزومند - تازه به دوران رسیده |
| نرکّی | نرکّی | narekki | علامت نربودن |
| نرگیس | نرگیس | nargis | نرگس |
| نقل | نقل | naql | افسانه - داستان |
| نلبند | نلبند | nalband | نعلبند |
| نوغان | نوغان | noqān | پیله‌ی کرم ابریشم |
| نوبه | نوبه | nowbe | نوبت |
| نوکنده | نوکنده | now-kandə | ۱- از توابع دهستان چهاردانگه‌ی سورتچی ساری ۲. ناحیه‌ای در شهرستان بندرگز ۳ -روستایی در رضوان شهر |
| نوم | نوم | nom | نام - اسم |
| نومه | نومه | nomə | نامه |
| نیم تنه | نیم تنه | nimtanə | کت |
| نیم چه | نیم چه | nimčə | جوجه‌ای که تازه از مادرش جدا شده باشد |
| واران | واران | vārān | باران |
| وارش | وارش | vārəš | باران |
| وارونی | وارونی | vāruni | بارانی |
| واز | واز | vāz | گام بلند - پرش - باز |
| واز - واز | واز - واز | vāz-vāz | گشاد گشاد - باز باز |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| واش | واش | vāš | گیاهی انگلی و همیشه سبز، که بـر روی درختـان رویـدو علوفـه‌ی دام است. |
| واش تاش | واش تاش | vāš-tāš | بریدن علف |
| واشک | واشک | vāšak | نام پرنده‌ای است شبیه باز شکاری |
| وجی | وجی | vaji | جوان - زیبا |
| وخت | وخت | vaxt | وقت |
| وخمی | وخمی | vaxmi | وقف شده |
| ور | ور | var | کنار |
|وراوری | وراوری | varā-vari | کج کج |
| ورزا جنگ | ورزا جنگ | varzā-jang | جنگ بین ورزاها |
| وشنا | وشنا | vašnā | گرسنه |
| ورف | ورف | varf | برف |
| ورف روز | ورف روز | varf-vuz | روز برفی |
| ورف شتل | ورف شتل | varf-šətal | برف آب دار |
| ورکش | ورکش | var-kaš | راه اریب و سربالا |
| وره | وره | varə | برّه |
| وس | وس | vas | بس - کافی |
| وستن | وستن | vastan | بستن |
| وسته | وسته | vastə | بس است |
| ولگ | ولگ | valg | برگ |
| ولگ وواش | ولگ وواش | valgo-vāš | برگ و شاخه |
| ویشتر | ویشتر | vištar | بیشتر |
| ها | ها | hā | علامت تصدیق |
| هاکت واکت | هاکت واکت | hākatvākat | خسته - نفس بریده |
| هتکلی | هتکلی | hatkali | الکی - بی هدف |
| هچی هچی کار | هچی هچی کار | hačihačikār | کار بیهوده |
| هرد مبیل | هرد مبیل | hardambil | بی اراده - بی شخصیّت |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| هرزه چنه | هرزه چنه | harzəčanə | دهن لق |
| هرزه چکن | هرزه چکن | harzəčakan | دهن لق |
| هرزه لو | هرزه لو | harzəlo | سگی که بی دلیل پارس کند |
| هفته بیجار | هفته بیجار | haftə bijār | بی هنجار - نوعی ترشی |
| هف جوش | هف جوش | hafjuš | کار آزموده - مجرّب |
| هف چله شو | هف چله شو | hafčəlləšo | کنار زائو نشستن تاشش شب اوّل زایمان |
| حکماً | حکماً | hokman | حتماً |
| هلاک | هلاک | helāk | خسته - از نفس افتاده |
| هلی | هلی | hali | گوجه سبز |
| هلی دار | هلی دار | hali- dār | درخت گوجه سبز |
| هلیستان | هلیستان | halistān | ۱-روستایی در سیاهکل - از توابع دهستان کران نوشهر |
| همبوم | همبوم | hambom | حمّام |
| همبوم سارق | همبوم سارق | hambomsāroq | بقچه‌ی حمّام |
| همساده | همساده | hamsādə | همسایه |
| همنوم | همنوم | hamnom | همنام |
| هونگ | هونگ | havang | هاون |
| هیروبیر | هیروبیر | hirobir | در این میان |
| هیز | هیز | hiz | چشم چران |
| هیش | هیش | hiš | صوتی برای تاراندن مرغ |
| هیمه | هیمه | himə | هیزم |
| یاد بیار | یادبیار | yādbeyār | به خاطر بیاور |
| یارو | یارو | yaru | فلانی |
| یال | یال | yal | بالای کوه |
| یته | یتّه | yettə | یکی - یکدانه |
| یتیم چه | یتیم چه | yatimče | نوعی خورشت بادمجان |
| یخ او | یخ او | yaxow | آب یخ |

| تبری | گیلی | آوا نوشت | برگردان به فارسی |
|---|---|---|---|
| یخه | یخه | yaxə | گریبان - یقه |
| یدفه | یدفه | yadafə | یک باره - بی خبر |
| یقده | یقده | yaqadə | یک مقداری - قدری |
| یک پالی | یک پالی | yakpāli | یک پالی |
| یک جائی | یک جائی | yakjāei | تمام و کمال |
| یک در یک | یک در یک | yak-dar-yək | بدون معطّلی - حتماً |
| یک سردوگوش | یک سردوگوش | yaksardəguš | کنایه از جنّ برای ترساندن بچّه ها |
| یک سون | یک سون | yakson | یکی شدن - یک کاسه - همانند |
| یک کلّه | یک کلّه | yakkallə | یک سره |
| یه کم | یه کم | yekam | مقداری - کمی |
| یکول | یکول | yekol | یک دنده |
| یکّه شناس | یکّه شناس | yekkəšənās | کسی که فقط به یـک نفـر علاقـه داشته باشد |
| یه پلو | یه پلو | yepalu | نیم رخ - یک پهلو |
| یه رچ | یه رچ | yerač | یک بار |
| یه کش | یه کش | yekaš | یک مرتبه |
| یه مینی | یه مینی | yemini | اندکی |
| یه وخت | یه وخت | yevaxt | یک زمان |
| یهودی محلّه | یهودی محلّه | yahudimahallə | ۱ - از محلّه‌های قدیمی شهرسـتان بابل<br>۲ - از محلّه های قدیمی شهرستان سیاهکل |

**باورها:**

۱- تبری: آب روشنایی است و اگر روی سفره بریزد نباید ناراحت شد . «سورم سرا /ص ۲۶۴ / برادران قائمی»

گیلی: آب روشنایی است بیشتر در مواردی گویند که آب روی سفره یا فرش بریزد.«فرهنگ مثلها /ص ۱۰/ محمود پاینده لنگرودی»

۲- تبری : اگر کسی عسل و خربزه را با هم بخورد بد است .« سورم سرا /ص ۲۶۵»

گیلی: اگر کسی عسل و خربزه را باهم بخورد دل درد شدیدی می گیرد. «آیین ها/ پاینده»

۳-تبری : اگرکسی در شب زیر درخت گردو بخوابد جن زده می شود . (باعث خفگی می شود) «ص۲۶۴ / سورم سرا»

گیلی: اگر کسی شب زیردرخت گردو یا انجیر بخوابد جنی می شود . گالشها معتقدند خفگی می آورد. «آیین ها ۳۴۶»

تبری : اگر کسی در شب با جوراب بخوابد ،خواب بد می‌بیند .«سورم سرا»

گیلی : اگر کسی شب با جوراب بخوابد بد است. (شیطان اورا می برد) «آیین ها ص ۳۴۶»

تبری : اگر نان را با کارد یا چاقو ببرند بد است. «سورم سراص ۲۴۶»

گیلی: اگرنان را با چاقو یا قیچی ببرند بد است. « ص ۳۴۵آیین ها»

تبری : اگر کسی بند انگشتان خود را بکشد طوری که صدا ایجاد کند بد است.« سورم سرا ص ۲۶۶ »

گیلی: اگر کسی از بند انگشتان دست خود صدا در آورد بد است .«آیین‌ها ص ۳۴۶»

تبری : اگر تیغه‌ی قیچی باز باشد دعوا می شود . «سورم سرا /ص ۲۴۶»

گیلی: اگر تیغه‌ی قیچی باز باشد بد است. (دعوا می شود). «آیین ها ص ۳۵۰»

تبری : اگر کسی شب ناخن بچیند بد است. «سورم سرا ص ۲۶۵»

گیلی : اگر شب ناخن بگیرند،بد است. «آیین هاص ۳۴۷»

تبری: اگر شغالی زوزه بکشد وسگ جواب دهد ، صبح بعد هوا آفتابی می شود.

گیلی: اگر درشب بارانی شغال زوزه بکشد و سگ جواب بدهد هوای فردا آفتابی است.

۱۰-تبری: زنی که دو قلو دررحم دارد وسط شکمش خط دارد. «سورم سرا»

گیلی: اگرروی شکم زن حامله خط عمودی پدید آید دو قلو می زاید.«آیین ها ص ۳۰۷»

**مثلها :**

تبری : به پشتوانه‌ی شالی ، گیاه سوروف آب می خورد.«سورم سرا ص ۲۴۰»برادران قائمی »

گیلی: سوروف از برکت برنج آب می‌خورد.«مثلها ص ۱۷۴ محمود پاینده لنگرودی»

تبری : تا به آب نرسیدی بند شلوار را بازنکن.« سورم سرا»

گیلی : آب را ندیده پیرهنش را می کند. «مثلها ص۱۰»

۳-تبری: تا دم سگ را لگد نکنی گاز نمی‌گیرد. «سورم سراص ۲۴۴»

گیلی: تا به سگ چوب نزنی آدم را گازنمی‌گیرد. «مثلها ص ۹۲»

۴-تبری: خدا نجارنیست اما لت را خوب کنار هم می‌گذارد .«سورم سرا ص ۲۵۲»

گیلی: خدا نجارنیست ولی تخته به تخته می‌زند «مثلها ص ۱۳۷»

۵- تبری : صد تا لاک نیم تراشیده دارد. «سورم سرا ص ۲۶۲»

گیلی: هزار تا کوزه می سازد همه بدون دسته «مثلها ۲۶۱»

۶- تبری : آخرکار گالشی گوساله بانی است «سورم سرا ص ۲۳۶»

گیلی: آخر سر گالشی پاییدن گوساله است . «مثلها ص ۲۱۳»

۷- تبری: شکار شغال می روی اسلحه‌ی بیشتری همراه داشته باش .«سورم سرا ص ۲۶۱»

گیلی: به شکار شغال می روی تجهیزات شکارشیر را ببر.«مثلها ص ۱۷۸»

۸-تبری: از شیرسوخته ماست را فوت می کند«سورم سرا ص ۲۶۱»

گیلی: شیرپلو او را سوزانده ماست پلو را فوت می زند. «مثلها ص ۱۸۳»

۹-تبری : خر از لگد خر نمی‌میرد.«سورم سراص ۲۵۳»

گیلی: خراز جفتک خر نمی‌میرد.«مثلها ص ۱۳۳»

۱۰ - مرده‌ی پارسال را امسال دفن نمی کنند.«سورم سرا ص ۲۴۲»

گیلی: مرده‌ی پارسال را سال گذشته دفن می کنند.«مثلهاص ۸۲»

# دستور زبان و مصادر

# نکاتی چند درباره‌ی دستور زبان تبری
# (تقسیم بندی افعال)

بهروز مجیبی

افعال مازندرانی (تبری) از نظر اجزای تشکیل دهنده مانند زبان فارسی به سه گروه تقسیم می‌شوند: [1]

**۱- افعال ساده**

**۲- افعال پیشوندی (مشتق)**

**۳- افعال مرکّب (گروهی )**

در این گویش همانند زبان فارسی، فعل از لحاظ اجزای تشکیل دهنده در سه گروه افعال ساده، پیشوندی (مشتق) و مرکب (گروهی) تقسیم می شود:

**افعال ساده**

افعالی هستند که ساختار آنها از اتصال یک ستاک و یک شناسه (پی بند) تشکیل می‌گردد؛ماننـدفعل /dundə/ به معنای "می داند" که از ستاک حال /-dun/ و شناسه‌ی /-də/ تشکیل شده است و یا فعل /geti/ به معنای "می گفتی" که از ستاک گذشته /-get/ و شناسه‌ی (پی بند) /-i/ تشکیل می‌شود.

**افعال پیشوندی**

افعال پیشوندی افعالی هستند که ساختار آنها از طریق اتصال یک پیشوند فعلی به یک فعل ساده به وجود می‌آید. در این افعال معمولاً ستاک فعلی به واسطه‌ی اضافه شدن پیشوند، دچار تغییرات آوایی می گردد؛ مانند فعل /bazənim/ به معنای "بزنیم" که از اتصال پیشوند فعلی /-ba/، ستاک حال /-zan-/ که دچار تغییر واکه ای گردیده وشناسه‌ی اول شخص جمع /-im/ تشکیل گردیده است.

**افعال مرکب (گروهی)**

افعالی هستند که ساختارآنها از ترکیب یک یا چند عنصر غیر فعلی مانند اسم، صفت، اسم مفعول، حرف اضافه با قید یا یک سازه‌ی فعلی (که معمولاً افعال پیشوندی می باشند) تشکیل می شود. معمولاً در افعال مرکب مازندرانی، یکی از افعال، آوردن /biyārdən/ ، بردن /bavərdən/، زدن /bazudən/، کردن /hakerdən/، خوردن /baxərdən/، دادن /hədāəən/، رفتن /burdən/،شدن /bayyən/، گرفتن /baytən/ و مانند آن به کار می رود. از نمونه افعال مرکب می‌توان به افعال "بخاطر بیاورم" /yad biyarəm/"زمین خورد"/bənə baxərdə/، "مچاله نمی‌کردند /pəti pəti nakərdənə/ اشاره نمود.

**ستاک فعل (stem)**

ستاک فعل بخشی از فعل است که مفهوم اصلی آن را در بردارد و از لحاظ ساختاری، در آن شخص یا شماراٌ مطرح نیست، بلکه به واسطه‌ی آنکه از لحاظ معنایی به زمان حال یا گذشته دلالت می‌کند، عنصر زمان در آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در افعال گویش مازندرانی شاهوی دو گونه ستاک حال وگذشته وجود دارد که هر کدام دارای زیر مجموعه‌های مختلفی هستند، مانند ستاک های زیر:

| ستاک فعل | نمونه فعل گویش | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|
| /šu/ | /šunbi/ | [mi-rav-im] |
| /xerd/ | /xerdenə/ | [mi-xor-d-and] |
| /rut/ | /rutbinə/ | [foruxt-e-bud-and] |
| /yār/ | /biyāren/ | [bi-y-āvar-and] |

**ساختار هجایی ستاک**

ستاک‌ها از لحاظ آوایی ،گاهی به واکه وگاهی به همخوان ختم می شوند و همانند زبان فارسی، در گویش مازندرانی شاهوی، همه‌ی ستاک‌ها با همخوان آغاز می‌شوند. جدول زیر ساختارهای هجایی چندستاک را نشان می دهد:

| ساختار هجایی ستاک فعل گویش | ستاک فعل | نمونه فعل گویش | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| c̄v | /zu/ | /zu:mə/ | [mi-zad-am] |
| c̄vc̄ | /xes/ | /xesennə/ | [mi-xāb-and] |
| c̄vc̄c̄ | /pers/ | /bapersimi/ | [pors-id-im] |
| c̄v-c̄vc̄ | /verin/ | /verindi/ | [mi-bor-i] |
| c̄vc̄-c̄vc̄ | /šešken/ | /šeškenni/ | [mi-šekan-id] |
| c̄vc̄-c̄v | /šešdu/ | /šešdunbe/ | [mi-šenav-am] |

**ستاک حال ـ ستاک گذشته**

ستاک‌های گویش شاهوی بر حسب این که از لحاظ زمانی به حال یا گذشته اشاره کنند، به دودسته، یکی ستاک‌های حال (present stems) و دیگری ستاک های گذشته (past stems) تقسیم می‌شوند. ستاک گذشته در این گویش معمولاً برگرفته از ستاک حال است.

**ستاک حال**

ستاک حال ستاکی است که از لحاظ معنایی به زمان حال اشاره دارد. ستاک حال در صیغه‌های فعلی زمان‌های حال اخباری، حال التزامی و وجوه امری به کار می رود.

گیتی شکری در کتاب خود می نویسد : "ستاک حال عنصری یک هجایی است که با اضافه شدن پسوندستاک گذشته به آن یاتغییرات دیگر، ستاک گذشته ساخته می شود.[۲] به نظر نگارنده استثناهایی نیز وجود دارد. ستاک های حال دو هجایی مانند /verin/، /šešdu/ و /šešken/ نیز در این گویش وجود دارند.

جدول زیر نمونه‌هایی از ستاک های حال گویش مازندرانی را نشان می دهد:

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| /šest/ | /tās/ | /rasend/ | /ken/ | /velin/ |
| /šes/ | /ju:/ | /ruš/ | /ge/ | /vin/ |
| /šešdu/ | /cin/ | /zan/ | /mās/ | /hemālend/ |
| /šešken/ | /hast/ | /suz/ | /masend/ | /yār/ |
| /šešmār/ | /xer/ | /suzend/ | /mej/ | |
| /še/ | /xes/ | /sand/ | /nevis/ | |
| /paj/ | /xund/ | /su/ | /nis/ | |
| /puš/ | /dār/ | /sur/ | /var/ | |
| /taj/ | /dar/ | /kas/ | /vand/ | |
| /tāj/ | /de/ | /kār/ | /vej/ | |
| /tājend/ | /ras/ | /kes/ | /verin/ | |

**ستاک گذشته**

ستاک گذشته ستاکی است که از لحاظ معنایی به زمـان گذشـته اشـاره دارد. ایـن سـتاک در صیغـه‌های فعلـی زمان‌های گذشته‌ی ساده، گذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی دور و گذشـته‌ی اسـتمراری بـه کـار مـی‌رود. جـدول زیـر نمونه‌هایی از ستاک های گذشته‌ی گویش مازندرانی را نشان می دهد.

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| /šestā/ | /tāsi/ | /rasendi/ | /kerd/ | /veli/ |
| /šesā/ | /just/ | /rut/ | /get/ | /di/ |
| /šešdust/ | /ci/ | /zu/ | /māsi/ | /hemālendi/ |
| /šeskest/ | /day/ | /sut/ | /māsendi/ | /yārd/ |
| /šesmārest/ | /xerd/ | /suzendi/ | /met/ | |
| /šemu/ | /xet/ | /sandi/ | /nevist/ | |
| /pat/ | /xundest/ | /si/ | /nist/ | |
| /pusi/ | /day/ | /sest/ | /vard/ | |
| /tat/ | /dāst/ | /kasi/ | /vast/ | |
| /tāji/ | /dā/ | /kāst/ | /vet/ | |
| /tājendi/ | /rasi/ | /kest/ | /veri/ | |

**ساختار آوایی ستاک گذشته**

همان گونه که از جدول فوق مشخص است، ستاک‌های گذشته یا به واکه ختم می‌گردند و یا به نیم واکـه‌ی /y/ منتهی می‌گردند و یا اینکه به یکی از واج‌های انسدادی ‎/d/‎ یا /t/ منتهی می‌شوند.

ستاک‌های گذشته برگرفته شده از ستاک های حال هستند و به واسطه‌ی فرآیند آوایی خاصی که در آنها به وجود می‌آید، از ستاک‌های حال متمایز می‌گردند. این فرآیند عبارت است از کشش جبرانی، حـذف، اضافـه و یـا تغییـر واکه. گاهی اوقات نیز مجموع چند فرآیند آوایی سبب تغییر و تبدیل ستاک حال به ستاک گذشته می‌گردد؛ بـرای مثال، ستاک حال فعل "زدن" به صورت /zan/ می‌باشد که به واسطه‌ی دو فرآیند آوایی، یکی فرآینـد حـذف واج

/n/ و دیگری تغییر واکه‌ی /a/ به /u/، به ستاک گذشته /zu/ تبدیل می‌گردد، که در زمان گذشته‌ی استمراری، دچار تغییر سومی نیز می‌شود که آن کشش جبرانی است و ستاک گذشته به صورت /:zu/ تلفظ می‌گردد.

گاهی نیز ستاک حال، تنها دچار فرآیند حذف می‌گردد، که ممکن است دوباره این فرآیند در ستاک حال برای تبدیل به ستاک گذشته صورت گیرد، مانند ستاک حال /verin/ که درآن با حذف همخوان /n/، ستاک گذشته حاصل می‌گردد.

| ستاک گذشته | ستاک حال |
| --- | --- |
| /veri/ | /verin/ |

گاهی ستاک حال ، تنها دچار فرآیند اضافه می گردد، که به دو صورت امکان پذیر است:

**الف)** یک واکه به ستاک حال اضافه می شود. مانند ستاک حال /šest/ که با اضافه شدن واکه‌ی /ā/، بـه ستاک گذشته‌ی /šestā/ تبدیل می گردد و یا ستاک حال /šand/ که با اضافـه شـدن واکه‌ی /i/، بـه ستاک گذشـته‌ی /šandi/ مبدل می‌گردد.

ب) یک همخوان انسدادی /d/ یا /t/ به ستاک حال اضافه می شود. مانند ستاک حال /var/ که با اضافـه شـدن همخوان /d/، به ستاک گذشته /vard/ تبدیل می شود و یـا سـتاک حـال /keš/ کـه بـا اضافـه شـدن همخـوان انسدادی /t/، به ستاک گذشته /kešt/ تغییر می‌یابد.

گاهی اوقات بااضافه شدن یکی از این دو همخوان انسدادی ذکر شده، یعنی همخوان‌های /d/ و /t/، یـک تغـییر آوایی در همخوانی پایانی ستاک حال صورت می گیرد و آن را به همخوان دیگری مبدل می سـازد،مـانند سـتاک حال /nevis/ که با اضافه شدن همخوان انسدادی /t/، صدای [s] به [š] تبدیل شده و در نهایت، ستاک گذشـته /nevišt/ به وجود می‌آید. تغییر دیگری از این دست رامی توان در ستاک حال /ken/ جسـتجو کـرد کـه درآن بـا اضافه شدن همخوان انسدادی /d/، صدای [n] تبدیل به صدای [r] می گردد و در نهایت سـتاک گذشـته /kerd/ حاصل می آید . مثال سوم رامی توان در ستاک حال /kar/ دید که با اضافه شدن همخوان /t/ به آن، صـدای [r] تبدیل به صدای [s] می‌گردد و ازاین تغییر، ستاک گذشته /kast/ به وجودمی آید.

گاهی اوقات در فرآیند اضافه شدن همخوان، می بینیم که همخوان سایشی /s/ به ستاک حال اضافـه شـده و از آن ستاک گذشته می سازد مانند ستاک حال /su/ که با اضافه شدن همخوان سایشی/s/ و همخوان انسـدادی /t/، به ستاک گذشته /sust/ تبدیل می‌گردد. جالب این جا است که در زمان گذشته‌ی استمراری، کاربرد این ستاک در فعل با فرآیند آوایی دیگری به نام "کشش واکه‌ای" همراه است، که در آن واکه‌ی کوتاه /u/ بـه واکـه‌ی کشـیده /:u/ مبدل می‌گردد.

نمونه‌ی دیگر را می‌توان در ستاک حال /šešdu/ دید که اضافــه شـدن همخـوان سایشـی /s/ و نـیز همخـوان انسدادی /t/ ، به ستاک گذشته /šešdust/ تبدیل می‌گردد.

گاهی در ستاک حال به ستاک گذشته، تنها همخوان پایانی تغییر می‌یابد، مانند تغییرات همخوانی زیر :

**الف- تغییر همخوان /j/به /t/**

| ستاک گذشته | | ستاک حال |
| --- | --- | --- |
| /pat/ | ← | /paj/ |
| /vət/ | ← | /vəj/ |
| /dut/ | ← | /duj |

**ب ـ تغییر همخوان /š/ به /t/**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /rut/ | → | /ruš/ |

**ج ـ تغییر همخوان /s/ به /t/**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /xət/ | → | /xəs/ |

**د ـ تغییر همخوان /f/ به /t/**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /kat/ | → | /kaf/ |

**هـ ـ تغییر همخوان /z/ به /t/**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /sut/ | → | /suz/ |

**و ـ تغییر همخوان /r/ به /y/**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /day/ | → | /dar/ |

**ز ـ تغییر همخوان /r/ به خوشه ی همخوانی -/st/ همراه با تغییر واکه ی [u] به [e].**

| | ستاک گذشته | | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| | /sest/ | → | /sur/ |

گاهی اوقات در بین ستاک های حال، به ستاک‌هایی برمی خوریم که کاملاً مشابه و به اصطلاح علمی، هم نویسه (homograph) هستند، ولی ستاک‌های گذشته‌ی آنها کاملاً با یکدیگر فرق می‌کند.

این گونه ستاک ها از لحاظ معنایی نیز با یکدیگر تفاوت فاحشی دارند، از جمله ستاک های زیر:

| معادل فارسی مصدر | مصدر | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|
| [foruxt-an] | /baruten/ | /rut/ | /ruš/ |
| [zad-an] | /barušten/ | /rušt/ | /ruš/ |

**انواع ستاک گذشته**

با توجه به این که ستاک های گذشته در صیغه های فعلی گذشته‌ی ساده، گذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی کامل و گذشته‌ی استمراری به کار می‌رود، درموارد استثنائی دو گونه ستاک گذشته حاصل می‌گردد که یک گونه از آن در صیغه‌های گذشته ی ساده، گذشته‌ی التزامی و گذشته‌ی دور و گونه‌ی دیگر در صیغه‌ی گذشته استمراری به کار می‌رود. مانند نمونه‌های زیر:

| گذشته استمراری | گذشته دور | گذشته التزامی | گذشته ساده | حال اخباری |
|---|---|---|---|---|
| /vetemə/ | /butbimə/ | /butbum/ | /butemə/ | /vejenbə/ |

در جدول بالا، دو نوع ستاک گذشته ، یکی /vet/ ودیگری /but/ به کار رفته است.

| گذشته استمرای | گذشته دور | گذشته التزامی | گذشته ساده | حال اخباری |
|---|---|---|---|---|
| /šimə/ | /burdbimə/ | /burdbum/ | /burdəmə/ | /šunbə/ |

در جدول فوق نیز دو نوع ستاک گذشته،یکی /ši/ و دیگری /burd/ به کار رفته است.

البته در حالت عادی، گویشوران مازندرانی تنها یک گونه ستاک گذشته را در صیغه های مختلف افعال زمان‌های گذشته‌ی ساده، گذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی دور و گذشته‌ی استمراری به کار می‌برند.

در حالت‌های استثنائی، از میان دو گونه ستاک گذشته، تنها ستاکی به عنوان ستاک گذشته ی زیر بنایی محسوب می‌شود که در زمان گذشته‌ی استمراری به کار می‌رود، مانند دو ستاک گذشته‌ی /vet/ و /ši/ از مثال‌های ذکر شده که در مقایسه با ستاک‌های گذشته‌ی /but/ و /burd/ به عنوان ستاک های زیر بنایی[۳] محسوب می گردند. علاوه بر این /but/ و /burd/ بیشتر در حالت اسم مفعول قرار داشته و به نظر نگارنده تردید وجود دارد که درصیغه های گذشته‌ی ساده، گذشته‌ی التزامی و گذشته‌ی دور، به عنوان ستاک محسوب گردند.

بنابراین می‌توان ادعا نمود که در حالت های استثنائی، از میان کل زمان‌های گذشته‌ی یاد شده، تنها صیغه‌ی استمراری است که دارای ستاک گذشته‌ی معتبر می باشد و صیغه های دیگر در واقع گاهی از اسم مفعول در ساختار فعلی خود بهره گرفته اند.

**تفاوت ستاک حال وگذشته**

تفکیک ستاک‌ها براساس حال وگذشته چیزی نیست که بتوان با دسته‌بندی یک سری پیشوندها یا پسوندهای خاص، آن را عملی کرد، بلکه به نظر نگارنده، ستاک‌های حال وگذشته جدا از پسوندهای خاص، در یک سری عناصر آوایی بایکدیگر تمایز دارند.

گاهی اوقات تغییرات ستاک های حال به گذشته به واسطه‌ی داشتن شرایط آوایی خاص، قانونمند می‌گردد. براین اساس، ستاک های حال را به اقسام زیر تقسیم می‌کنیم:

**الف) ستاک حال مختوم به همخوان /j/**

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [mi-kan-d-am] | /vetemə/ | [mi-kan-nd] | /vejennə/ | /vət/ | /vəj/ |
| [mi-poxt-am] | /patemə/ | [mi-paz-i] | /pajeni/ | /pat/ | /paj/ |
| [duxt-∅] | /badutə/ | [mi-duz-im] | /dujenbi/ | /dut/ | /duj/ |

در تغییر ستاک‌های مزبوربه ستاک گذشته، همخوان /j/ به همخوان انسدادی /t/ مبدل می‌گردد:

{/j/ →/t/ / v-#}

توضیح این که فرآیند فوق بدین صورت است که همخوان /j/ زمانی به همخوان /t/ تبدیل می شود که پس از یک واکه قرار گیرد.

**ب) ستاک حال مختوم به همخوان /š/**

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [nəšast-e-bud-am] | /niəštbime/ | [be-nešin-am] | /henišəm/ | /ništ/ | /niš/ |
| [mi-koš-tim] | /keštemi/ | [mi-koš-ī] | /kešeni/ | /kəšt/ | /kəš/ |
| [duš-id-and] | /baduštenə/ | [be-duš-am] | /badušem/ | /dušt/ | /duš/ |
| [mi-zad-am] | /ruštemə/ | [mi-foruš-am] | /rušenbe/ | /rušt/ | /ruš/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [foruxt-i] | /baruti/ | [ne-mi-forušand] | /narušennə/ | /rut/ | /ruš/[٤] |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [tarāš-id-am] | /bəštāšime/ | [be-taraš-am] | /betašəm/ | /taši/ | /tāš/ |
| [mə-keš-id-∅] | /kašiyə/ | [mi-keš-and] | /kašənne/ | /kaši/ | /kaš/ |

بنابراین با سه جدول بالا، در واقع به سه نوع ستاک حال مختوم به همخوان /š/ می رسیم که دارای ستاک های گذشته متفاوتی هستند.

با توجه به نمونه‌های قبلی، مواردی پیش می‌آید که این گونه ستاک‌ها درحالت گذشته به واکه ی /i/ ختم نمی‌شوند، چرا که ستاک های حال /duš/، /niš/ و /ruš/ (به معنای "زدن") و نیز /ruš/ (به معنای "فروختن")، به عنوان نمونه، دارای ستاک های گذشته به ترتیب /dušt/ ، /ništ/ ، /rušt/، /rut/. می باشند. همچنین در ستاک حال /pič/ که مختوم به همخوان /č/ می باشد، به ستاک گذشته‌ی آن، واکه‌ی /i/ افزوده نمی‌گردد وستاک گذشته‌ی آن به صورت /pit/ ظاهر می گردد.

نیز در ستاک حال /xes/ که مختوم به همخوان /s/می باشد، هیچ‌گونه افزایش واکه‌ی /i/ در ستاک گذشته‌ی آنها به چشم نمی خورد و ستاک گذشته‌ی آن به صورت /xet/ ظاهر می شود.

**ج) ستاک حال مختوم به خوشه‌ی /in/**

تغییر اینگونه ستاک ها به ستاک های گذشته معمولاً با فرایند آوایی حذف همراه است، بدین صورت که ستاک های گذشته تنها به واسطه ی نداشتن همخوان /n/ پایانی ، با ستاک های حال خود متفاوتند:

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [mi-bor-id-am] | /vərime/ | [mi-bor-am] | /vərinbə/ | /vəri/ | /vərin/ |
| [lagad-mi-kard-ī] | /vəli/ | [lagad-mi-koni] | /vəlindi/ | /vəli/ | /vəlin/ |
| [mi-xar-id-∅] | /xariyə/ | [mi-xar-ad] | /xarində/ | /xari/ | /xarin/ |
| [mi-čid-im] | /čimi/ | [mi-čin-im] | /činbi/ | /či/ | /čin/ |
| [did-and] | /badinə/ | [mi-bin-id] | /vinni/ | /di/ | /vin/ |

**د) ستاک حال مختوم به همخوان /f/**

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [mi-y-oft-ād-ām] | /katemə/ | [mi-y-oft-am] | /kafenbə/ | /kat/ | /kaf/ |

**هـ) ستاک حال مختوم به همخوان /č/**

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [pič-id-im] | /dapitemi/ | [mi-pič-i] | /pičəni/ | /pit/ | /pič/ |

**و) ستاک حال مختوم به همخوان /z/**

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [suxt-and]<br>[sāxt-e-bud-am] | /basutenə/<br>/sātbimə/ | [be-suz-i/<br>[ne-mi-sāz-ad] | /basuzi/<br>/nesāzənə/ | /sut/<br>/sāt/ | /suz/<br>/sāz/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [mi-larz-id-and]<br>[mi-nāz-id-im] | /larzestenə/<br>/nāzestemi/ | [mi-larz-id]<br>[mi-nāz-im] | /larzenni/<br>/nāzəmnbi/ | /larzest/<br>/nāzest/ | /larz/<br>/nāz/ |

ستاک های حال که مختوم به همخوان /z/ بوده وقبل از آن یک همخوان /r/ قرار گیرد، در پایان ستاک های گذشته ی خود /est/ می گیرند.

**ز) ستاک حال مختوم به همخوان /r/**

این ستاک ها به واسطه‌ی داشتن ستاک‌های گذشته‌ی متفاوت، دارای گوناگونی بیشتری نسبت به سایر ستاک‌های حال می باشند. جدول‌های زیر انواع این‌گونه ستاک ها را نشان می دهند.

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [āvar-d-and] | /biyārdenə/ | [mi-y-āvar-ī] | /yārni/ | /yārd/ | /yār/ |
| [mi-xor-d-im] | /xərdəmi/ | [be-xor-and] | /baxerən/ | /xərd/ | /xər/ |
| [mi-bord-am] | /vardeme/ | [mi-bar-im] | /varmi/ | /vard/ | /var/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [kāšt-ī] | /dekāšti/ | [mi-kār-i] | /kārni/ | /kāšt/ | /kār/ |
| [dāšt-∅] | /dāšt/ | [dār-ad] | /dārnə/ | /dāšt/ | /dār/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [mi-gereft-id] | /giteni/ | [mi-gir-and] | /girennə/ | /git/ | /gir/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [šost-and] | /bašestəne/ | [be-šur-am] | /bašurem/ | /šest/ | °/šur/ |

| معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک گذشته | معادل فارسی فعل | فعل متشکل از ستاک حال | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|
| [dāšt-and-mi-raft-and] | /daynə šinə/ | [dār-am-mi-rav-am] | /darmə šunbə/ | /day/ | /dar/ |

**مصدر**

مصدر عبارت است از یک مفهوم فعلی که فاقد نشانه های شخص، شمار یازمان باشد؛ یعنی در ساختار مصدر که بیانگر فعالیّتی یا داشتن حالتی می‌باشد، هیچ‌گونه نشانه‌ای مبنی بر اینکه چه شخص یا اشخاصی و یا چه تعداد از اشخاص در انجام آن فعالیّت نقش داشته اند، وجود ندارد. همچنین در ساختار مصدری مشخص نیست که فعالیّت مربوطه در چه موقعیت زمانی صورت گرفته است. مثلاً در مصدر فارسی "نشستن" هیچ مشخصه ای مبنی بر اینکه فرد یا افرادی در زمان حال یا گذشته و یا آینده عمل نشستن را انجام دهد یا دهند، وجود ندارد.

همان گونه که دونوع فعل ساده و مرکب وجود دارد، به همان نسبت دونوع مصدر ساده و مرکب وجود دارد. مصدر مازندرانی، مرکب از یک پسوند ثابت ویک پیشوند است. براساس نوع هر فعل، پیشوند مصدری آن نیز متفاوت است. پسوند ثابت، تکواژ /-en/ می باشد که به انتهای مصدر اضافه می شود.

پیشوندهای مصدری عبارتند از :

/ba-/,/bi-/ , /be-/ , /bu-/ , /da-/ , /de-/ , /hā-/ , /he-/

از لحاظ صرفی، ساختمان مصدر ،مرکب از فعل گذشته‌ی ساده، سوم شخص مفرد وحرف "ن" می باشد که به انتهای آن متصل می گردد. به همین دلیل است که درساختمان مصدر، درواقع از ستاک گذشته استفاده می شود.

| معادل فارسی مصدر | مصدر گویش | پیشوند مصدری | ستاک گذشته |
|---|---|---|---|
| [xor-d-an] | /baxərdən/ | /ba-/ | /xərd/ |
| [bast-an] | /davestən/ | /da-/ | /vast/ |
| [zad-an] | /bazuən/ | /ba-/ | /zu/ |
| [ āvard-an] | /biyārdən/ | /bi-/ | /yārd/ |
| [gozāšt-an] | /bestən/ | /be-/ | / est/ |
| [ist-ād-an] | /herestaən/ | /he-/ | /estā/ |
| [raft-an] | /burdən/ | ___ | /burd/ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| [negāh-kard-an] | /hāršiyən/ | /hā-/ | /ēsā/ |
| [kard-an] | /hakerden/ | /ha-/ | /kerd/ |

**پسوند مصدری**

همانگونه که گفته شد، پسوند مصدری ثابت بوده و به صورت تکواژ /-en/ در انتهای مصدر ظاهر می شود. البته گاهی به واسطه‌ی شرایط آوایی خاصی که میان واج پایانی ستاک گذشته و واج آغازین پسوند مصدری ایجاد می‌گردد، یک واج میانجی نیز در ساختمان مصدر و درست مابین ستاک گذشته و پسوند مصدری ظاهر می‌شود. این واج میانجی می تواند یکی از دو واج /-y-/ یا /-?-/ باشد، بدین صورت که اگرستاک گذشته به واکه ی /i/ ختم شود، واج میانجی /-y-/ خواهد بود اگر ستاک گذشته به یکی از واکه‌های /ā/ یا /u/ ختم گردد، واج میانجی به صورت /-?-/ خواهد بود.

| معادل فارسی | مصدرگویش | واج میانجی (بین ستاک و پسوند) | پیشوند مصدری | ستاک گذشته |
|---|---|---|---|---|
| [bord-an] | /baverdən/ | - | /ba-/ | /vard/ |
| [resid-an] | /baresiyən/ | /-y-/ | /ba-/ | /rāsi/ |
| [ amad-an] | /bemu ən/ | /-?-/ | /be-/ | /emu/ |
| [ ist-ā-d-an] | /herestā ən/[6] | /-?-/ | /he-/ | /estā/ |

با اضافه شدن پیشوند تکواژ[7]های مصدرساز، تکواژ بعدی که احتمالاً تمامی ستاک و یا بخشی از آن می باشد، دستخوش تغییرات آوایی می گردد.

این تغییرات می تواند شامل حذف یک واکه یاتغییر واکه ای به واکه ای دیگر باشد و یا همان گونه که گفته شد شامل اضافه شدن واج میانجی /-r-/ و به دنبال آن ، حذف واج /?/ در ستاک هایی شودکه دارای این همخوان انسدادی ـ چاکنایی هستند.

| واج میانجی | مصدر | تغییر واکه ای در رستاک | اسم مفعول | پیشوند مصدری | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|---|
| - | /baverdən/ | تبدیل صدای/e/,/a/ | /bavərd/ | /ba-/ | /vard/ | /var/ |
| /-?-/ | /bemuən/ | حذف همخوان انسدادی – چاکنایی /?/ | /bemu/ | /be-/ | / emu/ | / e/ |
| - | /burdən/ | - | /burd/ | - | /burd/ | /šu/ |
| /-y-/ | /baxriyən/ | حذف واکه‌ی /a/ | /baxri/ | /ba-/ | /xari/ | /xarin/ |

**پیشوند مصدری**

همانگونه که قبلاً گفته شد، پیشوندهای مصدری تکواژهایی هستند که به ابتدای ستاک‌های گذشته متصل می‌شوند. پیشوندهای مصدری عبارتند از :

۱)پیشوند /-be/

از ترکیب پیشوند /-be/ وستاک هایی که با همخوان /y/ شروع می‌شوند، پیشوند مجازی /-bi/ به وجود می آید و از ترکیب همین پیشوند وستاک های چند هجایی که درهجای اول آنها واکه‌ی/e/ وجود داشته باشد ،پیشوند مجازی /-bu/ ایجاد می‌گردد. این پیشوند معمولاً هیچ تغییری در واکه‌ی ستاک مابعد خود ایجاد نمی کند، ولی در اتصال به ستاک هایی که با خوشه‌ی/e?/شروع می شوند، سبب حذف همخوان انسدادی ـ چاکنایی /?/ می گردد.

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /biyārdən/ | /yārd/ | /be-/ |
| /beštən/ | /ešt/ | /be-/ |

۲) پیشوند /-ba/

این پیشوند در ترکیب با ستاک های مصدری، تغییرات آوایی زیررا سبب می شود:

الف) سبب تغییر واکه ی /a/ به /e/ در ستاک هایی می شود که در هجای اول خود دارای واکه ی /a/ می باشند، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /bavərdən/ | /vard/ | /ba-/ |
| /barəsiyən/ | /rasi/ | /ba-/ |
| /bakəlestən/ | /kalest/ | /ba-/ |

ب) سبب حذف واکه درهجای اول ستاک هایی می شود که دارای ساختمان هجایی cvcv بوده وبه خوشه‌ی /ri/ ختم می شوند، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /bāxriyən/ | /xari/ | /ba-/ |
| /bavriyən/ | /veri/ | /ba-/ |

ج) سبب حذف همخوان /g/ در ستاک هایی می شود که با این همخوان شروع می شوند، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /bayten/ | /git/ | /ba-/ |

د) در ستاک /kešt/ سبب تغییر واکه‌ی /e/ به واکه‌ی /u/می شود ، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /bakuštən/ | /kešt/ | /ba-/ |

هـ) در ستاک هایی که با خوشه‌ی /ne/ شروع می شوند، معمولاً سبب حذف واکه‌ی/e/ می شود، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /banvištən/ | /nevišt/ | /ba-/ |

و) این پیشوند در ترکیب با ستاک های حال دو هجایی که دارای ساختمان cvc-cv می‌باشند و همخوان اول آنها /v/ وهمخوان دوم آنها /l/ یا /r/ می‌باشد، به صورت /bu/ ظاهر شده و سبب حذف خوشه‌ی cv اول می‌گردد. بنابراین در نمونه‌های زیر خوشه ی/ve/ حذف می گردد.

| مصدر | ستاک گذشته | ستاک حال | پیشوند ظاهری |
|---|---|---|---|
| /buliyən/ | /veli/ | /velin/ | /ba-/ |
| [8]/bavriyən/ | /veri/ | /verin/ | /ba-/ |

**۳)پیشوند /-da/**

این پیشوند بیشتر در ستاک هایی تغییر آوایی ایجاد می کند که درهجای اول خود دارای واکه‌ی/a/ می باشند[9]،بدین صورت که واکه‌ی مزبور را به واکه‌ی /e/ تبدیل می کند، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /davesten/ | /vast/ | /da-/ |
| /daketen/ | /kat/ | /da-/ |

**٤) پیشوند /-de/**

این پیشوند هیچ تغییری چه در واکه و چه در همخوان ستاک ما بعد خود ایجاد نمی‌کند، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /demāsiyen/ | /māsi/ | /de-/ |
| /dekāsten/ | /kāst/ | /de-/ |

**۵) پیشوند /-hā/**

این پیشوند تنها در ستاک‌هایی تغیر آوایی ایجاد می‌کند که با خوشه‌ی /ʔe/ شروع می‌شوند. دراین صورت کل خوشه‌ی مزبور حذف می‌شود و واج میانجی /-r-/ جایگزین می‌گردد، مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /hārsiyən/ | /ʔesā/ | /hā-/ |

**٦) پیشوند /he/**

این پیشوند در اتصال به ستاک‌هایی که باخوشه ی /ʔe/ شروع می‌شوند، سبب حذف همخوان /ʔ/ و جایگزین شدن واج میانجی /-r-/ می‌گردد ،مانند:

| مصدر | ستاک گذشته | پیشوند مصدری |
|---|---|---|
| /hərestāən/ | /ʔestā/ | /he-/ |

نمونه هایی از مصدرهای مازندرانی و فرایند ساخت آنها در جدول زیر نشان داده شده است:

| معادل فارسی مصدر | مصدر مازندرانی | واج میانجی مابین ستاک و پسوند | تغییر آوایی در ستاک گذشته (درون مصدر) | اسم مفعول | پیشوند مصدری | ستاک گذشته | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|---|---|---|

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [bord-an] | /baverdən/ | ــــــ | تغییر واکه‌ی /a/ به /e/ | /baverd/ | /ba-/ | /vard/ | /var/ |
| [ā-m-ad-an] | /bemu?ən/ | /-?-/ | حذف همخوان انسدادی – چاکنایی/?/ | /bemu/ | /be-/ | /emu/ | /?e/ |
| [raft-an] | /burden/ | ــــــ | ــــــ | /burd/ | ــــــ | /burd/ | /šu/ |
| [xar-id-an] | /baxriyən/ | /-y-/ | حذف واکه‌ی /a/ | /baxri/ | /ba-/ | /xari/ | /xarin/ |
| [nev-an] | /banv[۱۰]išten/ | ــــــ | | /banvišt/ | /ba-/ | /nevišt/ | حذف واکه‌ی /e/ |
| [keš-id-an] | /bakešiyen/ | /-y-/ | تغییر واکه‌ی/a/ به /e/ | /bakeši/ | /ba-/ | /kaši/ | /kaš/ |
| [kard-an] | /hakerden/ | ــــــ | ــــــ | /hākerd/ | /hā-/ | /kerd/ | /ken/ |
| [dašt-an] | /dašten/ | ــــــ | ــــــ | /dašt/ | ــــــ | /dāšt/ | /dār/ |
| [gereft-an] | /bayten[۱۱]/ | ــــــ | حذف همخوانی/g/وتبدیل واکه‌ی /i/ به /y/ | /bayt/ | /ba-/ | /git/ | /gir/ژ |
| [bast-an] | /davest[۱۲]en/ | ــــــ | تغییرواکه‌ی/a/ به/e/وهم گونی پیشرودر خوشه /st/ | /davest/ | /da-/ | /vast/ | /vand/ |
| [dād-an] | /hədā?en/ | /-?-/ | ــــــ | /hədā/ | /hə-/ | /dā/ | /de/ |
| [āvar] | /biyārdən/ | ــــــ | ــــــ | /biyārd/ | /bi-/ | /yārd/ | /yar/ |
| [ist-adān] | /herestāen/ | /-?-/ | تغییر همخوان /?/به/r/وهمگونی | /herestā/ | /he-/ | /estā/ | /est/ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | پیشرودرخوشه ی /st/ | | | | |
| [tarāš-id-an] | /betāšiyen/ | /-y-/ | ——— | /betāši/ | /be-/ | /tāši/ | /tāš/ |
| [pič-id-an] | /dapitən/ | ——— | ——— | /dapit/ | /da-/ | /pit/ | /pič/ |
| [gozāšt-an] | /bešten/ | ——— | حذف خوشه‌ی /ʔe/ | /bešt/ | /be-/ | /ʔešt/ | /el/ |
| [šod-an] | /baī:yyen/[۱۳] | /-y-/ | کشش واکه /i/و تبدیل شدن به /i:/ | /bai:/ | ——— | /bai/ | /bu/ |
| [koš-t-an] | /bakuštən/ | ——— | تغییر واکه‌ی /e/ به /u/ | /bakušt/ | /ba-/ | /kešt/ | /keš/ |
| [nes ast-an] | /heništen/ | ——— | ——— | /həništ/ | /he-/ | /ništ/ | /niš/ |
| [kan-d-an] | /bakenesten/ | ——— | تغییرواکه‌ی /e/به/a/ و حذف همخوان /d/ و همگونی پیشرو و تبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bakendəst/ | /ba-/ | /kandəst/ | /kand/ |
| [rixt-an][۱۴] | /bakelesten/ | ——— | تغییرواکه‌ی /e/به/a/ وهمگونی پیشرو وتبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bakelest/ | /ba-/ | /kalest/ | /kal/ |
| [šost-an] | /bašesten/ | ——— | همگونی پیشرو و تبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bašest/ | /ba-/ | /šest/ | /šur/ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| /šand/ | /šandi/ | /ba-/ | /bašendi / | تغییر واکه‌ی /a/ به /e/ | /-y-/ | /bašend iyən/ | [rixt-an][۱۵] |
| /mas/ | /masi/ | /de-/ | /demasi/[۱۶] | _____ | /-y-/ | /demas iyən/ | [čas b-id-an] |
| /kub/ | /kubəst / | /ba-/ | /bakubə st/ | همگونی پیشرو و تبدیل همخوان /s/به/t/ | _____ | /bakub esten/ | [kub -id-an] |
| /su/ | /sust/ | /ba-/ | /basust/ | همگونی پیشرو وتبدیل همخوان /s/به/t/ | _____ | /basust en/ | [sā-y-id-an] |
| /?es/ | /?esā/ | /hā-/ | /hārši/ | حذف خوشه ی /?e/ و جایگزینی /r/ به جای آن | /-y-/ | /hāršiy ən/ | [negāh-kardan] |
| /xund/ | /xundəs t/ | /ba-/ | /baxund əst/ | حذف همخوان /d/وهمگونی پیشرو وتبدیل همخوان /t/به /s/ | _____ | /baxun estən/ | [xān -d-an] |
| /terk/ | /terkəst / | /ba-/ | /baterkə st/ | همگونی پیشرو وتبدیل همخوان /s/به/t/ | _____ | /batərk esten/ | [tark -id-an] |
| /ešsdu/ | //ešdust | /be-/ | /bešdust / | حذف خوشه ی id /?e/وهمگونی پیشرو وتبدیل همخوان /t/ به /s/ | _____ | /bešdus ten/ | [šeni d-an] |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [fahm-id-an] | /befa:mestən/ | ——— | همگونی پیشرووتبدیل همخوان /s/به/t/ | /befa:mest/ | /be-/ | /fa:mest/ | /fa:m/ |
| [mord-an] | /bamerdən/ | ——— | ——— | /bamerd/ | /ba-/ | /merd/ | /mir/ |
| [mān-d-an] | /bamunesten/ | ——— | حذف همخوان /d/وهمگونی پیشرو و تبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bamundəst/ | /ba-/ | /mundəst/ | /mund/ |
| [did-an] | /badiyən/ | /-y-/ | ——— | /badi/ | /ba-/ | /di/ | /vin/ |
| [bor-id-an] | /bavriyən/ | /-y-/ | حذف واکه‌ی /e/ | /bavri/ | /ba-/ | /vəri/ | /vərin/ |
| [?oft-ād-an] | /daketen/ | ——— | تغییر واکه‌ی /e/ به /a/ | /daket/ | /da-/ | /kat/ | /kaf/ |
| [mahrum-šod-an] | /baketen/ | ——— | تغییر واکه‌ی /e/ به /a/ | /baket/ | /ba-/ | /kat/ | /kaf/ |
| [šemor-d-an] | /bešmārestən/ | ——— | حذف خوشه‌ی /?e/ وهمگونی پیشرو و تبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bešmārest/ | /be-/ | /ešmārest/ | /?esmār/ |
| [suxt-an] | /basuten/ | ——— | ——— | /basut/ | /ba-/ | /sut/ | /suz/ |
| [suz-ān-d-an] | /basuzendiyən/ | /-y-/ | ——— | /basuzendi/ | /ba-/ | /suzendi/ | /suzend/ |
| [res-id-an] | /baresiyən/ | /-y-/ | تغییر واکه‌ی /e/ به /a/ | /baresi/ | /ba-/ | /rasi/ | /ras/ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [tāxt-an] | /bāteten/ | ـــــ | تغییرواکه‌ی /e/ به/a/ | /bated/ | /ba-/ | /tat/ | /taj/ |
| [tāz-ān-d-an] | /betajendiyən/ | /-y-/ | ـــــ | /betājendi/ | /be-/ | /tājendi/ | /tājend/ |
| [lagad-kard-an] | /buliyən/[17] | /-y-/ | حذف خوشه /ve/ وتاثیر برروی واکه‌ی پیشوند | /buli/ | /ba-/ | /veli/ | /velin/ |
| [kan-d-an] | /butən/ | ـــــ | حذف خوشه‌ی /ve/ وتأثیر برروی واکه‌ی پیشوند | /but/ | /ba-/ | /vet/ | /vej/ |
| [gozašt-ān] | /bugzeštən/ | ـــــ | حذف واکه‌ی /e/ و تأثیر بر روی واکه‌ی پیشوند | /bugzešt/ | /be-/ | /gezest/ | /gezer/[18] |
| [res-an-d-an] | /baresendiyən/ | /-y-/ | تغییر واکه‌ی /e/ به /a/ | /baresendi/ | /ba-/ | /rasendi/ | /rasend/ |
| [kašt-an] | /dekašten/ | ـــــ | ـــــ | /dekāšt/ | /de-/ | /kāšt/ | /kār/ |
| [zad-an] | /bazuen/ | /-?-/ | ـــــ | /bazu/ | /ba-/ | /zu/ | /zan/ |
| [māl-id-an] | /bemalesten/ | ـــــ | همگونی پیشروو تبدیل همخوان /t/ به /s/ | /bemaləst/ | /be-/ | /maləst/ | /māland/ |
| [boland-šod-an] | /perestaən/ | /-?-/ | حذف پیشوند مصدری | /baperest/ | /ba-/ | /perəst/ | /par/ |
| [čid-an] | /dačiyən/ | /-y-/ | ـــــ | /dači/ | /da-/ | /či/ | /čin/ |
| [pus-id-an] | /dapusiyən/ | /-y-/ | ـــــ | /dapusi/ | /da-/ | /pusi/ | /pus/ |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [jav-id-an] | /bajustən/ | ____ | ____ | /bajust/ | /ba-/ | /just/ | /ju/ |
| [xāst-an] | /bexāstən/ | ____ | ____ | /bexāst/ | /be-/ | /xāst/ | /xā/ |
| [kan-d-an] | /busendiyən/ | /-y-/ | تغییرواکه‌ی /a/به /u/و حذف خوشه‌ی /ve/ | /busendi/ | /ba-/ | /vesendi/ | /vesend/ |
| [bud-an] | /dayyən/ | /-y-/ | ____ | /day/ | ____ | /day/ | /dar/ |

**مصدر ساده و مصدر مرکب**

همان‌گونه که گفته شد، مصدرنیز همانند فعل به دو گونه‌ی ساده و مرکب تقسیم می‌شود.

**مصدر ساده**

تمام مصدرهایی که تا به حال مورد بحث قرار گرفتند جزو مصدرهای ساده محسوب می گردند، که درواقع از یک کلمه تشکیل می شوند. مانند:

نشستن /heništən/

خوردن /baxerdən/

**مصدر مرکب**

به مصدری گفته می شودکه مرکب ازیک مصدر ساده ویک یا چند کلمه ی دیگرمی‌باشد. این کلمه یا کلمات می توانند شامل اسم، صفت، قید، حرف اضافه و یا مجموعه ی آنها باشند. مصدرهای زیر نمونه هایی از مصدرهای مرکب می‌باشند:

| | | | |
|---|---|---|---|
| کپک زدن | /kāšem biyārdən/ | بیرون بردن – آزاد کردن | /dar baverdən/ |
| صحبت کردن | /kelām dāšten/ | درآوردن | /dar biyārdən/ |
| شخم زدن | /kel hākerdən/ | صحبت کردن | /gap bazušən/ |
| حیوان را در گوشه ای بستن | /urek davestən/ | رها کردن – انداختن | /dem bedāšən/ |
| پرتاب کردن | /kappel hākerdən/ | هلهله کردن | /kel bazušən/ |
| مچاله کردن | /peti peti hākerdən/ | ریز ریز کردن | /anje anjə hākerdən/ |

معمولا مصدرهای ساده‌ای که در ترکیب مصدرهای مرکب قرار می‌گیرند، یکی از مصدرهای (آوردن) /biyārdən/ ، (بردن)/bavərdən/ (رفتن )/burdən/ (خوردن) /baxerdən/ (دادن) /bedāšən/ و یا

/hədāšən/ ، (کـردن)/hākerdən/، (گرفتـن)/baytən/، (گفتـن) /batən/ و یـا/bautən/ ،(داشـتن) /dāstən/ ،(بستن) /dāvəstən/ و (خواستن) /baxāstən/ می باشند.

گاهی اوقات مصدر مرکب از سه کلمه تشکیل می‌شود. نمونه‌ی زیر مصدری است کـه مرکـب از حـرف اضافـه، اسم مفعول و مصدر ساده می باشد:

/dem bədā bayyən/افتادن

گاهی نیز در یکی ازکلمات مصدر مرکب، فرایند تکرار reduplication صورت می گیرد، مانند مصدر مرکب زیر:

/peti peti hākerdən/مچاله کردن

/anjə anjə hākerdən/ریز ریز کردن

در ادامه‌ی پژوهش، قبل از آنکه به تعریف زبان‌های مختلف بپردازیم و صرف فعل را در آنها مورد بررسـی قـرار دهیم، لازم است به مفاهیمی همچون وجه، نمود و زمان که در ارتباط با فعل می‌باشند، اشاره نماییم:

**وجه (mode)**

وجه یکی از مقولات فعلی است که در مطالعات نظری و توصیفی جمله و به خصوص در فعل مورد استفاده قـرار می‌گیرد. کریستال (۱۹۹۲) وجه را مجموعه ای از تمایزها اطلاق می کند که از نظر نحوی با صیغـه‌های مختلـف فعل تظاهر می یابند و از نظر معنایی با نگرش گوینده از جهت قطعیت ، عدم قطعیت، ابهام واحتمال مرتبط اند.

کاتامبا (۱۹۹۳) وجه رایک مقوله‌ی فعلی بالقوه می داند که نقش آن توصیـف یـک عمـل بـر حسـب ضـرورت، امکان، اختیار ، خواهش و علاقه می باشد. [۱۹] صادقی (۱۳۵۷) وجه را صورتی از سـاخت فعـل مـی نـامد کـه نظـر گوینده‌ی جمله را نسبت به قطعی بودن و یا امری بودن فعل، روشن می‌سازد.

اساساً وجه به مجموعه ای از تعامل های نحوی و معنایی اشاره دارد که با صیغه‌های مختلف فعـل، نمایـان مـی شود. از لحاظ معنایی، وجه سلسله‌ی گسترده ای از مفاهیمی همچون ضـرورت، اطمینـان، عـدم اطمینـان، ابـهام وامکان را که در کلام گوینده وجود دارد، دربرمی گیرد. با توجه به مفاهیم یاد شده، اینک انواع وجوه فعل را برمـی شماریم:

**وجه اخباری**

دراین وجه، گوینده به روی دادن فعل و وجود حالتی، که از آن خـبر می‌دهـد یقیـن دارد. در گویـش مـازندرانی شاهوی، تمام زمان‌ها، به جز زمان‌های حال وگذشته ی التزامی در وجه اخباری هستند.

**وجه التزامی**

در این وجه، گوینده به روی دادن فعل یا وجود حالتی از آن خبر می‌دهد که شک وتردید دارد . در این وجه وقوع فعل، مسلم و قطعی نبوده وبر پایه‌ی احتمال استوار است. زمان‌های حال و گذشـته الـتزامی، از جملـه زمان‌هـایی هستند که دارای این وجه می‌باشند.

**وجه امری**

در این وجه، در گفتار گوینده، مفهوم فرمان یا دستورانجام کار درخطاب به شخص دیگر وجـود دارد. افعـال امـر، همگی دارای این وجه می‌باشند.

**نمود (āspect)**

نمود یکی دیگر از مقولات فعلی است که نقش آن برجسته کردن ساختار درونی زمانی یک موقعیت است و اساساً بیانگر این مفهوم می باشد که واقعه، حالت، فرایند و یا عملی که توسط فعل مشخص می‌شود، به پایان رسیده و یا آن که استمرار داشته و در جریان است.

کاتامبا (۱۹۹۳) از دو نوع نمود کامل [۲۰] و ناقص [۲۱] نام می برد:

**نمود کامل**

در نمود کامل، فرایند انجام عمل، دارای نقطه‌ی پایان است و هیچ مفهومی از استمرار و یا درجریان بودن فعل وجود ندارد. نمود کامل را در گویش مازندرانی شاهوی می‌توان در افعال زمان‌های گذشته ی ساده، گذشته ی نقلی، گذشته ی دور و آینده مثال زد. مثال‌های زیر نمونه‌هایی از نمود کامل دراین زمان‌ها محسوب می شود:

| | | | |
|---|---|---|---|
| خریدم | /baxrimə/ | نوشته بودیم | /banvīš bimi/ |
| می‌خواهند بیاورند | /xānne biyārən/ | زده ام | /bazu dārmə/ |

**نمود ناقص**

در نمودناقص، فرایند انجام عمل، دارای مفهوم استمرار بوده و دلالت بر ناتمام بودن کار یا حالتی می کند که توسط فعل مشخص می شود.

دراین گویش، نمونه هایی ازنمود ناقص رامی توان در افعال زمان‌های حال استمراری و گذشته استمراری مرکب وحال اخباری مشاهده نمود.

**نمود در زمان حال استمراری**

در گویش مازندرانی، نمود در افعال حال استمراری را با وند /-dar/ که در حقیقت به عنوان ماده‌ی واژگانی فعل /dāšten/ به معنای "داشتن" (البته نه درمفهوم مالکیت، بلکه در مفهوم استمرار) است،نشان می‌دهند، مانند:

دارم می چینم /darmə čīnbə/

**نمود در زمان گذشته استمراری مرکب**

این نمود با وند /-day/ که ماده‌ی واژگانی فعل /daštən/ است،نشان داده می‌شود، مانند:

داشتم می رفتم /daymə šīmə/

**نمود در زمان حال اخباری**

نمود در افعال زمان حال اخباری، همان شناسه های فعلی حال اخباری است که درپایان ستاک حال به آن متصل می شود.

برای مثال، در فعل /vəjənnə/ به معنای "می کنند" [mī-kan-and] شناسه ی سوم شخص جمع/-ennə/ نمود فعل مربوطه در زمان حال اخباری محسوب می شود.

**زمان (tense)**

یکی از ویژگی‌های مهم فعل، مقوله‌ی دستوری زمان است. البته وقتی صحبت از زمان به میان می آید، باید بین زمان دستوری (tense) و زمان غیر دستوری (time) تمایز قائل شد. در بخش صرف در بسیاری از زبان‌ها، دست کم سه زمان گذشته، حال وآینده متمایز می شوند. این تمایزها، همگانی [۲۲] نمی باشند، بدین معنی که در بعضی از نظام های زبانی، زمان تنها به دو بخش می گردد.

بعضی از نظام‌ها، زمان رابه گذشته [۲۳] و غیر گذشته [۲۴] تقسیم می کنند و در بعضی دیگر از نظام‌ها، زمان به آینده [۲۵] وغیر آینده [۲۶] دسته بندی می شود، ولی همان گونه که گفته شد، بیشتر تقسیم بندی ها در قالب سه صورت گذشته ،حال وآینده قرار می گیرد. اینک به ساختار فعل در زمان‌های مختلف و مثال‌هایی از آن می پردازیم:

**زمان حال اخباری**

ساختمان صرفی فعل زمان حال اخباری بدین صورت است که از ستاک فعلی حال و یکی از پسوندهای زیر به عنوان شناسه ساخته می شود. هر یک از شناسه های فعلی این زمان، نشانه ی نمود ناقص است که بر ناتمام بودن عمل و استمرار آن دلالت می کند:

| نمودآوایی شناسه | شناسه‌ی فعل زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [embə] | /-enbə/ | اول | |
| [eni] | /-eni/ | دوم | |
| [enə] | /-enə/ | سوم | مفرد |
| [embi] | /-enbi/ | اول | |
| [enni] | /-enni/ | دوم | |
| [ennə] | /-ennə/ | سوم | جمع |

در جدول فوق،شناسه های فعلی اول شخص مفرد[embə] و اول شخص جمع [embi] درواقع به ترتیب به صورت /-enbə/ و /-enbi/ بوده ولی به واسطه‌ی یک فرایند خاص آوایی به نام همگونی پس رو regressive assimilation به صورت [embə] و [embi] تغییر کرده است، مانند فرایند آوایی تلفظ [šambə] به جای /šanbə/ .مثلاً صرف فعل "کندن" به قرار زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال اخباری |
|---|---|
| [mi-kan-am] | /vejənbe/ |
| [mi-kan-i] | /vəjeni/ |
| [mi-kan-ad] | /vejənə/ |
| [mi-kan-im] | /vejənbi/ |
| [mi-kan-id] | /vejənni/ |
| [mi-kan-and] | /vejənnə/ |

اگر به خوبی دقت شود، می‌بینیم که تمام شناسه‌های فعلی زمان حال اخباری با واکه ی /e/ شروع می شوندولی گاهی اوقات این واکه حذف می‌گردد، بدین صورت که اگرستاک حال به یک واکه ختم شود، در ترکیب با شناسه فعلی زمان حال اخباری، سبب حذف واکه‌ی آغازین پسوند مزبور یعنی /e/ گشته و بدین صورت شناسه ها به صورت جدول زیر تشکیل می‌شود:

| پسوند زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /-nbe/ | اول | |
| /-ni/ | دوم | |
| /-ne/ | سوم | مفرد |
| /-nbi/ | اول | |
| /-nni/ | دوم | |
| /-nnə / | سوم | جمع |

صرف فعل "رفتن" در زمان حال اخباری به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان اخباری |
|---|---|
| [mi-rav-am] | /šunbə/ |
| [mi-rav-i] | /šuni/ |
| [mi-rav-ad] | /šunə/ |
| [mi-rav-im] | /šunbi/ |
| [mi-rav-id] | /šunni/ |
| [mi-rav-and] | /šunnə/ |

اگر ستاک حال، مختوم به همخوان /n/ باشد، در این صورت شناسه های فعلی زمان حال اخباری به صورت جدول درمی آیند با این توضیح که همخوان پایانی /n/ مربوط به ستاک حال در صیغه های اول شخص مفرد و جمع به واسطه ی فرایند آوایی همگونی پس روی regressive assimilation در مجاورت همخوانی دولبی /b/ به همخوانی دولبی ـ غنه ای /m/ مبدل می شود. بنابراین، براساس جدول زیر، تمامی ستاک های فعلی حال یعنی /vərin/ ، /ken/،/vin/،/velin/، /zan/ ، /-čin/ ، /-tun/ و مانند آن که به همخوان /n/ ختم می شوند، دراین مجموعه قرار گرفته و چنین شناسه هایی رابه خود می گیرند.[۲۷]

| شناسه‌ی زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /-be/ | اول | |
| /-di/ | دوم | |
| /-də/ | سوم | مفرد |
| /-bi/ | اول | |
| /-ni/ | دوم | |
| /-nə/ | سوم | جمع |

برای مثال صرف صیغه های مختلف فعل زمان حال اخباری با ستاک حال /xarin/ که مختوم به همخـوان /n/ می باشد، به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان اخباری |
|---|---|
| [mi-xar-am] | /xarinbə/ |
| [mi-xar-i] | /xarindi/ |
| [mi-xar-ad] | /xarində/ |
| [mi-xar-im] | /xarinbi/ |
| [mi-xar-id] | /xarinni/ |
| [mi-xar-and] | /xarinnə/ |

اگر ستاک حال به همخوان/r/ ختم شود، دراین صورت شناسه های فعلی زمان حال اخباری بـه صـورت جـدول زیر خواهندبود:

| شناسه‌ی زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /-me/ | اول | |
| /-ni/ | دوم | |
| /-nə/ | سوم | مفرد |
| /-mi/ | اول | |
| /-enni/ | دوم | |
| /-ennə/ | سوم | جمع |

از جدول بالا چنین برمی آید که درحالتی که همخوان ستاک پایانی فعل،/r/ باشد، تنها صیغـه هـای دوم وسـوم شخص جمع هستند که هیچ‌گونه تغییری نمی‌کنند، ولی در بقیه‌ی صیغه ها واکه‌ی/e/ در ابتـدای شناسـه حـذف می‌گردد. در شناسه های صیغه اول شخص مفرد و جمع، علاوه بر حذف واکه‌ی /e/ حذف همخـوان دولبـی /b/ نیز وجود دارد.

از ستاک‌های فعلی حال این دسته که به همخوان /r/ ختم می شوند، می‌توان بـه /var-/، /dār-/، /gir/، /yār-/، /mir/، /gezer-/، /kar-/، /par-/ وجز آن اشاره نمود. توضیح دیگری که دراینجا ضروری به نظـر مـی رسـد، این است که صیغه های اول شخص مفرد و جمع ستاک هایی از این دست به دوصورت، یعنـی هـر کـدام بـا دو شناسه متفاوت صرف می شوند.

| اول شخص جمع | | اول شخص مفرد | | شخص و شماره |
|---|---|---|---|---|
| /-enbi/ | /-mi/ | /-enbə/ | /-me/ | شناسه |
| /varenbi/ | /varmi/ | /varənbə/ | /varmə/ | فعل حال اخباری |
| [mi-bar-im] | | [mi-bar-am] | | معادل فارسی فعل |

این زمان در ساختار صرفی زمان حال استمراری نیز به کار می رود که درجای خود مورد بحث قرار می‌گیرد.

درصورتی که ستاک حال به یک واکه ختم شود، در ترکیب با شناسه های فعلی زمان حال اخباری، واکـه‌ی /e/ از شناسه حذف می گردد.

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال اخباری | ستاک حال |
|---|---|---|
| [mi-šenav-i] | /?ešduni/ | /?ešdu-/ |
| [mi-?ā-y-and/ | /?enne/ | /?e-/ |
| [mi-gu-y-am] | /genbe/ | /ge-/ |

**زمان گذشته‌ی نقلی (حال کامل)**

اگر به گویش شاهوی، از دیدگاه زبان فارسی نگاه کنیم، متوجه می شویم که دراین گویـش صـورت گذشـته ی نقلی یا حال کامل وجودندارد. لذا جای این نوع فعل در میان فعل های مرکب ایـن گویـش خـالی اسـت. امـروزه گویشوران شاهوی از صورت گذشته ی ساده در قالب گذشته نقلی استفاده می کنند.ایـن کـاربرد، دقیـق نبـوده و درآن ابهام وجود دارد؛ چرا که بیشتر به زمان گذشته دلالت دارد و تنها در شرایطی خاص اشاره به ترکیب گذشـته وحال درمعنای گذشته ی نقلی دارد.

گیتی شکری در پاورقی صفحه ۱۲۱ کتاب خود به گونه ی دیگری از گذشته ی نقلی اشاره می کند کـه عبـارت است از :

مفهوم ماضی نقلی ← زمان حال فعل "داشتن+" صفت مفعولی [۲۸]

/bazu dārme/ ← /bazu/ + /dārme/

فعل مرکب حاصل، ازلحاظ معنایی دقیقاًمعادل "زده دارم" درزبان فارسی است که معنای حقیقی آن، همـان "زده ام" می باشد که به زمان حال کامل یا گذشته نقلی اشاره می کند.

مثال :

| معادل فارسی | فعل مازندرانی |
|---|---|
| [nevešt-e-šast] | /banvišt dārnə/ |
| [xor-d-e-šand] | /baxerd dārennə/ |

**زمان حال التزامی**

فعل دراین زمان از ترکیب سه عنصر با یکدیگر تشکیل می‌شود:

۱ـ پیشوندهای مصدری شامل :

الف) /bu-/،/bi-/،/be-/،/ba-/

ب) /de-/،/da-/

ج) /he-/،/ha-/

۲ـ ستاک حال فعل

۳ـ شناسه های فعلی به شرح :

| جمع | | | مفرد | | | شمار |
|---|---|---|---|---|---|---|
| سوم | دوم | اول | سوم | دوم | اول | شخص |
| /-en/ | /-in/ | /-im/ | /-e/ | /-i/ | /-em/ | شناسه |

با اتصال پیشوندهای مصدری به ابتدای ستاک حال، تغییراتی در محیط آوایی ستاک حال ایجاد می گرددکه این تغییرات می تواند شامل حذف یا تغییر یک واکه و حذف یا اضافه شدن یک همخوان و یا تغییر یک همخـوان بـه همخوانی دیگر گردد. برای مثال فعل "خوردن" از ستاک حال /-xe/ تشکیل می شود کـه صـرف ایـن فعـل در زمان حال التزامی بدون تغییر آوایی در ستاک صورت می گیرد وبه شکل زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال التزامی | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [be-xor-am] | /baxerəm/ | اول | |
| [be-xor-i] | /baxeri/ | دوم | |
| [be-xor-ad] | /baxəre/ | سوم | مفرد |
| [be-xor-im] | /baxerim/ | اول | |
| [be-xor-id] | /baxerin/ | دوم | |
| [be-xor-and] | /baxerən/ | سوم | جمع |

ستاک حال /-var/ که به معنای "بردن" اشاره می کند، از ترکیب فعلی زمان حال التزامی دچار تغییر آوایی شده و واکه‌ی /a/ تبدیل به واکه‌ی /e/ می شود. این تغییر در جدول زیر نشان داده شده است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال التزامی | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [be-bar-am] | /bavərəm/ | اول | |
| [be-bar-i] | /bavəri/ | دوم | |
| [be-bar-ad] | /bavəre/ | سوم | مفرد |
| [be-bar-im] | /bavərim/ | اول | |
| [be-bar-id] | /baverin/ | دوم | |
| [be-bar-and] | /baverən/ | سوم | جمع |

توضیح این نکته لازم است که از آن جایی که پیشوندهای به کار رفته از فعل حال التزامی، همـان پیشـوندهای مصدری می‌باشند، بنابراین تمام ویژگی های پیشوندهای مصدری را نیز دارا می‌باشند، یعنی همـانند پیشـوندهای مصدری،در ستاک حال فعل التزامی، تغییر آوایی ایجاد می‌کنند.

**پیشوندهای فعل حال التزامی**

**۱ـ پیشوند /-be/**

از ترکیب پیشوند /-be/ و ستاک هایی که باهمخوان /y/ شروع می شوند، پیشوند مجازی /-bi/ به وجود می‌آیـد واز ترکیب همین پیشوند وستاک هایی چندهجایی که در هجای اول آنها واکه‌ی /e/ باشد، پیشوند مجـازی/ -bu/

ایجادمی گردد.

پیشوند /-be/ معمولا هیچ تغییری درواکه‌ی ستاک مابعد خود ایجادنمی کند ولی دراتصال به ستاک‌های حال که باخوشه‌ی /-e?/ شروع می شوند، سبب حذف همخوان انسدادی چاکنایی /?/ می گردد. برای نمونه، صـرف فعـل "آوردن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /yār/ در جدول زیر نشان داده شده است:

| شمار | شخص | فعل زمان حال التزامی | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /biyārem/ | [bi-y-āvar-am] |
| | دوم | /biyāri/ | [bi-y-āvar-i] |
| مفرد | سوم | /biyāre/ | [bi-y-āvar-ad] |
| | اول | /biyārim/ | [bi-y-āvar-im] |
| | دوم | /biyārin/ | [bi-y-āvar-id] |
| جمع | سوم | /biyārn/ | [bi-y-āvar-and] |

صرف فعل "گذاشتن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک /-el?/ بـه صـورت جـدول زیـر اسـت، بـا ایـن توضیح که در تمام صیغه‌های مختلف فعل، خوشه‌ی آغازین ستاک حال یعنـی /e?/ در اتصـال به پیشـوند /-be/ حذف می گردد و علاوه بر این درهمخوان پایانی ستاک حال یعنی /l/ نیز، تکرار redupliction صورت می‌گیرد.

| شمار | شخص | فعل زمان حال التزامی | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /belləm/ | [be-gozār-am] |
| | دوم | /belli/ | [be-gozār-i] |
| مفرد | سوم | /bellə/ | [be-gozār-ad] |
| | اول | /bellim/ | [be-gozār-im] |
| | دوم | /bellin/ | [be-gozār-id] |
| جمع | سوم | /bellən/ | [be-gozār-and] |

صرف فعل "گذشتن" و" گذشت کردن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /gezer/ و پیشـوند /-be/ بدین شکل است که به واسطه‌ی ترکیب این دوعنصر، تغییراتی از نظر آوایی در هر دو صـورت مـی‌گـیرد کـه بـه واسطه‌ی آن ، پیشوند به صورت /-bu/ درمی‌آید ودرهجای اول ستاک حالِ مزبور، واکه‌ی /e/ حذف می‌گردد. این تغییرات در جدول زیر نشان داده شده است:

| شمار | شخص | فعل زمان حال التزامی «گونه‌ی اول» | فعل زمان حال التزامی «گونه‌ی دوم» | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|---|
| | اول | /bugzərəm/ | /bəgzerəm/ | [be-gozar-am] |
| | دوم | /bugzəri/ | /begzeri/ | [be-gozar-ī] |
| مفرد | سوم | /bugzərə/ | /bəgzere/ | [be-gozar-ad] |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| [be-gozar-im] | /bəgzerim/ | /bugzərim/ | اول | جمع |
| [be-gozar-id] | /bəgzərin/ | /bugzərin/ | دوم | |
| [be-gozar-and] | /begzərən/ | /bugzeren/ | سوم | |

البته بعضی از گویشوران شاهوی، صرف فعل فوق را با استفاده از همان پیشوند /-be/ انجام می دهند که درترکیب با ستاک حال ، همان تغییر آوایی در ستاک یعنی حذف واکه ی /e/ از هجای اول ستاک رخ می‌دهد. مانندگونه ی دوم صیغه های مختلف فعل "گذشتن" در زمان حال التزامی که درجدول فوق آورده شده است.

**۲- پیشوند /-ba/**

این پیشوند در ترکیب با ستاک حال، تغییرات آوایی زیر را سبب می‌گردد:

**الف)** سبب تغییر واکه‌ی /a/ به /e/ در ستاک هایی می‌گردد که درهجای اول خود دارای واکه ی /a/ می‌باشند، مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-bar-am] | /bavərəm/ | /-var-/ | /ba-/ |
| [be-res-ān-and] | /baresəndən/ | /-rasend-/ | /ba-/ |

ب) سبب حذف همخوان /g/ در ستاک‌هایی می‌گردد که با این همخوان آغازمی‌گردند. به موازات حذف این همخوان واکه‌ی /i/ به /y/ تبدیل می شود، مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-gir-am] | /bayrəm/ | /-gir-/ | /ba-/ |

ج)سبب حذف واکه درهجای اول ستاک هایی می شود که دارای ساختمان هجایی cv-cvc می باشند، مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-bor-am] | /bavrinəm/ | /-vərin-/ | /ba-/ |
| [be-xar-id] | /baxrini/ | /-xarin-/ | /ba-/ |
| [be-nevis-im] | /banvisim/ | /-nevis-/ | /ba-/ |

البته یک مورد استثناء وجود دارد که آن رامی توان در ستاک حال /-vəlin-/ به معنای "لگد کردن" مشاهده کرد که در ترکیب پیشوند /-ba/ با آن، خوشه ی آغازین ستاک یعنی /-ve/ حذف می گردد و به واسطه‌ی آن پیشوند مزبور نیز به /-bu/ تغییر می‌یابد.[۲۹]

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [lagad-be-kon-ad] | /buline/ | /-velin-/ | /ba-/ |

د)درستاک حال /kes/ ، سبب تغییر واکه‌ی /e/ به /u/ می‌گرد. مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-koš-and] | /bakušen/ | /-keš-/ | /ba-/ |

۳ـ پیشوند /-da/

این پیشوند در ترکیبات بعضی از افعال حال التزامی به کار می‌رود و تنها در ستاک هایی تغییر آوایی ایجاد می‌کند که درهجای اول خود دارای واکه‌ی /a/ باشند ، بدین صورت که واکه‌ی مزبور را به واکه‌ی /e/ تبدیل می‌کند، مانند :

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [bi-y-oft-am] | /dakefəm/ | /-kaf-/ | /da-/ |
| [be-band-id] | /davendin/ | /-vand-/ | /da-/ |

٤ـ پیشوند /-de/

این پیشوند هیچ‌گونه تغییر آوایی در ستاک حال فعل التزامی ایجاد نمی‌کند، مانند :

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-kār-im] | /dekārim/ | /-kār-/ | /de-/ |
| [be-čāsb-an-i] | /demāsəndi/ | /-māsend-/ | /de-/ |

ـ۵ پیشوند /-ha/

در ترکیبات فعلی حال التزامی ، این پیشوند تنها درستاک‌هایی تغییر آوایی ایجاد می‌کند که چند هجایی بوده وبا خوشه‌ی /ʔe/ شروع می‌شوند که دراین حالت، کل خوشه‌ی مزبور حذف می‌شود و واج میانجی /r/ جایگزین آن می‌گردد، مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [negāh-kon-am] | /hāršem/ | /-ʔes-/ | /hā-/ |

گاهی‌اوقات نیز همخوان /ʔ/ حذف می گردد ولی واکه‌ی /e/ از خوشه‌ی /ʔe/ باقی می‌ماند، [۳۰] مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [negāh-kon-am] | /hāresem/ | /-ʔes-/ | /hā-/ |

٦ـ پیشوند /-he/

این پیشوند در اتصال به ستاک های چند هجایی که باخوشه‌ی /ʔe/ شروع می شوند، سبب حذف همخوان /ʔ/ و جایگزین شدن واج میانجی /r/ می‌گردد، مانند:

| معادل فارسی فعل | فعل حال التزامی | ستاک حال | پیشوند |
|---|---|---|---|
| [be-ʔist-ī] | /hərəsti/ | /-ʔest-/ | /he-/ |

**زمان حال استمراری**

ساختمان صرفی افعال زمان حال استمراری به گونه ای است که آنها را جزو افعال مرکب به شمار می آورند. افعال این زمان معمولاً از ترکیب دو فعل حال ساده تشکیل می‌گردند، به این صورت که:

۱ـ صیغه های مختلف فعل "داشتن" در زمان حال ساده با استفاده از ستاک حال /-dār/ به صورت جدول زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل (درزمان حال ساده) | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dār-am] | /dārme/ | اول | |
| [dār-i] | /dāri/ | دوم | |
| [dār-ad] | /dāre/ | سوم | مفرد |
| [dār-im] | /dārmi/ | اول | |
| [dār-id] | /dārenni/ | دوم | |
| [dār-and] | /dārenne/ | سوم | جمع |

البته این ستاک در معنای "مالکیت" به کار نمی‌رود، بلکه بیانگر استمرار عملی در زمان حال می‌باشد؛ بنابراین وند /-dār/ دراین گویش، نمود فعل در زمان حال استمراری محسوب شده و بر مفهوم استمرار و درجریان بودن عمل دلالت دارد. از آن‌جایی که گویش شاهوی همانند گویش‌های دیگر مازندرانی، زبانی گفتاری است و از صورت گفتاری به جای نوشتاری استفاده می‌کند، بنابراین معادل معنایی آن در زبان فارسی، همان صورت گفتاری زبان فارسی است. مانند : "دارم می‌روم"، "داریم می‌نویسیم" و مانند آن. از آنجایی که ستاک حال /-dār/ به دوصورت صرف می‌شود، نوع دیگر صیغه‌های مختلف این ستاک در زمان حال ساده که بیشتر اوقات بدون حذف واکه‌ی اول شناسه‌های مختلف فعلی حال ساده صورت می‌گیرد، به قرار زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dār-am] | /dārənbə/ | اول | |
| [dār-i] | /dārni/ | دوم | |
| [dār-ad] | /dārnə/ | سوم | مفرد |
| [dār-im] | /dārənbi/ | اول | |
| [dār-id] | /dārənni/ | دوم | |
| [dār-and] | /dārənne/ | سوم | جمع |

۲ـ صیغه های مختلف ستاک حال فعل اصلی به زمان حال ساده: برای مثال صرف صیغه‌های مختلف زمان حال استمراری با استفاده از ستاک حال فعل اصلی /-čin/ به معنای "چیدن" به قرار زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال استمراری | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dār-am-mi-čin-am] | /dārmə činbə/ | اول | |
| [dār-ī-mi-čin-i] | /darni čindi/ | دوم | |
| [dār-ad-mi-čin-ad] | /darnə čində/ | سوم | مفرد |
| [dār-im-mi-čin-im] | /dārmi činbi/ | اول | |
| [dār-id-mi-čin-id] | /dārənni činni/ | دوم | |
| [dār-and-mi-čin-and] | /dārənnə činnə/ | سوم | جمع |

جدول فوق به خوبی نشان می دهد که ترکیب این دو فعل در ساختمان صرفی زمان حال استمراری ، یک هماهنگی یا تطابق دارد، بدین‌گونه که هر دوفعل در هر صیغه ای دارای شناسه ای مربوط به همان صیغه می باشند، به همین دلیل ترکیبات نادرست /dari šunnə/* ، /darmə geni/* و /darmi varmə/* و مانند آن که هیچ‌گونه تطابقی بین شناسه های دوفعل وجود ندارد، در این زمان وجودندارند.

در گویش شاهوی، همانند صورت گفتاری زبان فارسی، بعضی از افعال با وجودآن که صورت استمرار به خودنمی گیرند، اما به شکل حال استمراری صرف می شوند، مانند افعال زیر:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال استمراری | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dār-am-mi-mir-am] | /darmə mirmə/ | اول | مفرد |
| [dār-im-mi-y-oft-im] | /darenbi kafenbi/ | اول | جمع |
| [dār-i-mi-res-i] | /dari raseni/ | دوم | مفرد |

**زمان گذشته‌ی ساده**

فعل در این زمان بر پایان پذیرفتن عملی در گذشته دلالت دارد ونمود آن، تمامی تکواژهای سازنده ی فعل گذشته‌ی ساده به غیر از ستاک آن می باشد.فعل این زمان از ترکیب پیشوندهای مصدری وستاک گذشته‌ی فعل اصلی وگونه های گذشته شناسه های فعلی تشکیل می شود. این پیشوندهای مصدری درترکیب فعلی گذشته‌ی ساده، همان تغییرات آوایی رادر ستاک ایجاد می کند که پیش از این در بخش مصدرها و نیز در وجه التزامی از آن یاد شده بود.

شناسه های فعلی زمان گذشته‌ی ساده عبارتند از:

| شناسه | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /-emə/ | اول | |
| /-i/ | دوم | |
| /-e/ | سوم | مفرد |
| /-emi/ | اول | |
| /-eni/ | دوم | |
| /-enə/ | سوم | جمع |

جدول فوق نشان می دهد که تنها شناسه‌ای از افعال زمان گذشته‌ی ساده که در ابتدای خود واکـه‌ی /e/ نـدارد، شناسه‌ی فعلی مربوط به صیغه ی دوم شخص مفرد است.
در مثال زیر، ستاک گذشته /xerd/ به معنای "خوردن" اشاره می کنـد، درترکیـب بـا پیشـوند مصـدری /-ba/ و شناسه های فوق، صیغه های شش گانه‌ی زیر را در زمان گذشته‌ی ساده می سازد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [xor-d-am] | /baxerdəmə/ | اول | |
| [xor-d-i] | /baxərdi/ | دوم | |
| [xor-d-∅] | /baxərdə/ | سوم | مفرد |
| [xor-d-im] | /baxərdəmi/ | اول | |
| [xor-d-id] | /baxərdəni/ | دوم | |
| [xor-d-and] | /baxerdene/ | سوم | جمع |

شناسه های گذشته در ترکیب با ستاک های فعلی گذشته که به واکه ختم می گردند، واکه ی /e/ اول خـودرا از دست می دهند. فقط شناسه های دوم وسوم شخص مفرد در چنین شرایطی، تغیـیرات ویـژه ای را متحمـل مـی شوند:

**الف) ستاک گذشته مختوم به واکه ی /i/**

اگر ستاک گذشته به واکه ی /i/ ختم شود، دراین صورت شناسه های فعلی زمان گذشته‌ی ساده به صورت زیـر تغییر می کنند :

| شناسه | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /-me/ | اول | |
| - | دوم | |
| /-e/<br>/-ye/ | سوم | مفرد |
| /-mi/ | اول | |
| /-ni/ | دوم | |
| /-ne/ | سوم | جمع |

همان‌گونه که در جدول بالا مشخص است، شناسه های جمع و نیز شناسه‌ی اول شخص مفرد، واکه ی آغـازین خود، یعنی /e/ را از دست می دهند. شناسه‌ی دوم شخص مفرد حذف می گردد و شناسه‌ی سوم شخص مفـرد در آغاز خود واج میانجی /-?-/ یا /-y/ می گیرد.
درنمونه زیر ، ستاک گذشته /či/ در ترکیب با پیشوند مصدری /-da/ و شناسه های فوق، صیغه های مختلف زیر را تشکیل می دهد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [čid-am] | /dačimə/ | اول | مفرد |
| [čid-i] | /dači/ | دوم | |
| [čid-∅] | /dāčiyə/ | سوم | |
| [čid-im] | /dačimi/ | اول | جمع |
| [čid-id] | /dačini/ | دوم | |
| [čid-and] | /dačinə/ | سوم | |

**ب) ستاک گذشته مختوم به واکه‌ی /a/ یا /u/**

اگرستاک گذشته به این واکه ها ختم گردد، در این صورت شناسه ها همانند جدول خواهند شد،با این تفاوت که شناسه های دوم و سوم مفرد به صورت جدول زیر درخواهند آمد:

| شناسه | شخص | شمار |
|---|---|---|
| /?i/<br>/yi/ | دوم | مفرد |
| /?e/ | سوم | |

در جدول فوق ، شناسه‌ی مربوط به صیغه‌ی فعلی دوم شخص مفرد به دو صورت وجود دارد که در هر دو صورت، واج میانجی ظاهر می گردد که می تواند همخوان انسدادی چاکنایی /?/ و یا همخوان /y/ باشد، ولی در صیغه‌ی فعلی سوم شخص مفرد، شناسه یا واج میانجی گرفته و به صورت /e?/ ظاهر می گردد و یا اینکه کاملاً حذف می گردد.

نمونه‌ی زیر، ستاک گذشته /emu?/ است که به معنای "آمدن" اشاره می کند و صرف صیغه های مختلف آن در زمان گذشته‌ی ساده به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [ā -m-ad-am] | /bəmume/ | اول | مفرد |
| [?ā-m-ad-i] | /bəmui/<br>/bəmuyi/ | دوم | |
| [ā -m-ad-∅] | /bemuə/<br>/bəmu/ | سوم | |
| [ā -m-ad-im] | /bəmumi/ | اول | جمع |
| [?ā -m-ad-id] | /bəmuni/ | دوم | |
| [?ā-m-ad-and] | /bemune/ | سوم | |

همچنین ستاک گذشته‌ی /da/ که به معنای "دادن" اشاره می کند، در ترکیب با پیشوند مصدری /-he/ و شناسه های گذشته، صیغه های مختلف فعل مزبور را بدین صورت تشکیل می دهد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dād-am] | /hədāme/ | اول | مفرد |
| [dād-i] | /hedā?i/<br>/hədāyi/ | دوم | |
| [dād-∅] | /hədāe/<br>/hedā/ | سوم | |
| [dād-im] | /hədāmi/ | اول | جمع |
| [dād-id] | /hedāni/ | دوم | |
| [dād-and] | /hədāne/ | سوم | |

در حالت‌های استثنا، به ستاک های گذشته ای برمی خوریم که به واکـه‌ی /ā/ ختـم می‌شـوند، ولـی در هنگـام کاربرد در فعل گذشته‌ی ساده، واکه‌ی /a/ آنها به واکه‌ی /i/ مبدل می‌شود، مانند ستاک گذشـــته‌ی/esā?/ کـه در ترکیب با پیشوند مصدری /-hā/ و شناسه‌های گذشته‌ی یکی از جدول‌های بالا به صورت زیر، صیغه های مختلف فعل "نگاه کردن" را می‌سازد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [negāh-kard-am] | /hāršimə/ | اول | مفرد |
| [negāh-kard-ī] | /hārši/ | دوم | |
| [negāh-kard-∅] | /hāršiyə/<br>/hāršiə/ | سوم | |
| [negāh-kard-im] | /hāršimi/ | اول | جمع |
| [negāh-kard-id] | /hāršini/ | دوم | |
| [negāh-kard-and] | /hāršinə/ | سوم | |

**زمان گذشته‌ی دور**

در این زمان، فعل‌های به کار رفته در ردیف افعال مرکب قرار می‌گیرد. در این زمان، ساختمان فعل، مرکب از دو فعل جداگانه می‌باشد که یکی اسم مفعول فعل اصلی و دیگری یکی از صیغـه‌های ششـگانه‌ی فعـل "بـودن" در زمان گذشته‌ی ساده است که در آن ستاک گذشته به کار می‌رود.

فعل در زمان گذشته ی دور یکی از صیغه های فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی ساده + اسم مفعول فعل اصلی صرف صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی /bi/ به صورت زیـــر است:

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [bud-am] | /bime/ | اول | مفرد |
| [bud-i] | /bi/<br>/bi?i/<br>/biyi/ | دوم | |
| [bud-∅] | /bi/<br>/biyə/ | سوم | |
| [bud-im] | /bimi/ | اول | جمع |
| [bud-id] | /bini/ | دوم | |
| [bud-and] | /binə/ | سوم | |

برای مثال، صرف صیغه‌های مختلف فعل "افتادن" در زمان گذشته، با استفاده از ستاک گذشته‌ی /kat/ به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [?oft-ād-e-bud-am] | /daketbimə/ | اول | مفرد |
| [?oft-ād-e-bud-ī] | /dakətbi/ | دوم | |
| [?oft-ād-e-bud-∅] | /daketbiye/ | سوم | |
| [?oft-ād-e-bud-im] | /dakətbimi/ | اول | جمع |
| [?oft-ād-e-bud-id] | /dakətbini/ | دوم | |
| [?oft-ād-e-bud-and] | /daketbine/ | سوم | |

گاهی اوقات در صرف صیغه های مختلف افعال این زمان، می توان اسم مفعول فعل اصلی را بدون پیشوند مصدری صرف کرد. برای مثال، دوگونه صرف فعل "پختن" در زمان گذشته‌ی دور، یکی به صورت عادی و طبیعی (که در آن اسم مفعول دارای پیشوند است) ودیگری به استثنا (که در آن اسم مفعول فاقد پیشوند است) وجود دارد که به صورت جداول زیر نشان داده شده اند:

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [poxt-e-bud-am] | /bapətbimə/ | اول | مفرد |
| [poxt-e-bud-i] | /bapətbi/ | دوم | |
| [poxt-e-bud-∅] | /bapətbiye/ | سوم | |
| [poxt-e-bud-im] | /bapətbimi/ | اول | جمع |
| [poxt-e-bud-id] | /bapətbini/ | دوم | |
| [poxt-e-bud-and] | /bapətbinə/ | سوم | |

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [poxt-e-bud-am] | /patbimə/ | اول | مفرد |
| [poxt-e-bud-i] | /patbi/ | دوم | |
| [poxt-e-bud-∅] | /patbiyə/ | سوم | |
| [poxt-e-bud-im] | /patbimi/ | اول | جمع |
| [poxt-e-bud-id] | /patbini/ | دوم | |
| [poxt-e-bud-and] | /patbinə/ | سوم | |

توضیح یک نکته در مورد اسم مفعول درجداول فوق لازم و ضروری به نظر می رسد و آن این است که صرف صیغه های مختلف اسم مفعول فعل اصلی در حالت عادی (که اسم مفعول دارای پیشوند است)، با تغییر آوایی ستاک گذشته همراه است، یعنی واکه‌ی /a/ در ستاک مربوطه به واکه‌ی /e/ مبدل می گردد، ولی درجدول دوم، در صرف صیغه های مختلف اسم مفعول فعل اصلی در حالت استثنا (که اسم مفعول فاقد پیشوند است)، هیچگونه تغییر آوایی در ستاک گذشته صورت نمی گیرد.

به نظر نگارنده، از همین دوگانگی در صرف افعال گذشته‌ی دور، می توان ادعا نمود که صرف افعال در زمان گذشته‌ی دور به دو صورت امکان پذیر است:

الف : فعل زمان گذشته ی دور←صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان گذشته ی ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی/bi/–اسم مفعول فعل اصلی.

ب: فعل زمان گشته دور ←صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی /bi/ – ستاک گذشته ی فعل اصلی.

البته فرمول (ب) عمومیت ندارد و تنها در بعضی افعال صدق می‌کند و در بعضی دیگر کارایی ندارد. برای مثال در صرف فعل "زدن" در زمان گذشته ی دور، نمی توان فعل نادرست /zubini/* و مانند آن و یا در صرف فعل "فهمیدن" در همین زمان، نمی توان فعل نادرست /famest bimə/* و صیغه های دیگر آن را به کار برد.

عکس این قضیه نیز در مورد صرف فعل "خواستن" صدق می کند، بدین صورت که صرف این فعل در زمان گذشته‌ی دور، با استفاده از فرمول (ب) درست تر به نظر می رسد و استفاده از فرمول (الف) دراین مورد غیر عادی به نظر می رسد:

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [xāst-e-bud-am] | /xāstbimə/ | اول | مفرد |
| [xāst-e-bud-i] | /xāstbi/ | دوم | |
| [xāst-e-bud-∅] | /xāstbiyeə | سوم | |
| [xāst-e-bud-im] | /xāstbimi/ | اول | جمع |
| [xāst-e-bud-id] | /xāstbini/ | دوم | |
| [xāst-e-bud-and] | /xāstbinə/ | سوم | |

البته گاهی اوقات ساختار صرفی فرمول (ب) مفهوم و معنای گذشته استمراری را تداعی می‌کند.
در زبان فارسی، نمی توان فعل "بودن"را با وجه گذشته‌ی دور صرف نمود، ولی گویشوران شاهوی این فعل را به صورت زیر صرف می کنند که خود اشاره به گذشته ای دور دارد:

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [bud-am] | /daybimeə/ | اول | |
| [bud-i] | /daybi/ | دوم | |
| [bud-∅] | /daybiyə/ | سوم | مفرد |
| [bud-im] | /daybimi/ | اول | |
| [bud-id] | /daybini/ | دوم | |
| [bud-and] | /daybinə/ | سوم | جمع |

اگر به معادل‌های فارسی هر صیغه از فعل درجدول خوب دقت شود، تمامی صیغه ها از لحاظ معنایی، ظاهراً به گذشته‌ی ساده دلالت دارند، ولی در واقع مفهوم اصلی هر یک از صیغه های ششگانه ی فعل "بودن" به گذشته‌ای دور اشاره دارند. از لحاظ صرفی، تمامی صیغه ها متشکل از ستاک گذشته‌ی /day/ بوده که در ترکیب با صیغه های مختلف ستاک گذشته‌ی /bi/افعالی را می سازند که از لحاظ زمانی، مفهومی دورتر از گذشته‌ی ساده را دربر دارند.
جهت مقایسه‌ی صیغه های این فعل (فعل "بودن") در زمان گذشته‌ی دور با گذشته‌ی ساده، بهتر است صرف صیغه های مختلف همین فعل در زمان گذشته ی ساده به صورت جدول زیر نشان داده شود:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته ساده | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [bud-am] | /dayme/ | اول | |
| [bud-i] | /dayi/ | دوم | |
| [bud-∅] | /dayyə/ | سوم | مفرد |
| [bud-im] | /daymi/ | اول | |
| [bud-id] | /dayni/ | دوم | |
| [bud-and] | /daynə/ | سوم | جمع |

**زمان گذشته‌ی التزامی :**

افعال این زمان نیز از مجموعه افعال مرکب محسوب می شوندکه در ساختمان آنها دو فعل به کار می رود. یکی از این افعال هم‌چنان که در ساختمان افعال زمان گذشته‌ی دور به کار می رود، اسم مفعول فعل اصلی می باشد و دیگری یکی از صیغه های ششگانه‌ی فعل "بودن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /bu/ می باشد.
فعل زمان گذشته التزامی ←یکی از صیغه های ششگانه‌ی فعل "بودن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /bu/ - اسم مفعول فعل اصلی .
صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /bu/ به این شرح است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان حال التزامی | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [bāŝ-am] | /bum/<br>/buəm/ | اول | مفرد |
| [bāŝ-i] | /buyi/<br>/buəi/ | دوم | |
| [bāŝ-ad] | /bu/<br>/buə/ | سوم | |
| [bāŝ-im] | /buyim/<br>/buəim/ | اول | جمع |
| [bāŝ-id] | /buyin/<br>/buəin/ | دوم | |
| [bāŝ-and] | /bun/<br>/buəen/ | سوم | |

برای مثال صرف فعل "آوردن" در زمان گذشته‌ی التزامی به صورت جدول زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته التزامی | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-am] | /biyārd bum/<br>/biyārd buəm/ | اول | مفرد |
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-i] | /biyārd buyi/<br>/biyārd bəi/ | دوم | |
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-ad] | /biyārd bu/<br>/biyārd bəe/ | سوم | |
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-im] | /biyārd buyim/<br>/biyārd buəim/ | اول | جمع |
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-id] | /biyārd buyin/<br>/biyārd buʔin/ | دوم | |
| [ʔāvar-d-e-bāŝ-and] | /biyārd bun/<br>/biyārd buəen/ | سوم | |

گاهی اوقات افعال این زمان با واژه های /ŝāyed/ یا /ŝāəed/ (به معنای "شـایـد") و /veste/ (بـه معنـای "مـی بایست") همراه است. چنان‌چه افعال این زمان با واژه‌ی /ŝāyed/ همراه باشند، به مفهوم گذشته ی التزامی اشـاره می کنند:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته التزامی | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [sāyad-goft-e-bāŝ-am] | /sāyd bat bum/ | اول | مفرد |

اگر افعال این زمان با واژه‌ی /veste/ همراه باشند، هم به مفهوم گذشته‌ی التزامی و هـم بـه مفـهوم گذشـته‌ی استمراری دلالت می کنند:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته ساده | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [mi-bāyest-∅-čid-e-bās-ī]<br>[mi-bāyest-∅-mi-čid-i] | /veste dači buei/ | دوم | مفرد |

**زمان گذشته‌ی التزامی دور (گذشته‌ی کامل التزامی):**

از ترکیب سه عنصر فعلی زیر با یکدیگر، فعل مرکب گذشته ی التزامی دور حاصل می شود:

الف) اسم مفعول فعل اصلی

ب) ستاک گذشته‌ی /bi/

ج) صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان حال التزامی با استفاده از ستاک حال /bu/

ترکیب دو عنصر آخری با هم، صیغه های مختلف عنصر فعلی بزرگتری را به صورت جدول زیر به وجود می آورد که در ترکیب با عنصر اولی، پیکره‌ی کلی فعل را درزمان گذشته‌ی التزامی دور می سازد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته التزامی | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [bud-e-bās-am] | /bibum/ | اول | |
| [bud-e-bās-i] | /bibuši/ | دوم | |
| [bud-e-bās-ad] | /bibu/ | سوم | مفرد |
| [bud-e-bās-im] | /bibueim/ | اول | |
| [bud-e-bās-id] | /bibuein/ | دوم | |
| [bud-e-bās-and] | /bibun/ | سوم | جمع |

معمولاً در افعال گذشته‌ی التزامی دور، نوعی مفهوم شک و تردید وجود دارد و دقیقاً مشخص نیست که آیا عملی خاص صورت گرفته یا نگرفته است. این افعال عموماً به صورت پرسشی ظاهر می گردند. جدول زیر، صیغه‌های مختلف فعل "گرفتن" را در زمان گذشته‌ی التزامی دورنشان می دهد:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته التزامی | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [gereft-e-bud-e-bāš-am] | /bayt bibum/ | اول | |
| [gereft-e-bud-e-bāš-i] | /bayt bibuei/ | دوم | |
| [gereft-e-bud-e-bāš-ad] | /bayt bibu/ | سوم | مفرد |
| [gereft-e-bud-e-bāš-im] | /bayt bibueim/ | اول | |
| [gereft-e-bud-e-bāš-id- | /bayt bibuəin/ | دوم | |
| [gereft-e-bud-e-bāš-and] | /bayt bibun/ | سوم | جمع |

امروزه، استفاده از افعال زمان گذشته‌ی التزامی دور، در میان گویشوران مازندرانی شاهوی کمتر به چشم می خورد. بیشترین میزان استفاده از این‌گونه افعال را می توان فقط در صیغه های اول شخص مفرد و سوم شخص مفرد و جمع مشاهده نمود.

**زمان گذشته‌ی استمراری**

این زمان از لحاظ نوع فعل (ساده ـ مرکب)به دو دسته تقسیم می شود:

گذشته استمراری ساده ـ گذشته ی استمراری مرکب

**زمان گذشته‌ی استمراری ساده**

فعل در این زمان از ترکیب ستاک گذشته‌ی فعل اصلی و شناسه‌های فعلی زمان گذشته‌ی ساده[۳۱] حاصل می‌شود. نمود در افعال این زمان، همان کشش واکه ی هجای اول ستاک گذشته می‌باشد. برای نمونه، صرف صیغه‌های مختلف فعل "بردن" در زمان گذشته‌ی استمراری ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی /vard/ به صورت زیر است:

| شماره | شخص | فعل زمان گذشته التزامی | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /vardəmə/ | [mi-bord-am] |
| | دوم | /vardi/ | [mi-bord-i] |
| مفرد | سوم | /vardə/ | [mi-bord-∅] |
| | اول | /vardəmi/ | [mi-bord-im] |
| | دوم | /vardəni/ | [mi-bord-id] |
| جمع | سوم | /vardənə/ | [mi-bord-and] |

از آن‌جایی که در صرف افعال زمان گذشته‌ی استمراری ساده، از ستاک گذشته استفاده می گردد، در افعالی که دو گونه ستاک گذشته دارند، ملاک انتخاب ستاک گذشته در صرف این دسته از افعال، همان ستاک زیر بنایی است که قبلاً در مورد آن به تفصیل صحبت شد. از آن جمله فعل "کندن" که در واقع دونوع ستاک گذشته، یکی /but/ و دیگری /vet/ دارد، ولی به واسطه‌ی توضیحاتی که در مبحث ستاک گذشته داده شده، از بین این دو نوع، ستاک /vet/ صحیح تر به نظر می رسد، زیرا ستاک دیگر (/but/) تقریباً به عنوان اسم مفعول در نظر گرفته می شود. بنابراین می باید ازمیان دو ستاک گذشته، ستاکی درساختار صرفی فعل در زمان گذشته ی استمراری مورد استفاده قرار گیرد که هیچ‌گونه نقش دستوری دیگری نداشته باشد.

با این توضیح، صرف صیغه‌های مختلف فعل "کندن" در زمان گذشته استمراری ساده به صورت جدول زیر است:

| شماره | شخص | فعل زمان گذشته‌ی ساده | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /vetəmə/ | [mi-kan-d-am] |
| | دوم | /vəti/ | [mi-kan-d-i] |
| مفرد | سوم | /vətə/ | [mi-kan-d-∅] |
| | اول | /vətəmi/ | [mi-kan-d-im] |
| | دوم | /vətəni/ | [mi-kan-d-id] |
| جمع | سوم | /vetəne/ | [mi-kan-d-and] |

نظیر همین وضعیت، در صرف فعل "رفتن" در همین زمان وجود دارد. این فعل نیز دو نوع ستاک گذشته، یکی /burd/ و دیگری /šī/ دارد که اولی به عنوان اسم مفعول محسوب می گردد ولی دومی صرفاً ستاک گذشته بوده ونقش دستوری دیگری ندارد. با این توضیح، صرف صیغه های مختلف فعل "رفتن" درزمان گذشته ی استمراری ساده به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی التزامی | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-raft-am] | /šimə/ | اول | مفرد |
| [mi-raft-i] | /ši?i/<br>/ši/ | دوم | |
| [mi-raft-∅] | /šiə/<br>/šiyə/ | سوم | |
| [mi-raft-im] | /šimi/ | اول | جمع |
| [mi-raft-id] | /šini/ | دوم | |
| [mi-raft-and] | /šinə/ | سوم | |

ستاک‌های گذشته‌ای که به خوشه‌ی همخوانی /-st/ ختم می‌شوند، در ترکیب با شناسه‌های گذشته‌ی ساده جهت تشکیل افعال زمان گذشته ی استمراری ساده، دچار یک همگونی پیشرو progressive assimilation می‌گردند که در نتیجه ی آن، همخوان /t/ به همخوان /s/ مبدل می گردد. مثلاً صیغه ی اول شخص جمع فعل "خواستن" در زمان گذشته استمراری ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی/xāst/ به صورت /xāstemi/ است، یا صیغه دوم شخص مفرد فعل "بستن" درهمین زمان با استفاده از ستاک گذشته /vandəst/ به صورت /vandəsti/ است.

در صرف صیغه های مختلف افعال زمان گذشته ی استمراری ساده، معمولاً واکه ی هجای اول ستاک گذشته دچار کشش آوایی می شود:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی استمراری ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-y-oft-ād-am] | /ka:təmə/ | اول | مفرد |
| [mi-did-and] | /di:nə/ | سوم | جمع |
| [negāh-mi-kard-id] | /ə:šāni/ | دوم | جمع |
| [mi-y-a-m-ad-∅] | / e:mu/ | سوم | مفرد |

اگرستاک گذشته به واکه ختم گردد، دراین صورت تغییراتی در جدول شناسه ها ایجاد می‌گردد که دقیقاً همانندتغییرات جدول شناسه های زمان گذشته‌ی ساده می باشد.

**زمان گذشته‌ی استمراری مرکب (گذشته‌ی در حال انجام)**

فعل در این زمان از ترکیب دو عنصر فعلی به این شرح ساخته می شود:

الف) صیغه های مختلف فعل "اندربودن"[۳۲] در زمان گذشته‌ی ساده با استفاده از ستاک گذشته ی /day/ یا /da?i/

ب) صیغه های مختلف فعل اصلی در زمان گذشته‌ی استمراری ساده

پیشوند/-day/ که ماده‌ی واژگانی فعل /dāštən/ به معنای "داشتن" (درمفهوم استمرار) است، نمود ناقص فعل در زمان گذشته‌ی استمراری مرکب محسوب می شود. جدول صرف صیغه های مختلف فعل "اندر بودن" در زمان گذشته ی ساده با استفاده از ستاک /day/ یا /daei/ به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی استمراری ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dāšt-am] | /daeimə/ | اول | مفرد |
| [dāšt-ī] | /dayi/<br>/daei/ | دوم | |
| [dāšt-∅] | /daye/<br>/daeiyə/ | سوم | |
| [dāšt-im] | /daymi/<br>/daeimi/ | اول | جمع |
| [dāšt-id] | /dayni/<br>/daeini/ | دوم | |
| [dāšt-and] | /daynə/<br>/daeinə/ | سوم | |

برای نمونه صرف صیغه های مختلف فعل "چیدن" در زمان گذشته ی استمراری مرکب طبق فرمول فوق به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل در زمان گذشته استمراری مرکب | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dāšt-am-mi-čid-am] | /daymə či:mə/ | اول | مفرد |
| [dāšt-i-mi-čid-i] | /dayi či:/ | دوم | |
| [dāšt-∅-mi-čid-∅] | /dašt əči:yə/ | سوم | |
| [dāšt-im-mi-čid-im] | /daymi či:mi/ | اول | جمع |
| [dāšt-id-mi-čid-id] | /dayni či:ni/ | دوم | |
| [dāšt-and-mi-čid-and] | [daynə či:nə/ | سوم | |

همان‌گونه که از جدول صرف فعل "چیدن" در زمان گذشته ی استمراری مرکب، مشخص است، هر دو عنصر فعلی در افعال این زمان از حیث شناسه با هم تطابق دارند، یعنی مثلاً درصیغه‌ی سوم شخص جمع /dayne či:nə/ درهردو عنصر فعلی این صیغه از فعل زمان گذشته ی استمراری مرکب، شناسه‌ی /-ne/ وجوددارد که به سوم شخص جمع دلالت دارد.

فعل یا افعال زمان گذشته‌ی استمراری مرکب، همان‌گونه که از نام این زمان مشخص است،به عمل یا اعمالی در گذشته دلالت می کنند که درحال انجام بوده اند.

**زمان آینده**

در گویش مازندرانی شاهوی، صیغه‌ی مشخصی برای بیان وقوع فعل در آینده وجود ندارد، ولی معمولاً از ترکیب دو عنصر فعلی زیر برای اشاره به عملی در زمان آینده استفاده می گردد:

الف) صیغه های مختلف فعل "خواستن" در زمان حال اخباری با استفاده از ستاک حال /xā/

ب) صیغه های مختلف فعل اصلی در زمان حال التزامی

بنابراین در ترکیب فعلی زمان آینده، دو زمان حال اخباری و حال التزامی به کار می روند.

وند /-xā/ که درحقیقت ماده‌ی واژگانی فعل /xāstən/ به معنای "خواستن" (در مفهوم قصد داشتن در آینده) است،نمود کامل فعل در این زمان می باشد.

جدول صرف صیغه های مختلف فعل "خواستن" در زمان حال اخباری به صورت زیر است:

| شمار | شخص | فعل " خواستن" | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /xānbə/ | [mi-xāh-am] |
| | دوم | /xāni/ | [mi-xāh-i] |
| | سوم | /xānə/ | [mi-xāh-ad] |
| جمع | اول | /xānbi/ | [mi-xāh-im] |
| | دوم | /xānni/ | [mi-xāh-id] |
| | سوم | /xānnə/ | [mi-xāh-and] |

برای مثال، صرف صیغه‌های مختلف فعل "پوشیدن (به تن کردن)" در زمان آینده به صورت جدول زیر است:

| شماره | شخص | فعل "پوشیدن" | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /xānbe dapušəm/ | [mi-xāh-am-be-puš-am] |
| | دوم | /xāni dapuši/ | [mi-xāh-i-be-puš-i] |
| | سوم | /xāne dapušə/ | [mi-xāh-ad-be-puš-ad] |
| جمع | اول | /xānbi dapušim/ | [mi-xāh-im-be-puš-im] |
| | دوم | /xānni dapušin/ | [mi-xāh-id-be-puš-id] |
| | سوم | /xānne dapušen/ | [mi-xāh-and-be-puš-and] |

گاهی اوقات،افعال زمان حال اخباری نیزدراین گویش به نوعی مفهوم آینده را در بردارد، به ویژه هنگامی که با قیود زمانی آینده، مانند /ferdā/ (فردا)، /perā/ (پس فردا)، و یا /ba:dən/ (بعداً) یا مانند آن همراه باشند.

| شماره | شخص | فعل در زمان حال اخباری | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /ferdā šunbə/ | [fardā-mi-rav-am] |
| جمع | سوم | /perā ennə/ | [pas-fardā-mi-y-ā-and] |

**زمان آینده در گذشته**

در هر مقطع زمانی، چه در گذشته، حال و یا در آینده، می توان زمان آینده‌ای را تصور نمودکه به وقوع پیوندد. درون این زمان که درواقع جز زمان‌های گذشته محسوب می شود، زمان آینده‌ای وجود دارد که نسبت به آینده‌ی کنونی (یعنی آینده‌ای در زمان حال)، عقب تر بوده و یا احتمالاً با آن برابری می‌کند.

در این زمان، معمولاً از ستاک گذشته /xāst/ استفاده می‌شود. بنابراین ساختار زمان آینده در گذشته، مرکب از دو عنصر فعلی زیر است:

**الف)** صرف صیغه های مختلف فعل "خواستن" در زمان گذشته استمراری ساده با استفاده از ستاک گذشته‌ی /xāst/ به صورت جدول زیر می باشد، با این توضیح که دراین ستاک، در ترکیبات فعلی، یک همگونی پیشرو درخوشه‌ی همخوانی /-st/ پایانی ستاک مزبور صورت گرفته وتلفظ و نمودآوایی آن را به صورت [ss] درمی آورد:

| معادل فارسی فعل | فعل "خواستن" | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [mi-xāst-am] | /xātətəmə/ | اول | |
| [mi-xāst-i] | /xāsti/ | دوم | |
| [mi –xāst-∅] | /xāstə/ | سوم | مفرد |
| [mi-xāst-im] | /xāstəmi/ | اول | |
| [mi-xāst-id] | /xātəni/ | دوم | |
| [mi-xāst-and] | /xāstənə/ | سوم | جمع |

ب) صیغه های مختلف فعل اصلی در زمان حال التزامی

بنابراین در ساختار فعلی زمان آینده در گذشته‌ی دو زمان گذشته‌ی استمراری و حال التزامی به کار می رود. برای مثال، صرف صیغه های مختلف فعل "رفتن" در زمان آینده در گذشته به صورت جدول زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته استمراری ساده | شخص | شماره |
|---|---|---|---|
| [mi-xāst-am-be-rav-am] | /xāstəme burəm/ | اول | |
| [mi-xāst-i-be-rav-ī] | /xāsti buri/ | دوم | |
| [mi-xāst-∅-be-rav-ad] | /xāste burə/ | سوم | مفرد |
| [mi-xāst-īm-be-rav-im] | /xāstəmi burim/ | اول | |
| [mi-xāst-id-be-rav-id] | /xāstəni burin/ | دوم | |
| [mi-xāst-and-be-rav-and] | /xāstenə burən/ | سوم | جمع |

همان‌گونه که از جدول فوق مشخص است، همانند تمامی افعال مرکب، افعال این زمان نیز از لحاظ شناسه در هر صیغه ای با هم تطابق و هماهنگی دارند، مانند /xāstemi burim/ که شناسه های هر دو بخش فعلی، به اول شخص جمع اشاره دارند، هر چندکه شناسه‌ی/-im/ مربوط به زمان حال التزامی می باشد.

**امر**

فعل های امر درواقع بیانگر دستور و خواهش و نشان دهنده‌ی اجباری در کار می‌باشد. نقش این‌گونه افعال را معمولاً صیغه‌های دوم شخص مفردوجمع ایفا می‌کنند.

فعل امر بر دو گونه است: مفرد ـ جمع

**فعل امر مفرد**

این فعل از ترکیب پیشوند مصدری و ستاک حال فعل اصلی تشکیل می‌شود. چنین ترکیبی معمولاً با تغییرات آوایی در ستاک مزبور همراه است. (←مبحث حال التزامی.

در واقع اگر از ساختمان صرفی صیغه های مختلف فعل درزمان حال التزامی، شناسه ها را حذف نمائیم، به جزء ثابتی می رسیم که همان صیغه‌ی دوم شخص مفرد فعل امر می‌باشد.

| معادل فارسی فعل امر مفرد | فعل امر مفرد | فعل زمان حال التزامی |
|---|---|---|
| [be-xār-∅] | /baxrin/ | /baxrinəm/ |
| [be-kār-∅] | /dekār/ | /dekārən/ |
| [bālā-be-zan-∅] | /hemālənd/ | /hemāləndi/ |
| [negāh-be-kon-∅] | /hārəš/ | /hārəšə/ |

**فعل امر جمع**

این فعل از ترکیب فعل امر مفرد و پسوند /in-/ که به دوم شخص جمع اشاره می‌کند، تشکیل می‌شود. اگر به تمامی افعال امر مفرد درجدول بالا، پسوند مزبور اضافه شود، فعل امر صیغه‌ی دوم شخص مفرد به صورت زیر تشکیل می‌شود که مخاطبان آن بیش از یک نفر می‌باشند:

| معادل فارسی فعل امر مفرد | فعل امر مفرد | فعل زمان حال التزامی |
|---|---|---|
| [be-xar-id] | /baxrinin/ | /baxrin/ |
| [be-kār-id] | /dekārin/ | /dekār/ |
| [bālā-be-zan-id] | /hemālendin/ | /hemālend/ |
| [negāh-be-kon-id] | /hārešin/ | /hāreš/ |
| [be-šenav-id] | /bešnu in/ | /bešnu/ |

در گویش مازندرانی نیز همانندزبان فارسی، صیغه‌ی دوم شخص جمع فعل در زمان حال التزامی از لحاظ ساختاری (نه کاملاً از لحاظ معنایی) با فعل امر صیغه‌ی دوم شخص جمع یکسان است،چرا که اولی با یک احتمال درعمل همراه است، ولی دومی به عنوان یک دستور، راهنمایی و یا حتی یک خواهش بروز می کند.

حسین صمدی درمجموعه مقالاتی در کتاب خود به نام "در قلمرو مازندران" درحالی که به دونوع فعل امر مفرد وجمع تحت عنوان امر حاضر اشاره می کند، نوع دیگری از فعل امر را به نام "امر غایب" به تأثیر از زبان عربی بیان می کند، وی می نویسد:

مثل این "امر غایب نیز دارای دو صیغه است: سوم شخص مفرد وجمع، مانند بوره، بورن = ببرد، ببرند یا بخره، بخرن = بخورد، بخورند."[۳۳]

وی در واقع به گونه ای به فعل اشاره می کند که اصولاً وجه امری محسوب نشده، بلکه به عنوان وجه سببی در نظر گرفته می شود.

"صرف برخی از افعال در زمان‌ها و وجوه مختلف، مستلزم استفاده از ستاک های متفاوت آن افعال است. این ستاک ها ممکن است با یکدیگر هیچ رابطه‌ی تاریخی نداشته باشند،یا یکی صورت تغییر یافته‌ی دیگری باشد."[۳۴]

نمونه هایی از این افعال را در جدول زیر می بینیم :

| معادل فارسی فعل امر مفرد | فعل امر مفرد | معادل فارسی فعل حال اخباری | فعل زمان حال اخباری | ستاک حال |
|---|---|---|---|---|
| [bo-ro-∅] | /bur/ | [mi-rav-am] | /šunbe/ | /šu/ |
| [be-gir-∅] | /bayr/ | [mi-gir-and] | /girenne/ | /gir/ |
| [be-gu∅] | /bau/ | [mi-ga-y-i] | /geni/ | /ge/ |
| [be-šo-∅] | [۳۵]/bay/ | [mišav-im] | /bundiy/ | /bu/ |

**افعال امر مرکب**

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، افعال مرکب، از دو عنصر یا بیشتر تشکیل می شوند، که در آنها یک عنصر ثابت وجود دارد که همان فعل ساده است وعنصر یا عناصر دیگری که درترکیب آنها وجوددارد، احتمالاً اسم، صفت ویا قید می باشد.

برای امری کردن افعال مرکب، کافی است که بخش فعلی آنها را به صورت امری درآوریم، مانند نمونه های زیر:

| معادل فارسی فعل امر مرکب | فعل امر مرکب | مصدرمرکب |
|---|---|---|
| [partāb-be-kon-∅] | /dem hade/ | /dem hedāən/ |
| [bi-y-andāz-∅] | /dem bade/ | /dem bedāən/ |
| [šoxm-be-zan-id] | /kel hākenin/ | /kel hākerdən/ |
| [močāle-be-kon-∅] | /peti peti hāken/ | /peti peti hākerdən/ |
| [sohbat-be-kon-id] | /gap bazenin/ | /gap bazuən/ |

**تفاوت آوایی میان افعال امر مفرد وجمع**

گاهی اوقات اختلاف میان صورت‌های مفرد و جمع فعل امر، تنها به واسطه‌ی اختلاف ساختمانی و داشتن یا نداشتن پسوند /-in/ نیست، بلکه از لحاظ آوایی نیز با یکدیگر متفاوتند:

| معادل فارسی فعل امر جمع | فعل امر جمع | معادل فارسی فعل امر مفرد | فعل امر مفرد |
|---|---|---|---|
| [bāš-id]<br>[be-mān-id] | /davvin/ | [bāš-∅]<br>[be-mān-∅] | /davāš/ |

در جدول برای تبدیل صورت مفرد امری فعل "ماندن" به صورت جمع آن، باید خوشه‌ی پایانی /ās/شود، واج /v/ براساس فرایند تکریر، دوگانه شده و پسوند/-in/جمع را بپذیرد.

همچنین مواردی پیش می آید که درآن، با اضافه کردن پسوند /in-/ به فعل امر مفرد، تغییر دیگری نیز در فعل مفرد صورت می گیرد و آن را به صورت جمع مبدل می‌سازد، مانند فعل امر مفرد /hāde/ که در حالت جمع با اضافه شدن پسوند /in-/ ، واکه‌ی انتهایی آن، یعنی /e/ حذف می شود و به صورت فعل امر جمع /hādin/ می‌آید:

| معادل فارسی فعل امر جمع | فعل امر جمع | معادل فارسی فعل امر مفرد | فعل امر مفرد |
|---|---|---|---|
| [be-dah-id] | /hādin/ | /be-dəh-∅/ | /hāde/ |

سایر تغییرات آوایی درستاک حال افعال امر که دارای پیشوندهای مصدری می‌باشند، همانند تغییراتی می باشد که درمبحث مصدر و نیز مبحث حال التزامی بدان اشاره شد.

**افعال معین**

افعالی هستند که به صورت‌های گوناگون دروجوه مختلف زمانی صرف می شوندوهر یک کاربردخاص خودرا دارند، مانند فعل های /dayyən/ و /bayyən/ که به ترتیب به معنای "بودن" و "شدن" هستند.

**فعل /dayyen/**

این فعل به معنای "بودن" اشاره داشته، و در صرف آن در زمان‌های حال، از ستاک حال /dar/ و /dav/ و در زمان‌های گذشته، از ستاک گذشته‌ی /day/[36] استفاده می شود.

این فعل معین در ترکیب با افعال دیگر، همواره قبل از فعل ودروجوه استمراری ظاهر می شود:

| معادل فارسی فعل گذشته‌ی استمراری | فعل زمان گذشته‌ی استمراری | معادل فارسی فعل حال استمراری | فعل زمان حال استمراری |
|---|---|---|---|
| [dāšt-am-mi-xān-d-am] | /dayme xudesteme/ | [dār-am-mi-xan-am] | /darme xundenbe/ |
| [dašt-∅-mi-raft-∅] | /daye šiye/ | [dar-ad-mi-rav-ad] | /dare šune/ |
| [dāšt-and-mi-bord-and] | /dayne vardene/ | [dār-and-mi-bar-and] | /darenne varenne/ |

**فعل /bayyen/**

این فعل به معنای "شدن" است و در صرف آن در زمان‌های حال، از ستاک حال /bu/ و /bav/ و در گذشته از ستاک گذشته‌ی /bay/ یا /baʔi/ و /bi/ استفاده می شود. این فعل معین در ترکیب با افعال دیگر، همواره بعد از آنها ودر ترکیب فعلی زمان‌های گذشته‌ی التزامی و گذشته‌ی دور قرار می‌گیرد:

| معادل فارسی فعل گذشته‌ی دور | فعل زمان گذشته‌ی دور | معادل فارسی فعل گذشته‌ی التزامی | فعل زمان گذشته‌ی التزامی |
|---|---|---|---|
| [raft-e-bud-am] | /burd bimə/ | [raft-e-bāš-am] | /burd bum/ |
| [xar-id-e-bud-∅] | /baxri biyə/ | [xar-id-e-bāš-ad] | /baxri bu/ |

**فعل /xāsten/**

این فعل به معنای "خواستن" بوده و به مفهوم "قصد داشتن" اشاره می‌کند. همچون زبان فارسی، در این گویش، از دو ستاک بهره گرفته می‌شود، یکی ستاک حال /xā/ و دیگری ستاک گذشته‌ی /xāst/ اولی در زمان حال اخباری صرف می‌شود ولی کاربرد آن درزمان آینده است، در حالی که دومی‌درزمان گذشته‌ی ساده صرف می‌شود، ولی کاربرد آن در زمان آینده در گذشته است:

| فعل " خواستن" در زمان آینده | معادل فارسی | فعل "خواستن" در زمان آینده در گذشته | معادل فارسی |
|---|---|---|---|
| /xānbə besāzəm/ | [mi-xāh-am-be-sāzam] | /xāstemə besāzəm/ | [mi-xāst-am-be-sāz-am] |
| /xānni bayrin/ | [mi-xāh-id-be-gir-id] | /xāsteni bayrin/ | [mi-xāst-id- be-gir-id] |
| /xāne bazəne/ | [mi-xāh-ad-be-zan-ad] | /xāste bazəne/ | [mi-xāst-∅-be-zan-ad] |

**فعل /tunestən/**

این فعل که به معنای "توانستن" و نیز مفهوم "اجازه داشتن" است، از دو ستاک، یکی ستاک حال /tun/ و دیگری ستاک گذشته /tunəst/ بهره می‌برد. اولی در زمان حال اخباری دومی‌در زمان گذشته‌ی استمراری ساده صرف می‌شود. ولی هر دوبه عنوان فعل یا صیغه های مختلف فعل اصلی در زمان حال التزامی‌ترکیب شده و افعال مرکب می‌سازند:

| فعل مرکب | معادل فارسی |
|---|---|
| /tunde davende/ | [mi-tavān-ad-be-band-ad] |
| /tunbi henišim/ | [mi-tavān-im-be-nešin-im] |
| /tunestene barušen/ | [amd-be-furušand] [mi-tavān-est |
| /tunesteme betāšem/ | [mi-tavān-est-am-be-tarāš-am] |

جدول صرف صیغه های مختلف فعل "توانستن" در زمان‌های حال اخباری و گذشته‌ی استمراری به ترتیب با استفاده از ستاک حال /tun/ و ستاک گذشته /tunest/ به قرار زیر است:

| شمار | شخص | فعل زمان حال اخباری | معادل فارسی فعل | فعل زمان گذشته‌ی استمراری | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /tunde/ | [ mi-tavānad] | /tunestəmə/ | [mi-tavān-est-am] |
| | دوم | /tundi/ | [ mi-tavānad] | /tunesti/ | [mi-tavan-est-i] |
| | سوم | /tunde/ | [mitavānad ] | /tuneste/ | [mi-tavān-est-∅] |

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | اول | /tunbi/ | [mi-tavān-im] | /tunestəmi/ | [mi-tavān-est-im] |
| جمع | دوم | /tunni/ | [mi-tavān-id] | /tunəstəni/ | [mi-tavān-est-id] |
| | سوم | /tundəni/ | [mi-tavān-and] | /tunestənə/ | [mi-tavān-est-and] |

گاهی اوقات ستاک حال /tun/ در صرف به زمان حال ساده، پیشوند /-ba/ به خود می‌گیرد و حالتی استثنایی را به وجود می‌آورد که درآن با توجه به نقش تکیه مفهومی‌مثبت یا منفی پیدا می‌کند.

**افعال ناقص یا شبه معین**

این افعال قابلیت صرف در وجوه مختلف زمانی را ندارند و تنها در بعضی از وجوه زمانی صرف می‌شوند و از آنجایی که در کلیه‌ی صیغه ها به کار می‌روند، بنابراین شخص و شمار درمورد آنها ابداً مطرح نیست. این افعال تقریباً با بیشتر زمان ها می‌توانند همراه باشند.

در گویش مازندرانی شاهوی، فعل /vestən/ به معنای "بایستن" وجوددارد که دارای دو صورت مجزا است؛ یکی /vəne/ به معنای "باید" است که معمولاً در ترکیب بازمان حال التزامی(برای اشاره به زمان حال یا آینده) مورد استفاده قرار می‌گیرد و دیگری /veste/ به معنای "بایست" یا "می‌بایست" که معمولاً در ترکیب با وجوه مختلف زمانی (برای اشاره به زمان گذشته) استفاده می‌شود.

جدول بعد ترکیب فعل شبه معین /vene/ را با صیغه های مختلف فعل "رفتن" در زمان حال التزامی‌نشان می‌دهد:

| شمار | شخص | فعل مرکب | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /vene burəm/ | [bāyad-be-rav-am] |
| | دوم | /vene buri/ | [bāyad-be-rav-ī] |
| مفرد | سوم | /vene burə/ | [bāyad-be-rav-ad] |
| | اول | /vene burim/ | [bāyad-be-rav-im] |
| | دوم | /vene burin/ | [bāyad-be-rav-id] |
| جمع | سوم | /vene buren/ | [bāyad-be-rav-and] |

در جدول فوق، /vene/ جزءثابت و صیغه های مختلف فعل اصلی "رفتن" درزمان حال التزامی، به عنوان جزء متغیر فعل مرکب محسوب می‌شوند.

نظیر همین وضعیت درمورد/veste/ نیز وجود دارد. این فعل ناقص یا شبه معین می‌تواند با افعال زمان‌های حال التزامی،گذشته التزامی‌و گذشته استمراری ترکیب شده و افعال مرکبی بسازد که همگی به زمان گذشته دلالت دارند.

**الف) ترکیب /veste/ با افعال زمان حال التزامی**

در این ترکیب، فعل مرکبی حاصل می‌شود که از لحاظ معنایی به عملی اشاره می‌کند که می‌بایست در گذشته ای نه چندان دوراتفاق بیفتد ولی صورت گرفته است.

جهت مقایسهٔ بهتر، مجدداً فعل "رفتن" را در زمان حال التزامی، البتــه ایـن بـار در ترکیـب بـا /veste/ در نظـر می‌گیریم:

| معادل فارسی فعل | فعل مرکب | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-bāyest-∅-be-rav-am] | /vestə burem/ | اول | |
| [mi-bayest-∅-be-rav-ī] | /vəstə buri/ | دوم | |
| [mi-bāyest-∅-be-rav-ad] | /vəstə bure/ | سوم | مفرد |
| [mi-bāyest-∅-be-rav-im] | /vestə burim/ | اول | |
| [mi-bāyest-∅-be-rav-id] | /vestə burin/ | دوم | |
| [mi-bāyest-∅-be-rav-and] | /veste buren/ | سوم | جمع |

**ب) ترکیب /veste/ با افعال زمان گذشته‌ی التزامی**

این ترکیب با توجه به آهنگ گفتار گوینده، دومفهوم را دربردارد، یکی اینکه یک احتمال قوی را در مـورد انجـام عملی در گذشته ای نه چندان دور نشان می‌دهد که در آن گوینده با وجود اندکی شک وتردید براین باور است کـه به احتمال قوی کاری در گذشته ای نزدیک صورت گرفته است و به مفهوم دیگر این‌که گوینده ترجیـح مـی‌داده است که آن عمل به خصوص در گذشته صورت بگیرد ولی ابـراز پشـیمانی از عـدم انجـام آن عمـل در آن زمـان می‌نماید.

جدول زیر ترکیب /veste/ را با صیغه های مختلف فعل "رفتن" در زمان گذشته التزامی‌نشان می‌دهد:

| معادل فارسی فعل | فعل مرکب | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-am] | /veste burd bum/ | اول | |
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-i] | /veste burd buyi/ | دوم | |
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-ad] | /veste burd bu/ | سوم | مفرد |
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-im] | /veste burd buyim/ | اول | |
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-id] | /veste burd buyin/ | دوم | |
| [mi-bāyəst-∅-raft-e-bāš-and] | /veste burd bun/ | سوم | جمع |

**ج) ترکیب /veste/ با افعال زمان گذشته‌ی دور**

این ترکیب، افعالی را به دست می‌دهد که مفهوم آن این است که عملی می‌بایســت در گذشـته ای دور صـورت بگیرد ولی صورت نگرفته است.امروزه این ترکیب در میان گویشوران شاهوی کمتر به چشم می‌خورد. جدول زیــر ترکیب فعل ناقص /veste/ را با صیغه های مختلف فعل "رفتن" در زمان گذشته دور نشان می‌دهد:

| معادل فارسی فعل | فعل مرکب | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-bāyast-∅-mi-raft-am] | /veste šime/ | اول | |
| [mi-bayest-∅-mi-raft-i] | /veste šiei/ | دوم | |
| [mi-bāyest-∅-mi-raft-∅] | /vešte šiyə/ | سوم | مفرد |
| [mi-bāyest-∅-mi-raft-im] | /vešte šimi/ | اول | |
| [mi-bāyest-∅-mi-raft-id] | /vešte šini/ | دوم | |
| [mi-bayast-∅-mi-raft-and] | /veste šine/ | سوم | جمع |

**افعال ناگذر ـ افعال گذرا**

**افعال ناگذر**

افعال ناگذر افعالی هستند که نیاز به مفعول ندارند. جدول زیر چندجمله‌ی نمونه که درآن فعل ناگذر به کار رفته است را در وجوه زمانی مختلف نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | مثال مازندرانی |
|---|---|
| [dast-am-suxt-∅] | /me dast basutə/ |
| [be-xane-mi-res-i] | /səre rasəni/ |
| [mu-y-aš-mi-časb-id-∅] | /vene mi mā:siye/ |
| [bād-kon-ak-mi-tark-ad] | /bādkenek terkəne/ |

**افعال گذرا**

افعال گذرا افعالی هستند که مفعول به خودمی‌گیرند. جدول زیر چند جمله‌ی نمونه را ـ که درآن فعل گذرا به کار رفته است ـ در وجوه زمانی مختلف نشان می‌دهد. در این‌گونه جملات، نشانه‌ی مفعول /re/ یا پسوند /e-/ [۳۷] که به مفهوم "را" می‌باشند، پس از مفعول قرارمی‌گیرند:

| معادل فارسی | مثال مازندرانی |
|---|---|
| [u-rā-mi-bar-im] | /ve rə varmi/ |
| [tanāb-rā-be-pič-am] | /rasən re dapičəm/ |
| [dozd-rā-mi-koš-ta-and] | /dezd re kəštəne/ |
| [dār-am -gerdu-rā-mi-sā-y-am] | /darne əaquz rə šenbe/ |

**افعال اسنادی (ربطی)**

در این ترکیبات، معمولاً فعل نقش اساسی را در ایجاد ارتباط میان مسندالیه و مسند ایجاد می‌کند. در گویش مازندرانی شاهوی نیز همچون زبان فارسی، فعل ربطی، هم علامت های مسندالیه را درخود دارد. معمولاً افعال "بودن" یا "هستن" و "شدن" در ردیف افعال ربطی قرار می‌گیرند.این افعال در زمان‌های مختلف صرف می‌شوند :

| شمار | شخص | فعل ربطی "بودن" در حالت اتصال به مسنددر زمان حال | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /-emə/ | [hast-am] |
| | دوم | /-i/ | [hast-i] |
| مفرد | سوم | /-ə/ | [hast-∅] |
| | اول | /-emi/ | [hast-im] |
| | دوم | /-eni/ | [hast-id] |
| جمع | سوم | /-enə/ | [hast-and] |

اگر مسند به واکه ختم گردد، در این صورت تغییرات آوایی در فعل ربطی صورت می‌گیرد، بدین شکل که صیغه های جمع وصیغه‌ی اول شخص مفرد، واکه‌ی نخستین خود یعنی /-e/ را از دست می‌دهند و صیغه های دوم و سوم شخص مفرد نیزدرابتدای خود واج میانجی /-?-/ یا /-y-/ می‌گیرند.[۳۸]

جدول زیر تغییرات را در ترکیب صفت "گرسنه" /vesnā/ به عنوان مسند با فعل ربطی "بودن" نشان می‌دهد:

| شمار | شخص | فعل ربطی در زمان حال | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /vešnā:me/ | [gorosne-hast-am] |
| | دوم | /vesnā: i/ | [gorosene-hast-i] |
| مفرد | سوم | /vəsnā:ə/ | [gorosne-hast-∅] |
| | اول | /vešnā:mi/ | [gorosne-hast-im] |
| | دوم | /vešnā:in/ | [gorosne-hast-id] |
| جمع | سوم | /vešnā:nə/ | [gorosne-hast-and] |

اگر مسند به واکه‌ی /e/ ختم گردد، در ترکیب با فعل ربطی، واکه‌ی خود را از دست می‌دهد وسبب تغییر واکه‌ی /e/ فعل به واکه‌ی /u/ می‌گردد:

| شمار | شخص | فعل ربطی در زمان حال | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /xastu:mə/ | [xaste-hast-am] |
| | دوم | /xastu:əi/ | [xaste-hast-i] |
| مفرد | سوم | /xastuə/ | [xaste-hast-∅] |
| | اول | /xastu:mi/ | [xaste-hast-im] |
| | دوم | /xastu:ni/ | [xaste-hast-id] |
| جمع | سوم | /xastu:nə/ | [xaste-hast-and] |

جدول صرف فعل ربطی "بودن" در زمان گذشته به این شرح است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [bud-am] | /bimə/ | اول | مفرد |
| [bud-i] | /bi/ | دوم | |
| [bud-∅] | /biyə/ | سوم | |
| [bud-im] | /bimi/ | اول | جمع |
| [bud-id] | /bini/ | دوم | |
| [bud-and] | /binə/ | سوم | |

جدول صرف فعل ربطی "بودن" در زمان حال التزامی‌به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [bāš-am] | /bum/<br>/buəm/ | اول | مفرد |
| [bāš-i] | /buyi/<br>/buei/ | دوم | |
| [bāš-ad] | /bu/<br>/buə/ | سوم | |
| [bāš-im] | /buyim/<br>/bueim/ | اول | جمع |
| [bāš-id] | /buyin/<br>/buein/ | دوم | |
| [bāš-and] | /bun/<br>/buən/ | سوم | |

جدول صرف فعلی ربطی "بودن" در زمان گذشته‌ی التزامی‌به صورت زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [bud-e-bāš-am] | /bibum/<br>/bibuəm/ | اول | مفرد |
| [bud-e-bāš-i] | /bibuyi/<br>/bibuei/ | دوم | |
| [bud-e-bāš-ad] | /bibu/<br>/bibuə/ | سوم | |
| [bud-e-bās-im[ | /bibuyim/<br>/bibueim/ | اول | جمع |
| [bud-e-bāš-id] | /bibuyin/<br>/bibuein/ | دوم | |
| [bud-e-bāš-and] | /bibun/<br>/bibueen/ | سوم | |

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، فعل "شدن" نیز از جمله افعال ربطی است که در زمان‌های مختلف صرف می‌شود.

جدول صرف فعل ربطی "شدن" در زمان حال اخباری به صورت زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [mi-šav-am] | /bunbə/ | اول | |
| [mi-šav-i] | /buni/ | دوم | |
| [mi-šav-ad] | /bunə/ | سوم | مفرد |
| [mi-šav-im] | /bunbi/ | اول | |
| [mi-šav-id] | /bunni/ | دوم | |
| [mi-šav-and] | /bunnə/ | سوم | جمع |

جدول صرف فعل ربطی "شدن" درزمان حال التزامی‌به صورت زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [be-šav-am] | /bavvəm/ | اول | |
| [be-šav-i] | /bavvi/ | دوم | |
| [be-šav-ad] | /bavvə/ | سوم | مفرد |
| [be-šav-im] | /bavvim/ | اول | |
| [be-šav-id/ | /bavvin/ | دوم | |
| [be-šav-and] | /bavvən/ | سوم | جمع |

جدول صرف فعل ربطی "شدن" در زمان های گذشته‌ی التزامی‌به صورت زیر است:

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [šod-e-bās-am] | /bay bum/ | اول | |
| [šod-e-bās-i] | /bay buei/ | دوم | |
| [šod-e-bās-ad] | /bay bu/ | سوم | مفرد |
| [šod-e-bās-im] | /bay bueim/ | اول | |
| [šod-e-bās-id] | /bay buein/ | دوم | |
| [šod-e-bās-and] | /bay bueən/ | سوم | جمع |

جدول صرف فعل ربطی "شدن" در زمان گذشته ساده به صورت زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [šod-am] | /baymə/ | اول | |
| [šod-i] | /bayi/ | دوم | |
| [šod-∅] | /bayyə/ | سوم | مفرد |

| | | | |
|---|---|---|---|
| [šod-im] | /baymi/ | اول | |
| [šod-id] | /bayni/ | دوم | |
| [šod-and] | /bayne/ | سوم | جمع |

جدول صرف فعل ربطی "شدن" درزمان گذشته‌ی دور به صورت زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [šod-e-bud-am] | /baybimə/ | اول | |
| [šod-e-bud-i] | /baybi/ | دوم | |
| [šod-e-bud-∅] | /baybiyə/ | سوم | مفرد |
| [šod-e-bud-im] | /baybimi/ | اول | |
| [šod-e-bud-id] | /bayini/ | دوم | |
| [šod-e-bud-and] | /baybinə/ | سوم | جمع |

جدول صرف ربطی "شدن" [۳۹] در زمان گذشته‌ی استمراری مرکب (گذشته در حال انجام) به قرار زیر است :

| معادل فارسی فعل | فعل ربطی "شدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [dāšt-am-mi-šod-am] | /dayme bimə/ | اول | |
| [dāšt-i-mi-šod-i] | /dayi bi/ | دوم | |
| [dāšt-∅-mi-šod-∅] | /dayye biyə/ | سوم | مفرد |
| [dāšt-im-mi-šod-im] | /daymi bimi/ | اول | |
| [dāšt-id-mi-šod-id] | /dayni bini/ | دوم | |
| [dāšt-and-mi-šod-and] | /dayne binə/ | سوم | جمع |

**فعل مجهول**

در گویش مازندرانی شاهوی، صورت مجهول به آن شکلی که درزبان فارسی وجود دارد، بـه چشـم نمی‌خـورد و عموماً گویشوران محلی مازندرانی از ساختار مجهول استفاده نمی‌کنند و به جای آن ساختارهای فعلی معلـوم رابـه کار می‌برند. ساختار مجهول درهمه‌ی وجوه زمانی اعـم از حـال اخبـاری و اسـتمراری، گذشـته‌ی سـاده، گذشـته استمراری مرکب، گذشته‌ی دور (گذشته‌ی کامل) وگذشته‌ی التزامی، می‌تواند به کار برده شـود ولـی کـاربرد ایـن ساختار در زمان گذشته‌ی التزامی‌کمتر به چشم می‌خورد. استفاده از ساختار مجهول بیشـتر در صیغـه هـای سـوم شخص مفرد و جمع زمان های مزبور صورت می‌گیرد. فرمول صرف فعل مجهول در گویش مازندرانی به صـورت زیر است :

فعل مجهول ◄———— صرف فعل "شدن" [۴۰] + اسم مفعول فعل اصلی

جدول زیر صرف صیغه‌ی سوم شخص مفرد و جمع فعل "شستن" را به صورت مجهول در زمان های مختلف با استفاده از اسم مفعول /bašest/ به معنای "شسته" و صیغه های مختلف فعل "شدن" نشان می‌دهد:

| شخص و شماره<br>وجوه زمانی | سوم شخص مفرد | سوم شخص جمع |
|---|---|---|
| حال اخباری | /bašest bunə/ | /bašest bunnə/ |
| حال استمراری | /darə bašest bunə/ | /darənnə basest bunnə/ |
| گذشته‌ی ساده | /bašest bayyə/ | /basešt baynə/ |
| گذشته‌ی استمراری مرکب | /dayə basest biye/ | /dayne basest bine/ |
| گذشته‌ی التزامی | /bašest baybu/ | /bašest baybun/ |
| گذشته‌ی دور | /bašest baybiyə/ | /basest baybinə/ |

همان‌گونه که از جدول برمی‌آید، تنها در وجوه استمراری، اسم مفعول مابین دو جزء سازنده‌ی حال و گذشته‌ی استمراری قرارمی‌گیرد. در زمان‌های دیگر، اسم مفعول قبل از فعل "شدن" قرار می‌گیرد.

**تکیه :**

تکیه از عناصر زبر زنجیری محسوب می‌شود که "از نظر تولید از ترکیب مختصه‌های تغییر در فشار هوا،اختلاف در درجه‌ی زیر و بمی‌و تفاوت در کشش واکه‌ای حاصل می‌گردد و از نظر شنیداری به رسایی بیشتر تعبیر می‌شود". [۱]

تکیه در هر زبانی تابع قوانینی خاص می‌باشد، برای مثال در زبان انگلیسی، تکیه جایگاه ثابتی ندارد و در هجاهای مختلف ظاهر می‌گردد، ولی درزبان فارسی تکیه بیشتر در هجای پایانی قرار می‌گیرد. در هر واژه ای ، هجایی که نسبت به هجاهای پیرامونش با درجه‌ی بیشتری از مختصات فوق تولید می‌شود، "هجای تکیه بر" نام دارد. مثلاً در واژه فارسی "می‌گویم" ،هجای آغازین [mi] ، هجای تکیه برمی‌باشد.

**انواع تکیه**

تکیه از لحاظ کمی‌به انواع زیر تقسیم می‌شود:

**الف) تکیه‌ی تاکیدی :**

این نوع تکیه نسبت به انواع دیگر تکیه، در یک زنجیره‌ی آوایی معین از حداکثر فشار هوا، تغییرات زیر و بمی‌و کشش واکه‌ای ساخته می‌شود. این تکیه را با نشانه ی زیر و بمی["] آوانویسی می‌کنند،مانند فعل /vardəmə/ (به معنای "می‌بردم") که در آن هجای آغازین [var-] تکیه‌ی تأکیدی به خودمی‌گیرد.

**ب) تکیه‌ی نخستین**

این تکیه نسبت به تکیه‌ی تاکیدی با درجه پایین‌تری آشکار می‌شود. تکیه‌ی نخستین را در آوانویسی با نشانه‌ی زبرین [ˊ] نشان می‌دهند. مانند فعل /baxətə/ (به معنای "خوابید") که درآن هجای آغازین [ba-] تکیه‌ی نخستین به خود می‌گیرد.

**ج) تکیه‌ی دومین :**

درجه شدت این تکیه نسبت به تکیه نخستین کمتر می‌باشد و در آوانویسی با نشانه‌ی زیرین [ِ] نشان داده می‌شود. در همان مثال قبلی در فعل /baxetə/ هجای دوم [-xe-] تکیه دومین می‌گیرد.

**د) تکیه‌ی سومین :**

این نوع تکیه نسبت به سایر تکیه‌های یاد شده با کمترین درجه ظاهر می‌شود. تکیه‌ی سومین در آوانویسی نشانه‌ای ندارد. درمثال قبلی در فعل /baxetə/ هجای پایانی [-te] ، تکیه سومین به خود می‌گیرد.

گویشوران مازندرانی شاهوی، هر فعلی را که بخواهند موردتأکید شدید قرار دهند، هجای اول آن را با تکیه‌ی تأکیدی و هجاهای بعدی آن را با تکیه‌های پائین تر بیان می‌کنند. یعنی در تلفظ افعال مازندرانی، یک درجه بندی از لحاظ تکیه وجود دارد، به طوری که در تلفظ یک فعل، هر چه از ابتدا به انتهای فعل پیش می‌رویم، درجه‌ی شدت تکیه کمتر و کمتر می‌گردد، به گونه ای که حتی به صفر می‌رسد، یعنی گاهی اوقات شنونده قادر به شنیدن هجای پایانی فعل نخواهد بود و تنها از بخش های آغازین فعل، به مشخصات آن فعل از لحاظ مفهوم، زمان، شخص یا شمار و غیره پی می‌برد.

گاهی اوقات نقش تکیه در گویش شاهوی به اندازه ای است که می‌تواند دو فعل را که از بسیاری جهات مشابه هستند از یکدیگر متمایز سازد. برای مثال، دربعضی از روستاهای شاهی، فعل "توانستن" را در زمان حال اخباری با استفاده از پیشوند /-ba/ و ستاک حال /-tun-/ و شناسه های زمان حال اخباری به صورت زیر صرف می‌کنند:

| شمار | شخص | فعل "توانستن" | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|
| | اول | /batunbə/ | {mi-tavān-am] |
| | دوم | /batundi/ | [mi-tavān-i] |
| مفرد | سوم | /batundə/ | [mi-tavān-ad] |
| | اول | /batunbi/ | [mi-tavān-im] |
| | دوم | /batunni/ | [mi-tavān-id] |
| جمع | سوم | /batunnə/ | [mi-tavān-and] |

در جدول بالا، اگر جایگاه تکیه ها را به صورتی تغییر دهیم که هجای آغازین /-ba/ تکیه‌ی نخستین، هجای میانی /-tun-/ تکیه‌ی تأکیدی، وهجای پایانی تکیه‌ی دومین به خود بگیرند، در این صورت کلیه‌ی صیغه‌های مختلف این فعل در جدول معنای مثبت به خود می‌گیرند.

ولی اگر جایگاه تکیه ها به صورتی باشد که هجای آغازین /-ba/ تکیه تأکیدی، هجای میانی /-tun-/ تکیه‌ی نخستین و هجای پایانی تکیه دومین به خود بگیرند، دراین صورت کلیه‌ی صیغه های مختلف این فعل در جدول بالا معنای منفی به خود می‌گیرند. حال بهتر است به وضعیت تکیه‌ی در مصدر و افعال زمان های مختلف بپردازیم:

**وضعیت تکیه در مصدر**

وضعیت تکیه در مصدرها به صورتی است که عموماً از هجای آغازین مصدر تا هجای پایانی آن، شدت تکیه بیشتر می‌شود، به گونه ای که می‌توان ادعا نمود که هجای پایانی تمامی‌مصدرهای مازندرانی، هجای تکیه بر می‌باشند. مانند: [bas-a-ten]

**وضعیت تکیه در اسم مفعول**

اگر اسم مفعول رادر ترکیبات فعلی زمان‌های گذشته التزامی، گذشته‌ی دور، گذشته‌ی التزامی‌دور (گذشته‌ی کامل التزامی) درنظر بگیریم، همواره هجای آغازین آن به عنوان هجای تکیه برمحسوب می‌شود، ولی اگر در ترکیب با افعال ربطی یا در ترکیب فعلی زمان گذشته‌ی نقلی (حال کامل) در نظر گرفته شود، هجای پایانی آن، تکیه بر محسوب می‌گردد.

| | |
|---|---|
| خریده باشم | [baxribum] |
| خریده بودم | [baxribimə] |
| خریده بوده باشم | [baxribibum] |
| شسته شده است | [ba šestə] |

**وضعیت تکیه در افعال زمانهای مختلف**

تکیه در افعال زمان‌های حال اخباری، حال التزامی، گذشته‌ی ساده، گذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی دور، گذشته‌ی التزامی‌دور و گذشته‌ی استمراری ساده در هجای آغازین فعل قرار می‌گیرد. در افعال زمان‌های آینده، حال استمراری وگذشته‌ی استمراری مرکب، هجای سوم به عنوان هجای تکیه بر محسوب می‌شود.

بنابراین وضعیت تکیه را در هجاهای افعال زمان‌های مختلف می‌توان به صورت جدول نشان داد:

| هجای تکیه بر[۴۲] | زمان افعال |
|---|---|
| هجای آغازین | حال اخباری |
| هجای پایانی | گذشته‌ی نقلی (حال کامل) |
| هجای آغازین | حال التزامی |
| هجای آغازین | حال استمراری |
| هجای آغازین | گذشته‌ی ساده |
| هجای آغازین | گذشته‌ی التزامی |
| هجای آغازین | گذشته‌ی دور(گذشته کامل) |
| هجای آغازین | گذشته‌ی التزامی‌دور |
| هجای آغازین | گذشته‌ی استمراری ساده |
| هجای آغازین | گذشته‌ی استمراری مرکب |
| هجای آغازین | آینده |
| هجای آغازین | آینده در گذشته |

همان‌گونه که در جدول مشخص است، تنها در افعال زمان گذشته‌ی نقلی (حال کامل) که بسیار نادر می‌باشند، هجای پایانی فعل اصلی (که خودبه صورت اسم مفعول است) تکیه‌ی نخستین به خود می‌گیرد. در افعال سایر زمان‌ها، هجای آغازین به عنوان هجای تکیه بر محسوب می‌شود.

این نکته لازم به توضیح است که در زمان‌های حال و گذشته‌ی استمراری مرکب، حال وگذشته‌ی التزامی، آینده وآینده در گذشته‌ای که مرکب از دو فعل می‌باشد، فعل دوم به عنوان فعل اصلی محسوب می‌شود و به

همین دلیل تکیه در افعال این گونه زمان‌ها در هجای آغازین فعل دوم (که فعل اصلی می‌باشد) قرار می‌گیرد. بنابراین منظور از "هجای آغازین" درجدول ، "هجای آغازین فعل دوم (فعل اصلی)" می‌باشد.

**نفی**

نفی در معنای دستوری فعل، به منزله‌ی انجام نگرفتن کار و یا نداشتن حالت است. در گویش مازندرانی، علامت نفی در افعال را معمولاً با واژک های /-na/ و /-ne/ نشان می‌دهند.

سه واژک /-nā/ ، /-ni/ و /-nu/ گونه های دیگری از واژک های نفی می‌باشند که توزیع آنها مشروط بر شرایط آوایی خاصی است و معمولاً کاربرد آنها در افعال، بسیار نادر است. به همین دلیل ابتدا واژک‌های نادر را مورد بررسی قرار می‌دهیم و سپس به سراغ واژک های نفی اصلی می‌رویم.

**واژک نفی /-nā/:**

این واژک که از جمله پیشوندهای نادر در زمینه‌ی نفی فعل می‌باشد، تنها در فعل "داشتن" صرف می‌شود. البته استفاده از این واژک در فعل مزبور تنها در بعضی از روستاها وتوسط معدودی از گویشوران شاهوی مرسوم است و گویشوران امروزی، در صرف فعل مزبور به صرف نفی، به جای واژک /-nā/ ، از واژک نفی /-ne/ استفاده می‌کنند. جدول های زیر صرف فعل "داشتن" را در زمان‌های حال وگذشته‌ی به صورت منفی با استفاده از واژک نفی /-nā/ نشان می‌دهند.

| معادل فارسی فعل | فعل منفی "داشتن" در زمان گذشته‌ی ساده | معادل فارسی فعل | فعل منفی "داشتن" در زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [na-dāšt-am] | /nāštemə/ | [nā-dār-am] | /nārmə/[۴۳] | اول | |
| [na-dāšt-i] | /nāšti/ | [na-dār-ī] | /nārni/ | دوم | |
| [na-dāšt-∅] | /naštə/ | [na-dār-ad] | /nārnə/ | سوم | مفرد |
| [na-dāst-im] | /nāštəmi/ | [na-dār-im] | /nārmi/ | اول | |
| [na-dāšt-id] | /nāštəni/ | [na-dār-id] | /nārenni/ | دوم | |
| [na-dāst-and] | /nāštənə/ | [na-dār-and] | /nārənnə/ | سوم | جمع |

**واژک نفی /-ni/:**

این واژک تنها در نفی افعالی به کار می‌رود که ستاک آنها با همخوان /y/ شروع می‌شود. برای مثال ، فعل "آوردن" با استفاده از ستاک گذشته /yārd/ به صورت زیر در زمان گذشته‌ی ساده منفی می‌شود.

| معادل فارسی فعل | نفی فعل "آوردن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [na-y-āvar-d-am] | /niyārdəmə/ | اول | |
| [na-y-āvar-di]- | /niyārdi/ | دوم | |
| [na-y-āvar-d-∅] | /niyārdə/ | سوم | مفرد |

| | | | |
|---|---|---|---|
| [na-y-āvar-d-im] | /niyārdemi/ | اول | |
| [na-y-āvar-d-id] | /niyardeni/ | دوم | |
| [na-y-āvar-d-and] | /niyārdenɔ/ | سوم | جمع |

واژک /-ni/ همیشه به عنوان پیشوند عمل نمی‌کند، بلکه گاهی نیز به عنوان میانوند (īnfix) عمل می‌کند. برای نمونه در صرف نفی فعل "بودن" (در مفهوم حضور داشتن)"، این واژک در میان فعل به کار مـی‌رود. جـدول زیـر صرف فعل "بودن" ونفی آن را در زمان حال ساده نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | نفی فعل"بودن" | معادل فارسی | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [nist-am] | /danimə/ | [hast-am] | /darəmə/ | اول | |
| [nist-i] | /dani/ | [hast-i] | /dari/ | دوم | |
| [nist-∅] | /daniyə/ | [hast-∅] | /darə/ | سوم | مفرد |
| [nist-im] | /danimi/ | [hast-im] | /darmi/ | اول | |
| [nist-id] | /danini/ | [hast-id] | /darni/ | دوم | |
| [nist-and] | /daninɔ/ | [hast-and] | /darnɔ/ | سوم | جمع |

همانگونه که از جدول بالا مشخص است ، واژک نفی /-ni/ در این فعل به خصوص، مابین ستاک و شناسه قـرار گرفته و جایگاه واج پایانی ستاک را پر می‌کند، یعنی باعث حذف همخوان /r/ از پایان ستاک حال می‌گردد.

نظیر همین وضعیت را که واژک نفی /-ni/ به عنوان میانوند عمل می‌کند، در زمان‌های حال الـتزامی، گذشـته‌ی التزامی، گذشته‌ی ساده و گذشته‌ی دور در صرف نفی این فعل داریم. جدول پایین صرف نفی فعـل "بـودن" را در زمان گذشته‌ی دور نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | نفی فعل"بودن" | معادل فارسی | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [na-bud-e-bud-am] | /danibimɔ/ | [bud-e-bud-am] | /daybim/ | اول | |
| [na-bud-e-bud-i] | /danibi/ | [bud-e-bud-i] | /daybi/ | دوم | مفرد |
| [na-bud-e-bud-∅] | /danibiyɔ/ | [bud-e-bud-∅] | /daybiyɔ/ | سوم | |
| [na-bud-e-bud-im] | /danibimi/ | [bud-e-bud-im] | /daybimi/ | اول | |
| [na-bud-e-bud-id] | /danibini/ | [bud-e-bud-id] | /daybini/ | دوم | جمع |
| [na-bud-e-bud-and] | /danibinɔ/ | [bud-e-bud-and] | /daybinɔ/ | سوم | |

مطلبی که در جدول بالا نیاز به توضیح دارد، این است که مفهوم صیغــه هــای مختلـف نفـی فعـل "بـودن" در زمان‌های گذشته‌ی استمراری و گذشته‌ی ساده با هم یکسان است، یا به عبارتی، گویش وران مازندرانی (شاهوی) دقیقاً صیغه های منفی شده‌ی فعل مزبور را در زمان گذشته‌ی ساده نیز به کار می‌برند، با این تفاوت که این صیغه های فعلی در زمان گذشته‌ی ساده به مفهوم عدم حضور در گذشته ای نه چندان دور و در زمان گذشته‌ی دور، بـه همین مفهوم در گذشته ای دور نیز دلالت می‌کند.

جدول صرف نفی فعل "بودن" در زمان حال التزامی‌به صورت زیر است:

| شمار | شخص | فعل "بودن" | معادل فارسی | نفی فعل"بودن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| | اول | /davvɔm/ | [bāš-am] | /danibuɔm/ | [na-bāš-am] |
| | دوم | /davvi/ | [bāš-i] | /danibuei/ | [na-bāš-i] |
| مفرد | سوم | /davve/ | [bāš-ad] | /danibueɔ/ | [na-bāš-ad] |
| | اول | /davvim/ | [bāš-im] | /dnibuəin/ | [na-bāš-im] |
| | دوم | /davvin/ | [baš-id] | /danibuɔin/ | [na-baš-id] |
| جمع | سوم | /davvən/ | [bāš-and] | /danibueɔn/ | [na-bāš-and] |

در جدول بالا علت تفاوت فاحش ساختار ظاهری میان صیغه هــای مثبـت ومنفـی فعـل مزبـور در زمـان حـال التزامی‌آن است که صرف صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان حال التزامی‌در واقع قبلاً به صورت جدول زیـر بوده است :

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل | /dabuɔm/ | /dabuei/ | /dabuɔ/ | /dabueim/ | /dabuein/ | /dabuən/ |

جدول بالا نشان می‌دهد که در گذشته، در صرف این فعل دروجه حال التزامی،پیشوند /-da/ (که مفهوم مکـان را دربردارد) با صیغه های مختلف فعل "بودن" در زمان حال التزامی(که مفهوم مکانی ندارد) ترکیب شـده و ترکیـب جدید جدول بالارا می‌سازد. بنابراین صرف صیغه های منفی فعل مزبور از روی همین ساختار قدیمی‌در جدول بـالا صورت گرفته و هنوز پس از گذشت زمانی دور، به همین صورت باقی مانده است. بعدها، همخـوان /b/ در صرفـه صیغه های مثبت این فعل در زمان حال التزامی‌جای خود را به همخوان /v/ داده و واکه‌ی /u/ حذف شد. با حذف این واکه، دیگر نیـاز بـه واج میـانجی /-?-/ احسـاس نشـد و گویشـوران شاهوی بـا اسـتفاده از فراینـد تکریـر (reduplication) در همخوان /v/ ، صیغه های مختلف فعل مثبت "بودن" را در زمان حال الـتزامی بـه صـورت جدول ماقبل صرف می‌کرده اند.

جدول صرف نفی فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی التزامی‌به صورت زیر است :

| معادل فارسی | نفی فعل"بودن" | معادل فارسی | فعل "بودن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [na-bud-e-bāš-am] | /danibum/ | [bud-e-bāš-am] | /daybum/ | اول | مفرد |
| [na-bud-e-bāš-ī] | /dānibuei/ | [bud-bāš-i] | /daybuei/ | دوم | |
| [na-bud-e-bāš-ad] | /danibuə/ | [bud-e-bāš-ad] | /daybu/ | سوم | |
| [na-bud-e-bāš-im] | /danibueim/ | [bud-e-bāš-im] | /daybuəim/ | اول | جمع |
| [na-bud-e-bāš-id/ | /dnibuəin/ | [bud-e-bāš-id] | /dybuein/ | دوم | |
| [na-bud-e-bāš-and] | /danibuən/ | [bud-e-bāš-and] | /daybun/ | سوم | |

در جدول فوق ، واژک نفی /-ni/ در صیغه های منفی ، جایگاه واج پایانی ستاک گذشته (واج /y/) را پـر کـرده و سبب حذف آن می‌گردد.

**واژک نفی /-nu/:**

این واژک عموماً در نفی افعالی به کار می‌رود که ستاک آنها با خوشه‌ی /-ve/ شروع می‌شود.[۴۵] با اضافـه شـدن این واژک ، خوشه‌ی مزبور حذف می‌گردد.

جدول زیر صرف صیغه های مختلف فعل "لگد کردن" را (کـه سـتاک گذشـته‌ی آن /veli/ می‌باشـد) در زمـان گذشته ساده به صورت منفی نشان می‌دهد:

| معادل فارسی فعل | نفی فعل "لگدکردن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|
| [lagad-na-kard-am] | /nulimə/ | اول | |
| [laged-na-kard-i] | /nuli/ | دوم | |
| [laged-na-kard-∅] | /nuliyə/ | سوم | مفرد |
| [lagad-na-kard-im] | /nulimi/ | اول | |
| [lagad-na-kard-id] | /nulini/ | دوم | |
| [lagad-na-kard-and] | /nulinə/ | سوم | جمع |

در واقع در جدول بالا، این واژک در صیغه‌های منفی، در جایگاه خوشه های /-ve/ و /-bu/ در صیغه های مثبت قرار گرفته وسبب حذف آنها وتبدیل صورت مثبت به منفی شده است.

جدول زیر و جدول های صفحه‌ی بعد، صرف صیغه های مختلف مثبت و منفی فعـل "کنـدن" را بـه ترتیـب در زمان های حال اخباری، گذشته‌ی ساده و گذشته‌ی استمراری ساده در حالت های مثبت و منفی نشان می‌دهد:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل در زمان حال اخباری | /vejenbə/ | /vejəni/ | /vejenə/ | /vejenbi/ | /vejenni/ | /vejennə/ |
| نفی فعلی در زمان حال اخباری | /nujenbə/ | /nujəni/ | /nujenə/ | /nujenbi/ | /nujenni/ | /nujennə/ |

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل در زمان گذشته‌ی ساده | /butemə/ | /buti/ | /butə/ | /butəmi/ | /butəni/ | /butenə/ |
| نفی فعل درزمان گذشته‌ی ساده | /nutemə/ | /nuti/ | /nutə/ | /nutəmi/ | /nutəni/ | /nutenə/ |

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل درزمان گذشته‌ی استمراری ساده | /ve:təme/ | /ve:ti/ | /ve:tə/ | /ve:təmi/ | /ve:təni/ | /ve:tene/ |
| نفی فعل در زمان گذشته‌ی استمراری ساده | /nu:təme/ | /nu:ti/ | /nu:tə/ | /nu:temi/ | /nu:teni/ | /nu:tene/ |

همان‌گونه که از جدول‌های بالا مشخص است، در صرف فعل "کندن" در زمان حال، از ستاک حال /vej/ و در زمان گذشته، از ستاک گذشته‌ی /but/ و در زمان گذشته‌ی استمراری، از ستاک گذشته‌ی /vet/ استفاده می‌شود.

قبلاًتوضیح داده شد که برای منفی کردن افعالی که در آنها ستاک با خوشه‌ی /ve/ شروع می‌شود، کافی است که واژک منفی /-nu/ را به جای این خوشه قرار دهیم، ولی برای منفی کردن افعالی ازاین دست در زمان گذشته‌ی ساده که در آنها ستاک گذشته باهمخوان /-b/ شروع می‌شود، کافی است که واج /n/ را به جای همخوان دولبی /b/ قرار دهیم .

از جمله افعال دیگری که همچون فعل "لگدکردن" و "کندن"با واژک نفی /-nu/ منفی می‌شود، می‌توان فعل "پاره کردن" را نام برد که در آن از ستاک حال /vesend/در زمان حال اخباری و ستاک گذشته‌ی /busend/ در زمان گذشته‌ی ساده و ستاک گذشته‌ی /vesendi/ در زمان گذشته‌ی استمراری استفاده می‌شود.

اما فعل دیگری که برخلاف ساختار ظاهری و واج آوایی آن، برای منفی شدن نیاز به واژک نفی /-nu/ دارد، فعل " گذشتن" (چه درمفهوم "گذشت کردن" و چه درمفهوم "گذر کردن") می‌باشد.

جدول صرف صیغه های مختلف فعل "گذشتن" در زمان حال اخباری به صورت مثبت ومنفی به شکل زیر است:

| شمار | شخص | فعل "بودن" | معادل فارسی فعل | نفی فعل "گذشتن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /guzərmə[٤٦]/ | [mi-gozar-am] | /nugzərmə/ | [ne-mi-gozar-am] |
| | دوم | /guzərni/ | [mi-gozar-i] | /nugzərni/ | [ne-mi-gozar-i] |
| | سوم | /guzərne/ | [mi-gozar-ad] | /nugzərne/ | [ne-mi-gozar-ad] |
| جمع | اول | /guzərmi/ | [mi-gozar-im] | /nugzərmi/ | [ne-mi-gozar-im] |
| | دوم | /guzərenni/ | [mi-gozar-id] | /nugzerenni/ | [ne-mi-gozar-id] |
| | سوم | /guzərənnə/ | [mi-gozar-and] | /nugzerennə/ | [ne-mi-gozar-and] |

در این جدول، نکته ای که توضیح آن ضروری به نظر می‌رسد آن است که با اضافه شدن واژک نفی /-nu/ ، واکه‌ی /u/ از ستاک حال /guzer/ (در گونه های قدیمی،واکه‌ی /e/ از ستاک حال /gezər/) حذف می‌گردد.

بعد از واژک‌های نفی فرعی /-nā/ ، /-ni/ و /-nu/ به واژک های نفی اصلی /-ne/ و /-na/ می‌رسیم. ابتدا به بررسی واژک نفی /-ne/ می‌پردازیم و سپس به سراغ واژک /-na/ می‌رویم که کاربرد بسیار فراوان و متنوعی دارد.

**واژک نفی /-ne/**

کاربرد این واژک در دوگونه از افعال با تنوع فراوان و در یک فعل نیز به صورت استثناء به چشم می‌خورد.

افعالی که صرف نفی آنها با تنوع بیشتری از واژک /-ne/ بهره مند می‌شوند عبارتند از :

افعالی که ستاک حال و گذشته آنها با خوشه /e/ شروع می‌شود. مانند:

الف) فعل "آمدن" (با استفاده از ستاک‌های حال و گذشتهٔ به ترتیب /e/ و /emu/)

ب) فعل "ایستادن "(با استفاده از ستاک‌های حال وگذشتهٔ به ترتیب /est/ و /estā/)

ج ) فعل "نهادن" یا "قرار دادن"(با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته به ترتیب /el/ و /est/ )

د) فعل "نگاه کردن" (با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته به ترتیب /es/ و /esā/ )

هـ) فعل "شنیدن" (با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته به ترتیب /esdu/ و /esdust/ )

و) فعل "شمردن" ۰با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته به ترتیب /ešmar/ و /ešmarəst/) و افعال دیگری از این دست.

در منفی کردن اینگونه افعال، کافی است که واژک نفی /-ne/ را به جای خوشه‌ی /e/ از ستاک‌های فوق قرار دهیم. به عنوان نمونه، جدول زیر صورت‌های مثبت و منفی فعل "ایستادن" را در زمان حال اخباری نشان می‌دهد. البته لازم به توضیح است که در صرف این فعل، همخوان /t/ از ستاک این فعل، تحت تأثیر فرآیند همگونی پیشرو به /s/ مبدل می‌گردد.

| شمار | شخص | فعل مثبت"ایستادن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "ایستادن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /eštənbə/ | [mi-ist-am] | /nestenbə/ | [ne-mi-ist-am] |
| | دوم | /eštəni/ | [mi-istī] | /nəstəni/ | [ne-mi-ist-ī] |
| | سوم | /eštəne/ | [mi-ist-ad] | /nəstene/ | [ne-mi-ist-ad] |
| جمع | اول | /eštenbi/ | [mi-ist-im] | /nəstənbi/ | [ne-mi-ist-im] |
| | دوم | /eštenni/ | [mi-ist-id] | /nəstenni/ | [ne-mi-ist-id] |
| | سوم | /eštənne/ | [mi-ist-and] | /nestənne/ | [ne-mi-ist-and] |

افعالی که در ستاک حال وگذشته‌ی آنها در هجای اول دارای واکه‌ی /a/ می‌باشد، مانند:

الف) فعل "داشتن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /dār/ و /dāst/ )

ب) فعل "تراشیدن" (با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /tās/ و /tāsi/ )

ج) فعل "چسبیدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب/mās/ و /māsi/)

د) فعل "چسباندن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب/māsend/ و /māsendi/ )

هـ) فعل "به عجله رفتن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /tāj/ و /tāji/)

و) فعل "تازاندن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /tājend/ و /tājendi/)

ز) فعل "کاشتن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /kār/ و /kāšt/ )

ح) فعل "مالیدن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /māl/ و /māli/)

ط) فعل "مالاندن" (بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب/mālend/ و /mālendi/)

ی) فعل "خواستن" (با استفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /xā/ و /xāst/)

در منفی کردن اینگونه فعل‌ها،واژک نفی /-ne/ را در ابتدای ستاک فعل قرار می‌دهیم . به عنوان نمونه، جدول زیر صورت‌های مثبت و منفی صرف فعل "تراشیدن" را در زمان حال اخباری نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | فعل منفی "تراشیدن" | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "تراشیدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [ne-mi-tarāš-am] | /netāšenbə/ | [mi-tarāš-am] | /tāšenbə/ | اول | مفرد |
| [ne-mi-tarāš-ī] | /netāšeni/ | [mi-tarāši] | /tāšeni/ | دوم | |
| [ne-mi-tarā-š-ad] | /ne tāšene/ | [mi-tarāš-ad] | /tāšenə/ | سوم | |
| [ne-mi-tarāš-im] | /netāšendi/ | [mi-tarāš-im] | /tāšenbi/ | اول | جمع |
| [ne-mi-tarāš-id] | /netāšeni/ | [mi-tarāš-id] | /tāšenni/ | دوم | |
| [ne-mi-tarā-š-and] | /netāšennə/ | [mi-tarāš-and] | /tāšennə/ | سوم | |

**واژک نفی /-na/:**

به غیر از انواع افعالی که در مبحث واژک های نفی پیشین از آنها یاد شد، افعال دیگر بـا واژک نفـی /-na/ کـه کاربرد و فراوانی بیشتری دارد، منفی می‌شوند. از آنجایی که این افعال از لحاظ ساختاری، متنوع تر از افعال دیگـر می‌باشند، لازم است که دسته بندی درستی در مورد آنها اعمال شود. بنابراین افعالی کـه پیشـوند نفـی /-na/ بـه خودمی‌گیرند عبارتند از :

**۱ـ افعالی که ستاک‌های حال و گذشته‌ی آنها و یا حداقل ستاک حال آنها در هجای اول دارای واکه‌ی /a/ باشد.**[47]

مانند افعال زیر :

الف) فعل "بردن "(با استفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب/var/ و /vard/)

ب) فعل "خریدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /xarin/ و /xari/)

ج) فعل "کشیدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /kaš/ و /kaši/)

د) فعل "بستن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /vand/ و /vast/)

هـ) فعل "کندن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /kand/ و /kandest/)

و) فعل "ریختن"[48](بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /kal/ و /kalest/)

ز)فعل "ریختن" [49] (بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /sand/ و /sandi/)

ح) فعل "رسیدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /kaf/ و /kat/)

ط) فعل "افتادن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /ras/ و /rasi/)

ی) فعل "رساندن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته‌ی به ترتیب /rasend/ و /rasendi/)

ک) فعل "زدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال وگذشته به ترتیب /zan/ و /zu/)

ل) فعل "پریدن"(بااستفاده از ستاک‌های حال و گذشته‌ی به ترتیب /par/ و /parest/)و افعالی از این دست.

مطلبی که باید درباره‌ی این‌گونه افعال یادآور شد، آن است که با قرار گرفتن پیشوندنفی /-na/ در ابتدای ستاک‌های این افعال، تغیرات آوایی خاصی درستاک‌های مربوطه ایجاد می‌گردد. این تغییرات دقیقاً مشابه همان تغییراتی است که پیشوندهای مصدری در اتصال به ستاک‌های یاد شده ایجاد می‌کردند.

برای نمونه صورت‌های مثبت و منفی صرف فعل "خریدن" در زمان حال اخباری به صورت جدول زیر است:

| شمار | شخص | فعل مثبت "خریدن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "خریدن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /xarinbe/ | [mi-xar-am] | /naxrinbe/ | [ne-mi-xar-am] |
| | دوم | /xarindi/ | [mi-xar-i] | /naxrindi/ | [ne-mi-xar-i] |
| | سوم | /xarinde/ | [mi-xar-ad] | /naxrinde/ | [ne-mi-xar-ad] |
| جمع | اول | /xarinbi/ | [mi-xar-im] | /naxrinbi/ | [ne-mi-xar-im] |
| | دوم | /xarinni/ | [mi-xar-id] | /naxrinni/ | [ne-mi-xar-id] |
| | سوم | /xarinne/ | [mi-xar-and] | /naxrinne/ | [ne-mi-xar-and] |

در اتصال پیشوند نفی /-na/ به ستاک فعل "خریدن" که در جدول فوق صرف شده، یک فرایند آوایی، در ستاک صورت گرفته که آن هم واکه‌ی /a/ از ستاک /xarin/ بوده است.

**۲ـ افعالی که ستاک‌های حال آنها در هجای اول، دارای واکه ی /u/ باشد. مانند افعال زیر:**

الف)فعل "رفتن"(با استفاده از ستاک حال/šu/)

ب) فعل "شدن" (با استفاده از ستاک حال/bu/)

ج) فعل "شستن" (با استفاده از ستاک حال/šur/)

د) فعل "کوبیدن" (با استفاده از ستاک حال /kub/)

هـ) فعل "ساییدن" (با استفاده از ستاک حال/su/)

و) فعل "خواندن" (با استفاده از ستاک حال/xund/)

ز) فعل "ماندن" (با استفاده از ستاک حال/mund/)

ح) فعل "سوختن" (با استفاده از ستاک حال/suz/)

ط) فعل "سوزاندن" (با استفاده از ستاک حال/suzend/)

ی) فعل "پوشیدن" (با استفاده از ستاک حال/puš/)

ک) فعل "پوشاندن" (با استفاده از ستاک حال/pušend/)

ل) فعل "جویدن" (با استفاده از ستاک حال/ju/)

م) فعل "دانستن" (با استفاده از ستاک حال/dun/)

بعضی از این گونه افعال که در ستاک حال خود واکه‌ی /u/ دارند، در ستاک گذشته‌ی خود، واکه‌ی دیگری دارند. مانند فعل "رفتن" که ستاک گذشته‌ی آن /si/ میباشد یا فعل "شستن" که ستاک گذشته آن /sest/ می‌باشد و یا فعل "شدن" که ستاک گذشته‌ی آن /bay/ می‌باشد. این تفاوت واکه ای میان دو ستاک اینگونه افعال، مانع از اتصال پیشوند نفی /-na/ در صورت‌های منفی فعل نمی‌گردد، زیرا شرط اصلی قرار گرفتن پیشوند نفی /-na/ در این دسته از افعال آن است که ستاک حال آنها دارای واکه‌ی /a/ باشد. با این شرط، تمامی‌ستاک‌های دیگر اینگونه افعال نیز، پیشوند نفی مربوطه به خود را می گیرند.

صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "خواندن" را در زمان حال اخباری:

| شمار | شخص | فعل مثبت "خواندن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "خواندن" | معادل فارسی فعل |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /xundenbə/ | [mi-xān-am] | /naxundənbə/ | [ne-mi-xān-am] |
| | دوم | /xundəni/ | [mi-xān-i] | /naxundəni/ | [ne-mi-xān-i] |
| | سوم | /xundənə/ | [mi-xān-ad] | /naxundəne/ | [ne-mi-xān-ad] |
| جمع | اول | /xundenbi/ | [mi-xān-im] | /naxundənbi/ | [ne-mi-xān-im] |
| | دوم | /xundənni/ | [mi-xān-id] | /naxundənni/ | [ne-mi-xān-id] |
| | سوم | /xundənnə/ | [mi-xān-and/ | /naxundənne/ | [ne-mi-xān-and] |

گاهی اوقات صورت منفی یک فعل با صورت مثبت آن در یک زمان، با همدیگر کاملاً متفاوت می‌شوند. برای مثال صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "ریختن" در زمان گذشته‌ی ساده به صورت جدول زیر است :

| شمار | شخص | فعل مثبت "خواندن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "خواندن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /burdeme/ | [raft-am] | /našime/ | [na-rafat-am] |
| | دوم | /burdi/ | [raft-i] | /naši/ | [na-raft-i] |
| | سوم | /burde/ | [raft-∅] | /našiye/ | [na-raft-∅/ |
| جمع | اول | /burdemi/ | [raft-im] | /našimi/ | [na-raft-im] |
| | دوم | /burdeni/ | [raft-id] | /našini/ | [na-raft-id] |
| | سوم | /burdene/ | [raft-and] | /našine/ | [na-raft-and] |

همان‌گونه که از جدول برمی‌آید، در صورت منفی فعل مزبور درزمان گذشته‌ی ساده، به جای ستاک گذشته‌ی /burd/ (در زمان گذشته‌ی ساده)، از ستاک گذشته‌ی /šī/ (در زمان گذشته‌ی استمراری) استفاده شده است.

همچنین گاهی اوقات تفاوت میان صورت‌های مثبت و منفی یک فعل در یک زمان به خصوص، به واسطه‌ی تغییرات و فرایندهای آوایی خاصی است که با اضافه شدن واژک نفی /-na/ به ستاک فعل، صورت می‌گیرد. برای مثال صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "شدن"در زمان حال اخباری به صورت جدول زیر است:

| شمار | شخص | فعل مثبت "شدن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "شدن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /bunbə/ | [mi-šav-am] | /nanbə/ | [ne-mi-šav-am] |
| | دوم | /buni/ | [mi-šav-i] | /nani/ /nauni/ | [ne-mi-šav-ī] |
| | سوم | /bune/ | [mi-šav-ad] | /nanə/ /naunə/ | [ne-mi-šav-ad] |
| جمع | اول | /bunbi/ | [mi-šav-im] | /nanbi/ | [ne-mi-šav-im] |
| | دوم | /bunni/ | [mi-šav-id] | /nanni/ /naunni/ | [ne-mi-šav-id] |
| | سوم | /bunne/ | [mi-šav-and] | /nanne/ /naune/ | [ne-mi-šav-and] |

از جدول چنین برمی‌آید که صورت‌های منفی به واسطه‌ی اضافه شدن واژک نفی /-na/ و حذف همخوان دولبی /b/ از اول ستاک و در نتیجه تشکیل واکه‌ی مرکب /au/ (در بیشتر صیغه ها)،از صورت‌های مثبت متمایز شده است.

**۳ـافعالی که ستاک حال آنها در هجای اول دارای واکه‌ی /i/ باشد، مانند افعال زیر:**

الف)فعل "پیچیدن"(با استفاده از ستاک حال/pič/)

ب) فعل "نشستن"(با استفاده از ستاک حال/niš/)

ج) فعل "گرفتن"(با استفاده از ستاک حال /gir/)

د) فعل "مردن"(با استفاده از ستاک حال/mir/)

ه) فعل "دیدن"(با استفاده از ستاک حال/vin/)

و) فعل "چیدن"(با استفاده از ستاک حال/čin/)

و افعالی از این دست.

بعضی ازاین افعال همانند افعال گروه قبل، دارای ستاک‌های گذشته‌ی متفاوتی هستند که از لحاظ آوایی از ستاک‌های حال متمایز می‌باشند. مانند فعل "مردن" که ستاک گذشته‌ی آن /merd/ است، ولی همانگونه که قبلاً بدان اشاره شد، این تفاوت، تغییری در واژک نفی /-na/ در صرف اینگونه افعال در زمان‌های مختلف نخواهد داشت.

جدول صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "دیدن" را در زمان حال اخباری نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | فعل منفی "دیدن" | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "دیدن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [ne-mi-bin-am] | /navinbə/ | [mi-bin-am] | /vinbə/ | اول | |
| [ne-mi-bin-ī] | /navindi/ | [mi-bin-i] | /vindi/ | دوم | |
| [ne-mi-bin-ad] | /navində/ | [mi-bin-ad] | /vinde/ | سوم | مفرد |
| [ne-mi-bin-im] | /navinbi/ | [mi-bin-im] | /vinbi/ | اول | |
| [ne-mi-bin-id] | /navinni/ | [mi-bin-id] | /vinni/ | دوم | |
| [ne-mi-bin-and] | /navinne/ | [mi-bin-and] | /vinne/ | سوم | جمع |

**٤ـافعالی که ستاک حال آنها درهجای اول دارای واکه‌ی /e/ [۵۱] باشد.مانند افعال زیر:**

الف)فعل "نوشتن"(با استفاده از ستاک حال/nevis/)

ب) فعل "کردن"(با استفاده از ستاک حال /ken/)

ج) فعل "کُشتن"(با استفاده از ستاک حال/keš/)

د) فعل "ترکیدن"(با استفاده از ستاک حال/terk/)

ه) فعل "بریدن"(با استفاده از ستاک حال/verin/)

و) فعل "گفتن"(با استفاده از ستاک حال /ge/)

ز) فعل "دادن"(با استفاده از ستاک حال/de/)

و افعالی از این دست.

ستاک‌های بعضی از افعال این گروه نیز پس از دریافت واژک نفی /-na/ دچار همان تغییرات آوایی می‌شوند که در مبحث پیشوندهای مصدری /-ba/ و /-da/ بدان اشاره شد. از جمله درفعل "نوشتن"، پس از اتصال واژک نفی مربوطه، واکه‌ی /e/ از ستاک حال /nevis/ و در فعل "بریدن" نیز همین واکه از ستاک حال /verin/ حذف می‌گردد. همچنین در فعل "کُشتن" واکه‌ی /e/ از ستاک حال /keš/ مبدل به واکه‌ی /u/ می‌گردد. تغییرات گسترده تر را می‌توان در فعل "گفتن" یافت که صرف صورت‌های مثبت و منفی آن در زمان حال اخباری به عنوان نمونه درجدول زیر آمده است:

| معادل فارسی | فعل منفی "گفتن" | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "گفتن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [ne-mi-gu-yam] | /nanbə/ | [mi-gu-y-am] | /gənbə/ | اول | |
| [ne-mi-gu-y-i] | /nani/ /nauni/ | [mi-gu-e-i] | /gəni/ | دوم | مفرد |
| [ne-mi-gu-y-ad] | /nanə/ /naunə/ | [mi-gu-e-ad] | /gənə/ | سوم | |
| [ne-mi-gu-eim] | /nanbi/ | [mi-gu-y-im] | /gənbi/ | اول | |
| [ne-mi-gu-eid] | /nanni/ /naunni/ | [mi-gu-y-id] | /gənni/ | دوم | جمع |
| [ne-mi-gu-y-and] | /nannə/ /naunnə/ | [mi-gu-y-and] | /gənnə/ | سوم | |

گویشوران شاهوی، صورت منفی فعل مزبور را در زمان حال اخباری به دو شکل تلفظ می‌کنند. درصورت اول آن با اضافه کردن پیشوند نفی /-na/ ، ستاک حال /ge/ کاملاً حذف شده و شناسه‌ی زمان حال اخباری به آن متصل می‌شود. در صورت دوم آن، ستاک مزبور که از یک هجا تشکیل شده، حذف می‌گردد و جای خودرا به واکه ی /u/ می‌دهد و در پایان، شناسه‌ی زمان حال اخباری، به آن متصل می‌شود. اما گوناگونی بیشتر را می‌توان در فعل "دادن" از این گروه، مشاهده کرد که صرف صورت‌های منفی آن در زمان‌های حال اخباری و گذشته‌ی ساده کاملاً با یکدیگر متفاوت است. البته این تفاوت از آن‌جا ناشی می‌شود که ستاک حال فعل مزبور /de/ بوده وبه واسطه ی داشتن چنین ساختاری، نفی آن از طریق واژک /-na/ صورت می‌گیرد، در حالی که ستاک گذشته‌ی آن /da/ می‌باشد که به واسطه‌ی داشتن واکه‌ی /ā/ ، نفی آن از طریق واژک /-ne/ صورت می‌گیرد.

جدول زیر صورت‌های مثبت و منفی فعل "دادن" رادر زمان‌های حال اخباری وگذشته‌ی ساده نشان می‌دهد:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل مثبت درزمان حال اخباری | /denbe/ | /deni/ | /denə/ | /denbi/ | /denni/ | /dennə/ |
| فعل منفی در زمان حال اخباری | /hāden be/ | /hādeni/ | /naden e/ | /hāden bi/ | /hāden ni/ | /hāden nə/ |
| فعل مثبت در زمان گذشته‌ی ساده | /hedām e/ | /hedā?i/ /hedāyi/ | /nedā/ | /hedā mi/ | /hedā ni/ | /hedā nə/ |
| فعل منفی در زمان گذشته‌ی ساده | /nedām ɔ/ | /nedai/ /nedayi/ | /neda/ | /nedam i/ | /nedāni | /nedān ɔ/ |

**نفی در افعال گوناگون**

**نفی در افعال زمان حال اخباری**

برای این منظور کافی است که پیشوند نفی مربوطه در ابتدای ستاک فعل قرار گیرد و شناسه‌ی فعلی زمان حال اخباری به آن متصل شود.

**نفی در افعال پیشوند دار**

این افعال معمولاً با پیشوندهای مصدری مختلف آغاز می‌گردند که در ابتدای آنها یکی از واجهای /b/ ، /d/ یا /h/ قرار می‌گیرد و برای نفی آنها کافی است که همخوان خیشومی/n/ که نشانه‌ی نفی می‌باشد، جایگزین واجهای مربوطه گردد.

افعال پیشوند دار عبارتند از :

۱)افعال زمان حال التزامی

۲)افعال زمان گذشته‌ی التزامی

۳)افعال زمان گذشته‌ی ساده

۴)افعال زمان گذشته‌ی دور(گذشته‌ی کامل)

جدول زیرنمونه هایی ازنفی در افعال پیشوند دار را در زمان‌های مختلف نشان می‌دهد:

| صورت منفی فعل پیشونددار | صورت مثبت فعل پیشونددار | زمان |
|---|---|---|
| /navərdə/ | /bavərdə/ | گذشته‌ی ساده |
| /nemubu/ | /bemubu/ | گذشته‌ی التزامی |
| /nulini/ | /bulini/ | گذشته‌ی ساده |
| /nakətəne/ | /daketənə/ | گذشته‌ی ساده |
| /nemāsəndim/ | /demāsendim/ | حال التزامی |
| /nedāne/ | /hedānə/ | گذشته‌ی ساده |
| /nemālendən/ | /həmālendən/ | حال التزامی |
| /niyārdbimə/ | /biyārdbime/ | گذشته‌ی دور(گذشته‌ی کامل) |

گاهی اوقات نابسامانی‌هایی در نفی افعال پیشوند دار صورت می‌گیرد، بدین صورت که همخوان یا واکه‌ای به ستاک اضافه و یا از آن حذف می‌شود و یا این‌که واکه‌ای به واکه‌ای دیگرتبدیل می‌شود. از جمله فعل "ایستادن" که صرف صورت‌های مثبت و منفی آن درصیغه اول شخص مفرد در زمان‌های حال و گذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی ساده و گذشته‌ی دور، به صورت جدول زیر است:

| گذشته‌ی دور | گذشته‌ی ساده | گذشته‌ی التزامی | حال التزامی | زمان |
|---|---|---|---|---|
| /hərestbime/ | /herəstamə/ | /herəstbum/ | /hərestəm/ | فعل مثبت |
| /nestbime/ | /nestame/ | /nestbum/ | /nestem/ | فعل منفی |

همانگونه که از جدول مشخص می‌شود، صورت منفی فعل "ایستادن" در زمان‌های یاد شده، از طریق حذف پیشوند /-he/ و واج میانجی /-r-/ و در نهایت جایگزین شدن واج منفی کننده‌ی /n/ به جای آنها به وجودمی‌آید. البته گاهی اوقات می‌توان صورت منفی این فعل را از طریق صورت مثبت دیگری از همین فعل نیز که گاهی درمیان گویشوران شنیده می‌شود، بهتر توجیه نمود:

| گذشته‌ی دور | گذشته‌ی ساده | گذشته‌ی التزامی | حال التزامی | زمان |
|---|---|---|---|---|
| /estābimə/ | /estāmə/ | /estābum/ | /?estem/ | فعل مثبت |
| /nestābimə/ | /nstāmə/ | /nestābum/ | /nətəm/ | فعل منفی |

جدول ناهماهنگی میان صورت‌های مثبت و منفی فعل "ایستادن"را به حداقل می‌رساند، چرا که صورت‌های منفی فعل مزبور در زمان‌های یاد شده، از طریق همخوان انسدادی ـ چاکنایی /?/ و جایگزین شدن همخوانی خیشومی/n/ که نشانه‌ی منفی می‌باشد، به وجودمی‌آید.

همچنین ناهماهنگی دیگر را می‌توان در فعل "رفتن" مشاهده کرد که صرف صورت‌های مثبت ومنفی آن در صیغه‌ی اول مفرددر زمان‌های حال وگذشته‌ی التزامی، گذشته‌ی ساده وگذشته‌ی دور به صورت جدول زیراست:

| گذشته‌ی دور | گذشته‌ی ساده | گذشته‌ی التزامی | حال التزامی | زمان |
|---|---|---|---|---|
| /burdbimə/ | /burdemə/[52] | /burdbum/ | /burəm/ | فعل مثبت |
| /nasibime/ | /nasimə/ | /nasibum/ | /nasuəm/ | فعل منفی |

اگر به خوبی به جدول توجه نماییم، مشاهده می‌کنیم که با وجود ناهماهنگی در صورت‌های مثبت و منفی فعل مزبور نوعی هماهنگی ونظم نیز به صورت کلی درمیان آنها به چشم می‌خورد؛ به این شکل که درصورت منفی این فعل درزمان‌های گذشته‌ی یاد شده درجدول، ستاک گذشته /sī/ پس از دریافت پیشوند نفی /-nā/ ، جایگزین اسم مفعول /burd/ شده است. نظیر همین تغییر در صورت منفی فعل زمان حال التزامی‌نیز رخ داده است؛ بدین صورت که ستاک حال /sū/ پس از دریافت پیشوند نفی /-nā/ جایگزین ستاک حال /bur/ شده است. بنابراین صورت‌های منفی در این فعل، طی فرآیند جایگزین شدن ستاکی در صورت‌های مثبت آن به وجود آمده اند.

فعل "نگاه کردن" نیز از جمله افعالی است که دارای نابسامانی هایی میان صورتهای مثبت و منفی خود می‌باشد. البته این فعل "نیز"همانند فعل "ایستادن" دارای دو صورت مثبت است که از لحاظ ساختاری، یکی تقریباً نزدیکتر به صورت منفی ودیگری دورتر از آن است. جدول زیر دو گونه از صورت‌های مثبت فعل "نگاه کردن" و نیز صورت منفی آنها را نشان می‌دهد:

| گذشته‌ی دور | گذشته‌ی ساده | گذشته‌ی التزامی | حال التزامی | زمان |
|---|---|---|---|---|
| /esābiməə/ | /esāmə/ | /əsābum/ | /esəm/ | فعل مثبت(گونه ی اول) |
| /hārsibimə/ | /hārsimə/ | /hārsibum/ | /hārsəm/ | فعل منفی(گونه ی دوم) |
| /nesābimə/ | /nesāmə/ | /nesābum/ | /nəsem/ | فعل منفی |

همانگونه که از جدول بالا برمی‌آید، اگر بخواهیم گونه ی اول فعل مثبت را درنظر بگیریم، از لحاظ ساختاری تفاوت بسیار ناچیزی با صورت منفی دارد، چرا که صورت منفی فعل مربوطه از طریق جایگزینی همخوان خیشومی/n/ (که نقش منفی کننده دارد) به جای همخوان انسدادی ـ چاکنایی /?/ حاصل می‌شود، در حالی که اگر گونه‌ی دوم فعل مثبت را در نظر بگیریم، تغییرات آوایی قابل ملاحظه‌ای را در تبدیل این گونه به صورت منفی فعل مشاهده می‌کنیم. از جمله حذف پیشوند /-ha/ و واج میانجی /-r-/ از صورت مثبت ومهم تر از آن حذف واکه‌ی /i/ (از ستاک /sī/ ) وتبدیل آن به واکه‌ی /ā/ و در نهایت پذیرش واژک نفی /-nā/.

**نفی در افعال زمان حال وگذشته‌ی استمراری مرکب :**

در گویش شاهوی نیز مانند زبان فارسی، افعال زمان‌های حال وگذشته‌ی استمراری مرکب هرگز صورت منفی ندارند وهمواره به صورت مثبت صرف می‌شوند. بنابراین اضافه نمودن واژک نفی به هر یک از دو عنصر فعلی درهرزمان(چه حال و چه گذشته استمراری مرکب)، فعلی را هم از لحاظ معنایی و هم از لحاظ دستوری، غیر منطقی می‌سازد. علت این بافت غیر منطقی آن است که با اضافه شدن واژک نفی به هر یک از دو عنصر فعلی این زمان‌ها، تضادی معنایی ما بین آنها ایجاد می‌گردد.

**نفی در افعال زمان گذشته‌ی استمراری ساده :**

صورت منفی در افعال این زمان، دقیقاً همانند صورت منفی در افعال زمان گذشته‌ی ساده می‌باشد. نگارنده بر این عقیده است که صورت منفی شده‌ی افعال در زمان گذشته‌ی استمراری ساده از لحاظ معنایی به زمان گذشته‌ی ساده بسیار نزدیکتر است چرا که به هیچ وجه مفهوم استمرار در آنها وجود ندارد و از طرفی شناسه‌های فعلی در هر دو زمان گذشته‌ی ساده و گذشته‌ی استمراری ساده یکسان هستند.

تصور نگارنده بر آن است که می‌توان صورت منفی افعال گذشته‌ی ساده را برای افعال گذشته‌ی استمراری ساده نیز در نظر گرفت، به این شکل که در آن نوعی تغییر آوایی ایجاد شود که آن را به مفهوم استمرار در گذشته نزدیکتر نماید. این کار وقتی میسر خواهد بود که واکه ی موجود در پیشوند نفی را کشیده تر تلفظ نماییم، کاری که امروزه گویشوران شاهوی به طور طبیعی در نفی افعال زمان گذشته‌ی استمراری ساده انجام می‌دهند. جدول تفاوت میان صورت‌های منفی و مثبت فعل "کندن" را در صیغه‌ی اول شخص مفرد در زمان گذشته‌ی استمراری ساده نشان می‌دهد:

| گذشته‌ی استمراری ساده | گذشته‌ی ساده | زمان |
|---|---|---|
| /ve:temə/ | /butemə/ | فعل مثبت |
| /nu:temə/ | /nutemə/ | فعل منفی |

**نفی در افعال زمان آینده وآینده در گذشته :**

از آنجایی که افعال این دو زمان، هر کدام ازدو عنصر فعلی تشکیل شده اند که یکی از آن دو عنصر، ستاکی از فعل "خواستن" می‌باشد، بنابراین همچون زبان فارسی، ستاک مزبور (ستاک حال /xā/ در زمان آینده یا ستاک گذشته /xāst/ درزمان آینده درگذشته) درابتدای خود، پیشوند نفی /-ne/ می‌گیرد. عنصر دیگر فعل ، به صورت مثبت وبدون هیچ‌گونه پیشوندی در کنار عنصر منفی شده، صرف می‌گردد. جدول‌های زیر صورت‌های مثبت و منفی فعل "رفتن" را به ترتیب در زمان‌های آینده در گذشته نشان می‌دهد:

| معادل فارسی | فعل منفی "رفتن" | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "رفتن" | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [ne-mi-xāh-am-be-rav-am] | /nexānbə burəm/ | [mi-xāh-am-be-rav-am] | /xānbə burem/ | اول | مفرد |
| [ne-mi-xāh-i-be-rav-ī] | /nexāni buri/ | [mi-xāh-i-be-rav-i] | /xāni buri/ | دوم | |
| [ne-mi-xāh-ad-be-rav-ad] | /nexāne bure/ | [mi-xāh-ad-be-rav-ad] | /xānə bure/ | سوم | |
| [ne-mi-xāh-im-be-rav-im] | /nexānbi burim/ | [mi-xāh-im-be-rav-im] | /xānbi burim/ | اول | جمع |
| [ne-mi-xāh-id-be-rav-id] | /nəxānni burin/ | [mi-xāh-id-be-rav-id] | /xānni burin/ | دوم | |
| [ne-mi-xāh-and-be-rav-and] | /nexānne buren/ | [mi-xāh-and-be-rav-and] | /xānnə burən/ | سوم | |

جدول صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "رفتن" در زمان آینده:

| شمار | شخص | فعل مثبت "رفتن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "رفتن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /xāsteme burem/ | [mi-xāst-am-be-rav-am] | /nexāsteme burem/ | [ne-mi-xāst-am-be-rav-am] |
| | دوم | /xast buri/ | [mi-xāst-i-be-rav-i] | /nexāst buri/ | [ne-mi-xāst-i-be-rav-ī] |
| | سوم | /xāste bure/ | [mi-xāst-∅-be-rav-ad] | /nexāste bure/ | [ne-mi-xāst-∅-be-rav-ad] |
| جمع | اول | /xāstemi burim/ | [mi-xāst-im-be-var-im] | /nexāstemi burim/ | [ne-mi-xāst-im-be-rav-im] |
| | دوم | /xāsteni burin/ | [mi-xāst-id-be-rav-id] | /nexāsteni burin/ | [ne-im-xāst-id-be-rav-id] |
| | سوم | /xāstene buren/ | [mi-xāst-and-be-rav-and] | /nexāstene buren/ | [ne-mi-xāst-and-be-rav-and] |

جدول صرف صورت‌های مثبت ومنفی "رفتن" در زمان آینده در گذشته

**نفی دروجوه امری**

نفی دروجوه امری از طریق جایگزین کردن واج خیشومی‌و منفی کننده‌ی /n/ به جای همخوان اول فعل امـری، صورت می‌گیرد. صورت منفی شده امر، فعل "نهی" نام دارد. جدول پایین صورت‌های مثبــت و منفـی افعـال امـر مفردو جمع رانشان می‌دهد:

| مفرد | | | | جمع | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| فعل امر | معادل فارسی | فعل نهی | معادل فارسی | فعل امر | معادل فارسی | فعل نهی | معادل فارسی |
| /bavər/ | [be-bar-∅] | /naver/ | [na-bar-∅] | /baverin/ | [be-bar-id] | /naverin/ | [na-bar-id] |
| /bəru/ | [bi-yar-∅] | /nerul/ | [na-yā -∅] | /bəein/ | [bi-y-ā-e-id] | /naverin/ | [na-ba-rid] |
| /biyār/ | [bi-y-āvar-∅] | /niyār/ | [na-y-avar-∅] | /biyārin/ | [bi-y-āvar-id] | /neyārin/ | [na-y-ā-var-id] |
| /buj/ | [be-kan-∅] | /nuj/ | [na-kan-∅] | /bujin/ | [be-kan-id] | /nujin/ | [na-kan-id] |
| /davənd/ | [be-band-∅] | /navend/ | [na-band- ] | /davəndin/ | [be-band-id] | /navendin/ | [na-band-id] |
| /demās/ | [be-časb-∅] | /nemās/ | [na-casb-] | /dəmāsin/ | [be-casb-id] | /nemāsin/ | [na-casb-id] |

همانگونه که از جدول فوق مشخص است، بیشتر صورت‌های منفی از لحاظ ساختار آوایی، مشابه صورت‌های مثبت خود هستند، با این تفاوت که واج نفی کننده /n/ را در شروع خود دارند. ولی گاهی با قرار گرفتن این واج به جای همخوان اول فعل امر (که همخوان پیشوندمحسوب می‌شود)، واکه‌ی بعدی (واکه‌ی پیشوند) دچار تغییر آوایی می‌شودویا این‌که تغییرات خاص دیگری در ستاک فعل صورت میگیرد:

| معادل فارسی | فعل نهی | معادی فارس | فعل امر |
|---|---|---|---|
| [na-kon-∅] | /nakən/ | [be-kon-∅] | /hakən/ |
| [na-ro-∅] | /našu/ | [bo-ro-∅] | /bur/ |
| [na-ist-∅] | /nest/ | [be-ist-∅] | /hərest/ |
| [na-nešin-∅] | /naniš/ | [be-nešin-∅] | /heniš/ |
| [na-deh-∅] | /nade/ | [be-deh-∅] | /hade/ |

در افعال نهی /nakən/ و /nade/ ، واژک نفی/-na/ جایگزین پیشوند /-hā/ مربوط به افعال امر به ترتیب /hākən/ و /hāde/ می‌شود. فعل نهی /nest/ از طریق حذف همخوان /r/ در صورت مثبت فعل و جایگزین شدن واژک نفی /-ne/ به جای پیشوند /-he/ به وجود می‌آید. فعل نهی /naniš/ نیز از طریق جایگزین شدن واژک نفی /-na/ به جای پیشوند /-he/ ساخته می‌شود. ولی درمورد فعل نهی /našu/ وضعیت به گونه ای دیگر است. دراین فعل با اضافه شدن واژک نفی /-na/ ، ستاک حال /bur/ به ستاک حال /šu/ تبدیل می‌شود. در واقع در فعل نهی /našu/ ، تغییرات همه جانبه صورت می‌گیرد.

**نفی فعل "شدن":**

این فعل که بیشتر در ترکیبات به کار می‌رود همانگونه که صورت‌های مثبت گوناگونی دارد،دارای صورت‌های منفی متنوعی نیز می‌باشد. سه جدول بعد صورت‌های مختلف نفی این فعل (فعل "شدن") را نشان می‌دهند:

| معادل فارسی | فعل منفی "شدن" در زمان حال اخباری | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "شدن" در زمان حال اخباری | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [ne-mi-šav-am] | /nanbe/ | [mi-šav-am] | /bunbe/ | اول | مفرد |
| [ne-mi-šav-i] | /nani/<br>/nauni/ | [mi-šav-i] | /buni/ | دوم | |
| [ne-mi-šav-ad] | /nanə/<br>/naunə/ | [mi-šav-ad] | /bune/ | سوم | |
| [ne-mi-šav-id] | /nanbi/ | [mi-šav-im] | /bunbi/ | اول | جمع |
| [ne-mi-šav-id] | /nanuni/<br>/naunni/ | [mi-šav-id] | /bunni/ | دوم | |
| [ne-mi-šav-and] | /nanne/<br>/nabnne/ | [mi-šav-and] | /bunne/ | سوم | |

| معادل فارسی | فعل منفی "شدن" در زمان گذشته‌ی ساده | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "شدن"[۵۳] در زمان گذشته‌ی ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [na-šod-am] | /nayme/ | [šod-am] | /baymə/ | اول | |
| [na-šod-ī] | /nayi/ | [šod-i] | /bayi/ | دوم | |
| [na-šod-∅] | /nayyə/ | [šod-∅] | /bayyə/ | سوم | مفرد |
| [na-šod-im] | /naymi/ | [šod-im] | /baymi/ | اول | |
| [na-šod-id] | /nyni/ | [šod-id] | /bayin/ | دوم | |
| [na-šod-and] | /naynə/ | [šod-and] | /baynə/ | سوم | جمع |

ستاک گذشته /bay/ که درترکیبات زمانی افعال گذشته‌ی التزامی و گذشته‌ی دور (گذشته‌ی کامل) نیز قرار می‌گیرد، دارای صورت منفی /nay/ می‌باشد. مانند:

| گذشته‌ی دور(کامل) | گذشته‌ی التزامی | |
|---|---|---|
| /baybiyə/ | /baybu/ | فعل مثبت |
| /naybiyə/ | /naybu/ | فعل منفی |

| معادل فارسی | فعل منفی "شدن" در زمان گذشته ساده | معادل فارسی فعل | فعل مثبت "شدن"در زمان گذشته ساده | شخص | شمار |
|---|---|---|---|---|---|
| [na-šav-am] | /navvəm/ | [be-šav-am] | /bavvem/ | اول | |
| [na-šav-ī] | /navvi/ | [be-sav-i] | /bavvi/ | دوم | |
| [na-šav-ad] | /navve/ | [be-šav-ad- | /bavve/ | سوم | مفرد |
| [na-šav-im] | /navvim/ | [be-šav-im] | /bavvim/ | اول | |
| [na-šav-id] | /navvin/ | [be-šav-id] | /bavvin/ | دوم | |
| [na-šav-and] | /navven/ | [be-sav-an] | /bavven/ | سوم | جمع |

**فعل نفی "بودن"**

این فعل نیز نظیر فعل "بودن"،به واسطه ی داشتن صورت‌های گوناگون مثبت، دارای صورت‌های منفی متنوعی نیز می‌باشد که از لحاظ معنایی بسیار پیچیده می‌باشند.

برای منفی کردن این فعل در زمان‌های حال اخباری و گذشته‌ی دور (کامل)، کافی است که واژک نفی /-ni/ جایگزین واج پایانی ستاک فعل گردد.

فعل "بودن" در زمان حال ساده (اخباری) دارای دوستاک حال، یکی /dar/ و دیگری /hast/ می‌باشد. البته گویشوران شاهوی ، امروزه ستاک دومی‌را به تأثیر از زبان فارسی در گویش خود به کار می‌برند. ستاک /dar/ به

مفهوم "حضور داشتن" است که در آن مکان وشخص مورد تاکید است. ستاک /hast/ به معنای حضور داشتن یا "نسبت دادن حالت" است که درآن تنها شخص مورد تاکید قرار دارد و مکان به هیچ وجه مطرح نمی‌باشد.

جدول صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "بودن" (در مفهوم حضور مکانی شخص) را در زمان حال اخباری نشان می‌دهد:

| شمار | شخص | فعل مثبت "بودن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "بودن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /darme/ | [hast-am] | /danime/ | [nist-am] |
| | دوم | /dari/ | [hast-ī] | /dani/ | [nist-i] |
| | سوم | /dare/ | [hast-∅/ | /daniye/ | [nist-∅] |
| جمع | اول | /darmi/ | [hast-im] | /danimi/ | [nist-im] |
| | دوم | /darenni/ | [hast-id] | /danini/ | [nist-id] |
| | سوم | /darenne/ | [hast-and] | /danine/ | [nist-and] |

اما صرف صورت‌های مثبت ومنفی فعل "بودن" درمفهوم حضور داشتن یا نسبت دادن حالت (با تاکید بر شخص و بدون توجه به مکان) در زمان حال اخباری به صورت جدول زیر است:

| شمار | شخص | فعل مثبت "بودن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "بودن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /hasteme/ | [hast-am] | /nime/ | [nist-am] |
| | دوم | /hasti/ | [hast-i] | /ni//ni?i/ | [nist-i] |
| | سوم | /haste/ | [hast-∅] | /niye/ | [nist-∅] |
| جمع | اول | /hastemi/ | [hast-im] | /nimi/ | [nist-im] |
| | دوم | /hasteni/ | [hast-id] | /nini/ | [nist-id] |
| | سوم | /hastene/ | [hast-and] | /nine/ | [nist-and] |

فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی ساده دارای یک صورت مثبت و سه صورت منفی می‌باشد. این گوناگونی در ساختار منفی بدان علت است که صورت مثبت فعل "بودن" در واقع از لحاظ معنایی دارای سه مفهوم نزدیک به هم و درعین حال متمایز از یکدیگر می‌باشد. صورت مثبت این فعل در زمان گذشته‌ی ساده درجدول زیر آمده است:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل مثبت | /bime/ | /bi/ /bi?i/ | /biye/ | /bimi/ | /bini/ | /bine/ |
| معادل فارسی فعل | [bud-am] | [bud-i] | [bud-∅] | [bud-im] | [bud-id] | [bud-and] |

جدول پایین اولین گونه از صورت‌های منفی فعل "بودن"(درمفهوم "حضور داشتن" یا "نسـبت دادن حـالت" بـا تاکید بر شخص و عدم تاکید بر مکان در گذشته ای نزدیک) را نشان می‌دهد:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل مثبت | /naybime/ | /naybi/ | /naybiye/ | /naybim/ | /naybi ni/ | ?naybi ne/ |
| معادل فارسی فعل | [na-bud-am] | [na-bud-i] | [na-bud-∅] | [na-bud-im] | [na-bud-id] | [na-bud-and] |

جدول زیر دومین گونه از صورت‌های منفی فعل "بودن" (در مفهوم "حضورداشتن" یا "نسبت داشتن حـالت" بـا تاکید بر شخص وعدم تاکید بر مکان در گذشته ای کمی‌دورتر) را نشان می‌دهد:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل مثبت | /naybime/ | /naybi/ | /naybiye/ | /naybimi/ | /naybi ni/ | /naybin e/ |
| معادل فارسی فعل | [na-bud-am] | [na-bud-i] | [na-bud-∅] | [na-bud-im] | [na-bud-id] | [na-bud-and] |

جدول پایین سومین و آخرین گونه از صورت‌های منفی فعـل "بـودن" (درمفـهوم "حضورداشـتن" بـا تـاکید بـر شخص و مکان که هم به گذشته نزدیک وهم به گذشته دورتر دلالت دارد) را نشان می‌دهد:

| شمار | مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| شخص | اول | دوم | سوم | اول | دوم | سوم |
| فعل مثبت | /danibime / | /dnibi/ | /danibiye / | /danibimi / | /danibi ni/ | /danibi ne/ |
| معادل فارسی فعل | [na-bud-am] | [na-bud-i] | [na-bud-∅] | [na-bud-im] | [na-bud-id] | [na-bud-and] |

در بعضی از زمان‌ها، صورت‌های منفی فعل "بودن" از لحاظ ساختاری، دقیقا همانند صورت‌های منفـی "شـدن" می‌باشد، مانند صورت‌های منفی این فعل (بودن) درزمان‌های حال التزامی‌وگذشته‌ی التزامی، جـدول زیـر صـرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "بودن" را در زمان حال التزامی‌نشان می‌دهد:

| شمار | شخص | فعل مثبت "بودن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "بودن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /bum/ /bu?em/ | [bāŝ-am] | [navvem] | [na-bas-am] |
| | دوم | /buyi/ /bu?i/ | [bāŝ-ī] | /navvi/ | [na-baŝ-ī] |
| | سوم | /bu/ /bu?e/ | [bāŝ-ad] | /navve/ | [na-baŝ-ad] |
| جمع | اول | /buyim/ /bu?im/ | [bāŝ-im] | /navvim/ | [na-baŝ-im] |
| | دوم | /buyin/ /bu?in/ | [bāŝ-id] | /navvin/ | [na-baŝ-id] |
| | سوم | /bun/ /bu?en/ | [bāŝ-and] | /navven/ | [na-baŝ-and] |

از مقایسه جدول فوق با جدول صرف صورت‌های مثبت ومنفی فعل "شدن" درزمان حال التزامی، چنین برمی‌آید که صورت‌های منفی هر دو فعل "بودن" و "شدن" از لحاظ ساختاری، دراین زمان با یکدیگر کاملا مشابه‌اند وتنها از لحاظ معنایی تفاوت دارد.[٥٤]

صرف صورت‌های مثبت و منفی فعل "بودن" در زمان گذشته‌ی التزامی به قرار جدول زیر است:

| شمار | شخص | فعل مثبت "بودن" | معادل فارسی فعل | فعل منفی "بودن" | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|---|
| مفرد | اول | /bibum/ | [bud-e-bāŝ-am] | /naybum/ | [na-bud-e-bāŝ-am] |
| | دوم | /bibu?i/ | [bud-e-bāŝ-i] | /naybu?i/ | [na-bud-e-bāŝ-i] |
| | سوم | /bibu/ | [bud-e-bāŝ-ad] | /naybu/ | [na-bud-e-bāŝ-ad] |
| جمع | اول | /bibu?im/ | [bud-e-bāŝ-im] | /naybu?im/ | [na-bud-e-bāŝ-im] |
| | دوم | /bibu?in/ | [bud-e-bāŝ-id] | /naybu?in/ | [na-bud-e-bāŝ-id] |
| | سوم | /bibu?en/ | [bud-e-bāŝ-and] | /naybu?en/ | [na-bud-e-bāŝ-and/ |

**نفی فعل "توانستن"**

در منفی کردن افعالی که از ستاک حال /tun/ و یا ستاک گذشته /tunest/ تشـکیل می‌شـود، کـافی اسـت کـه پیشوند نفی /-na/ را به ابتدای ستاک فعل اضافه نماییم.[٥٥]

فعل "توانستن" چه به صورت ساده و چه به صورت فعل معین (در ترکیب با فعل دیگر)، حالت منفی را متحمل می‌شود.جدول زیر،چندنمونه از صورت‌های مثبت ومنفی فعل "توانستن" را در زمان‌های حال اخباری و گذشته‌ی استمراری نشان می‌دهد.

| فعل منفی | فعل مثبت | نوع فعل وجه فعل |
|---|---|---|
| /natunde baxrine/ | /tunde baxrine/ | حال اخباری |
| /natunesteni bavvin/ | /tunesteni bavvin/ | گذشته‌ی استمراری |
| /natunbi/ | /tunbi/ | حال اخباری |
| /natunesteme/ | /tunesteme/ | گذشته‌ی استمراری |

**نفی در افعال ناقص**

افعال ناقصی که از ستاک حال /vene/وستاک گذشته /veste/ تشکیل می‌شوند، با قبول پیشوند نفی /-na/ ، منفی می‌گردند، حال چه به صورت ساده و چه به صورت مرکب به کار برده شوند.

| فعل منفی | فعل مثبت |
|---|---|
| /navene/ | /vene/ |
| /naveste/ | /veste/ |
| /navene baxundim/ | /vene baxundim/ |
| /naveste burdbu?i/ | /veste burdbu?i/ |

## پانویس‌ها:

۱. در این تجزیه و تحلیل گویش مورد استفاده از منطقه‌ی شاهی (قائم شهرو سوادکوه) است.

۲- گیتی شکری، ۱۳۷۴، گویش ساری (مازندرانی)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ، ص ۸۸

Underlying Stems ۳

۴- این ستاک به معنای "فروختن" اشاره می کند. این ستاک از لحاظ ساختمانی، با ستاک مشابه خود که درجدول بالایی آمده ، یکسان می باشد. ولی از لحاظ معنایی با آن فرق می کند. چرا که ستاک جدول بالایی به معنای "زدن" اشاره می کند.

۵- ستاک گذشته فعل "شستن" در ترکیبات فعلی گذشته دچار یک فرایند آوایی به نام همگونی پیشرو یا progressive assimilation می‌شود. بدین صورت که همخوان انسدادی /t/ در ستاک گذشته /sest/ تبدیل به همخوانی سایشی /š/ می‌گردد و با همخوانی قبلی هماهنگی آوایی پیدا می کند؛ به گونه‌ای که برای مثال صیغه‌ی سوم شخص جمع فعل متشکل از این ستاک به صورت [basessene] نمود آوایی پیدا می کند.

۶ - در این مصدر به غیر از واج میانجی /-?-/ ، واج میانجی دیگری نیزبه کار رفته است که همان /r/ می باشد. اصولاً زمانی که مصدر، مرکب از ستاک گذشته ای باشد که با خوشه‌ی /?es/ یا /?es/ آغاز شود و پیشوند مصدری نیز /-he/ یا /-ha/ باشد، آنگاه واج میانجی /-r-/ مابین پیشوند مصدری و ستاک گذشته ظاهر شده و سبب حذف همخوان انسدادی – چاکنایی /?/ می گردد، مانند :

| معادل فارسی | مصدرگویش | واج میانجی بین ستاک و پسوند | واج میانجی بین ستاک و پیشوند | پیشوند مصدری | ستاک گذشته |
|---|---|---|---|---|---|
| [negah-kard-an] | /hāršiyen/ | /-y-/ | /-r-/ | /ha-/ | /?esa/ |
| [?ist-ād-an] | /herestāen/ | /-?-/ | /-r-/ | /he-/ | /?esta/ |

premorphix-۷

۸-این مصدر در گویش بابلی (که از گویش های دیگر مازندرانی محسوب می شود) به صورت /buriyen/ می باشد.

۹ - استثناهایی نیز در این مورد وجود دارد. برای مثال این پیشوند به ستاک گذشته‌ی فعل "خوابیدن" یعنی /xet/ اضافه شده و مصدر /daxəten/ را به وجود می آورد ویا در ترکیب با ستاک گذشته ی /či/ مصدر /dačiyən/ به معنای "مرتب چیدن" را به وجود می آورد.

۱۰- تلفظ این مصدر توسط گویشوران معاصر درمکان مختلف به صورت /banevišten/ است که بی‌تردید این تلفظ اندازه‌ای تأثیر زبان فارسی می باشد.

۱۱ -در واقع این مصدر به صورت /bagiten/ بوده که بعضی از گویشوران آن را به صورت /baəiten/ وقتی /bahitən/ نیز تلفظ می کنند، ولی گویشوران شاهوی معمولا به صورت /bayten/ تلفظ می کنند، یعنی روند تغییر مصدر /bagiten/ به صورت زیر بوده است :

/bagiten/baeitən/hahiten/baytən/

۱۲ – این اسم مفعول در حالت گفتاری به صورت daves می‌باشد، مانند کلمات فارسی گفتاری (das)به جای (dast).

۱۳- امروزه این مصدر به علت سادگی وروان شدن در تلفظ، به صورت /bayyen/ تغییر یافته است.

۱۴- بعضی از مصدرها همانند فعل هایشان به صورت لازم و یا متعدی به کار می روند.در این جا این مصدر به صورت لازم به کار می رود و از لحاظ معنایی به مفهوم "ریختن غیر عمد" می باشد.

۱۵ - این مصدربه صورت متعدی به کار می رودو از لحاظ معنایی به مفهوم "ریختن عمدی" می باشد.

۱۶ - این اسم مفعول را گویشوران شاهوی گاهی به صورت /demāst/ و مصدر آن را به صورت [damāssen] نیز تلفظ می کنند. تفاوت کوچکی که میان این مصدر و مصدر/demasiyən/ وجود دارد آن است که اولی در معنای متعدی خود (چسباندن) و دومی درمعنای لازم خود (چسبیدن) به کار رفته است .

۱۷- این مصدر حالت استثناء دارد، بدین صورت که تغییر آوایی تقریباً در تمام بخش های آن صورت می‌گیرد. یعنی درستاک گذشته‌ی مصدر با حذف خوشه‌ی /ve/، ستاک فعلی دچار خلاء می‌گردد وجبران این خلاء از طریق تأثیر آوایی بر روی واکه ی /a/ مربوط به پیشوند مصدری صورت گرفته و آن را به واکه‌ی /u/ تبدیل می سازد و درنهایت با افزوده شدن واج میانجی /-y-/ مابین ستاک و پیوندمصدری، مصدر به صورت /buliyən/ درمی آید که در فارسی به معنای "پا گذاشتن " و "لگد کردن " است.

۱۸- گاهی اوقات گویش وران در تلفظ افعال حال از ستاک گونه ی دیگری به نام /guzer/ استفاده می‌کنند . مانند : می‌گذرم /guzerme/.

۱۹ - katamba,francis, (1993), morphology, macmillan press ltd, p. 222

perfective - ۲۰

Imperfective (or progressive) - ۲۱

Universal- ۲۲

past - ۲۳

۲۴- non-past

۲۵ - future

۲۶ - non-future

۲۷ - گیتی شکری در کتاب گویش ساری، صفحه ۱۰۹، درصرف صیغه ی اول شخص مفردوجمع فعل زمان حال اخباری، ستاک حال /vərin/ را به صورت /-vəri/ که در واقع ستاک گذشته محسوب می شود، درنظر گرفته است وبه این صورت معرفی می کند :

می‌بریم /vəri-mbi/ می برم /veri-mbə/

به عقیده نگارنده بهتر است که ترکیباتی اینچنین به صورت [vərim-bə] و [verim-bi] تفکیک گردند.

۲۸ - منظور از صفت مفعولی، همان اسم مفعول می باشد.

۲۹ - ستاک دیگری نیز به نام /-vərin-/ وجود دارد که از لحاظ ساختاری مشابه ستاک /-vəlin-/ بوده و در گویش بابلی همین تغییرات آوایی چه در پیشوند وچه درخود ستاک، ایجاد می گردد.

۳۰ - امروزه این‌گونه تلفظ در بین گویش وران شاهوی کمتر به چشم می خورد.

۳۱ - شناسه‌های مبحث گذشته‌ی ساده

۳۲ - این فعل غیر از مفهوم، مفهوم اصلی استمرار عملی را در گذشته نیز تداعی می کند.

۳۳ - حسین صمدی، در قلمرومازندران، مجموعه مقالات ،جلد ۱، ص ۷۹

۳۴ - گیتی شکری، گویش ساری، صص ۱۱۴ـ۱۱۵

۳۵ - گویش‌وران شاهوی، از فعل امر مفرد /bavāš/نیز در این مفهوم به جای /bav/ بیشتر استفاده می‌کنند.

۳۶ - گاهی نیز از ستاک گذشته‌ی /da?i/ به جای /day/ دراین گویش استفاده می شود.

۳۷ - این پسوند معمولاً با اتصال به مفعول اسمی‌مختوم به همخوان، از آن مفعولی بی واسطه می‌سازد؛ مانند :

دستم را سوزاند /me dastə basuzəndiye/

۳۸ - تغییری نیز در واکه‌ی انتهایی مسند ایجادمی‌گردد بدین صورت که دچار کشش (length) می‌شود.

۳۹ - در صرف این فعل ربطی به زمان گذشته استمراری مرکب ، معمولاً بین دو عنصر فعلی آن، صفت به کار می‌رود، مانند :

داشتم کلافه می‌شدم /dayme kelāfe bime/

۴۰ - فعل "شدن" به عنوان جزء ثابت ساختار مجهول محسوب می‌شود که زمان صرف آن بازمان فعل مجهول برابری می‌کند.

۴۱ - علی محمد حق شناس، آواشناسی (فونتیک)، ص ۱۲۲.

۴۲ - منظور از هجای تکیه بر، هجای دریافت کننده تکیه‌ی شدیدتر می‌باشد.

۴۳ - گاهی اوقات در بعضی از روستاهای قائمشهر، به جای واج /r/در این صیغه‌ها، از واج /y/ استفاده می‌شود. مانند nāyni/nāymə

۴۴ - معادل های این ستون وستون معادل های مثبت امروزه در زبان فارسی هیچ‌گونه کاربردی ندارد.به این معنا که فارسی زبانان از چنین فعلی (که به معنای عدم حضور در گذشته ای دور است) استفاده نمی‌کنند. این معادل ها تنها به منظور مقایسه معنایی واژه به واژه اینگونه افعال جهت درک بهتر به دست داده شده اند.

۴۵ -البته یک استثناء دراین مورد وجوددارد که آن هم به ترتیب ستاک حال وگذشته /verin/ و /veri/ می‌باشد. برای منفی کردن افعالی که از این ستاک ها ساخته می‌شوند،کافی است که پیشوند نفی/-na/ را به ستاک اضافه نماییم. البته با افزودن این پیشوند، واکه‌ی /e/ از هجای اول ستاک مزبور حذف می‌گردد مانند /navrine/ که معنای فارسی آن "نبریدند" [na-bor-id-and] می‌باشد.

۴۶- ستاک حال به کار رفته در صیغه های مختلف فعل مزبور /guzər/ میباشد. البته بعضی از گویشوران شاهوی از ستاک حال /gezər/ نیز استفاده می‌کنند، که قدیمی‌تر بوده وامروزه کمتر به کار برده می‌شود. با این حال، صورت منفی شده در هر دو گونه، یکسان بوده و به صورت جدول می‌باشد.

۴۷- این ساختار شامل افعال "بودن" به مفهوم حضور داشتن (که ستاک‌های /dar/ و /day/ دارد) و "فهمیدن" (که ستاک‌های /fa:m/ و /fa:mest/ دارد) نمی‌شود.

۴۸- منظور، ریختن چیزی به طور غیر عمد است.

۴۹- منظور، ریختن چیزی از روی عمد است.

۵۰- صورت‌های منفی فعل "شدن" به غیر از این مفهوم، در معنای فعل "گفتن" نیز قرار می‌گیرند. برای مثال:

| معادل فارسی | فعل منفی |
|---|---|
| [ne-mi-gu-y-am] | /nanbe/ |
| [ne-mi-gu-y-id] | /nanni/ |

۵۱- افعالی که ستاک آنها با /e?/ و /ve/ یا /ge/ شروع می‌شوند، دراین گروه قرار نمی‌گیرند، به جز ستاک‌های /verin/ از فعل "بریدن" و /ge/ از فعل "گفتن"

۵۲- این فعل در هنگام منفی شدن، واکه‌ی /e/ از شناسه گذشته‌ی /eme-/ خود را از دست می‌دهد و سپس جایگزین ستاک و دریافت پیشوند نفـی در مورد آن صورت می‌گیرد.

۵۳- در واقع صورت واقعی اسم مفعول فعل گذشته دراین س۸تون /bahi/ بوده که گویشوران به واسطه‌ی روان ساختن آن، با اندکی تغییر، ساختار /bay/ را به جای آن برگزیده اند./bahime/→/bayme/

۵۴- (←جدول ۱۵۰ـ۳، ص ۱۱۹)

۵۵- اگر ستاک‌های مربوطه، با پیشوند مصدری /-ba/ همراه باشند، برای منفی شدن نیازی به پیشوندمنفی /-na/ ندارند، بلکه با تغیـیر جایگـاه تکیـه، صورت منفی این افعال به دست می‌آید. (←ص ۹۳)

توضیح مهم :

در این مقاله بنا بر تاکید نویسنده مقاله از فونتیک مورد نظر ایشان استفاده شده است .

این فونتیک در سال های اخیر توسط برخی اعضای محترم فرهنگستان مورد استفاده قرار گرفته است.

## آتش گرفتن - کنایه از: برآشفتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تش هیتن<br>taš<br>heytən | تش بیتن<br>taš<br>baytan | تش بیتن<br>taš<br>baytan | تش بهیتن<br>taš<br>bahitən | تش بیتن<br>taš<br>baytən |
| اول شخص مفرد | تش هیتم<br>taš<br>heytəm | تش بیتمه<br>taš<br>bayteme | تش بیتمه<br>taš<br>baytəmə | تش بهیتمه<br>taš<br>bahitəmə | تش بیمه<br>taš<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | تش هیتی<br>taš<br>heyteh | تش بیته<br>taš<br>bayteh | تش بیتی<br>taš<br>bayti | تش بهیتی<br>taš<br>bahiti | تش بیتی<br>taš<br>bayti |
| سوم شخص مفرد | تش هیته<br>taš<br>heytə | تش بیته<br>taš<br>baytə | تش بیته<br>taš<br>baytə | تش بهیته<br>taš<br>bahitə | تش بیته<br>taš<br>baytə |
| اول شخص جمع | تش هیتیم<br>taš<br>heytim | تش بیتمی<br>taš<br>baytemi | تش بیتمی<br>taš<br>baytəmi | تش بهیتمی<br>taš<br>bahitəmi | تش بیتمی<br>taš<br>baytəmi |
| دوم شخص جمع | تش هیتین<br>taš<br>heytin | تش بیتنّی<br>taš<br>baytenni | تش بیتنّی<br>taš<br>baytənni | تش بهیتنی<br>taš<br>bahitəni | تش بیتنی<br>taš<br>baytəni |
| سوم‌شخص جمع | تش هیتن<br>taš<br>heytən | تش بیتنّه<br>taš<br>baytenne | تش بیتنّه<br>taš<br>baytenne | تش بهیتنه<br>taš<br>bahitənə | تش بیتنه<br>taš<br>baytənə |
| فعل امر | تش هیر<br>taš<br>heyr | تش بی<br>taš<br>bay | تش بییر<br>taš<br>bayir | تش بهیر<br>taš<br>bahir | تش بی<br>taš<br>bay |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d
- د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

**۱ - آرام و رام کردن ۲ - فراخواندن گاوان ۳ - عزیز داشتن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | مارمارهکردن<br>mārmār<br>hakərdən | مارمارهاکردن<br>mārmār<br>hākordan | مارمارهاکردن<br>mārmār<br>hākərdan | مارک‌مارک‌هکوردن<br>mārək-mārək<br>həkordən | مارمارکاردن<br>mārmār<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | مارمارهکردم<br>mārmār<br>hakərdəm | مارمارهاکردمه<br>mārmār<br>hākordəme | مارمارهاکردمه<br>mārmār<br>hakərdə | مارک‌مارک‌هکوردمه<br>mārəkmārək<br>həkordəmə | مارمارکاردمه<br>marmār<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | مارمارهکردی<br>mārmār<br>hakərdey | مارمارهاکرده<br>mārmār<br>hākordeh | مارمارهاکردی<br>mārmār<br>hākerdi | مارک‌مارک‌هکوردی<br>mārəkmārək<br>hekordi | مارمارکاردی<br>mār mār<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | مارمارهکرده<br>mārmār<br>hakərdə | مارمارهاکرده<br>mārmār<br>hākordə | مارمارهاکرده<br>mārmār<br>hākərdə | مارک‌مارک‌هکورده<br>mārəkmārək<br>həkardə | مارمار کارده<br>mārmār<br>kārdə |
| اول شخص جمع | مارمارهکردیم<br>mārmār<br>hakərdim | مامارهاکردمی<br>mārmār<br>hākordemi | مارمارهاکردمی<br>mārmār<br>hākərdəmi | مارک‌مارک‌هکوردمی<br>mārəkmārək<br>həkordəmi | مارمارکاردمی<br>mārmār<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | مارمارهکردین<br>mārmār<br>hakərdin | مارمارهاکردنّی<br>mārmār<br>hākordenni | مارمارهاکردنّی<br>mārmār<br>hākərdənni | مارک‌مارک‌هکوردنی<br>mārəkmārək<br>həkordəni | مارمارکاردنی<br>mārmār<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | مارمارهکردن<br>mārmār<br>hakərdən | مارمارهاکردنّه<br>mārmār<br>hākordenne | مارمارهاکردنّه<br>mārmār<br>hākərdənnə | مارک‌مارک‌هکوردنه<br>mārəkmārək<br>həkordənə | مارمارکاردنه<br>mārmār<br>kārdəne |
| فعل امر | مارمارهاکن<br>mārmār<br>hakən | مارمارهاکن<br>mārmār<br>hākon | مارمارهاکن<br>mārmār<br>hākən | مارک‌مارک‌هکون<br>mārəkmārək<br>həkon | مارمارکان<br>mār mār<br>kān |

آوانوشت : (a = آ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## آرزو داشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خیسن | وسّن | —— | بوستن | —— |
| | xeysen | vessan | | bavəstən | |
| اول شخص مفرد | خیسم | وسّمه | —— | بوستمه | —— |
| | xiysim | vesseme | | bavəstəmə | |
| دوم شخص مفرد | خیسی | وسّه | —— | بوستی | —— |
| | xeysey | vesseh | | bavəsti | |
| سوم شخص مفرد | خیسه | وسّه | —— | بوسته | —— |
| | xeysə | vessə | | bavəstə | |
| اول شخص جمع | خیسیم | وسّمی | —— | بوستمی | —— |
| | xeysim | vessemi | | bavəstəmi | |
| دوم شخص جمع | خیسین | وسّنی | —— | بوستنی | —— |
| | xeysin | vesseni | | bavəstəni | |
| سوم‌شخص جمع | خیسه | وسّنه | —— | بوستنه | —— |
| | xeysə | vessene | | baveštənə | |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## آزاد گذاشتن گوساله برای خوردن شیر از پستان مادر

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ماردئن<br>mār<br>daan | مارهادان<br>mār<br>hādān | مارهدائن<br>mār<br>hədāan | مارهدائن<br>mār<br>hədāən | مارهدائن<br>mār<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | مارهدم<br>mār<br>hadam | مارهادامه<br>mār<br>hādāme | مارهدامه<br>mār<br>hədāmə | مارهدامه<br>mār<br>hədāmə | مارهدامه<br>mār<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | مارهدی<br>mār<br>haday | مارهادای<br>mār<br>hāday | مارهدائی<br>mār<br>hədāi | مارهدایی<br>mār<br>hədāei | مارهدائی<br>mār<br>hədāi |
| سوم شخص مفرد | مارهده<br>mār<br>hada | مارهادا<br>mār<br>hādā | مار هدانه<br>mār<br>hədāə | مار هدا<br>mār<br>hədā | مارهدائه<br>mār<br>hədāə |
| اول شخص جمع | مارهدیم<br>mār<br>hadeym | مار هادامی<br>mār<br>hādāmi | مارهدامی<br>mār<br>hədāmi | مارهدامی<br>mār<br>hədāmi | مارهدامی<br>mār<br>hədāmi |
| دوم شخص جمع | مارهدین<br>mār<br>hadeyn | مارهادانّی<br>mār<br>hādānni | مارهدانّی<br>mār<br>hədānni | مارهدانی<br>mār<br>hədāni | مارهدانی<br>mār<br>hedāni |
| سوم‌شخص جمع | مارهدان<br>mār<br>hadān | مارهادانّه<br>mār<br>hādānne | مارهدانّه<br>mār<br>hədānnə | مارهدانه<br>mār<br>hədānə | مارهدانه<br>mār<br>hədānə |
| فعل امر | مارهده<br>mār<br>hada | مارهادن<br>mār<br>hādən | مارهده<br>mār<br>hade | مارهاده<br>mār<br>hādə | مارهاده<br>mār<br>hāde |

**آستین بالا زدن – بالا زدن پاچه های شلوار**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | همالسّن<br>homā<br>lessen | همالسّن<br>həmā<br>ləssan | هماندیین<br>həmā<br>ləndiyən | بلستی کاردن<br>bolesti<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | ــــ | همالسّمه<br>homā<br>lesseme | همالسّمه<br>həmā<br>ləssəmə | هماندیمه<br>həmā<br>ləndimə | بلستی کاردمه<br>bolesti<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | ــــ | همالسّه<br>homā<br>lesseh | همالسّی<br>həmā<br>ləssi | هماندی<br>həmā<br>ləndi | بلستی کاردی<br>bolesti<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | ــــ | همالسّه<br>homā<br>lessə | همالسّه<br>həmā<br>ləssə | هماندییه<br>həmā<br>ləndiyə | بلستی کارده<br>bolesti<br>kārdə |
| اول شخص جمع | ــــ | همالسّمی<br>homā<br>lessemi | همالسّمی<br>həmā<br>ləssəmi | هماندیمی<br>həmā<br>lendimi | بلستی کاردمی<br>bolesti<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | ــــ | همالسّنی<br>homā<br>lessenni | همالسّنی<br>həmā<br>ləssəni | هماندینی<br>həmā<br>ləndini | بلستی کاردنی<br>bolesti<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | همالسّنه<br>homā<br>lesenne | همالسّنه<br>həmā<br>ləssənnə | هماندینه<br>həmā<br>ləndinə | بلستی کاردنه<br>bolesti<br>kārdənə |
| فعل امر | ــــ | همال<br>homāl | همان<br>həmāl | هماندن<br>həmā<br>ləndən | بلستی کان<br>bolesti<br>kān |

## آگاه شدن – متوجه شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سرساب بئن | سرساب ببین | سرساب بیّن | سرساب بهیین | سرساب بوین |
| | sarəsāb | saresāb | sarsāb | sar sāb | sar sāb |
| | baan | babeyan | bayyan | bahiyən | baviən |
| اول شخص مفرد | سرساب ببم | سرساب ببیمه | سرساب بیمه | سرساب بهیمه | سرساب بویمه |
| | sarəsāb | saresāb | sarsāb | sarsāb | sarsāb |
| | babam | babeyame | baymə | bahimə | bavimə |
| دوم شخص مفرد | سرساب ببی | سرساب ببی | سرساب بیی | سرساب بهی | سرساب بوی |
| | sarəsāb | saresāb | sarsāb | sar sāb | sar sāb |
| | babay | babi | bayi | bahi | bavi |
| سوم شخص مفرد | سرساب ببه | سرساب ببیه | سرساب بیّه | سرساب بهییه | سرساب بویه |
| | sarə sāb | saresāb | sarsāb | sar sāb | sar sāb |
| | baba | babeya | bayyə | bahiyə | baviə |
| اول شخص جمع | سرساب ببیم | سرساب ببیمی | سرساب بیمی | سرساب بهیمی | سرساب بویمی |
| | sarəsāb | sare sāb | sar sāb | sar sāb | sar sāb |
| | babeym | babeyami | baymi | bahimi | bavimi |
| دوم شخص جمع | سرساب ببین | سرساب ببینّی | سرساب بینی | سرساب بهینی | سرساب بوینی |
| | sarəsāb | saresāb | sar sāb | sar sāb | sar sāb |
| | babeyn | babeyanni | bayni | bahini | bavini |
| سوم‌شخص جمع | سرساب ببین | سرساب ببینّه | سرساب بینه | سرساب بهینه | سرساب بوینه |
| | sarə sāb | sare sāb | sar sāb | sar sāb | sar sāb |
| | babeyn | babeyanne | baynə | bahinə | bavinə |
| فعل امر | سرساب ببش | سرساب بباش | سرساب بئو | سرساب بواش | سرساب باش |
| | sarə sāb | sare-sāb | sar sāb | sar sāb | sar sāb |
| | babaš | babāš | baw | bəvāš | bāš |

## کثیف کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | لچربوتن<br>lačar<br>botan | لچرهاکردن<br>lačər<br>hākərdan | لچرهکوردن<br>lačər<br>həkordən | لچّرکاردن<br>laččer<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | —— | لچربوتمه<br>lačar<br>boteme | لچرهاکردمه<br>lačər<br>hākərdemə | لچرهکوردمه<br>lačər<br>həkordəmə | لچّرکاردمه<br>laččər<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | —— | لچربوته<br>lačar<br>boteh | لچرهاکردی<br>lačər<br>hākərdi | لچرهکوردی<br>lačər<br>həkordi | لچّرکاردی<br>laččer<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | —— | لچربوته<br>lačar<br>botə | لچرهاکرده<br>lačər<br>hākərdə | لچرهکورده<br>lačər<br>həkordə | لچّرکارده<br>laččer<br>kārdə |
| اول شخص جمع | —— | لچربوتمی<br>lačar<br>botemi | لچرهاکردمی<br>lačər<br>hākərdəmi | لچرهکوردمی<br>lačər<br>həkordəmi | لچّرکاردمی<br>laččer<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | —— | لچربوتنّی<br>lačar<br>botenni | لچرهاکردنّی<br>lačər<br>hākərdənni | لچرهکوردنی<br>lačər<br>həkordəni | لچّرکاردنی<br>laččer<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | —— | لچربوتنّه<br>lačar<br>botenne | لچرهاکردنّه<br>lačər<br>hākərdennə | لچرهکوردنه<br>lačər<br>həkordənə | لچّرکاردنه<br>laččer<br>kārdənə |
| فعل امر | —— | لچربو<br>lačar<br>bo | لچرهاکن<br>lačər<br>hākən | لچرهکون<br>lačər<br>həkon | لچّرکان<br>laččer<br>kān |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ذ،ز،ض،ظ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## آمدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اومئن | بمان | بموئن | بیموئن | بموئن |
| | omaan | bomān | bəmuan | biyamuən | bəmoən |
| اول شخص مفرد | بمم | بمانه | بمومه | بیمومه | بئومه |
| | bəmam | bomāne | bəmumə | biyamumə | bəomə |
| دوم شخص مفرد | بمی | بمای | بموئی | بیمویی | بموئی |
| | bəmay | bomāy | bəmui | biyamuei | bəmoei |
| سوم شخص مفرد | بمه | بما | بموئه | بیموئه | بمو |
| | bəma | bomā | bəmuə | biyamuə | bəmo |
| اول شخص جمع | ببیم | بمامی | بمومی | بیمومی | بمومی |
| | bəbeym | bomāmi | bəmumi | biyamumi | bəmomi |
| دوم شخص جمع | بمین | بمانّی | بمونّی | بیمونی | بمونی |
| | bəmeyn | bomānni | bəmunni | biyamuni | bəmoni |
| سوم‌شخص جمع | بمن | بمانّه | بمونّه | بیمونه | بمونه |
| | bəman | bomanne | bəmunnə | biyamunə | bəmonə |
| فعل امر | بیه | بیین | برو | برو | بیا |
| | biya | beyayn | bəru | bəru | biā |

## آموختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | یادگیتن<br>yād<br>giten | یاد بیتن<br>yād<br>baytan | یاد بیتن<br>yād<br>baytan | یاد بهیتن<br>yād<br>bahitən | یاد بیتن<br>yād<br>baytən |
| اول شخص مفرد | یاد بیتم<br>yād<br>beytəm | یاد بیتمه<br>yād<br>bayteme` | یاد بیتمه<br>yād<br>baytəmə | یاد بهیتمه<br>yād<br>bahitəmə | یاد بیتمه<br>yād<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | یاد بیتی<br>yād<br>beytey | یاد بیته<br>yād<br>bayteh | یاد بیتی<br>yād<br>bayti | یاد بهیتی<br>yād<br>bahiti | یاد بیتی<br>yād<br>bayti |
| سوم شخص مفرد | یاد بیته<br>yād<br>baytə | یاد بیته<br>yād<br>baytə | یاد بیته<br>yād<br>baytə | یاد بهیته<br>yād<br>bahitə | یاد بیته<br>yād<br>baytə |
| اول شخص جمع | یاد بیتمی<br>yād<br>baytəmi | یاد بیتمی<br>yād<br>baytemi | یاد بیتمی<br>yād<br>baytəmi | یاد بهیتمی<br>yād<br>bahitəmi | یاد بیتمی<br>yād<br>baytəmi |
| دوم شخص جمع | یاد بیتین<br>yād<br>beytin | یاد بیتنّی<br>yād<br>baytenni | یاد بیتنّی<br>yād<br>baytənni | یاد بهیتنی<br>yād<br>bahitəni | یاد بیتنی<br>yād<br>baytəni |
| سوم‌شخص جمع | یاد بیتن<br>yād<br>beytən | یاد بیتنّه<br>yād<br>baytenne | یاد بیتنّه<br>yād<br>baytənne | یاد بهیتنه<br>yād<br>bahitənə | یاد بیتنه<br>yād<br>baytənə |
| فعل امر | یاد بیر<br>yād<br>bayr | یادبی<br>yād<br>bay | یاد بی<br>yād<br>bay | یاد بهیر<br>yād<br>bahir | یادبی<br>yād<br>bay |

## آوردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | آردن<br>ārdən | بیردن<br>beyardan | —— | بیاردن<br>biyārdən | بیاردن<br>biārdən |
| اول شخص مفرد | بیاردم<br>biyārdəm | بیردمه<br>beyardeme | —— | بیاردمه<br>biyārdəmə | بیاردمه<br>biārdəmə |
| دوم شخص مفرد | بیاردی<br>biyārdəy | بیرده<br>beyardeh | —— | بیاردی<br>biyārdi | بیاردی<br>biārdi |
| سوم شخص مفرد | بیارده<br>biyārdə | بیرده<br>beyardə | —— | بیارده<br>biyārdə | بیارده<br>biārdə |
| اول شخص جمع | بیاردیم<br>biyārdim | بیردمی<br>beyardemi | —— | بیاردمی<br>biyārdəmi | بیاردمی<br>biārdəmi |
| دوم شخص جمع | بیاردین<br>biyārdin | بیردنّی<br>beyardenni | —— | بیاردنی<br>biyārdəni | بیاردنی<br>biārdəni |
| سوم‌شخص جمع | بیاردن<br>biyārdən | بیردنّه<br>beyardenne | —— | بیاردنه<br>biyārdənə | بیاردنه<br>biārdənə |
| فعل امر | بیار<br>biyār | بیر<br>beyar | —— | بیار<br>biyār | بیار<br>biār |

آوانوشت : (a = أ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## آواز خواندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خونسن | بخنسّن | بخونسّن | بخوندستن | بخانین |
| | xonəsən | boxonessan | baxunəssan | baxundestən | bəxāniən |
| اول شخص مفرد | بخونسم | بخنسّمه | بخونسّمه | بخوندستمه | بخانیمه |
| | bəxonəsəm | boxonesseme | baxunəssəmə | baxundəstəmə | bəxānimə |
| دوم شخص مفرد | بخونسی | بخنسّه | بخونسی | بخوندستی | بخانی |
| | bəxonəsəy | boxonesseh | baxunəssi | baxundəsti | bəxāni |
| سوم شخص مفرد | بخونسه | بخنسّه | بخونّسّه | بخوندسته | بخانیه |
| | bəxonəsə | boxonessə | baxunnəssə | baxundəstə | bəxāniyə |
| اول شخص جمع | بخونسیم | بخنسّمی | بخونسّمی | بخوندستمی | بخانیمی |
| | bəxonəsim | boxonessemi | baxunəssəmi | baxundəstəmi | bəxānimi |
| دوم شخص جمع | بخونسین | بخنسّنی | بخونسنی | بخوندستنی | بخانینی |
| | bəxonəsin | boxonesseni | baxunəssənni | baxundəstəni | bəxānini |
| سوم‌شخص جمع | بخونسن | بخنسّنه | بخونسنه | بخوندستنه | بخانینه |
| | bəxonəsən | boxonessene | baxunəssənnə | baxundəstənə | bəxāninə |
| فعل امر | بخوند | بخن | بخون | بخون | بخان |
| | bəxond | boxon | baxun | baxun | bəxān |

## آواز خواندن – پر حرفی کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سروسن | بسروسّن | بسروسّن | بسروستن | بسروئن |
| | sərowəsən | basoressan | basrussan | basrostən | baseroən |
| اول شخص مفرد | بسروسم | بسروسسمه | بسروسّمه | بسرستمه | سرومبه |
| | bəsərowəsəm | basoresseme | basrussəmə | basrostəmə | serombə |
| دوم شخص مفرد | بسروسی | بسروسّه | بسروسّی | بسروستی | سرونی |
| | bəsərowəšəy | basoresseh | basrussi | basrosti | seroni |
| سوم شخص مفرد | بسروسه | بسروسّه | بسروسّه | بسروسته | سرونه |
| | bəsərowəsə | basoressə | basrussə | basrostə | seronə |
| اول شخص جمع | بسروسیم | بسروسسمی | بسروسّمی | بسروستمی | سرومبی |
| | bəsərowəsim | basrussəmi | basrussəmi | basrostəmi | serombi |
| دوم شخص جمع | بسروسین | بسروسّنی | بسروسّنی | بسروستنی | سرونّی |
| | bəsərowəsin | basoresseni | basrusənni | basrostəni | seronni |
| سوم‌شخص جمع | بسروسن | بسروسّنه | بسروسّنه | بسروستنه | سرونّه |
| | bəsərowəsən | basoressene | basrusənnə | basrostənə | seronnə |
| فعل امر | بسرو | بسرو | بسرو | بسرو | بسرو |
| | bəsərow | basero | basru | basro | basero |

**از پا افتادن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | واکتن | هکتن | هکتن | هکتن | هکتن |
| | vākatən | hoketan | həkətan | həkətən | həketən |
| اول شخص مفرد | واکتم | هوکتمه | هکتمه | هکتمه | هکتمه |
| | vākatom | hoketeme | həkətəmə | həkətəmə | həketəmə |
| دوم شخص مفرد | واکتی | هوکتی | هکتی | هکتی | هکتی |
| | vākatey | hoketi | həkəti | həkəti | həketi |
| سوم شخص مفرد | واکته | هوکته | هکته | هکته | هکته |
| | vākatə | hoketə | həkətə | həkətə | həketə |
| اول شخص جمع | واکتیم | هوکتمی | هکتمی | هکتمی | هکتمی |
| | vākatim | hoketemi | həkətəmi | həkətəmi | həketəmi |
| دوم شخص جمع | واکتین | هوکتّی | هکتّی | هکتنی | هکتنی |
| | vākatin | hoketenni | həkətənni | həkətəni | həketəni |
| سوم‌شخص جمع | واکتن | هوکتّه | هکتّه | هکتنه | هکتنه |
| | vākatən | hoketenne | həkətənnə | həkətənə | həketənə |
| فعل امر | واکی | هوکتن | هکف | هکف | هکف |
| | vāki | hokətən | həkəf | həkəf | həkəf |

## یاد آوردن – به خاطر آوردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | یِد هکردن<br>yed<br>hakerden | یاد هاکردن<br>yād<br>hākordan | یاد هاکردن<br>yād<br>hākərdan | یاد هکوردن<br>yād<br>həkordən | یاد کاردن<br>yād<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | یِد هکردم<br>yed<br>hakərdem | یاد هاکردمه<br>yād<br>hākordeme | یاد هاکردمه<br>yād<br>hākərdəmə | یاد هکوردمه<br>yād<br>həkordəmə | یادکاردمه<br>yād<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | یِد هکردی<br>yed<br>hakərdey | یاد هاکرده<br>yād<br>hākordeh | یاد هاکردی<br>yād<br>hākərdi | یاد هکوردی<br>yād<br>həkordi | یاد کاردی<br>yād<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | یِد هکرده<br>yed<br>hakərdə | یاد هاکرده<br>yād<br>hākordə | یاد هاکرده<br>yād<br>hākərdə | یاد هکورده<br>yād<br>hākordə | یاد کارده<br>yād<br>kārdə |
| اول شخص جمع | یِد هکردیم<br>yed<br>hakərdim | یاد هاکردمی<br>yād<br>hākordemi | یاد هاکردمی<br>yād<br>hākərdəmi | یاد هکوردمی<br>yād<br>həkordemi | یاد کاردمی<br>yād<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | یِد هکردین<br>yed<br>hakərdin | یاد هاکردنّی<br>yād<br>hākordenni | یاد هاکردنّی<br>yād<br>hākərdənni | یاد هکوردنی<br>yād<br>həkordəni | یاد کاردنی<br>yād<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | یِد هکردن<br>yed<br>hakərdən | یاد هاکردنّه<br>yād<br>hākordenne | یاد هاکردنّه<br>yād<br>hākərdennə | یاد هکوردنه<br>yād<br>həkordənə | یاد کاردنه<br>yād<br>kārdənə |
| فعل امر | یِد هکن<br>yed<br>hakən | یاد هاکن<br>yād<br>hākon | یاد هاکن<br>yād<br>hākən | یاد هاکن<br>yād<br>həkon | یاد کان<br>yād<br>kān |

**افتادن – درگیر شدن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دکتن | دکتن | دکتن | دکتن | دکتن |
| | dakətən | daketan | dakətan | dakətən | daketən |
| اول شخص مفرد | دکتم | دکتمه | دکتمه | دکتمه | دکتمه |
| | dakətəm | daketemi | dakətəmə | daketəmə | daketəmə |
| دوم شخص مفرد | دکتی | دکتی | دکتی | دکتی | دکتی |
| | dakətəy | daketey | dakəti | dakəti | daketi |
| سوم شخص مفرد | دکته | دکته | دکته | دکته | دکته |
| | dakətə | dakete | dakətə | daketə | daketə |
| اول شخص جمع | دکتیم | دکتمی | دکتمی | دکتمی | دکتمی |
| | daketim | daketemi | dakətəmi | daketəmi | daketəmi |
| دوم شخص جمع | دکتین | دکتّی | دکتّی | دکتینی | دکتنی |
| | daketin | daketenni | dakətənni | daketəni | daketəni |
| سوم‌شخص جمع | دکتن | دکتّه | دکتنه | دکتنه | دکتنه |
| | dakətən | daketenne | dakətənnə | daketənə | daketenə |
| فعل امر | دکه | دکف | دکف | دکف | دکف |
| | dake | dakaf | dakəf | dakef | dakef |

## انباشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کوت هکردن<br>kut<br>hakerden | کوت هاکردن<br>kut<br>hākordan | کودهاکردن<br>kud<br>hākərdan | کوت هکوردن<br>kut<br>həkordən | کودکاردن<br>kud<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | کوت هکردم<br>kut<br>hakerdəm | کوت هاکردمه<br>kot<br>hākordeme | کود هاکردمه<br>kud<br>hākərdəmə | کوت هکوردمه<br>kut<br>həkordəmə | کود کاردمه<br>kud<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | کوت هکردی<br>kut<br>hakərdey | کوت هاکرده<br>kut<br>hākordeh | کود هاکردی<br>kud<br>hākərdi | کوت هکوردی<br>kut<br>həkordi | کودکاردی<br>kud<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | کوت هکرده<br>kut<br>hakərdə | کوت هاکرده<br>kut<br>hākordə | کود هاکرده<br>kud<br>hākərdə | کوت هکورده<br>kut<br>həkordə | کود کارده<br>kud<br>kārdə |
| اول شخص جمع | کوت هکردیم<br>kut<br>hakerdim | کوت هاکردمی<br>kut<br>hākordemi | کود هاکردمی<br>kud<br>hākərdəmi | کوت هکوردمی<br>kut<br>həkordəmi | کوت کاردمی<br>kud<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | کوت هکردین<br>kut<br>hakerdin | کوت هاکردنّی<br>kut<br>hākordenni | کودهاکردنّی<br>kud<br>hākərdənni | کوت هکوردنی<br>kut<br>həkordəni | کود کاردنی<br>kud<br>kārdeni |
| سوم‌شخص جمع | کوت هکردن<br>kut<br>hakərdən | کوت هاکردنّه<br>kut<br>hākordenne | کود هاکردنّه<br>kud<br>hākərdənnə | کوت هکوردنه<br>kut<br>həkordənə | کودکاردنه<br>kud<br>kārdenə |
| فعل امر | کوت هکن<br>kut<br>hakən | کوت هاکن<br>kut<br>hākon | کود هاکن<br>kud<br>hākən | کوت هکون<br>kut<br>həkon | کودکان<br>kud<br>kān |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - أو) (ow - او)

## انداختن- دور انداختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دیم دئن<br>dim<br>daan | دیم بدان<br>dim<br>bedān | دم هدائن<br>dəm<br>hədāan | دم بدائن<br>dəm<br>bədāən | دم بدائن<br>dəm<br>bedāən |
| اول شخص مفرد | دیم بدم<br>dim<br>badam | دیم بدامه<br>dim<br>bedāme | دم هدامه<br>dəm<br>hədāmə | دم بدامه<br>dəm<br>bədāmə | دم بدامه<br>dəm<br>bədāmə |
| دوم شخص مفرد | دیم بدی<br>dim<br>bady | دیم بدای<br>dim<br>bedāy | دم هدائی<br>dəm<br>hədāi | دم بدایی<br>dəm<br>bədāei | دم بدایی<br>dəm<br>bədāi |
| سوم شخص مفرد | دیم بد<br>dim<br>bada | دیم بدا<br>dim<br>bedā | دم هدا<br>dəm<br>hədā | دم بدائه<br>dəm<br>bədāə | دم بدائه<br>dəm<br>bədāə |
| اول شخص جمع | دیم بدیم<br>dim<br>badim | دیم بدامی<br>dim<br>bedāmi | دم هدامی<br>dəm<br>hədāmi | دم بدامی<br>dəm<br>bədāmi | دم بدامی<br>dəm<br>bədāmi |
| دوم شخص جمع | دیم بدین<br>dim<br>badayn | دیم بدانّی<br>dim<br>bedānni | دم هدانّی<br>dəm<br>hədānni | دم بدانی<br>dəm<br>bədāni | دم بدانی<br>dəm<br>bədāni |
| سوم‌شخص جمع | دیم بدن<br>dim<br>badan | دیم بدانّه<br>dim<br>bedānne | دم هدانه<br>dəm<br>hədānnə | دم بدانه<br>dəm<br>bədānə | دم بدانه<br>dəm<br>bədāne |
| فعل امر | دم بد<br>dim<br>bad | دیم بدن<br>dim<br>badən | دم هده<br>dəm<br>hade | دم بده<br>dəm<br>badə | دم بده<br>dəm<br>bade |

## انجام دادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هکردن | هاکردن | هاکردن | هکوردن | هکاردن |
| | hākərdən | hākordan | hākərdan | həkordən | həkārdən |
| اول شخص مفرد | هکردم | هاکردمه | هاکردمه | هکوردمه | هکاردمه |
| | hakerdəm | hākordeme | hākərdəmə | həkordmə | həkārdemə |
| دوم شخص مفرد | هکردی | هاکرده | هاکردی | هکوردی | هکاردی |
| | hakerdey | hākorde | hākərdi | həkordi | həkārdi |
| سوم شخص مفرد | هکرده | هاکرده | هاکرده | هکورده | هکارده |
| | hakərdə | hākordə | hākərdə | həkordə | həkārdə |
| اول شخص جمع | هکردیم | هاکردمی | هاکردمی | هکوردمی | هکاردمی |
| | hakərdim | hākordemi | hākərdəmi | həkordəmi | həkārdəmi |
| دوم شخص جمع | هکردین | هاکردنّی | هاکردنّی | هکوردنی | هکاردنی |
| | hakərdin | hakordenni | hākərdənni | həkordəni | həkārdəni |
| سوم‌شخص جمع | هکردن | هاکردنّه | هاکردنّه | هکوردنه | هکاردنه |
| | hakərdən | hākordenne | hākərdənnə | həkordənə | həkārdənə |
| فعل امر | هکن | هاکن | هاکن | هکون | هکان |
| | hakən | hākon | hākən | həkon | həkān |

## انس گرفتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اقربئن | اوگر ببین | اگربیّن | اگر بهیین | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | baan | babeyan | bayyan | bahiyən | |
| اول شخص مفرد | اقرببم | اوگر ببیمه | اگر بیمه | اوگر بهیمه | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | babam | babeyamə | baymə | bahimə | |
| دوم شخص مفرد | اقرببی | اوگر ببی | اگربیی | اوگربهی | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | babay | babi | bayi | bahi | |
| سوم شخص مفرد | اقرببه | اوگر ببیه | اگر بیّه | اوگر بهییه | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | baba | babeya | boyyə | bahiyə | |
| اول شخص جمع | اقرببیم | اوگر ببیمی | اگر بیمی | اوگر بهیمی | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | babim | babeyami | baymi | bahimi | |
| دوم شخص جمع | اقرببین | اوگر ببینّی | اگربینّی | اوگر بهینی | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | babin | babeyanni | baynni | bahini | |
| سوم‌شخص جمع | اقرببن | اوگر ببینّه | اگر بینّه | اوگر بهینه | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | baban | babeyanə | baynnə | bahinə | |
| فعل امر | اقرببش | اوگر بباش | اگر ببوش | اوگر بواش | —— |
| | oqor | oger | əgər | ogər | |
| | babaš | babāš | babuš | bəvāš | |

## انگولک کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | — | دخوردن<br>daxordan | — | دخسین<br>daxəstən | — |
| اول شخص مفرد | — | دخوردمه<br>daxordeme | — | دخستمه<br>daxestəmə | — |
| دوم شخص مفرد | — | دخوردی<br>daxordei | — | دخستی<br>daxesti | — |
| سوم شخص مفرد | — | دخورده<br>daxordə | — | دخسته<br>daxestə | — |
| اول شخص جمع | — | دخوردمی<br>daxordemi | — | دخستمی<br>daxestəmi | — |
| دوم شخص جمع | — | دخوردنّی<br>daxordenni | — | دخستنی<br>daxestəni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | دخوردنّه<br>daxordenne | — | دخستنه<br>daxestənə | — |
| فعل امر | — | دکن<br>dakon | — | دخه<br>daxə | — |

## با حرص و ولع خوردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | بلفتن<br>balef<br>tan | — | بلفستن<br>baləfəs<br>tən | — |
| اول شخص مفرد | — | بلفتمه<br>balef<br>teme | — | بلفستمه<br>baləfəs<br>təmə | — |
| دوم شخص مفرد | — | بلفتی<br>balef<br>ti | — | بلفستی<br>baləfə<br>sti | — |
| سوم شخص مفرد | — | بلفته<br>baleftə | — | بلفسته<br>balefəstə | — |
| اول شخص جمع | — | بلفتمی<br>baleftemi | — | بلفستمی<br>baləfəs<br>təmi | — |
| دوم شخص جمع | — | بلفتّی<br>baleftenni | — | بلفستنی<br>baləfə<br>stəni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | بلفتنّه<br>balef<br>tenne | — | بلفسته<br>baləfestənə | — |
| فعل امر | — | بلف<br>balef | — | بلف<br>baləf | — |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ذ،ز،ض،ظ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## باختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | باختن<br>bāxtən | بباختن<br>bebāxtan | باخت هادائن<br>bāxt<br>hādāan | بواختن<br>bəvāxtən | بباختن<br>bəbāxtən |
| اول شخص مفرد | بباختم<br>bəbāxtəm | بباختمه<br>bebāxteme | باخت هادامه<br>bāxt<br>hādāmə | بواختمه<br>bəvāxtəmə | بباختمه<br>bəbāxtəmə |
| دوم شخص مفرد | بباختی<br>bəbāxtəy | بباختی<br>bebāxti | باخت هادایی<br>bāxt<br>hādāyi | بواختی<br>bəvāxti | بباختی<br>bəbāxti |
| سوم شخص مفرد | بباخته<br>bəbāxtə | بباخته<br>bebāxtə | باخت هادا<br>bāxt<br>hādā | بواخته<br>bəvāxtə | بباخته<br>bəbāxtə |
| اول شخص جمع | بباختیم<br>bəbāxtim | بباختمی<br>bebāxtemi | باخت هدامی<br>bāxt<br>hadāmi | بواختمی<br>bəvāxtəmi | بباختمی<br>bəbāxtəmi |
| دوم شخص جمع | بباختین<br>bəbāxtin | بباختنّی<br>bebāxtenni | باخت هادانّی<br>bāxt<br>hādānni | بواختنی<br>bəvāxtəni | بباختنی<br>bəbāxtəni |
| سوم‌شخص جمع | بباختن<br>bəbāxtən | بباختنّه<br>bebāxtenne | باخت هادانّه<br>bāxt<br>hādānnə | بواختنه<br>bəvāxtənə | بباختنه<br>bəbāxtənə |
| فعل امر | بباز<br>bəbāz | بباز<br>bebāz | باخت هاده<br>bāxt<br>hāde | بواز<br>bəvāz | بباز<br>bəbāz |

## باریدن – کنایه از: گریه کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | وارسن | بوارسّن | بوارسّن | بوارستن | بوارِیِن |
| | vārəsən | bevāressan | bəvārəssan | bəvārəstən | bəvāriyən |
| اول شخص مفرد | بوارسم | بوارسّمه | بوارسّمه | بوارستمه | بورایمه |
| | bəvārəsəm | bevāresseme | bəvārəssəmə | bəvārəstəmə | bəvārimə |
| دوم شخص مفرد | بوارسی | بوارسی | بوارسّی | بوارستی | بواری |
| | bəvārəsəi | bevāressi | bəvārəssi | bəvārəsti | bəvāri |
| سوم شخص مفرد | بوارسه | بوارسّه | بوارسّه | بوارسته | بواریه |
| | bevārəsə | beovāressə | bəvārəssə | bəvārəstə | bəvāriyə |
| اول شخص جمع | بوارسیم | بوارسّمی | بوارسّمی | بوارستمی | بواریمی |
| | bəvārəsim | bevāressemi | bəvārəssəmi | bəvārəstemi | bəvārimi |
| دوم شخص جمع | بوارسین | بوارسّنّی | بوارسّنّی | بوارستنی | بوارینی |
| | bəvārəsin | bevāressenni | bəvārəssənni | bəvārəstəni | bəvārini |
| سوم شخص جمع | بوارسن | بوارسّنّه | بوارسّنّه | بوارستنه | بوارینه |
| | bəvārəsən | bevāressenne | bəvārəssənnə | bəvārəstənə | bəvārinə |
| فعل امر | بوار | بوار | بوار | بوار | بوار |
| | bəvār | bevār | bəvār | bəvār | bəvār |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## کلوخ انداختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کتک زئن<br>kotak<br>zaan | کتک بزان<br>kotak<br>bezān | کتک بزوئن<br>katək<br>bazuan | کلوخ بزوئن<br>kalox<br>bazuən | —— |
| اول شخص مفرد | کتک بزم<br>kotak<br>bazam | کتک بزامه<br>kotak<br>bezāme | کتک بزومه<br>katək<br>bazumə | کلوخ بزومه<br>kalox<br>bazumə | —— |
| دوم شخص مفرد | کتک بزی<br>kotak<br>bazay | کتک بزای<br>kotak<br>bezāy | کتک بزوئی<br>katək<br>bazui | کلوخ بزویی<br>kalox<br>bazuei | —— |
| سوم شخص مفرد | کتک بز<br>kotak<br>baza | کتک بزا<br>kotak<br>bezā | کتک بزو<br>katək<br>bazu | کلوخ بزوئن<br>kalox<br>bazuə | —— |
| اول شخص جمع | کتک بزیم<br>kotak<br>bazaym | کتک بزامی<br>kotak<br>bezāmi | کتک بزومی<br>katək<br>bazumi | کلوخ بزومی<br>kalox<br>bazumi | —— |
| دوم شخص جمع | کتک بزین<br>kotak<br>bazayn | کتک بزانّی<br>kotak<br>bezānni | کتک بزونّی<br>katək<br>bazunni | کلوخ بزونی<br>kalox<br>bazuni | —— |
| سوم‌شخص جمع | کتک بزن<br>kotak<br>bazan | کتک بزانه<br>kotak<br>bazānne | کتک بزونّه<br>katək<br>bazunnə | کلوخ بزونه<br>kalox<br>bazunə | —— |
| فعل امر | کتک بز<br>kotak<br>baz | کتک بزن<br>kotak<br>bazən | کتک بزن<br>katək<br>bazən | کلوخ بزن<br>kalox<br>bazən | —— |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## بخشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بخشیئن | ببخشی ین | ببخشیین | ببخشیین | —— |
| | baxšeən | bebaxšeyan | bəbaxšiyan | bəbaxšiyən | |
| اول شخص مفرد | ببخشییم | ببخشیمّه | ببخشیمه | ببخشیمه | —— |
| | bəbaxšiyam | bebaxšeyammə | bəbaxšimə | bəbaxšimə | |
| دوم شخص مفرد | ببخشییی | ببخشی | ببخشی | ببخشی | —— |
| | bebaxšiyay | bebaxši | bəbaxši | bəbaxši | |
| سوم شخص مفرد | ببخشییه | ببخشییه | ببخشییه | ببخشییه | —— |
| | bəbaxšiya | bebaxšiyaa | bəbaxšiyə | bəbaxšiyə | |
| اول شخص جمع | ببخشیییم | ببخشیمی | ببخشیمی | ببخشیمی | —— |
| | bəbaxšiyeym | bebaxšiyam | bəbaxšimi | bəbaxšimi | |
| دوم شخص جمع | ببخشیین | ببخشیینّی | ببخشینی | ببخشینی | —— |
| | bəbaxšiyeyn | bebaxšiyanni | bəbaxšinni | bəbaxšini | |
| سوم‌شخص جمع | ببخشیین | ببخشینّه | ببخشینّه | ببخشینه | —— |
| | bəbaxšiyan | bebaxšeyannə | bəbaxšinnə | bəbaxšinə | |
| فعل امر | ببخش | ببخش | ببخش | ببخش | —— |
| | bəbaxš | bebaxš | bəbaxš | bəbaxš | |

## برازنده بودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | — | — | بورازستن<br>bəvrāzəstən | — |
| اول شخص مفرد | — | — | — | بورازستمه<br>bəvrāzəstəmə | — |
| دوم شخص مفرد | — | — | — | بورازستی<br>bəvrāzəsti | — |
| سوم شخص مفرد | — | — | — | بورازسته<br>bəvrāzəstə | — |
| اول شخص جمع | — | — | — | بورازستمی<br>bəvrāzəstəmi | — |
| دوم شخص جمع | — | — | — | بورازستنی<br>bəvrāzəstəni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | — | — | بورازستنه<br>bəvrāzəstənə | — |
| فعل امر | — | — | — | بوراز<br>bəvrāz | — |

## بر باسن خزیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کین شره هکردن<br>kin šare<br>hakərdən | ـــــ | کینگ سوهاکردن<br>kingə su<br>hākərdan | کینگ سوهکوردن<br>kingəso<br>həkordən | کین سو کاردن<br>kinso<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | کین شره هکردم<br>kin šare<br>hakərdəm | ـــــ | کینگ سوهاکردمه<br>kingə su<br>hākərdəmə | کینگ سوهکوردمه<br>kingə so<br>həkordəmə | کین سو کاردمه<br>kin so<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | کین شره هکردی<br>kin šare<br>hakərdey | ـــــ | کینگ سوهاکردی<br>kingə su<br>hākərdi | کینگ سوهکوردی<br>kingə so<br>həkordi | کین سو کاردی<br>kin so<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | کین شره هکرده<br>kin šare<br>hakərdə | ـــــ | کینگ سوهاکرده<br>kingə su<br>hākərdə | کینگ سوهکورده<br>kinge so<br>həkordə | کین سو کارده<br>kin so<br>kārdə |
| اول شخص جمع | کین شره هکردیم<br>kin šarə<br>hakərdim | ـــــ | کینگ سوهاکردمی<br>kingə su<br>hākərdəmi | کینگ سوهکوردمی<br>kingə so<br>həkordəmi | کین سوکاردمی<br>kin so<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | کین شره هکردین<br>kin šarə<br>hakərdin | ـــــ | کینگ سو هاکردنی<br>kingə su<br>hākərdənni | کینگ سو هکوردنی<br>kingə so<br>həkordəni | کین سو کاردنی<br>kin so<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | کین شره هکردن<br>kin šarə<br>hakərdən | ـــــ | کینگ سوهاکردنّه<br>kingə su<br>hākərdənni | کینگ سوهکوردنه<br>kingə so<br>həkordənə | کین سو کاردنه<br>kin so<br>kārdənə |
| فعل امر | کین شره هکن<br>kin šarə<br>hakən | ـــــ | کینگ سو هاکن<br>kinge su<br>hākən | کینگ سو هکون<br>kingə su<br>həkon | کین سو کان<br>kin su<br>kān |

## پر ترک نشاندن – یاری کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کفل هیتن<br>kafəl<br>həytən | دوکفلی سوارهاکردن<br>dokafalisevār<br>hākerdan | کپل بیتن<br>kapəl<br>baytan | —— | کپّل بئیتن<br>kappəl<br>baitən |
| اول شخص مفرد | کفل هیتم<br>kafəl<br>haytəm | دوکفلی سوار هاکردمه<br>dokafalisevār<br>hākerdeme | کپل بیتمه<br>kapəl<br>baytəmə | —— | کپّل بئیتمه<br>kappəl<br>baitəmə |
| دوم شخص مفرد | کفل هیتی<br>kafəl<br>haytey | دوکفلیسوارهاکردی<br>dokafalisevār<br>hākordi | کپل بیتی<br>kapəl<br>bayti | —— | کپّل بئیتی<br>kappəl<br>baiti |
| سوم شخص مفرد | کفل هیته<br>kafəl<br>həytə | دوکفلی سوارهاکرده<br>dokafalisevār<br>hākordə | کپل بیته<br>kapəl<br>baytə | —— | کپّل بئیته<br>kappəl<br>baitə |
| اول شخص جمع | کفل هیتیم<br>kafəl<br>həytim | دوکفلی سوارهاکردمی<br>dokafalisevār<br>hākordəmi | کپل بیتمی<br>kapəl<br>baytəmi | —— | کپّل بئیتمی<br>kappəl<br>baitəmi |
| دوم شخص جمع | کفل هیتین<br>kafəl<br>həytin | دوکفلیسوارهاکردنّی<br>dokafalisevār<br>hākordenni | کپل بیتنّی<br>kapəl<br>baytənni | —— | کپّل بئیتنی<br>kappəl<br>baitəni |
| سوم‌شخص جمع | کفل هیتن<br>kafəl<br>həytən | دو کفلی سوار هاکردنّه<br>dokofalisevār<br>hākordenne | کپل بیتنّه<br>kapəl<br>baytənnə | —— | کپّل بئیتنه<br>kappəl<br>baitənə |
| فعل امر | کفل هی<br>kafəl<br>həy | دوکفلیسوارهاکن<br>dokafali<br>sevār hākon | کپل بی<br>kapəl<br>bay | —— | کپّل بی<br>kappəl<br>bay |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت.ط) (s = ث.س.ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح.ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز.ض.ظ.ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق.غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## برخاستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ورسن | پرسان | پرسّائن | هرستائن | هستائن |
| | varsaan | peresān | perəssāan | hərəstāən | hestāən |
| اول شخص مفرد | ورسم | پرسامه | پرسّامه | هرستامه | هستامه |
| | varəsam | peresāme | perəssāmə | hərəstāmə | hestāmə |
| دوم شخص مفرد | ورسی | پرسای | پرسّایی | هرستایی | هستائی |
| | varəsay | peresāy | perəssāyi | hərəstāei | hestāəi |
| سوم شخص مفرد | ورسه | پرسا | پرسّا | هرستائه | هستا |
| | varəsa | peresā | perəssā | hərəstāə | hestā |
| اول شخص جمع | ورسیم | پرسامی | پرسّامی | هرستامی | هستامی |
| | varəseym | peresāmi | perəssāmi | hərəstāmi | hestāmi |
| دوم شخص جمع | ورسین | پرسانّی | پرسّانّی | هرستانی | هستانی |
| | varəseyn | peresānni | perəssānni | hərəstāni | hestāni |
| سوم‌شخص جمع | ورسن | پرسانّه | پرسّانّه | هرستانه | هستانه |
| | varəsan | peresānne | perəssānnə | hərāstānə | hestānə |
| فعل امر | ورس | پرس | پرس | هرست | هسته |
| | vares | peres | perəs | hərəst | heste |

## برخورد کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چکه گیتن<br>čakə<br>gitən | چک بیتن<br>čake<br>baytan | چک هیتن<br>čak<br>haytan | چک بهیتن<br>čak<br>bahitən | —— |
| اول شخص مفرد | چکه بیتم<br>čakə<br>beytəm | چکه بیتمه<br>čake<br>baytene | چک هیتمه<br>čak<br>haytəmə | چک بهیتمه<br>čak<br>bahitəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | چکه بیتی<br>čakə<br>beytey | چکه بیتی<br>čake<br>bayti | چک هیتی<br>čak<br>hayti | چک بهیتی<br>čak<br>bahiti | —— |
| سوم شخص مفرد | چکه بیت<br>čakə<br>beytə | چکه بیته<br>čake<br>baytə | چک هیته<br>čak<br>haytə | چک بهیته<br>čak<br>bahitə | —— |
| اول شخص جمع | چکه بینیم<br>čakə<br>beytim | چک بیتمی<br>čake<br>baytemi | چک هیتمی<br>čak<br>haytəmi | چک بهیتمی<br>čak<br>bahitəmi | —— |
| دوم شخص جمع | چکه بیتین<br>čakə<br>beytin | چک بیتّی<br>čake<br>baytenni | چک هیتّی<br>čak<br>haytenni | چک بهیتی<br>čak<br>bahitəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | چکه بیتن<br>čakə<br>beytən | چک بیتنه<br>čake<br>baytenne | چک هتنّه<br>čak<br>hay tənnə | چک بهیته<br>čak<br>bahitənə | —— |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## بردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بردن | بوردن | بوردن | بوردن | بوردن |
| | bardən | baverdan | bavərdan | bavərdən | bavərdən |
| اول شخص مفرد | ببردم | بوردمه | بوردمه | بوردمه | بوردمه |
| | babərdəm | baverdemə | bavərdəmə | bavərdəmə | bavərdəmə |
| دوم شخص مفرد | ببردی | بوردی | بوردی | بوردی | بوردی |
| | babərdey | baverdi | bavərdi | bavərdi | bavərdi |
| سوم شخص مفرد | ببرده | بورده | بورده | بورده | بورده |
| | babərdə | baverdə | bavərdə | bavərdə | bavərdə |
| اول شخص جمع | ببردیم | بوردمی | بوردمی | بوردمی | بوردمی |
| | babərdim | baverdemi | bavərdəmi | bavərdəmi | bavərdəmi |
| دوم شخص جمع | ببردین | بوردنّی | بوردنّی | بوردنی | بوردنی |
| | babərdin | baverdenni | bavərdənni | bavərdəni | bavərdəni |
| سوم‌شخص جمع | ببردن | بوردنّه | بوردنّه | بوردنه | بوردنه |
| | babərdən | baverdenne | bavərdənnə | bavərdəne | bavərdənə |
| فعل امر | ببر | بور | بور | بور | بور |
| | babər | baver | bavər | bavər | bavər |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## برگشتن – بازگشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | وگرسّن | دگرسّن | دگرسّن | دگردستن | دگردین |
| | vagərəssen | dageressan | dagərəssan | dagərdəstən | dagerdiən |
| اول شخص مفرد | وگرسم | دگرسّمه | دگرسّمه | دگردستمه | دگردیمه |
| | vagərəsəm | dagereseme | dagərəssmə | dagerdestəmə | dagərdimə |
| دوم شخص مفرد | وگرسی | دگرسّی | دگرسی | دگردستی | دگردی |
| | vagərəsəy | dageresi | dagəressi | dagərdesti | dagərdi |
| سوم شخص مفرد | وگرسه | دگرسّه | دگرسّه | دگردسته | دگردیه |
| | vagəresə | dagersə | dagərəssə | dagərdestə | dagərdiə |
| اول شخص جمع | وگرسیم | دگرسّمی | دگرسّمی | دگردستمی | دگردیمی |
| | vagərəsim | dageressmi | dagəressemi | dagərdestəmi | dagərdimi |
| دوم شخص جمع | وگرسین | دگرسّنی | دگرسّنی | دگردستنی | دگردینی |
| | vagərəsin | dagəresseni | dagərəssenni | dagərdesteni | dagərdini |
| سوم‌شخص جمع | وگرسن | دگرسّنه | دگرسّنه | دگردستنه | دگردینه |
| | vagərəsən | dageresene | dagərəssənnə | dagərdestənə | dagərdinə |
| فعل امر | وگرد | دگرد | دگرد | دگرد | دگرد |
| | vagərd | dagerd | dagərd | dagərd | dagərd |

## بریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بئن | ببین | بورین | بورین | بورین |
| | beən | babeyan | bavriyan | bavriyən | bavəriən |
| اول شخص مفرد | ببییم | بیمه | بوریمه | بوریمه | بوریمه |
| | bebiyam | babyame | bavrimə | bavrimə | bavərimə |
| دوم شخص مفرد | ببیی | ببی | بوری | بوری | بوری |
| | bebiyay | babi | bavri | bavri | bavəri |
| سوم شخص مفرد | ببییه | ببیه | بوریه | بوریه | بوریه |
| | bebiya | babya | bavriyə | bavriyə | bavəriə |
| اول شخص جمع | ببییم | ببیمی | بوریمی | بوریمی | بوریمی |
| | bebiyeym | babyami | bavrimi | bavrimi | bavərimi |
| دوم شخص جمع | ببیین | ببینّی | بورینّی | بورینی | بورینی |
| | bebiyeyn | babiyanni | bavrinni | bavrini | bavərini |
| سوم‌شخص جمع | ببیین | ببینّه | بورینّه | بورینه | بورینه |
| | bebiyan | babiyanne | bavrinnə | bavrinə | bavərinə |
| فعل امر | ببین – بب | ببین | بورین | بورین | بورین |
| | beb-bebin | babin | bavrin | bavrin | bavərin |

## بستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دبسن | دوسّن | دوسّن | دوستن | دوستن |
| | dabəsan | davessan | davəssan | davestən | davistən |
| اول شخص مفرد | دبسم | دوسّمه | دوسّمه | دوستمه | دوستمه |
| | dabəsam | davesseme | davəssəmmə | davəstemə | davistəmə |
| دوم شخص مفرد | دبسی | دوسّی | دوسّی | دوستی | دوستی |
| | dabəsay | davessi | davəssi | davəsti | davəsti |
| سوم شخص مفرد | دبس | دوسّه | دوسّه | دوسته | دوسته |
| | dabəsa | davesseh | davəssə | davəstə | davəstə |
| اول شخص جمع | دبسیم | دوسّمی | دوسّمی | دوستمی | دوستمی |
| | dabəseym | davessemi | davəssəmmi | davəstemi | davəstəmi |
| دوم شخص جمع | دبسین | دوسّنی | دوسّنی | دوستنی | دوستنی |
| | dabəseyn | davesseni | davəssənni | davəsteni | davəstəni |
| سوم‌شخص جمع | دبسن | دوسّنه | دوسّنه | دوستنه | دوستنه |
| | dabəsan | davessene | davəssənnə | davəstenə | davəstəne |
| فعل امر | دز | دون | دون | دوند | دون |
| | daz | daven | davən | davend | davən |

## بلند شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ورسن<br>varəsan | راس ببین<br>rās<br>babeyan | راس بیّن<br>rās<br>bayyan | راس بهیین<br>rās<br>bahiyən | راس بوین<br>rās<br>baviən |
| اول شخص مفرد | ورسم<br>varəsam | راس ببیمه<br>rās<br>babeyame | راس بیمه<br>rās<br>baymə | راس بهیمه<br>rās<br>bahimə | راس بویمه<br>rās<br>bavimə |
| دوم شخص مفرد | ورسی<br>varəsay | راس ببی<br>rās<br>babi | راس بیی<br>rās<br>bayi | راس بهی<br>rās<br>bahi | راس بوی<br>rās<br>bavi |
| سوم شخص مفرد | ورسه<br>varesa | راس ببیه<br>rās<br>babeya | راس بیّه<br>rās<br>bayyə | راس بهییه<br>rās<br>bahiyə | راس بویه<br>rās<br>baviə |
| اول شخص جمع | ورسیم<br>vareim | راس ببیمی<br>rās<br>babiyami | راس بیمی<br>rās<br>baymi | راس بهیمی<br>rās<br>bahimi | راس بویمی<br>rās<br>bavimi |
| دوم شخص جمع | ورسین<br>vareseyn | راس ببینّی<br>rās<br>babeyanni | راس بینّی<br>rās<br>baynni | راس بهینی<br>rās<br>bahini | راس بوینی<br>rās<br>bavini |
| سوم‌شخص جمع | ورسن<br>varesan | راس ببینّه<br>rās<br>babeyanne | راس بینه<br>rās<br>baynnə | راس بهینه<br>rās<br>bahinə | راس بوینه<br>rās<br>bavinə |
| فعل امر | ورس<br>varəs | راس بباش<br>rās<br>babāš | راس بئو<br>rās<br>baw | راس بوش<br>rās<br>bavoš | راس بواش<br>rās<br>bavāš |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - آو) (ow - او)

## بودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بئن | دبین | دیّن | دهیین | دوین |
| | baan | dabeyan | dayyan | dahiyən | daviən |
| اول شخص مفرد | ببم | دبیمه | دیمه | دهیمه | دویمه |
| | babam | dabeyame | daymə | dahimə | davimə |
| دوم شخص مفرد | ببی | دبی | دیی | دهی | دوی |
| | babay | dabi | dayi | dahi | davi |
| سوم شخص مفرد | ببه | دبیه | دیّه | دهییه | دویه |
| | baba | dabeya | dayyə | dahiyə | daviə |
| اول شخص جمع | ببیم | دبیمی | دیمی | دهیمی | دویمی |
| | babim | dabeyami | daymi | dahimi | davimi |
| دوم شخص جمع | ببین | دبینّی | دینّی | دهینی | دوینی |
| | babin | dabeyanni | daynni | dahini | davini |
| سوم‌شخص جمع | ببن | دبینّه | دینّه | دهینه | دوینه |
| | baban | dabeyanne | daynnə | dahinə | davinə |
| فعل امر | بباش | دباش | دبوش | دوش | دواش |
| | babaš | dabāš | dahuš | davoš | davāš |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## بوسیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | خش دئن | خش هادان | خش هادائن | خوش هدائن | خاش هدائن |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | daan | hādān | hādāan | hədāən | hədāən |
| اول شخص مفرد | خش هدم | خش هادامه | خش هادامه | خوش هدامه | خاش هدامه |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | hadam | hādāme | hādāmə | hədāmə | hədāmə |
| دوم شخص مفرد | خش هدی | خش هادای | خش هادایی | خوش هدائی | خاش هدائی |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | haday | hāday | hādāyi | hədāəi | hədāi |
| سوم شخص مفرد | خش هده | خش هادا | خش هادا | خوش هدا | خاش هدائه |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | hada | hādā | hādā | hədā | hədāaə |
| اول شخص جمع | خش هدیم | خش هادامی | خش هادامی | خوش هدامی | خاش هدامی |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | hadeym | hādāmi | hādāmi | hədāmi | hədāmi |
| دوم شخص جمع | خش هدین | خش هادانّی | خش هادانّی | خوش هدانی | خاش هدانی |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | hadeyn | hādānni | hādānni | hədāni | hədāni |
| سوم‌شخص جمع | خش هدن | خش هادانّه | خش هادانّه | خوش هدانه | خاش هدانه |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | hadan | hādānne | hādānnə | hədānə | hədānə |
| فعل امر | خش بدن | خش هادن | خش هاده | خوش هاده | خاش هاده |
| | xoš | xoš | xəš | xoš | xāš |
| | badən | hādən | hāde | hādə | hāde |

## به جلو راندن – بستن در

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پیش هکردن<br>piš<br>hakərdən | پیش هاکردن<br>piš<br>hākordan | پیش هاکردن<br>piš<br>hakərdan | پیش هکوردن<br>piš<br>həkordən | پیش کاردن<br>piš<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | پیش هکردم<br>piš<br>hakərdəm | پیش هاکردمه<br>piš<br>hākordeme | پیش هاکردمه<br>piš<br>hākərdemə | پیش هکوردمه<br>piš<br>həkordemə | پیش کاردمه<br>piš<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | پیش هکردی<br>piš<br>hakərdey | پیش هاکرده<br>piš<br>hākordeh | پیش هاکردی<br>piš<br>hākərdi | پیش هکوردی<br>piš<br>həkordi | پیش کاردی<br>piš<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | پیش هکرده<br>piš<br>hakərdə | پیش هاکرده<br>piš<br>hākordə | پیش هاکرده<br>piš<br>hākərdə | پیش هکورده<br>piš<br>həkordə | پیش کارده<br>piš<br>kārdə |
| اول شخص جمع | پیش هکردیم<br>piš<br>hakərdim | پیش هاکردمی<br>piš<br>hākordemi | پیش هاکردمی<br>piš<br>hākərdəmi | پیش هکوردمی<br>piš<br>həkordəmi | پیش کاردمی<br>piš<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | پیش هکردین<br>piš<br>hakərdin | پیش هاکردنّی<br>piš<br>hākordenni | پیش هاکردنّی<br>piš<br>hākərdenni | پیش هکوردنی<br>piš<br>həkordəni | پیش کاردنّی<br>piš<br>kārdənni |
| سوم‌شخص جمع | پیش هکردن<br>piš<br>hakərdən | پیش هاکردنّه<br>piš<br>hākordennə | پیش هاکردنه<br>piš<br>hākərdənnə | پیش هکوردنه<br>piš<br>həkordənə | پیش کاردنه<br>piš<br>kārdənə |
| فعل امر | پیش هکن<br>piš<br>haken | پیش هاکن<br>piš<br>hākon | پیش هاکن<br>piš<br>hākən | پیش هکون<br>piš<br>həkon | پیش کان<br>piš<br>kān |

**به سخن آمدن – واکنش نشان دادن – به صدا در آمدن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | چمرهاکردن<br>čemer<br>hākordan | چمرهاکردن<br>čemər<br>hākərdan | چمر هکوردن<br>čemər<br>həkordən | —— |
| اول شخص مفرد | —— | چمر هاکردمه<br>čemer<br>hākordme | چمر هاکردمه<br>čemər<br>hākərdəmə | چمر هکوردمه<br>čemər<br>həkordəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | —— | چمر هاکرده<br>čemer<br>hākordeh | چمر هاکردی<br>čemər<br>hākərdi | چمر هکوردی<br>čemər<br>həkordi | —— |
| سوم شخص مفرد | —— | چمر هاکرده<br>čemer<br>hākordə | چمر هاکرده<br>čemər<br>hākərdə | چمر هکورده<br>čemər<br>həkordə | —— |
| اول شخص جمع | —— | چمر هاکردمی<br>čemer<br>hākordəmi | چمر هاکردمی<br>čemər<br>hākərdəmi | چمر هکوردمی<br>čemər<br>həkordəmi | —— |
| دوم شخص جمع | —— | چمر هاکردنّی<br>čemer<br>hakordənni | چمر هاکردنّی<br>čemər<br>hākərdənni | چمر هکوردنی<br>čemər<br>həkordəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | —— | چمر هاکردنّه<br>čemer<br>hakordenne | چمر هاکردنّه<br>čemər<br>hākərdənnə | چمر هکوردنه<br>čemər<br>həkordənə | —— |
| فعل امر | —— | چمر هاکن<br>čemər<br>hakon | چمر هاکن<br>čemər<br>hakən | چمر هکون<br>čemər<br>həkon | —— |

## به سرعت رد شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | فرت زئن<br>fert<br>zaan | فرت بزان<br>fert<br>bezān | فرت بزوئن<br>fərt<br>bazuan | ــــ | ــــ |
| اول شخص مفرد | فرت بزم<br>fərt<br>bazam | فرت بزامه<br>fert<br>bezāme | فرت بزومه<br>fert<br>bazumə | ــــ | ــــ |
| دوم شخص مفرد | فرت بزی<br>fərt<br>bazay | فرت بزای<br>fert<br>bezāy | فرت بزوئی<br>fərt<br>bazui | ــــ | ــــ |
| سوم شخص مفرد | فرت بز<br>fərt<br>baza | فرت بزا<br>fərt<br>bezā | فرت بزو<br>fərt<br>bazu | ــــ | ــــ |
| اول شخص جمع | فرت بزیم<br>fərt<br>bazaym | فرت بزامی<br>fert<br>bazāmi | فرت بزومی<br>fərt<br>bazumi | ــــ | ــــ |
| دوم شخص جمع | فرت بزین<br>fərt<br>bazayn | فرت بزانّی<br>fert<br>bezānni | فرت بزونّی<br>fərt<br>bazunni | ــــ | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | فرت بزن<br>fərt<br>bazan | فرت بزانّه<br>fert<br>bezānne | فرت بزونّه<br>fərt<br>bazunnə | ــــ | ــــ |
| فعل امر | فرت بزن<br>fərt<br>bazən | فرت بزن<br>fert<br>bazən | فرت بزن<br>fərt<br>bazən | ــــ | ــــ |

## به هم زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هم زئن<br>ham<br>zaan | هدی بزان<br>hedi<br>zaan | هی بزوئن<br>hi<br>bazuan | هئی بزوئن<br>həei<br>bazuən | هم بزوئن<br>ham<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | هم بزم<br>ham<br>bazam | هدی بزامه<br>hedi<br>bezāme | هی بزومه<br>hi<br>bazumə | هئی بزومه<br>həei<br>bazumə | هم بزومه<br>ham<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | هم بزی<br>ham<br>bazay | هدی بزای<br>hodi<br>bezāy | هی بزوئی<br>hi<br>bazuəi | هئی بزویی<br>həei<br>bazuei | هم بزوئی<br>ham<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | هم بز<br>ham<br>baza | هدی بزا<br>hodi<br>bezā | هی بزو<br>hi<br>hazu | هئی بزو<br>həei<br>bazu | هم بزوئه<br>ham<br>bazoyə |
| اول شخص جمع | هم بزیم<br>ham<br>bazaym | هدی بزامی<br>hodi<br>bezāmi | هی بزومی<br>hi<br>bazumi | هئی بزومی<br>həei<br>bazumi | هم بزومی<br>ham<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | هم بزین<br>ham<br>bazayn | هدی بزانّی<br>hodi<br>bezānni | هی بزونّی<br>hi<br>bazunni | هئی بزونی<br>həei<br>bazuni | هم بزونی<br>ham<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | هم بزن<br>ham<br>bazan | هدی بزانّه<br>hodi<br>bezānne | هی بزونّه<br>hi<br>bazunnə | هئی بزونه<br>həei<br>bazunə | هم بزونه<br>ham<br>bazonə |
| فعل امر | هم بز<br>ham<br>baz | هدی بزان<br>hodi<br>bazān | هی بزن<br>hi<br>bazən | هئی بزن<br>həei<br>bazən | هم بزن<br>ham<br>bazən |

**به هم ریختن لوازم (به قصد جستجو)**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | چکل هاکردن<br>čokol<br>hākordan | — | بچکلستن<br>bačkel<br>estən | — |
| اول شخص مفرد | — | چکل هاکردمه<br>čokol<br>hakordeme | — | بچکلیمه<br>bačkel<br>imə | — |
| دوم شخص مفرد | — | چکل هاکرده<br>čokol<br>hakordi | — | بچکلی<br>bačkeli | — |
| سوم شخص مفرد | — | چکل هاکرده<br>čokol<br>hākordeh | — | بچکلییه<br>bačkeliyə | — |
| اول شخص جمع | — | چکل هاکردمی<br>čokol<br>hākordemi | — | بچکلیمی<br>bačkelimi | — |
| دوم شخص جمع | — | چکل هاکردنّی<br>čokol<br>hākordenni | — | بچکلینی<br>bačke<br>lini | — |
| سوم‌شخص جمع | — | چکل هاکردنّه<br>čokol<br>hākordenne | — | بچکلینه<br>bačkel<br>inə | — |
| فعل امر | — | چکل هاکن<br>čokol<br>hākon | — | بچکل<br>bačkəl | — |

## پارس کردن سگ (به قصد تخفیف و تحقیر درباره‌ی افراد)

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لوسن | بلوسّن | بلوسّن | بلوستن | — |
| | lowəsən | balossan | balussan | balostən | |
| اول شخص مفرد | بلوسم | بلوسّمه | بلوسّمه | بلوستمه | — |
| | bəlowəsəm | balosseme | balussəme | balostəmə | |
| دوم شخص مفرد | بلوسی | بلوسّی | بلوسّی | بلوستی | — |
| | bəlowəsəy | balossi | balussi | balosti | |
| سوم شخص مفرد | بلوسه | بلوسّه | بلوسّه | بلوسته | — |
| | bəlowəsə | balossə | balussəh | balostə | |
| اول شخص جمع | بلوسیم | بلوسّمی | بلوسّمی | بلوستمی | — |
| | bəlowəsim | balossemi | balussəmi | balostəmi | |
| دوم شخص جمع | بلوسین | بلوسّنی | بلوسّنی | بلوستنی | — |
| | bəlowəsin | balossenni | balussənni | balostəni | |
| سوم‌شخص جمع | بلوسن | بلوسّنه | بلوسّنه | بلوستنه | — |
| | bəlowəsən | balossenne | balussənnə | balostənə | |
| فعل امر | بلو | بلو | بلو | بلو | — |
| | bəlow | balo | balu | balo | |

آوانوشت : (a = أ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## پاره کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چاک هدن<br>čak<br>hadan | چک هادان<br>čak<br>hādān | چاک هادائن<br>čak<br>hādaan | چاک هدائن<br>čak<br>hedāən | چاک هدائن<br>čak<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | چاک هدم<br>čak<br>hadam | چاک هادامه<br>čak<br>hādāme | چاک هادامه<br>čak<br>hādāmə | چاک هدامه<br>čak<br>hedāmə | چاک هدامه<br>čak<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | چاک هدی<br>čak<br>haday | چاک هادای<br>čak<br>hāday | چاک هادایی<br>čak<br>hadāyi | چاک هدایی<br>čak<br>hədāei | چاک هدائی<br>čak<br>hedāi |
| سوم شخص مفرد | چاک هده<br>čak<br>hada | چاک هادا<br>čak<br>hāda | چاک هادا<br>čak<br>hadā | چاک هدا<br>čak<br>həda | چاک هدا<br>čak<br>həda |
| اول شخص جمع | چاک هدیم<br>čak<br>hadeym | چاک هادامی<br>čak<br>hādāmi | چاک هدامی<br>čak<br>hādāmi | چاک هدامی<br>čak<br>hədāmi | چاک هدامی<br>čak<br>hedāmi |
| دوم شخص جمع | چاک هدین<br>čak<br>hadeyn | چاک هادانّی<br>čak<br>hādānni | چاک هادانّی<br>čak<br>hādānni | چاک هدانی<br>čak<br>hədāni | چاک هدانی<br>čak<br>hədāni |
| سوم‌شخص جمع | چاک هدن<br>čak<br>hadan | چاک هادانّه<br>čak<br>hādānne | چاک هادانّه<br>čak<br>hādānne | چاک هدانه<br>čak<br>hədānə | چاک هدانه<br>čak<br>hedānə |
| فعل امر | چاک هدن<br>čak<br>hadən | چاک هادن<br>čak<br>hadən | چاک هاده<br>čak<br>hade | چاک هاده<br>čak<br>hādə | چاک هاده<br>čak<br>hāde |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

**پاشیدن – افشاندن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دپاتن | دپاتن | — | دپاتن | — |
| | dəpātən | depātan | | depātən | |
| اول شخص مفرد | دپاتم | دپاتمه | — | دپاتمه | — |
| | dəpātəm | depāteme | | depātemə | |
| دوم شخص مفرد | دپاتی | دپاتی | — | دپاتی | — |
| | depatey | depātey | | depāti | |
| سوم شخص مفرد | دپات | دپاته | — | دپاته | — |
| | dəpātə | depātə | | depātə | |
| اول شخص جمع | دپاتیم | دپاتمی | — | دپاتمی | — |
| | dəpātim | depātəmi | | depātemi | |
| دوم شخص جمع | دپاتین | دپاتّنی | — | دپاتنی | — |
| | dəpātin | depāteni | | depāteni | |
| سوم‌شخص جمع | دپاتن | دپاتّنه | — | دپاتنه | — |
| | dəpātən | depātenne | | depāteni | |
| فعل امر | دپاج | دپاچ | — | دپاجند | — |
| | dəpāč | depāč | | depājənd | |

## پایین آمدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | جیرامن | جیربمان | جربموئن | جربیموئن | —— |
| | jiroman | jirbomān | jərbəmuan | jərbiyamuən | |
| اول شخص مفرد | جیربمم | جیربمامه | جربمومه | جربمومه | —— |
| | jirbəman | jirbomāme | jərbəmumə | jərbəmumə | |
| دوم شخص مفرد | جیربمی | جیربمای | جربموئی | جربموئی | —— |
| | jirbəmay | jirbomāy | jərbəmuəi | jərbəmuei | |
| سوم شخص مفرد | جیربمه | جیربما | جربمو | جربمو | —— |
| | jirbəma | jirbomā | jərbəmu | jərbəmu | |
| اول شخص جمع | جیربمیم | جیربمامی | جربمومی | جربمومی | —— |
| | jirbəmeym | jirbomāmi | jərbəmumi | jərbəmumi | |
| دوم شخص جمع | جیربمین | جیربمانّی | جربمونی | جربمونی | —— |
| | jirbəmeyn | jirbomānni | jərbəmunni | jərbəmuni | |
| سوم‌شخص جمع | جیربمن | جیربمانّه | جربمونّه | جربمونه | —— |
| | jirbəman | jirbomānne | jərbəmunnə | jərbəmunə | |
| فعل امر | جیربیه | جیربرو | جربرو | جربرو | —— |
| | jirbiya | jirboro | jərbəru | jərbəru | |

### کنایه از گرمای بیش از حد-پختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پتن | بپتن | بپتن | بپتن | بپتن |
| | paten | bapetan | bapətan | bapətən | bapətən |
| اول شخص مفرد | بپتم | بپتمه | بپتمه | بپتمه | بپتمه |
| | bapətəm | bapətemə | bapətəmə | bapətəmə | bapətəmə |
| دوم شخص مفرد | بپتی | بپتی | بپتی | بپتی | بپتی |
| | bapətəy | bapeti | bapəti | bapəti | bapəti |
| سوم شخص مفرد | بپته | بپته | بپته | بپته | بپته |
| | bapətə | bapətə | bapətə | bapətə | bapətə |
| اول شخص جمع | بپتیم | بپتمی | بپتمی | بپتمی | بپتمی |
| | bapətim | bapetemi | bapətəmi | bapətəmi | bapətəmi |
| دوم شخص جمع | بپتین | بپتّنی | بپتّنی | بپتنی | بپتنی |
| | bapətin | bapetenni | bapətənni | bapətəni | bapətəni |
| سوم‌شخص جمع | بپتن | بپتنه | بپتّنه | بپتنه | بپتنه |
| | bapətən | bapətənə | bapətənnə | bapətənə | bapətənə |
| فعل امر | بپچ | بپچ | بپچ | بپچ | بپچ |
| | bapəc | bapeč | bapəj | bapəj | bapəj |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## پراکندن – پاشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دپاتن | بپاتن | بشنّیین | دشنین | بپاشین |
| | dəpātən | bepātan | bašənniyan | dəšəniyən | bəpāšiən |
| اول شخص مفرد | دپاتم | بپاتمه | بشنّیمه | دشنیمه | بپاشیمه |
| | dəpātəm | bepāteme | bašənnimə | dəšənimə | bəpāšimə |
| دوم شخص مفرد | دپاتی | بپاتی | بشنّیی | دشنی | بپاشی |
| | dəpātəy | bepāti | bašənniyə | dəšəni | bəpāši |
| سوم شخص مفرد | دپاته | بپاته | بشنّییه | دشنییه | بپاشیه |
| | dəpātə | bepātə | bašənniyə | dəšniyə | bəpāšiyə |
| اول شخص جمع | دپاتیم | بپاتمی | بشنّیمی | دشنیمی | بپاشیمی |
| | dəpātim | bepātemi | bašənnimi | dəšənimi | bəpāšimi |
| دوم شخص جمع | دپاتین | بپاتنّی | بشنّینّی | دشنینی | بپاشینی |
| | dəpātin | bepātenni | bašənninni | dəšəninni | bəpāšini |
| سوم‌شخص جمع | دپاتن | بپاتنّه | بشنّینه | دشنینه | بپاشینه |
| | dəpātən | bepātenne | bašənninne | dəšəninə | bəpāšinə |
| فعل امر | دپاچ | بپاج | بشن | دشن | بپاش |
| | dəpāč | bapāj | bašən | dəšən | bəpāš |

## پرتاب کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بورگیتن<br>burgitən | بوربیتن<br>burbaytan | — | کپّل هکوردن<br>kappəl<br>həkordən | — |
| اول شخص مفرد | بوربیتم<br>burbəytəm | بوربیتمه<br>burbayteme | — | کپّل هکوردمه<br>kappəl<br>həkordəmə | — |
| دوم شخص مفرد | بوربیتی<br>burbəytəy | بوربیته<br>burbayteh | — | کپّل هکوردی<br>kappəl<br>həkordi | — |
| سوم شخص مفرد | بوربیته<br>burbəytə | بوربیته<br>burbaytə | — | کپّل هکورده<br>kappəl<br>həkordə | — |
| اول شخص جمع | بوربیتیم<br>burbəytim | بوربیتمی<br>burbaytemi | — | کپّل هکوردمی<br>kappəl<br>həkordəmi | — |
| دوم شخص جمع | بوربیتین<br>burbəytin | بوربیتّنی<br>burbaytenni | — | کپّل هکوردنی<br>kappəl<br>həkordəni | — |
| سوم‌شخص جمع | بوربیتن<br>burbəytən | بوربیتّنه<br>burbaytenne | — | کپّل هکوردنه<br>kappəl<br>həkordənə | — |
| فعل امر | بوربیر<br>burbəyr | بوربی<br>burbay | — | کپّل هکون<br>kappəl<br>həkon | — |

## پرحرفی کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سروسن | بسرسّن | بسروسّن | بسروستن | بسروئن |
| | srowəsən | basoressan | basrussan | basrostən | baseroən |
| اول شخص مفرد | بسروسم | بسرسّمه | بسروسّمه | بسروستمه | سرومبه |
| | bəsərowəsəm | basorosseme | basrussəmə | basrostəmə | serombə |
| دوم شخص مفرد | بسروسی | بسرسّی | بسروسّی | بسروستی | سرونی |
| | bəsərowəsey | basorossi | basrussi | basrosti | seroni |
| سوم شخص مفرد | بسروسه | بسرسّه | بسروسّه | بسروسته | سرونه |
| | bəsərowese | basorossə | basrussə | basrostə | seronə |
| اول شخص جمع | بسروسیم | بسرسّمی | بسروسمی | بسروستمی | سرومبی |
| | bəsərowəsim | basorossemi | basrussəmi | basrostəmi | serombi |
| دوم شخص جمع | بسروسین | بسرسّنی | بسروسّنی | بسروستنی | سرونّی |
| | bəsərowəsin | basorossəni | basrossəni | basrostəni | seronni |
| سوم‌شخص جمع | بسروسن | بسروسّه | بسروسّه | بسروستنه | سرونّه |
| | bəsərowesen | basorossene | basrussənə | basrostənə | seronnə |
| فعل امر | بسرو | بسرو | بسرو | بسرو | بسرو |
| | bəsərow | basoro | basru | basro | basero |

## پرسیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ساآل هکردن<br>sāal<br>hakərdən | بپرسیین<br>baporsiyan | بپرسیین<br>bapərsiyan | هاپرسیین<br>hāpərsiyən | —— |
| اول شخص مفرد | ساآل هکردم<br>sāal<br>hakərdəm | بپرسیمه<br>baporseymə | بپرسیمه<br>bapərsimə | هاپرسیمه<br>hāpərsimə | —— |
| دوم شخص مفرد | ساآل هکردی<br>sāal<br>hakərdəy | بپرسی<br>baporsi | بپرسی<br>bapərsi | هاپرسی<br>hāpərsi | —— |
| سوم شخص مفرد | ساآل هکرده<br>sāal<br>hakərdə | بپرسیه<br>baporseya | بپرسییه<br>bapərsiyə | هاپرسیه<br>hāpərsiyə | —— |
| اول شخص جمع | ساآل هکردیم<br>sāal<br>hakərdim | بپرسیمی<br>baparseyami | بپرسیمی<br>bāpersimi | هاپرسیمی<br>hāpərsimi | —— |
| دوم شخص جمع | ساآل هکردین<br>sāal<br>hakərdin | بپرسیّنی<br>baporseyanni | بپرسیّنی<br>bapərsinni | هاپرسینی<br>hāpərsini | —— |
| سوم‌شخص جمع | ساآل هکردن<br>sāal<br>hakərdən | بپرسینّه<br>baporseyannə | بپرسینّه<br>bapərsinnə | هاپرسینه<br>bāpərsinə | —— |
| فعل امر | ساآل هکن<br>sāal<br>hakən | بپرس<br>bapors | بپرس<br>bapərs | هاپرس<br>hāpərs | —— |

## پریدن از روی شادمانی – بالا و پایین پریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | بن بپّرسّن<br>ben<br>bapperessan | بم بپّرسّن<br>bəm<br>bappərəssan | بن بپرستن<br>bən<br>bapərəstən | — |
| اول شخص مفرد | — | بن بپّرسمه<br>ben<br>bappereseme | بم بپّرسّمه<br>bəm<br>bappərəssəme | بن بپرستمه<br>bən<br>bapərəstəmə | — |
| دوم شخص مفرد | — | بن بپّرسه<br>ben<br>bappereseh | بم بپّرسّی<br>bəm<br>bappərəssi | بن بپرستی<br>bən<br>bapərəsti | — |
| سوم شخص مفرد | — | بن بپّرسه<br>ben<br>bapperesə | بم بپّرسّه<br>bəm<br>bappərəssə | بن بپرسته<br>bən<br>bapərəstə | — |
| اول شخص جمع | — | بن بپّرسمی<br>ben<br>bapperesemi | بن بپّرسّمی<br>bəm<br>bappərəssəmi | بن بپرستمی<br>bən<br>bapərəstəmi | — |
| دوم شخص جمع | — | بن بپّرسنّی<br>ben<br>bapperesenni | بم بپّرسنّی<br>bəm<br>bappərəsənni | بن بپرستنی<br>bən<br>bapərəstəni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | بن بپّرسنّه<br>ben<br>bapperesenne | بم بپّرسّنّه<br>bəm<br>bappərəssənnə | بن بپرسته<br>bən<br>bapərəstənə | — |
| فعل امر | — | بن بپّر<br>ben<br>bapper | بم بپّر<br>bəm<br>bappər | بم بپّر<br>bəm<br>bappər | — |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## پشتک زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | پشتک زئن<br>pəštak<br>zaan | پشتک بزان<br>peštak<br>bezān | پشت بزوئن<br>pəštak<br>bazuan | پشتک بزوئن<br>pəštək<br>bazuən | پشتک بزوئن<br>pəštək<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | پشتک بزم<br>pəštak<br>bazam | پشتک بزامه<br>peštak<br>bezāme | پشتک بزومه<br>pəštək<br>bazumə | پشتک بزومه<br>pəštək<br>bazumə | پشتک بزومه<br>pəštək<br>bazoamə |
| دوم شخص مفرد | پشتک بزی<br>pəštak<br>bazay | پشتک بزای<br>peštak<br>bezāy | پشتک بزوئی<br>pəštək<br>bazui | پشتک بزوئی<br>pəštək<br>bazuei | پشتک بزوئی<br>pəštək<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | پشتک بزه<br>pəštak<br>baza | پشتک بزا<br>peštak<br>bezā | پشتک بزو<br>pəštək<br>bazu | پشتک بزو<br>pəštək<br>bazu | پشتک بزوئه<br>pəštək<br>bazoyə |
| اول شخص جمع | پشتک بزیم<br>pəštak<br>bazeym | پشتک بزامی<br>peštak<br>bezāmi | پشتک بزومی<br>pəštək<br>bazumi | پشتک بزومی<br>pəštək<br>bazumi | پشتک بزومی<br>pəštək<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | پشتک بزین<br>pəštak<br>bazeyn | پشتک بزانّی<br>peštak<br>bezānni | پشتک بزونّی<br>pəštək<br>bazunni | پشتک بزونی<br>pəštək<br>bazuni | پشتک بزونی<br>pəštək<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | پشتک بزن<br>pəštak<br>bazan | پشتک بزانّه<br>peštak<br>bezānne | پشتک بزونّه<br>pəštək<br>bazunnə | پشتک بزونه<br>pəštək<br>bazuə | پشتک بزونه<br>pəštək<br>bozonə |
| فعل امر | پشتک بز<br>pəštak<br>baz | پشتک بزن<br>peštak<br>bezan | پشتک بزن<br>pəštək<br>bazən | پشتک بزن<br>pəštək<br>bazən | پشتک بزن<br>pəštək<br>bazən |

## پریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پرسن | بپّرسّن | بپّرسّن | بپّرستن | بپّرین |
| | pərəsən | bapperessan | bappərəssan | bappərəstən | bappəriən |
| اول شخص مفرد | بپّرسم | بپّرسّمه | بپّرسّمه | بپّرستمه | بپّریمه |
| | bappərəsəm | bapperessemə | bappərəssəmə | bappərəstəmə | bappərimə |
| دوم شخص مفرد | بپّرسی | بپّرسّی | بپّرسّی | بپّرستی | بپّری |
| | bappərəsey | bapperessi | bappərəssi | bappərəsti | bappəri |
| سوم شخص مفرد | بپّرسه | بپّرسه | بپّرسّه | بپّرسته | بپّریه |
| | bappərəsə | bapperesə | bappərəssə | bappərəstə | bappərie |
| اول شخص جمع | بپّرسیم | بپّرسمی | بپّرسّمی | بپّرستمی | بپّریمی |
| | bappərəsim | bapperesemi | bappərəssəmi | bappərəstəmi | bappərimi |
| دوم شخص جمع | بپّرسین | بپّرسنّی | بپّرسّنّی | بپّرستنی | بپّرینی |
| | bappərəsin | bapperesenni | bappərəssənni | bapərəstəni | bappərini |
| سوم‌شخص جمع | بپّرسن | بپرسنّه | بپّرسّنّه | بپّرستنه | بپّرینه |
| | bappərəsən | bapperesennə | bappərəssənnə | bappərəstənə | bappərinə |
| فعل امر | بپّر | بپّر | بپّر | بپّر | بپّر |
| | bappər | bappər | bappər | bappər | bappər |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

**پوست کندن (گیاهان و میوه‌جات) شیار ناشی از حرکت تند ماهی در آب کم عمق**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کل هکردن<br>kol<br>hakərdən | کول هاکردن<br>kul<br>hākordan | کول هاکردن<br>kul<br>hākərdan | —— | کل بکندین<br>kol<br>bakəndiən |
| اول شخص مفرد | کل هکردم<br>kol<br>hakərdəm | کول هاکردمه<br>kul<br>hākordeme | کول هاکردمه<br>kul<br>hākərdəmə | —— | کل بکندیمه<br>kol<br>bakəndimə |
| دوم شخص مفرد | کل هکردی<br>kol<br>hakərdəy | کول هاکردی<br>kul<br>hākordi | کول هاکردی<br>kul<br>hākərdi | —— | کل بکندی<br>kol<br>bakəndi |
| سوم شخص مفرد | کل هکرده<br>kol<br>hakərdə | کول هاکرده<br>kul<br>hākordə | کول هاکرده<br>kul<br>hākərdə | —— | کل بکندیه<br>kol<br>bakəndiyə |
| اول شخص جمع | کل هکردیم<br>kol<br>hakərdim | کول هاکردمی<br>kul<br>hākordemi | کول هاکردمی<br>kul<br>hākərdəmi | —— | کل بکندیمی<br>kol<br>bakəndimi |
| دوم شخص جمع | کل هکردین<br>kol<br>hakərdin | کول هاکردنّی<br>kul<br>hākordenni | کول هاکردنّی<br>kul<br>hākərdənni | —— | کل بکندینی<br>kol<br>bakəndini |
| سوم‌شخص جمع | کل هکردن<br>kol<br>hakərdən | کول هاکردنّه<br>kul<br>hākordenne | کول هاکردنّه<br>kul<br>hākərdənnə | —— | کل بکندینه<br>kol<br>bakəndinə |
| فعل امر | کل هکن<br>kol<br>hakən | کول هاکن<br>kul<br>hākon | کول هاکن<br>kul<br>hākən | —— | کل بکند<br>kol<br>bakənd |

## پوشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تن دکردن<br>tan dakərdən | تن دکردن<br>tan dakərdən | دپوشین<br>dapušiyan | دپوشیین<br>dapušiyən | دپوشتن<br>dapuštən |
| اول شخص مفرد | تن دکردم<br>tan dakərdəm | تن دکردم<br>tan dakərdəm | دپوشیمه<br>dapušimə | دپوشیمه<br>dapušimə | دپوشتمه<br>dapuštəmə |
| دوم شخص مفرد | تن دکردی<br>tan dakərdey | تن دکردی<br>tan dakərdey | دپوشی<br>dapuši | دپوشی<br>dapuši | دپوشتی<br>dapušti |
| سوم شخص مفرد | تن دکرده<br>tan dakərdə | تن دکرده<br>tan dakərdə | دپوشیه<br>dapušiyə | دپوشییه<br>dapušiyə | دپوشته<br>dapuštə |
| اول شخص جمع | تن دکردیم<br>tan dakərdim | تن دکردیم<br>tan dakərdim | دپوشیمی<br>dapu šimi | دپوشیمی<br>dapušimi | دپوشتمی<br>dapuštəmi |
| دوم شخص جمع | تن دکردین<br>tan dakərdin | تن دکردین<br>tan dakərdin | دپوشینی<br>dapušinni | دپوشینی<br>dapušini | دپوشتنی<br>dapuštəni |
| سوم‌شخص جمع | تن دکردن<br>tan dakərdən | تن دکردن<br>tan dakərdən | دپوشیینه<br>dapušinnə | دپوشینه<br>dapušinə | دپوشتنه<br>dapuštənə |
| فعل امر | تن دکن<br>tan dakən | تن دکن<br>tan daken | دپوش<br>dapuš | دپوش<br>dapuš | دپوش<br>dapuš |

آوانوشت : (a - آ) (ə - فتحه کوتاه) (e - ا) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - آو) (ow - او)

## پهن شدن – رشد کردن –پنهان شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لپ بئن<br>lap<br>baan | لپ ببین<br>lap<br>babeyan | —— | لپ بهیین<br>lap<br>bahiyən | —— |
| اول شخص مفرد | لپ ببم<br>bap<br>babam | لپ ببیمه<br>lap<br>babeyame | —— | لپ بهیمه<br>lap<br>bahimə | —— |
| دوم شخص مفرد | لپ ببی<br>lap<br>babay | لپ ببیی<br>lap<br>babeyi | —— | لپ بهی<br>lap<br>bahi | —— |
| سوم شخص مفرد | لپ ببه<br>lap<br>baba | لپ ببیه<br>bap<br>babeya | —— | بپ بهییه<br>lap<br>bahiye | —— |
| اول شخص جمع | لپ ببیم<br>lap<br>babeym | لپ ببیمی<br>lap<br>babeyami | —— | لپ بهیمی<br>lap<br>bahimi | —— |
| دوم شخص جمع | لپ ببین<br>lap<br>babeyn | لپ ببینّی<br>lap<br>babiyanni | —— | بپ بهینه<br>lab<br>bahine | —— |
| سوم‌شخص جمع | لپ ببن<br>lap<br>baban | لپ ببینّه<br>lap<br>babeyanne | —— | لپ بهینی<br>lap<br>bahini | —— |
| فعل امر | لپ ببش<br>lap<br>bobaš | لپ بباش<br>lap<br>babāš | —— | لپ بواش<br>lap<br>bəvāš | —— |

## پهن کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لائن<br>lā<br>naan | لاهاکردن<br>lā<br>hākordan | لاهاکردن<br>lā<br>hākərdan | لادینگوئن<br>lā<br>dinguən | لا دنگوئن<br>lā<br>dəngoən |
| اول شخص مفرد | لابنم<br>lā<br>banam | لاهاکردمه<br>lā<br>hākordeme | لاهاکردمه<br>lā<br>hākərdəmə | لادینگومه<br>lā<br>dingumə | لادنگومه<br>lā<br>dengomə |
| دوم شخص مفرد | لابنی<br>lā<br>banay | لاهاکردی<br>lā<br>hākordi | لاهاکردی<br>lā<br>hākərdi | لادینگویی<br>lā<br>dinguəi | لادنگویی<br>lā<br>dengoi |
| سوم شخص مفرد | لابنه<br>lā<br>bana | لاهاکرده<br>lā<br>hākordə | لاهاکرده<br>lā<br>hākərdə | لادینگوئه<br>lā<br>dinguə | لادنگوئه<br>lā<br>dengoə |
| اول شخص جمع | لابنیم<br>lā<br>baneym | لاهاکردمی<br>lā<br>hākordemi | لاهاکردمی<br>lā<br>hākərdəmi | لادینگومی<br>lā<br>dingumi | لادنگومی<br>lā<br>dengomi |
| دوم شخص جمع | لابنین<br>lā<br>baneyn | لاهاکردنّی<br>lā<br>hākordenni | لاهاکردنّی<br>lā<br>hākərdenni | لادینگونی<br>lā<br>dinguni | لادنگونی<br>lā<br>dengoni |
| سوم‌شخص جمع | لابنن<br>lā<br>banan | لاهاکردنّه<br>lā<br>hākordenne | لاهاکردنّه<br>lā<br>hākərdənnə | لادینگونه<br>lā<br>dingunə | لادنگونه<br>lā<br>dengonə |
| فعل امر | لابن<br>lā<br>ban | لاهاکن<br>lā<br>hākon | لاهاکن<br>lā<br>hākən | لادینگن<br>lā<br>dingən | لادینگن<br>lā<br>dingən |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## پیچاندن – پوشش ضخیم بر تن کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دپیتن | دپیتن | — | دپیتن | دپیتن |
| | dəpitən | dapiətan | | dapitən | dapitən |
| اول شخص مفرد | دپیتم | دپیتمه | — | دپیتمه | دپیتمه |
| | dəpitəm | dapiteme | | dapitəmə | dapitəmə |
| دوم شخص مفرد | دپیتی | دپیتی | — | دپیتی | دپیتی |
| | dəpitey | dapitey | | dapiti | dapiti |
| سوم شخص مفرد | دپیته | دپیته | — | دپیته | دپیته |
| | dəpitə | dapitə | | dapitə | dapitə |
| اول شخص جمع | دپیتیم | دپیتمی | — | دپیتمی | دپیتمی |
| | dəpitim | dapitemi | | dapitəmi | dapitəmi |
| دوم شخص جمع | دپیتین | دپیتنّی | — | دپیتنی | دپیتنی |
| | dəpitin | dapitenni | | dapitəni | dapitəni |
| سوم‌شخص جمع | دپیتن | دپیتنّه | — | دپیتنه | دپیتنه |
| | dəpitən | dapitenne | | dapitənə | dapitənə |
| فعل امر | دپیچ | دپیچ | — | دپیچ | دپیچ |
| | dəpič | dapič | | dapič | dapič |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## پیدا کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پیدا کردن<br>peydā<br>kerdən | پدا کردن<br>pedā<br>kordan | پیدا هاکردن<br>pidā<br>hākərdan | پیدا هکوردن<br>pidā<br>həkordən | پیدا کاردن<br>pidā<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | پیدا کردم<br>peydā<br>kərdəm | پدا هاکردمه<br>pedā<br>hākordeme | پیدا هاکردمه<br>pidā<br>hākərdəmə | پیدا هکوردمه<br>pidā<br>həkordəmə | پیدا کاردمه<br>pida<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | پیدا کردی<br>peydā<br>kərdey | پدا هاکردی<br>pedā<br>hākordi | پیدا هاکردی<br>pidā<br>hākərdi | پیدا هکوردی<br>pidā<br>həkordi | پیدا کاردی<br>pidā<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | پیدا کرده<br>peydā<br>kərdə | پدا هاکرده<br>pedā<br>hākordə | پیدا هاکرده<br>pidā<br>hākərdə | پیدا هکورده<br>pidā<br>həkordə | پیدا کارده<br>pidā<br>kārdə |
| اول شخص جمع | پیدا کردیم<br>peydā<br>kərdim | پدا هاکردمی<br>pedā<br>hākordemi | پیدا هاکردمی<br>pidā<br>hākərdəmi | پیدا هکوردمی<br>pidā<br>həkordəmi | پیدا کاردمی<br>pidā<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | پیدا کردین<br>peydā<br>kərdin | پدا هاکردنّی<br>pedā<br>hakordenni | پیدا هاکردنّی<br>pidā<br>hākərdənni | پیدا هکوردنی<br>pidā<br>həkordəni | پیدا کاردنی<br>pidā<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | پیدا کردن<br>peydā<br>kerdən | پدا هاکردنّه<br>pedā<br>hakordenne | پیدا هاکردنّه<br>pidā<br>hākərdənne | پیدا هکوردنه<br>pidā<br>həkordənə | پیدا کاردنه<br>pidā<br>kārdənə |
| فعل امر | پیدا کن<br>peydā<br>kən | پدا هاکن<br>pedā<br>hākon | پیدا هاکن<br>pidā<br>hākən | پیدا هکون<br>pidā<br>həkon | پیدا کان<br>pidā<br>kān |

## تاباندن نخ و پشم

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تو زئن | تو بزان | تو بزوئن | تو بزوئن | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | zaan | bezān | bazuan | bazuən | |
| اول شخص مفرد | تو بزم | تو بزامه | تو بزومه | تو بزومه | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazam | bezāme | bazumə | bazumə | |
| دوم شخص مفرد | توبزی | تو بزای | تو بزویی | تو بزویی | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazay | bazāy | bazuyi | bazuei | |
| سوم شخص مفرد | توبزو | توبزا | تو بزو | تو بزو | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazo | bezā | bazu | bazu | |
| اول شخص جمع | تو بزیم | تو بزامی | تو بزومی | تو بزومی | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazeym | bezāmi | bazumi | bazumi | |
| دوم شخص جمع | توبزین | تو بزانّی | تو بزونّی | تو بزونی | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazeyn | bezānni | bazunni | bazuni | |
| سوم‌شخص جمع | توبزن | تو بزانّه | تو بزونّه | تو بزونه | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | bazan | bezanne | bazunnə | bazunə | |
| فعل امر | تو - بز | تو بزن | تو بزن | تو بزن | —— |
| | tow | to | tu | to | |
| | baz | bazen | bazən | bazən | |

## تاختن – عجله و شتاب کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | جمسن<br>jomәsәn | بتاجین<br>betājeyan | بتاجیّن<br>bәtājiyan | بتاجیین<br>bәtājiyәn | —— |
| اول شخص مفرد | بجمسم<br>bajomәsem | بتاجیمه<br>betājeyamә | بتاجیمه<br>bәtājimә | بتاجیمه<br>bәtājimә | —— |
| دوم شخص مفرد | بجمسی<br>bajomәsey | بتاجی<br>betāji | بتاجی<br>bәtāji | بتاجی<br>bәtāji | —— |
| سوم شخص مفرد | بجمسه<br>bajomәsә | بتاجیه<br>betājeya | بتاجیه<br>bәtājiyә | بتاجییه<br>bәtājiyә | —— |
| اول شخص جمع | بجمسیم<br>bajomesim | بتاجیمی<br>betājeyami | بتاجیمی<br>bәtājimi | بتاجیمی<br>bәtājimi | —— |
| دوم شخص جمع | بجمسین<br>bajomәsin | بتاجینّی<br>betājeyanni | بتاجینّی<br>bәtājinni | بتاجینی<br>bәtājini | —— |
| سوم‌شخص جمع | بجمسن<br>bajomәsәn | بتاجینّه<br>betājeyannә | بتاجینّه<br>bәtājinnә | بتاجینه<br>bәtājinә | —— |
| فعل امر | بجم<br>bajom | بتج<br>batәj | بتاج<br>bәtāj | بتج<br>batәj | —— |

## تاول زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پله زئن<br>pelə<br>zaan | پله بزان<br>pelə<br>bezān | پزغل بزوئن<br>pəzqəl<br>bazuan | پزغاله بزوئن<br>pəzqālə<br>bazuən | —— |
| اول شخص مفرد | پله بزم<br>pelə<br>bazam | پله بزامه<br>pelə<br>bezāme | پزغل بزومه<br>pəzqəl<br>bazumə | پزغاله بزومه<br>pəzqālə<br>bazume | —— |
| دوم شخص مفرد | پله بزی<br>pelə<br>bazay | پله بزای<br>pelə<br>bezāy | پزغل بزوئی<br>pəzqəl<br>bazui | پزغاله بزویی<br>pəzqālə<br>bazuei | —— |
| سوم شخص مفرد | پله بزه<br>pelə<br>baza | پله بزا<br>pelə<br>bezā | پزغل بزو<br>pəzqəl<br>bazu | پزغاله بزو<br>pəzqālə<br>bazu | —— |
| اول شخص جمع | پله بزیم<br>pelə<br>bazeym | پله بزامی<br>pelə<br>bezāmi | پزغل بزومی<br>pəzqəl<br>bazumi | پزغاله بزومی<br>pəzqālə<br>bazumi | —— |
| دوم شخص جمع | پله بزین<br>pelə<br>bazeyn | پله بزانّی<br>pelə<br>bezānni | پزغل بزونّی<br>pəzqəl<br>bazunni | پزغاله بزونی<br>pəzqālə<br>bazuni | —— |
| سوم‌شخص جمع | پله بزن<br>pelə<br>bazan | پله بزانّه<br>pelə<br>bezānə | پزغل بزونّه<br>pəzqəl<br>bozunnə | پزغاله بزونه<br>pəzqālə<br>bazunə | —— |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## تحقیر شدن – کشیده شدن – تنبیه شدن –تنبیه شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ـــــ | سرکلّاب بخوردن<br>sar-kollāb<br>boxordan | سرتب بخردن<br>sartab<br>baxərdan | سرتب باخاردن<br>sartab<br>bāxārdən | ـــــ |
| اول شخص مفرد | ـــــ | سرکلّاب بخوردمه<br>sar-kellāb<br>baxordeme | سرتب بخردمه<br>sartab<br>baxərdəmə | سرتب باخاردمه<br>sartab<br>bāxārdəmə | ـــــ |
| دوم شخص مفرد | ـــــ | سرکلّاببخوردی<br>sar-kollāb<br>boxordi | سرتب بخردی<br>sar-tab<br>baxərdi | سرتب باخاردی<br>sartab<br>bāxārdi | ـــــ |
| سوم شخص مفرد | ـــــ | سرکلّاب بخورده<br>sar-kollāb<br>boxordə | سرتب بخرده<br>sartab<br>baxərdə | سرتب باخارده<br>sartab<br>bāxārdə | ـــــ |
| اول شخص جمع | ـــــ | سرکلّاب بخوردمی<br>sar-kollāb<br>boxordemi | سرتب بخردمی<br>sartab<br>baxərdəmi | سرتب باخاردمی<br>sartab<br>bāxārdəmi | ـــــ |
| دوم شخص جمع | ـــــ | سرکلّاب بخوردنّی<br>sar-kollāb<br>boxordenni | سرتب بخردنّه<br>sartab<br>baxərdənnə | سرتب باخاردنه<br>sartab<br>bāxārdənə | ـــــ |
| سوم‌شخص جمع | ـــــ | سرکلّاب بخوردنّه<br>sar-kollāb<br>boxordenne | سرتب بخردنّه<br>sartab<br>baxərdənnə | سرتب باخاردنه<br>sartab<br>bāxārdənə | ـــــ |
| فعل امر | ـــــ | سرکلّاب بخور<br>sar-kollāb<br>boxor | سرتب بخر<br>sartab<br>baxər | سرتب باخار<br>sartab<br>bāxār | ـــــ |

## ترسیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هول خوردن<br>howl<br>xordən | هول بخوردن<br>hol<br>boxordan | هول بخردن<br>hul<br>baxərdan | هول باخاردن<br>hol<br>bāxārdən | هول بخاردن<br>hol<br>bəxārdən |
| اول شخص مفرد | هول بخوردم<br>howl<br>boxordom | هول بخوردمه<br>hol<br>boxordeme | هول بخردمه<br>hul<br>baxərdəmə | هول باخاردمه<br>hol<br>bāxārdəmə | هول بخاردمه<br>hol<br>bəxārdəmə |
| دوم شخص مفرد | هول بخوردی<br>howl<br>boxordey | هول بخوردی<br>hol<br>boxordi | هول بخردی<br>hul<br>baxərdi | هول باخاردی<br>hol<br>bāxārdi | هول بخاردی<br>hol<br>bəxārdi |
| سوم شخص مفرد | هول بخورده<br>howl<br>boxordə | هول بخرده<br>hol<br>bexordə | هول بخرده<br>hul<br>baxərdə | هول باخارده<br>hol<br>bāxārdə | هول بخارده<br>hol<br>bəxārdə |
| اول شخص جمع | هول بخوردیم<br>howl<br>boxordim | هول بخوردمی<br>hol<br>boxordemi | هول بخردمی<br>hul<br>baxərdəmi | هول باخاردمی<br>hol<br>bāxārdəmi | هول بخاردمی<br>hol<br>bəxārdəmi |
| دوم شخص جمع | هول بخوردین<br>howl<br>boxordin | هول بخوردنّی<br>hol<br>boxordeni | هول بخردنّی<br>hul<br>baxərdənni | هول باخاردنی<br>hol<br>bāxārdəni | هول بخاردنی<br>hol<br>bəxārdəni |
| سوم‌شخص جمع | هول بخورردن<br>howl<br>boxordən | هول بخوردنّه<br>hol<br>boxordenne | هول بخردنّه<br>hul<br>baxərdenne | هول باخاردنه<br>hol<br>bāxārdənə | هول بخاردنه<br>hol<br>bəxārdənə |
| فعل امر | هول بخور<br>howl<br>boxor | هول بخور<br>hol<br>baxor | هول بخر<br>hul<br>baxər | هول باخار<br>hol<br>bāxār | هول بخور<br>hol<br>bəxor |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (c̆ - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (z̆ - ژ) (s̆ - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## تفریح کردن- گردش کردن – عوض کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گرسن | بگرسّن | بگردستن | بگردستن | بگردین |
| | garəsən | bageressan | bagərdəstən | bagərdəstən | bagərdiən |
| اول شخص مفرد | بگرسیم | بگرسّمه | بگردستمه | بگردستمه | بگردیمه |
| | bagərəsəm | bageresseme | bagərdəstəmə | bagərdəstəmə | bagərdimə |
| دوم شخص مفرد | بگرسی | بگرسّی | بگردستی | بگردستی | بگردی |
| | bagərəsəy | bagerssey | bagərdəsti | bagərdəsti | bagərdi |
| سوم شخص مفرد | بگرسه | بگرسّه | بگردسته | بگردسته | بگردیه |
| | bagərəsə | bageressə | bagərdəstə | bagərdəstə | bagərdiə |
| اول شخص جمع | بگرسیم | بگرسّمی | بگردستمی | بگردستمی | بگردیمی |
| | bagərəsim | bagerssemi | bagerdestemi | bagərdəstəmi | bagərdimi |
| دوم شخص جمع | بگرسین | بگرسّنی | بگردستنی | بگردستنی | بگردینی |
| | bagərəsin | bageresseni | bagərdəstəni | bagərdəstəni | bagərdini |
| سوم‌شخص جمع | بگرسن | بگرسّنّه | بگردستنه | بگردستنه | بگردینه |
| | bagərəsən | bageressenne | bagərdestənə | bagərdəstenə | bagərdinə |
| فعل امر | بگرد | بگرد | بگرد | بگرد | بگرد |
| | bagərd | bagerd | bagərd | bagərd | bagərd |

## تقسیم کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | رست هکردن<br>rasət<br>hakərdən | رسد هاکردن<br>rasad<br>hākordan | رسد هاکردن<br>rasəd<br>hākərdan | رسد هکوردن<br>rasəd<br>həkordən | رسد کاردن<br>rasəd<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | رست هکردم<br>rasət<br>hakərdem | رسد هاکردمه<br>rasad<br>hākordeme | رسد هاکردمه<br>rasəd<br>hākərdəmə | رسد هکوردمه<br>rasəd<br>həkordəmə | رسد کاردمه<br>rasəd<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | رست هکردی<br>rasət<br>hakərdey | رسد هاکردی<br>rasad<br>hākordi | رسد هاکردی<br>rasəd<br>hākərdi | رسد هکوردی<br>rasəd<br>həkordi | رسد کاردی<br>rasəd<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | رست هکرده<br>rasət<br>hakərdə | رسد هاکرده<br>rasad<br>hākordə | رسد هاکرده<br>rasəd<br>hākərdə | رسد هکورده<br>rasəd<br>həkorde | رسد کارده<br>rasəd<br>kārdə |
| اول شخص جمع | رست هکردیم<br>raset<br>hakərdim | رسد هاکردمی<br>rasad<br>hākordemi | رسد هاکردمی<br>rasəd<br>hākərdəmi | رسد هکوردمی<br>rasəd<br>həkordəmi | رسد کاردمی<br>rasəd<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | رست هکردین<br>rasət<br>hakərdin | رسد هاکردنّی<br>rasad<br>hākordenni | رسد هاکردنّی<br>rasəd<br>hākərdənni | رسد هکوردنی<br>rasəd<br>həkordəni | رسد کاردنی<br>rasəd<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | رست هکردن<br>raset<br>hakərdən | رسد هاکردنّه<br>rasad<br>hākordenne | رسد هاکردنّه<br>rasəd<br>hākərdənne | رسد هکوردنه<br>rasəd<br>həkordənə | رسد کاردنه<br>rasəd<br>kārdənə |
| فعل امر | رست هکن<br>raset<br>hakən | رسد هاکن<br>rasad<br>hākon | رسد هاکن<br>rasəd<br>hākən | رسد هکون<br>rašed<br>həkon | رسد کان<br>rasəd<br>kān |

## تکیه دادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | —— | —— | دفرازندیین<br>dəfrāzendiyən | درزانین<br>dorozānian |
| اول شخص مفرد | —— | —— | —— | دفرازندیمه<br>dəfrāzendimə | درزانیمه<br>dorozānimə |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | —— | دفرازندی<br>dəfrāzendi | درزانی<br>dorozāni |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | —— | دفرازندییه<br>dəfrāzendiyə | درزانیه<br>dorozāniə |
| اول شخص جمع | —— | —— | —— | دفرازندیمی<br>dəfrāzendimi | درزانیمی<br>dorozānimi |
| دوم شخص جمع | —— | —— | —— | دفرازندینی<br>dəfrāzendini | درزانینی<br>dorozānini |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | —— | دفرازندینه<br>dəfrāzendine | درزانینه<br>dorozānine |
| فعل امر | —— | —— | —— | دفراز<br>dəfrāz | درزان<br>dorozān |

## تلاش برای رهایی

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چنگه بالّ زئن<br>čengə<br>ballzaan | —— | چک په بزوئن<br>čakəpə<br>bazuan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | چنگه بالّ بزم<br>čengə<br>ballbazam | —— | چک په بزومه<br>čakə<br>pebazumə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | چنگه بالّ بزی<br>čengə<br>ballbazay | —— | چک په بزوئی<br>čakəpəbazui | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | چنگه بالّ بزه<br>čengə<br>ballbaza | —— | چک په بزو<br>čakəpe<br>bazu | —— | —— |
| اول شخص جمع | چنگه بالّ بزیم<br>čengə<br>ballbazeym | —— | چک په بزومی<br>čakəpə<br>bazumi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | چنگه بالّ بزین<br>čengə<br>ballbazeyn | —— | چک په بزونّی<br>čakəpə<br>bazunni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | چنگه بالّ بزن<br>čengə<br>ball bazan | —— | چک په بزونّه<br>čakəpə<br>bazunnə | —— | —— |
| فعل امر | چنگه بالّ بز<br>čengə<br>ballbaz | —— | چک په بزن<br>čakəpə<br>bazən | —— | —— |

## تندرست شدن - صمیمانه شدن روابط

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خب بئن<br>xob<br>baan | خب ببین<br>xob<br>babeyan | خاربیّن<br>xār<br>bayyan | خار بهیین<br>xār<br>bahiyən | خاربویئن<br>xār<br>baviən |
| اول شخص مفرد | خب ببم<br>xob<br>babam | خب ببیمه<br>xob<br>babeyame | خاربیمه<br>xār<br>baymə | خاربهیمه<br>xār<br>bahimə | خاربویمه<br>xār<br>bavimə |
| دوم شخص مفرد | خب ببی<br>xob<br>babay | خب ببی<br>xob<br>babi | خاربیی<br>xār<br>bayi | خار بهی<br>xār<br>bahi | خاربوی<br>xār<br>bavi |
| سوم شخص مفرد | خب ببه<br>xob<br>baba | خب ببیه<br>xob<br>babeya | خاربیّه<br>xār<br>bayyə | خاربهییه<br>xār<br>bahiyə | خاربویه<br>xār<br>baviə |
| اول شخص جمع | خب ببیم<br>xob<br>babeym | خب ببیمی<br>xob<br>babeyami | خاربیمی<br>xār<br>baymi | خاربهیمی<br>xār<br>bahimi | خاربویمی<br>xār<br>bavimi |
| دوم شخص جمع | خب ببین<br>xob<br>babeyn | خب ببینّی<br>xob<br>babəyanni | خاربینّی<br>xār<br>baynni | خاربهینی<br>xār<br>bahini | خاربوینی<br>xār<br>bavini |
| سوم‌شخص جمع | خب ببن<br>xob<br>baban | خب ببینّه<br>xob<br>babeyanne | خاربینّه<br>xār<br>baynnə | خاربهینه<br>xār<br>bahinə | خاربوینه<br>xār<br>bavinə |
| فعل امر | خب ببش<br>xob<br>babaš | خب بباش<br>xob<br>babāš | خارببوش<br>xār<br>babuš | خاربواش<br>xār<br>bavāš | خاربواش<br>xār<br>bavāš |

## توافق کردن - ساختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ساتن | بساتن | بساتن | بساتن | بساتن |
| | sātən | basātan | bəsātan | besātən | bəsātən |
| اول شخص مفرد | بساتم | بساتمه | بساتمه | بساتمه | بساتمه |
| | bəsātəm | besāteme | bəsātəmə | bəstātemə | bəsātəmə |
| دوم شخص مفرد | بساتی | بساتی | بساتی | بساتی | بساتی |
| | bəsātey | besāti | bəsāti | bəsāti | bəsāti |
| سوم شخص مفرد | بساته | بساته | بساته | بساته | بساته |
| | bəsātə | besātə | bəsātə | bəsātə | bəsātə |
| اول شخص جمع | بساتیم | بساتمی | بساتمی | بساتمی | بساتمی |
| | bəsātim | besātemi | bəsātəmi | bəstātemi | bəsātəmi |
| دوم شخص جمع | بساتین | بساتنّی | بساتنّی | بساتنی | بساتنی |
| | bəsātin | bəsātenni | bəsātənni | bəsāteni | bəsātəni |
| سوم‌شخص جمع | بساتن | بساتنّه | بساتنّه | بساتنه | بساتنه |
| | bəsātən | besātenne | besātənnə | bəsātenə | bəsātənə |
| فعل امر | بساز | بساز | بساز | بساز | بساز |
| | bəsāz | besāz | bəsāz | bəsāz | bəsāz |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## توانستن – از پس کاری برآمد

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بر-اُمن | بربمان | بربموئن | بربیموئن | بربموئن |
| | baroman | borbomān | barbəmuan | bar biyamuən | barbəmoən |
| اول شخص مفرد | بربمم | بربمانه | بربمومه | بربیمومه | بربمومه |
| | barbomam | barbomāne | barbemumə | bar-biyamumə | barbəmomə |
| دوم شخص مفرد | بربمی | بربمای | بربموئی | بربیموئی | بربمویی |
| | barbomay | bar bomāy | barbəmui | bar biyamuei | barbəmoi |
| سوم شخص مفرد | بربمه | بربما | بربمو | بربیموئه | بربموئه |
| | barboma | barbomā | barbəmu | bar biyamuə | barbəmoə |
| اول شخص جمع | بربمیم | بربمامی | بربمومی | بربیمومی | بربمومی |
| | barbomeym | barbomāmi | barbəmumi | bar-biyamumi | barbəmomi |
| دوم شخص جمع | بربمین | بربمانّی | بربمونّی | بربیمونی | بربمونی |
| | barbomeyn | barbomānni | barbəmunni | bar biyamuni | barbəmoni |
| سوم‌شخص جمع | بربمن | بربمانّه | بربمونّه | بربیمونه | بربمونه |
| | barboman | barbomānne | barbəmunə | bar biyamunə | barbəmonə |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## تو سری زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سرکلاب زئن<br>sarkelāb<br>zaan | سرکلّاب بزان<br>sar-kellāb<br>bezān | سرتب بزوئن<br>sartab<br>bazuan | سرتب بزوئن<br>sartab<br>bazuən | —— |
| اول شخص مفرد | سرکلاب بزم<br>sarkəlāb<br>bazam | سرکلّاب بزامه<br>sar-kellāb<br>bezāme | سرتب بزومه<br>sartab<br>bazumə | سرتب بزومه<br>sartab<br>bazumə | —— |
| دوم شخص مفرد | سرکلاب بزی<br>sarkəlāb<br>bazay` | سرکلّاب بزای<br>sar-kellāb<br>bazāy | سرتب بزوئی<br>sartab<br>bazui | سرتب بزویی<br>sartab<br>bazuəi | —— |
| سوم شخص مفرد | سرکلاب بزه<br>sarkəlāb<br>baza | سرکلّاب بزا<br>sar-kellāb<br>bazā | سرتب بزوئه<br>sartab<br>bazuə | سرتب بزوئه<br>sartab<br>bazuə | —— |
| اول شخص جمع | سرکلاب بزیم<br>sarkəlāb<br>bazeym | سرکلاب بزامی<br>sar-kellāb<br>bazāmi | سرتب بزومی<br>sartab<br>bazumi | سرتب بزومی<br>sartab<br>bazumi | —— |
| دوم شخص جمع | سرکلاب بزین<br>sarkəlāb<br>bazeyn | سرکلّاب بزانّی<br>sar-kellāb<br>bazānni | سرتب بزونّی<br>sartab<br>bazunni | سرتب بزونی<br>sartab<br>bazuni | —— |
| سوم‌شخص جمع | سرکلاب بزن<br>sarkəlāb<br>bazan | سرکلّاب بزانّه<br>sar-kellāb<br>bazānne | سرتب بزونّه<br>sartab<br>bazunnə | سرتب بزونه<br>sartab<br>bazunə | —— |
| فعل امر | سرکلاب بز<br>sarkəlāb<br>baz | سرکلّاب بزن<br>sar-kellāb<br>bazən | سرتب بزن<br>sartab<br>bazən | سرتب بزن<br>sartab<br>bazən | —— |

## توهین کردن- نفرین کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | —— | —— | —— | هنواتن<br>hənvātən | —— |
| اول شخص مفرد | —— | —— | —— | هنواتمه<br>hənvātəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | —— | هنواتی<br>hənvāti | —— |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | —— | هنواته<br>hənvātə | —— |
| اول شخص جمع | —— | —— | —— | هنواتمی<br>hənvātəmi | —— |
| دوم شخص جمع | —— | —— | —— | هنواتنی<br>hənvātəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | —— | هنواتنه<br>hənvātənə | —— |
| فعل امر | —— | —— | —— | هنواز<br>hənvāz | —— |

## جای دادن –پنهان کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | جابدئن<br>jā<br>badaan | جاهادان<br>jā<br>hādān | جاهادائن<br>jā<br>hādaan | جاهدائن<br>jā<br>hədāən | جاهدائن<br>jā<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | جابدم<br>jā<br>badam | جاهادامه<br>jā<br>hādāme | جاهادامه<br>jā<br>hādāmə | جاهدامه<br>jā<br>hədāmə | جاهدامه<br>jā<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | جابدی<br>jā<br>baday | جاهادای<br>jā<br>hāday | جاهادایی<br>jā<br>hādāyi | جاهدایی<br>jā<br>hədāei | جاهدائی<br>jā<br>həhāəi |
| سوم شخص مفرد | جابده<br>jā<br>bada | جاهادا<br>jā<br>hādā | جاهادا<br>jā<br>hādā | جاهدا<br>jā<br>hədā | جاهدا<br>jā<br>hədā |
| اول شخص جمع | جابدیم<br>jā<br>badeym | جاهدامی<br>jā<br>hādāmi | جاهادامی<br>jā<br>hādāmi | جاهدامی<br>jā<br>hədāmi | جاهدامی<br>jā<br>hədāmi |
| دوم شخص جمع | جابدین<br>jā<br>badeyn | جاهدانّی<br>jahādānni | جاهدانّی<br>jā<br>hādānni | جاهدانی<br>jā<br>hədāni | جاهدانی<br>jā<br>hədāni |
| سوم‌شخص جمع | جابدن<br>jā<br>badan | جاهادانّه<br>jā<br>hādānne | جاهادانّه<br>jā<br>hādānnə | جاهدانه<br>jā<br>hədānə | جاهدانه<br>jā<br>hədānə |
| فعل امر | جابد<br>jā<br>bad | جاهادن<br>jā<br>hādən | جاهاده<br>jā<br>hāde | جاهاده<br>jā<br>hādə | جاهاده<br>jā<br>hāde |

## جستجو کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پشوهاکردن<br>pošo<br>hākordan | پشوهاکردن<br>pošo<br>hākordan | پشوهاکردن<br>pešu<br>hākərdan | پشوبزوئن<br>pəšu<br>bazuən | پشوهدائن<br>pəšo<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | پشوهاکردمه<br>pošo<br>hākordeme | پشوهاکردمه<br>pošo<br>hākordeme | پشوهاکردمه<br>pešu<br>hākərdəmə | پشوبزومه<br>pəšo<br>bazumə | پشوهدامه<br>pəšo<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | پشوهاکردی<br>pošo<br>hākordi | پشوهاکردی<br>pošo<br>hākordi | پشوهاکردی<br>pešu<br>hākərdi | پشوبزویی<br>pešo<br>bazuei | پشوهدایی<br>pəšo<br>hədāi |
| سوم شخص مفرد | پشوهاکرده<br>pošo<br>hākordə | پشوهاکرده<br>pošo<br>hākordə | پشوهاکرده<br>pešu<br>hākərdə | پشوبزو<br>pəšo<br>bazu | پشوهدا<br>pəšo<br>hədā |
| اول شخص جمع | پشوهاکردی<br>pešo<br>hākordi | پشوهاکردی<br>pešo<br>hākordi | پشوهاکردمی<br>pešu<br>hākərdəm | پشوبزومی<br>pəšo<br>bazumi | پشوهدامی<br>pəšo<br>hədāmi |
| دوم شخص جمع | پشوهاکردنّی<br>pošo<br>hākordenni | پشوهاکردنّی<br>pošo<br>hākordenni | پشوهاکردنّی<br>pešu<br>hākərdənni | پشوبزونی<br>pəšo<br>bazuni | پشوهدانی<br>pəšo<br>hədāni |
| سوم‌شخص جمع | پشوهاکردنه<br>pošo<br>hākordennə | پشوهاکردنه<br>pošo<br>hākordennə | پشوهاکردنّه<br>pešu<br>hākərdənnə | پشوبزونه<br>pəšo<br>bazunə | پشوهدانه<br>pəšo<br>hədānə |
| فعل امر | پشوهاکن<br>pošə<br>hākon | پشوهاکن<br>pošə<br>hākon | پشوهاکن<br>pešu<br>hākən | پشوبزن<br>pəšo<br>bazən | پشوهاده<br>pəšo<br>hāde |

## جفتک زدن – لگد زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لهر زئن | لوبزان | لوبزوئن | لوبزوئن | —— |
| | ləharzaan | lubezān | lubazuan | lubazuən | |
| اول شخص مفرد | لهر بزم | لوبزامه | لوبزومه | لوبزومه | —— |
| | ləharbazam | lubezāme | lubazumə | lubazumə | |
| دوم شخص مفرد | لهر بزی | لوبزای | لوبزویی | لوبزوئی | —— |
| | ləharbazay | lubezāy | lubazuyi | lubazuiə | |
| سوم شخص مفرد | لهر بزه | لوبزا | لوبزو | لوبزو | —— |
| | ləharbaza | lubezā | lubazu | lubazu | |
| اول شخص جمع | لهربزیم | لوبزامی | لوبزومی | لوبزومی | —— |
| | ləharbazeym | lubezāmi | lubazumi | lubazumi | |
| دوم شخص جمع | لهر بزین | لوبزانّی | لوبزونّی | لوبزونی | —— |
| | ləharbazeyn | lubezānni | lubazunni | lubazuni | |
| سوم‌شخص جمع | لهر بزن | لوبزانّه | لوبزونّه | لوبزونه | —— |
| | ləharbazan | lubezānne | lubazunnə | lubazunə | |
| فعل امر | لهربز | لوبزان | لوبزن | لوبزن | —— |
| | leharbaz | lubezān | lubazən | lubazən | |

آوانوشت : (a = آ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = آو) (ow = او)

## کشیدن – وزن کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کشیئن | بکشین | بکشیین | بکشیین | بکشین |
| | kešeən | bakešyan | bakəšiyan | bakšiyən | bakešiən |
| اول شخص مفرد | بکیشم | بکشیمه | بکشیمه | بکشیمه | بکشیمه |
| | bəkišam | bakešeyame | bakəšimə | bakšimə | bakešime |
| دوم شخص مفرد | بکیشی | بکشی | بکشی | بکشی | بکشی |
| | bəkišay | bakeši | bakeši | bākši | bakeši |
| سوم شخص مفرد | بکیشه | بکشیه | بکشییه | بکشیه | بکشیه |
| | bəkiša | bakešeya | bakəšiyə | bakšiyə | bakešiə |
| اول شخص جمع | بکیشیم | بکشیمی | بکشیمی | بکشیمی | بکشیمی |
| | bəkišeym | bakešeyami | bakəšimi | bakšimi | bakešimi |
| دوم شخص جمع | بکیشین | بکشینّی | بکشینّی | بکشینی | بکشینی |
| | bəkišeyn | bakešeyanni | bakəšinni | bakšini | bakešini |
| سوم‌شخص جمع | بکشین | بکشینّه | بکشینّه | بکشینه | بکشینه |
| | bəkišan | bakešeyanne | bakəšinne | bakšinə | bakešinə |
| فعل امر | بکش | بکش | بکش | بکش | بکش |
| | bakəš | bakəš | bakəš | bakəš | bakeš |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## جوش زدن- پریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تشکه زئن<br>təškə<br>zaan | تشکه بزان<br>teškə<br>bezān | توش بزوئن<br>tuš<br>bazuan | تشکه بزوئن<br>təškə<br>bazuən | تشکه بزوئن<br>təškə<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | تشکه بزم<br>təškə<br>bazam | تشکه بزامه<br>teškə<br>bezame | توش بزومه<br>tuš<br>bazumə | تشکه بزومه<br>təškə<br>bazumə | تشکه بزومه<br>təškə<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | تشکه بزی<br>təškə<br>bazay | تشکه بزای<br>teškə<br>bezāy | توش بزویی<br>tuš<br>bazuyi | تشکه بزویی<br>təškə<br>bazuəi | تشکه بزوئی<br>təškə<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | تشکه بزه<br>təškə<br>baza | تشکه بزا<br>teškə<br>bezā | توش بزو<br>tuš<br>bazu | تشکه بزو<br>təškə<br>bazu | تشکه بزو<br>təškə<br>bazo |
| اول شخص جمع | تشکه بزیم<br>təškə<br>bazeym | تشکه بزامی<br>teške<br>bezāmi | توش بزومی<br>tuš<br>bazumi | تشکه بزومی<br>təškə<br>bazumi | تشکه بزومی<br>təškə<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | تشکه بزین<br>təškə<br>bazeyn | تشکه بزانّی<br>teškə<br>bezānni | توش بزونّی<br>tuš<br>bazunni | تشکه بزونی<br>təškə<br>bazunni | تشکه بزونی<br>təškə<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | تشکه بزن<br>təškə<br>bazan | تشکه بزانّه<br>teškə<br>bezānne | توش بزونّه<br>tuš<br>bazunnə | تشکه بزونه<br>təškə<br>bazunə | تشکه بزونه<br>təškə<br>bazonə |
| فعل امر | ـــــ | ـــــ | ـــــ | ـــــ | ـــــ |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## چسبیدن – ماندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دماسّن | دماسّن | دماسّن | دماستن | دماسین |
| | domāssən | domāssan | dəmāsan | dəmāstən | dəmāsiən |
| اول شخص مفرد | دماسیم | دماسّمه | دماسّمه | دماستمه | دماسیمه |
| | domāsəm | domāsseme | dəmāsseme | dəmāstəmə | dəmāsimə |
| دوم شخص مفرد | دماسیی | دماسی | دماسّی | دماستی | دماسی |
| | domāsəy | domāssi | dəmāssi | dəmāsti | demāsi |
| سوم شخص مفرد | دماسه | دماسّه | دماسّه | دماسته | دماسیه |
| | domāsə | domāssə | dəmāssə | dəmāstə | dəmāsiə |
| اول شخص جمع | دماسیم | دماسّمی | دماسّمی | دماستمی | دماسیمی |
| | domāsim | domāssemi | dəmāssəmmi | dəmāstəmi | dəmāsimi |
| دوم شخص جمع | دماسین | دماسّنی | دماسّنی | دماستنی | دماسینی |
| | domāsin | domāsenni | dəmāssenni | dəmāstəni | dəmāsini |
| سوم‌شخص جمع | دماسن | دماسّنه | دماسّنه | دماستنه | دماسینه |
| | domāsən | domāsenne | dəmāssənnə | dəmāstənə | dəmāsinə |
| فعل امر | دماس | دماس | دماس | دماس | دماس |
| | domās | domās | dəmās | dəmās | dəmās |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = آو) (ow = او)

## چشم بستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | —— | خاریک هیتن<br>xārik<br>haytan | کوریک بیتن<br>kurik<br>baytən | —— |
| اول شخص مفرد | —— | —— | خاریک هیتمه<br>xārik<br>haytəmə | کوریک بیتمه<br>kurik<br>baytəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | خاریک هیتی<br>xārik<br>hayti | کوریک بیتی<br>kurik<br>bayti | —— |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | خاریک هیته<br>xārik<br>haytə | کوریک بیته<br>kurik<br>baytə | —— |
| اول شخص جمع | —— | —— | خاریک هیتمی<br>xārik<br>haytəmi | کوریک بیتمی<br>kurik<br>baytəmi | —— |
| دوم شخص جمع | —— | —— | خاریک هیتّنی<br>xārik<br>haytənni | کوریک بیتنی<br>kurik<br>baytəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | خاریک هیتّنه<br>xārik<br>haytənnə | کوریک بیتنه<br>kurik<br>baytənə | —— |
| فعل امر | —— | —— | خاریک هیر<br>xārik<br>hayr | کوریک بیر<br>kurik<br>bayr | —— |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## تهدید کردن – چشم غرّه رفتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | زمهیرآردن<br>zamhayr<br>ārdən | —— | زمر بوردن<br>zəmer<br>burdan | زمر بوردن<br>zəmər<br>burdən | —— |
| اول شخص مفرد | زمهیر بیاردم<br>zamhayr<br>biyārdəm | —— | زمر بوردمه<br>zəmer<br>burdəmə | زمر بوردمه<br>zəmər<br>burdəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | زمهیر بیاردی<br>zamhayr<br>biyārdəy | —— | زمر بوردی<br>zəmer<br>burdi | زمر بوردی<br>zəmər<br>burdi | —— |
| سوم شخص مفرد | زمهیر بیارده<br>zamhayr<br>biyārdə | —— | زمر بورده<br>zəmer<br>burdə | زمر بورده<br>zəmər<br>burdə | —— |
| اول شخص جمع | زمهیر بیاردیم<br>zamhayr<br>biyārdim | —— | زمر بوردمی<br>zəmer<br>burdəmi | زمر بوردمی<br>zəmər<br>burdəmi | —— |
| دوم شخص جمع | زمهیر بیاردین<br>zamhayr<br>biyārdin | —— | زمر بوردنّی<br>zəmer<br>burdənni | زمر بوردنی<br>zəmər<br>burdəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | زمهیر بیاردن<br>zamhayr<br>biyārdən | —— | زمر بوردنّه<br>zəmer<br>burdənnə | زمر بوردنه<br>zəmər<br>burdənə | —— |
| فعل امر | زمهیر بیار<br>zamhayr<br>biyār | —— | زمر بور<br>zəmer<br>bur | زمر بور<br>zəmər<br>bur | —— |

## چشمک زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چشمک زئن<br>čošmak<br>zaan | چشمک بزان<br>češmak<br>bezān | پرک بزوئن<br>pərək<br>bazuan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | چشمک بزم<br>čošmak<br>bazam | چشمک بزامه<br>češmak<br>bezāme | پرک بزومه<br>pərək<br>bazumə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | چشمک بزی<br>čošmak<br>bazay | چشمک بزی<br>čošmak<br>bazay | پرک بزوئی<br>pərək<br>bazui | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | چشمک بزه<br>čošmak<br>baza | چشمک بزه<br>čošmak<br>baza | پرک بزو<br>pərək<br>bazu | —— | —— |
| اول شخص جمع | چشمک بزیم<br>čošmak<br>bazeym | چشمک بزیم<br>čošmak<br>bazeym | پرک بزومی<br>pərək<br>bazumi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | چشمک بزین<br>čošmak<br>bazeyn | چشمک بزین<br>čošmak<br>bazeyn | پرک بزونّی<br>pərək<br>bazunni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | چشمک بزن<br>čošmak<br>bazan | چشمک بزن<br>čošmak<br>bazan | پرک بزونّه<br>pərək<br>bazunnə | —— | —— |
| فعل امر | چشمک بز<br>čošmak<br>baz | چشمک بز<br>čošmak<br>baz | پرک بزن<br>pərək<br>bazen | —— | —— |

آوانوشت : (a = آ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## چنگ زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چنگ زئن<br>čeng<br>zaan | چنگ بزان<br>čang<br>bezān | چنگلی بزوئن<br>čangəli<br>bazuan | چنگلی بزوئن<br>čangəli<br>bazuən | چنگلی بزوئن<br>čangeli<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | چنگ بزم<br>čeng<br>bazam | چنگ بزامه<br>čang<br>bezāme | چنگلی بزومه<br>čāngəli<br>bazumə | چنگلی بزومه<br>čangəli<br>bazumə | چنگلی بزومه<br>čangeli<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | چنگ بزی<br>čeng<br>bazay | چنگ بزای<br>čang<br>bezāy | چنگلی بزوئی<br>čangəli<br>bazui | چنگلی بزویی<br>čangəli<br>bazuei | چنگلی بزوئی<br>čangeli<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | چنگ بز<br>čeng<br>baza | چنگ بزا<br>čang<br>bezā | چنگلی بزو<br>čangəli<br>bazu | چنگلی بزوئه<br>čangəli<br>bazuə | چنگلی بزوئه<br>čangeli<br>bazoə |
| اول شخص جمع | چنگ بزیم<br>čeng<br>bazeym | چنگ بزامی<br>čang<br>bezāmi | چنگلی بزومی<br>čangəli<br>bazumi | چنگلی بزومی<br>čangəli<br>bazumi | چنگلی بزومی<br>čangeli<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | چنگ بزین<br>čeng<br>bazeyn | چنگ بزانّی<br>čang<br>bezānni | چنگلی بزونّی<br>čangəli<br>bazunni | چنگلی بزونی<br>čangəli<br>bazuni | چنگلی بزونی<br>čangeli<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | چنگ بزن<br>čeng<br>bazan | چنگ بزانّه<br>čang<br>bezānne | چنگلی بزونّه<br>čangəli<br>bazunnə | چنگلی بزونه<br>čangeli<br>bazunə | چنگلی بزونه<br>čangeli<br>bazonə |
| فعل امر | چنگ بز<br>čeng<br>baz | چنگ بزن<br>čang<br>bazən | چنگلی بزن<br>čangəli<br>bazən | چنگلی بزن<br>čangəli<br>bazən | چنگلی بزن<br>čangeli<br>bazən |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ذ،ز،ض،ظ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## فرو کردن – مچاله نمودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پته هکردن | پیتی هاکردن | پتی هاکردن | پتی هکوردن | پتی کاردن |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakərdən | hākordan | hākərdan | həkordən | kārdən |
| اول شخص مفرد | پته هکردم | پیتی هاکردمه | پتی هاکردمه | پتی هکوردمه | پتی کاردمه |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakərdəm | hākordeme | hākərdəmə | həkordəme | kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | پته هکردی | پیتی هاکرده | پتی هاکردی | پتی هکوردی | پتی کاردی |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakərdey | hākordeh | hākərdi | həkordi | kārdi |
| سوم شخص مفرد | پته هکرده | پیتی هاکرده | پتی هاکرده | پتی هکورده | پتی کارده |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakərdə | hākordə | hākərdə | həkordə | kārdə |
| اول شخص جمع | پته هکردیم | پیتی هاکردمی | پتی هاکردمی | پتی هکوردمی | پتی کاردمی |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakerdim | hākordemi | hākərdəmi | həkordəmi | kārdəmi |
| دوم شخص جمع | پته هکردین | پیتی هاکردنّی | پتی هاکردنّی | پتی هکوردنی | پتی کاردنی |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakerdin | hākordenni | hākərdənni | həkordəni | kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | پته هکردن | پیتی هاکردنّه | پتی هاکردنّه | پتی هکوردنه | پتی کاردنه |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakərdən | hākordenne | hākərdənnə | həkordənə | kārdənə |
| فعل امر | پته هکن | پیتی هاکن | پتی هاکن | پتی هکون | پتی کان |
| | petə | piti | pəti | pəti | pəti |
| | hakən | hākon | hākən | həkon | kān |

آوانوشت: (a - آ) (ə - فتحه کوتاه) (e - ا) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - أو) (ow - او)

## حرّافی کردن – پرحرفی کردن-ناروا گفتن –جان دادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | ــــ | کتاربکشیین<br>kətār<br>bakəšiyan | کتارک بکشیین<br>kətārək<br>bakešiyən | ــــ |
| اول شخص مفرد | ــــ | ــــ | کتار بکشیمه<br>kətār<br>bakəšimə | کتارک بکشیمه<br>kətārək<br>bakešimə | ــــ |
| دوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | کتار بکشی<br>kətār<br>bakəši | کتارک بکشی<br>kətārək<br>bakeši | ــــ |
| سوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | کتار بکشییه<br>kətār<br>bakəšiyə | کتارک بکشییه<br>kətārək<br>bakešiyə | ــــ |
| اول شخص جمع | ــــ | ــــ | کتاربکشیمی<br>kətār<br>bakəšimi | کتارک بکشیمی<br>kətārək<br>bakešimi | ــــ |
| دوم شخص جمع | ــــ | ــــ | کتار بکشینّی<br>kətār<br>bakəšinni | کتارک بکشینی<br>kətārək<br>bakešini | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | ــــ | کتار بکشینّه<br>kətār<br>bakəšinnə | کتارک بکشینه<br>kətārək<br>bakešinə | ــــ |
| فعل امر | ــــ | ــــ | کتاربکش<br>kətār<br>bakəš | کتارک بکش<br>kətrārək<br>bakeš | ــــ |

## حرکت کردن – جاری شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | روش هکردن<br>ravəš<br>hākərdən | —— | روش دکتن<br>ruš<br>dakətan | روش دکتن<br>roš<br>dakətən | روش دکتن<br>roš<br>dakətən |
| اول شخص مفرد | روش هکردم<br>ravəš<br>hakərdem | —— | روش دکتمه<br>ruš<br>dakətəmə | روش دکتمه<br>roš<br>dakətəmə | روش دکتمه<br>roš<br>dakətəmə |
| دوم شخص مفرد | روش هکردی<br>ravəš<br>hakərdey | —— | روش دکتی<br>ruš<br>dakəti | روش دکتی<br>roš<br>dakəti | رش دکتی<br>roš<br>dakətə |
| سوم شخص مفرد | روش هکرده<br>ravəš<br>hakərdə | —— | روش دکته<br>ruš<br>dakətə | روش دکته<br>roš<br>dakətə | رش دکته<br>roš<br>dakətə |
| اول شخص جمع | روش هکردیم<br>ravəš<br>hakerdim | —— | روش دکتمی<br>ruš<br>dakətəmi | روش دکتمی<br>roš<br>dakətəmi | رش دکتمی<br>ros<br>dakətəmi |
| دوم شخص جمع | روش هکردین<br>ravəš<br>hakerdin | —— | روش دکتّنی<br>ruš<br>dakətənni | روش دکتنی<br>roš<br>dakətəni | رش دکتنی<br>roš<br>dakətəni |
| سوم‌شخص جمع | روش هکردن<br>ravəš<br>hakerden | —— | روش دکتّنه<br>ruš<br>dakətənnə | روش دکتنه<br>roš<br>dakətənə | رش دکتنه<br>roš<br>dakətənə |
| فعل امر | روش هکن<br>ravəš<br>hakən | —— | روش دکف<br>ruš<br>dakəf | روش دکف<br>roš<br>dakəf | رش دکف<br>roš<br>dakəf |

## خاریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کلاشئن | بکلاشین | برکسّن | برکستن | برکین |
| | kəlāšeən | bakelāšeyan | barəkəssan | barəkəstən | barəkiən |
| اول شخص مفرد | بکلاشیم | بکلاشیمه | برکسّمه | برکستمه | برکیمه |
| | bəkəlāšiyam | bakelāšeyame | barəkəssəmə | barəkəstəmə | barəkimə |
| دوم شخص مفرد | بکلاشیبی | بکلاشتی | برکسّی | برکستی | برکی |
| | bəkəlāšiyay | bakelāšti | barəkəssi | barəkəsti | bareki |
| سوم شخص مفرد | بکلاشییه | بکلاشیه | برکسّه | برکسته | برکیه |
| | bəkelāšiya | bakelāsiya | barəkəssə | barəkəstə | barəkiə |
| اول شخص جمع | بکلاشییم | بکلاشیمی | برکسّمی | برکستمی | برکیمی |
| | bəkəlāšiyeym | bakalāšiyami | barəkəssəmi | barəkəstəmi | barəkimi |
| دوم شخص جمع | بکلاشیین | بکلاشینّی | برکسنّی | برکستنی | برکینی |
| | bəkəlāšiyeyn | bakelāšeyanni | barəkəsnei | barəkəstəni | barəkini |
| سوم‌شخص جمع | بکلاشیین | بکلاشینّه | برکسّنّه | برکستنه | برکینه |
| | bəkəlāšiyan | bakelāšeyanne | barəkəssənnə | barəkəstənə | barəkinə |
| فعل امر | بکلاش | بکلاش | برک | برک | برک |
| | bəkəlāš | bakelāš | barək | barək | barək |

## خاموش کردن چراغ - کشتن – به قتل رساندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دکوشندنن | بکوشتن | بکوشتن | بکوشتن | بکوشتن |
| | dekušandənan | bakuštan | bakuštan | bakoštən | bakoštənə |
| اول شخص مفرد | دکوشندنم | بکوشتمه | بکوشتمه | بکوشتمه | بکوشتمه |
| | dekušandənam | bakušteme | bakuštəmə | bakoštəmə | bakoštəmə |
| دوم شخص مفرد | دکوشندنی | بکوشتی | بکوشتی | بکوشتی | بکوشتی |
| | dəkušandəney | bakuštey | bakušti | bakošti | bakošti |
| سوم شخص مفرد | دکوشندنه | بکوشته | بکوشته | بکوشته | بکوشته |
| | dekušandena | bakuštə | bakuštə | bakoštə | bakoštə |
| اول شخص جمع | دکوشندنیم | بکوشتمی | بکوشتمی | بکوشتمی | بکوشتمی |
| | deku šandeneym | bakuštemi | bakuštəmi | bakoštəmi | bakoštəmi |
| دوم شخص جمع | دکوشندنین | بکوشتّی | بکوشتّی | بکوشتنی | بکوشتنی |
| | dekušandneyn | bakuštenni | bakuštənni | bakostəni | bakoštəni |
| سوم‌شخص جمع | دکوشندنن | بکوشتّه | بکوشتنه | بکوشتنه | بکوشتنه |
| | dekušandənan | bakuštenne | bakuštənnə | bakoštənə | bakoštənə |
| فعل امر | دکوشند | بکوش | بکوش | بکوش | بکوش |
| | dəkušand | bakuš | bakuš | bakoš | bakoš |

## خجالت کشیدن – کسر شأن دانستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بوربئن<br>bur<br>baan | بوربیین<br>bur<br>babeyan | — | بوربهیین<br>bur<br>bahiyən | — |
| اول شخص مفرد | بوربیم<br>bur<br>babam | بور ببیمه<br>bur<br>babeyame | — | بوربهیمه<br>bur<br>bahimə | — |
| دوم شخص مفرد | بوربی<br>bur<br>babay | بوربی<br>bur<br>babi | — | بوربهی<br>bur<br>bahi | — |
| سوم شخص مفرد | بوربه<br>bur<br>baba | بوربییه<br>bur<br>babiya | — | بوربهییه<br>bur<br>bahiyə | — |
| اول شخص جمع | بوربییم<br>bur<br>babym | بوربییمی<br>bur<br>babeyami | — | بوربهیمی<br>bur<br>bahimi | — |
| دوم شخص جمع | بوربیین<br>bur<br>babeyn | بوربیینّی<br>bur<br>babeyanni | — | بوربهینی<br>bur<br>bahini | — |
| سوم‌شخص جمع | بوربین<br>bur<br>baban | بوربیینّه<br>bur<br>babeyanne | — | بوربهینه<br>bur<br>bahine | — |
| فعل امر | بوربیش<br>bur<br>babaš | بورباباش<br>bur<br>babāš | — | بوربواش<br>bur<br>bəvāš | — |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## خراب شدن – ازکار افتادن – بی حال شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردن<br>reqəd<br>burdən | ــــ |
| اول شخص مفرد | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردمه<br>reqəd<br>burdəmə | ــــ |
| دوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردی<br>reqəd<br>burdi | ــــ |
| سوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بورده<br>reqəd<br>burdə | ــــ |
| اول شخص جمع | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردمی<br>reqəd<br>burdəmi | ــــ |
| دوم شخص جمع | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردنی<br>reqəd<br>burdəni | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | ــــ | ــــ | رقد بوردنه<br>reqəd<br>burdənə | ــــ |
| فعل امر | ــــ | ــــ | ــــ | ــــ | ــــ |

## خراب کردن - درهم ریختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | — | — | رقد هدائن<br>reqəd<br>hədāən | — |
| اول شخص مفرد | — | — | — | رقد هدامه<br>reqəd<br>hədāmə | — |
| دوم شخص مفرد | — | — | — | رقد هدائی<br>reqəd<br>hədāei | — |
| سوم شخص مفرد | — | — | — | رقد هدا<br>reqəd<br>hədā | — |
| اول شخص جمع | — | — | — | رقد هدامی<br>reqəd<br>hədāmi | — |
| دوم شخص جمع | — | — | — | رقد هدانی<br>reqəd<br>hədāni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | — | — | رقد هدانه<br>reqəd<br>hədānə | — |
| فعل امر | — | — | — | رقد هاده<br>reqəd<br>hādə | — |

## خرد شدن – فرسودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | — | درد بیّن<br>dərd<br>bayyan | — | — |
| اول شخص مفرد | — | — | درد بیمه<br>dərd<br>baymə | — | — |
| دوم شخص مفرد | — | — | درد بیی<br>derd-bayi | — | — |
| سوم شخص مفرد | — | — | درد بیّه<br>derd<br>bayyə | — | — |
| اول شخص جمع | — | — | درد بیمی<br>derd<br>baymi | — | — |
| دوم شخص جمع | — | — | درد بینی<br>derd daynni | — | — |
| سوم‌شخص جمع | — | — | درد بینه<br>dərd<br>baynne | — | — |
| فعل امر | — | — | درد بئو<br>dərd<br>baw | — | — |

## خریدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هئن | بخرین | بخرین | بخریین | بخریئن |
| | heən | baxəreyan | baxriyan | baxriyən | baxəriən |
| اول شخص مفرد | بهییم | بخریمه | بخریمه | بخریمه | بخریمه |
| | bahiyam | baxereyame | baxrimə | baxrimə | baxərimə |
| دوم شخص مفرد | بهیی | بخری | بخری | بخری | بخری |
| | bahiyay | baxeri | baxri | baxri | baxəri |
| سوم شخص مفرد | بهییه | بخریه | بخریه | بخرییه | بخریه |
| | bahiya | baxereya | baxriyə | baxriyə | baxəriyə |
| اول شخص جمع | بهیییم | بخریمی | بخریمی | بخریمی | بخریمی |
| | bahiyeym | baxereyami | baxrimi | baxrimi | baxərimi |
| دوم شخص جمع | بهیین | بخرّینی | بخرینّی | بخرینی | بخرینی |
| | bahiyeyn | baxereyanni | baxrinni | baxrini | baxərini |
| سوم‌شخص جمع | بهیین | بخرّینه | بخرینّه | بخرینه | بخرینه |
| | bahiyan | baxereyanne | baxrinnə | baxrinə | baxərinə |
| فعل امر | بهین | بخر | بخرین | بخرین | بخر |
| | bahin | baxer | baxrin | baxrin | baxər |

آوانوشت : (a = أ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## خشک شدن – لاغر شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خوشتن<br>xoštən | بخشتن<br>baxoštan | خشک هیتن<br>xəšk<br>haytan | بخوشتن<br>baxoštən | خاشک بویین<br>xāšk<br>baviən |
| اول شخص مفرد | بخوشتم<br>baxoštəm | بخشتمه<br>baxošteme | خشک هیتمه<br>xəšk<br>hāytəmə | بخوشتمه<br>baxoštəmə | خاشک بئیمه<br>xāšk<br>baimə |
| دوم شخص مفرد | بخوشتی<br>baxošti | بخشتی<br>baxošti | خشک هیتی<br>xəšk<br>hayti | بخوشتی<br>baxošti | خاشک بوی<br>xāšk<br>bavi |
| سوم شخص مفرد | بخوشته<br>baxoštə | بخشته<br>boxoštə | خشک هیته<br>xəšk<br>haytə | بخوشته<br>baxoštə | خاشک بوییه<br>xāšk<br>baviyə |
| اول شخص جمع | بخوشتیم<br>baxoštim | بخشتمی<br>baxoštemi | خشک هیتمی<br>xəšk<br>haytəmi | بخوشتمی<br>baxoštəmi | خاشک بئیمی<br>xāšk<br>baimi |
| دوم شخص جمع | بخوشتین<br>baxoštin | بخشتّی<br>baxoštenni | خشک هیتّی<br>xəšk<br>haytənni | بخوشتنی<br>baxoštəni | خاشک بئینی<br>xāšk<br>baini |
| سوم‌شخص جمع | بخوشتن<br>baxoštən | بخشتّه<br>baxoštenne | خشک هیتنه<br>xəšk<br>haytənnə | بخوشتنه<br>baxoštənə | خاشک بئینه<br>xāšk<br>bainə |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## خواباندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لا لا هکردن<br>lala<br>hakərdən | لالا هاکردن<br>lala<br>hākordan | له بدائن<br>le<br>bədāan | له هدائن<br>le<br>hədāən | له هدائن<br>le<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | لا لا هکردم<br>lala<br>hakərdəm | لالا هاکردمه<br>lala<br>hākordeme | له بدامه<br>le<br>bedāme | له هدامه<br>le<br>hədāmə | له هدامه<br>le<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | لالاهکردی<br>lālā<br>hakərdey | لالا هاکردی<br>lala<br>hākordi | له بدایی<br>le<br>bədāyi | له هدایی<br>le<br>hədāəi | له هدایی<br>le<br>hədāi |
| سوم شخص مفرد | لا لا هکرده<br>lala<br>hakərdə | لالاهاکرده<br>lala<br>hākordə | له بدا<br>le<br>bədā | له هدا<br>le<br>hədā | له هدائه<br>le<br>hədāə |
| اول شخص جمع | لا لا هکردیم<br>lālā<br>hakərdim | لا لا هاکردمی<br>lālā<br>hākordemi | له بدامی<br>le<br>bədāmi | له هدامی<br>le<br>hədāmi | له هدامی<br>le<br>hədāmi |
| دوم شخص جمع | لا لا هکردین<br>lala<br>hakərdin | لا لا هاکردنّی<br>lala<br>hākordenni | له بدانّی<br>le<br>bədānni | له هدانی<br>le<br>hədāni | له هدانی<br>le<br>hədāni |
| سوم‌شخص جمع | لا لا هکردن<br>lala<br>hakərdən | لا لا هاکردنّه<br>lala<br>hākordenne | له بدانّه<br>le<br>bədānnə | له هدانه<br>le<br>hədāne | له هدانه<br>le<br>hədānə |
| فعل امر | لا لا هکن<br>lala<br>hakən | لا لا هاکن<br>lala<br>hākon | له هاده<br>le<br>hāde | له هاده<br>le<br>hāde | له هاده<br>le<br>hāde |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## خوردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خوردن | بخوردن | بخردن | باخاردن | بخاردن |
| | xordən | boxordan | baxərdan | bāxārdən | bəxārdən |
| اول شخص مفرد | بخوردم | بخوردمه | بخردمه | باخاردمه | بخاردمه |
| | bəxordəm | boxordeme | baxərdəmə | bāxārdəmə | bəxārdəmə |
| دوم شخص مفرد | بخوردی | بخوردی | بخردی | باخاردی | بخاردی |
| | bəxordey | boxordi | baxərdi | bāxārdi | bəxārdi |
| سوم شخص مفرد | بخورده | بخورده | بخرده | باخارده | بخارده |
| | bəxordə | boxordə | baxərdə | bāxārdə | bəxārdə |
| اول شخص جمع | بخوردیم | بخوردمی | بخردمی | باخاردمی | بخاردمی |
| | bəxordim | boxordemi | baxərdəmi | bāxārdəmi | bəxārdəmi |
| دوم شخص جمع | بخوردین | بخوردنّی | بخردنی | باخاردنی | بخاردنی |
| | bəxordin | boxordenni | baxərdənni | bāxārdəni | bəxārdəni |
| سوم‌شخص جمع | بخوردن | بخوردنّه | بخردنه | باخاردنه | بخاردنه |
| | bəxordən | boxordenne | baxərdənnə | bāxārdənə | bəxārdənə |
| فعل امر | بخور | بخور | بخر | با خار | بخو |
| | bəxor | boxor | baxər | bāxār | bəxo |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ذ،ز،ض،ظ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## باب میل بودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | خش امن<br>xošoman | خش بمان<br>xošbomān | — | خوش بیموئن<br>xošbiyamuən | — |
| اول شخص مفرد | خش بمم<br>xoš<br>bəmam | منه خش بما<br>menə<br>xošbomā | — | خوش بیمومه<br>xošbiyamumə | — |
| دوم شخص مفرد | خش بمی<br>xošbəmay | تره خش بما<br>terə xošbomā | — | خوش بیمویی<br>xošbiyamuei | — |
| سوم شخص مفرد | خش بمه<br>xošbəma | وره خش بما<br>verəxošbomā | — | خوش بیمو<br>xošbiyamu | — |
| اول شخص جمع | خش بمیم<br>xošbəmeym | اماره خش بما<br>amārəxošbomā | — | خوش بیمومی<br>xošbiyamumi | — |
| دوم شخص جمع | خش بمین<br>xošbəmeyn | شماره خش بما<br>šemārə<br>xošbomā | — | خوش بیمونی<br>xošbiymuni | — |
| سوم‌شخص جمع | خش بمن<br>xošbəman | ایشن خش بما<br>išonə<br>xošbomā | — | خوش بیمونه<br>xošbiyamunə | — |
| فعل امر | — | — | — | — | — |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

**خیساندن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دپیسندنن<br>dəpisəndənən | دپیسانین<br>dapisāneyan | دپیسنین<br>dapisenniyan | دپیسندیین<br>dapisəndiyən | —— |
| اول شخص مفرد | دپیسندنم<br>dəpisəndənam | دپیسانیمه<br>dapisāneyme | دپیسینمه<br>dapisənnime | دپیسندیمه<br>dapisəndimə | —— |
| دوم شخص مفرد | دپیسندنی<br>dəpisəndənay | دپیسانی<br>dapisāni | دپیسنّی<br>dapisənni | دپیسندی<br>dapisəndi | —— |
| سوم شخص مفرد | دپیسندنن<br>dəpisəndənan | دپیسانیه<br>dapisāniya | دپیسنّیه<br>dapisənniyə | دپیسندیه<br>dapisendiye | —— |
| اول شخص جمع | دپیسندنیم<br>dəpisəndəneym | دپیسانیمی<br>dapisāniyami | دپیسنّیمی<br>dapisennimi | دپیسندیمی<br>dapisendimi | —— |
| دوم شخص جمع | دپیسندنین<br>dəpisəndənəyn | دپیسانینّی<br>dapisāniyanni | دپیسنّینی<br>dapisənnini | دپیسندینی<br>dapisendini | —— |
| سوم‌شخص جمع | دپیسندن<br>dəpisəndən | دپیسانینّه<br>dapisānnianə | دپیسنّینه<br>dapisənninə | دپیسندینه<br>dapisendinə | —— |
| فعل امر | دپیسند<br>dəpisand | دپیساند<br>dəpisand | دپیسن<br>dapisən | دپیسن<br>dapisən | —— |

## دادن-اهداء کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دئن | هادان | هادائن | هدائن | هدائن |
| | daan | hādān | hādaan | dədāən | hədāən |
| اول شخص مفرد | هدم | هادامه | هادامه | هدامه | هدامه |
| | hadam | hādāme | hādāmə | dədāmə | hədāmə |
| دوم شخص مفرد | هدی | هادامی | هادائی | هدایی | هدائن |
| | haday | hādāmi | hādāiy | hdədāei | hədāən |
| سوم شخص مفرد | هد | هادا | هادانه | هدا | هدا |
| | hada | hādā | hādānə | hədā | hədā |
| اول شخص جمع | هدیم | هادامی | هادامی | هدامی | هدامی |
| | hadaym | hādāmi | hādāmi | hədāmi | hədāmi |
| دوم شخص جمع | هدین | هادانّی | هادانّی | هدانی | هدانی |
| | hadayn | hādānni | hādānni | hədāni | hədāni |
| سوم‌شخص جمع | هدن | هادانّه | هادانّه | هدانه | هدانه |
| | hadan | hādānne | hādānnə | hədāne | hədānə |
| فعل امر | هد | هادن | هاده | هاده | هاده |
| | had | hāden | hāde | hādə | hāde |

**داشتن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | داشتن | داشتن | داشتن | داشتن | داشتن |
| | dāštən | dāštan | dāštan | dāštən | dāštən |
| اول شخص مفرد | داشتم | داشتمه | داشتمه | داشتمه | داشتمه |
| | dāštəm | dašteme | dāštəmə | dāštəmə | dāštəmə |
| دوم شخص مفرد | داشتی | داشتی | داشتی | داشتی | داشتی |
| | dāštey | dāštey | dāšti | dāšti | dāšti |
| سوم شخص مفرد | داشته | داشته | داشته | داشته | داشته |
| | dāštə | dāštə | dāštə | dāštə | dāštə |
| اول شخص جمع | داشتیم | داشتمی | داشتمی | داشتمی | داشتمی |
| | dāštim | dāštemi | dāštəmi | dāštəmi | dāštəmi |
| دوم شخص جمع | داشتین | داشتنّی | داشتنّی | داشتنی | داشتنی |
| | dāštin | dāštenni | dāštənni | dāštəni | dāštəni |
| سوم‌شخص جمع | داشتن | داشتنّه | داشتنّه | داشتنه | داشتنه |
| | dāštən | dāštenne | dāštənnə | dāštənə | dāštənə |
| فعل امر | بدار | بدار | دار | دار | دار |
| | bədār | bədār | dār | dār | dār |

### دانستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دانسن | بدونسّن | دونسّن | بدونستن | بدانستن |
| | dānəsən | badonessen | dunəssan | bədunəstən | bədānestən |
| اول شخص مفرد | دانسم | بدونسّمه | دونسّمه | بدونستمه | دومبه |
| | dānəsəm | badonesseme | dunessəmə | badunəstəmə | dumbə |
| دوم شخص مفرد | دانسی | بدونسّه | دونسّی | بدونستی | دوندی |
| | dānəsəy | badonesseh | dunəssi | badunəsti | dundi |
| سوم شخص مفرد | دانسه | بدونسّه | دونسّه | بدونسته | بدونده |
| | dānəsə | badonessə | dunəssə | badunəstə | dundə |
| اول شخص جمع | دانسیم | بدونسّمی | دونسّمی | بدونستمی | دومبی |
| | dānəsim | badonessemi | dunəssəmi | badunəstemi | dumbi |
| دوم شخص جمع | دانسین | بدونسّنی | دونسّنی | بدونستنی | دونّی |
| | dānəsin | badonesseni | dunnessəni | badunəstəni | dunni |
| سوم‌شخص جمع | دانسن | بدونسّنه | دونسّنه | بدونستنه | دونّه |
| | dānəsən | badonessene | dunessənə | badunəstənə | dunnə |
| فعل امر | بدان | بدون | بدون | بدون | دون |
| | bədān | badon | badun | badun | don |

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



شال پسوٌنه- شال‌سنجه



خارمندی



ولیک



آغوزدار



لرگ



موزی‌دار

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



اُپل



زردتتی



گل‌نماشون



گرزمال-گارزمال



بردِم



سکلیم



ال‌تی‌تی

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



گل گاو زوون



شپوری



واش



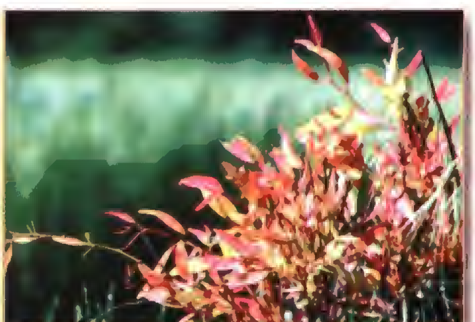
دازه



خی مرغنه



خصیل



سرخنه



کنگل سر

# برخی گونه‌های گیاهی منطقه



بیولی- وولی



تلکا



ستی



مازی دانه- موز بلور



لَه کرفون



اسکلم

## در انتظار بودن – منتظر ماندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | را دار بئن<br>rādār baan | راداربین<br>rādār beyan | راداری هاکردن<br>rādāri hākərdan | راداری هکوردن<br>rādāri həkordən | راداری کاردن<br>rādāri kārdən |
| اول شخص مفرد | رادارببم<br>rādār babam | رادارییمه<br>rādār beyame | راداری هاکردمه<br>rādāri hākərdəmə | راداری هکوردمه<br>rādāri həkordemə | راداری کاردمه<br>rādāri kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | رادارببی<br>rādār babay | رادارِبی<br>rādār bi | راداری هاکردی<br>rādāri hākərdi | راداری هکوردی<br>rādāri həkordi | راداری کاردی<br>rādāri kārdi |
| سوم شخص مفرد | رادارببه<br>rādār baba | رادار بیه<br>rādār beya | راداری هاکرده<br>rādāri hākərdə | راداری هکورده<br>rādāri həkordə | راداری کارده<br>rādāri kārdə |
| اول شخص جمع | رادارببیم<br>rādār babim | رادار بیمی<br>rādār beyami | راداری هاکردمی<br>rādāri hākərdəmi | راداری‌هکوردمی<br>rādāri həkordəmi | راداری کاردمی<br>rādāri kārdəmi |
| دوم شخص جمع | رادار ببین<br>rādār babin | رادار بینّی<br>rādār beyanni | راداری هاکردنی<br>rādāri hākərdəni | راداری هاکردنّی<br>rādāri hākərdənni | راداری هکوردنی<br>rādāri həkordəni |
| سوم‌شخص جمع | رادار ببن<br>rādār baban | رادار بینّه<br>rādār beyanne | راداری هاکردنّه<br>rādāri hākərdənnə | راداری هکوردنه<br>rādāri həkordənə | راداری کاردنه<br>rādāri kārdənə |
| فعل امر | رادار ببش<br>rādār babaš | رادار باش<br>rādār bāš | راداری هاکن<br>rādāri hākən | راداری هکون<br>rādāri həkon | راداری کان<br>rādāri kān |

**در حال احتضار بودن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | —— | —— | کتارک بکشیین<br>kətārək<br>bakəšiyən | —— |
| اول شخص مفرد | —— | —— | —— | کتارک بکشیمه<br>kətārək<br>bakəšimə | —— |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | —— | کتارک بکشی<br>kətārək<br>bakəši | —— |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | —— | کتارک بکشییه<br>kətārək<br>bakəšiyə | —— |
| اول شخص جمع | —— | —— | —— | کتارک بکشیمی<br>kətārək<br>bakəšimi | —— |
| دوم شخص جمع | —— | —— | —— | کتارک بکشینی<br>kətārək<br>bakəšini | —— |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | —— | کتارک بکشینه<br>kətārək<br>bakəšinə | —— |
| فعل امر | —— | —— | —— | کتارک بکشینه<br>kətārək<br>bakəšinə | —— |

## در فکر چیزی بودن – توجّه داشتن به چیزی

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دربندبئن<br>dar band<br>baan | دربن بین<br>dar-ban<br>beyan | دربن بیّن<br>dar ban<br>bayyan | —— | دربن بین<br>dar ban<br>biyen |
| اول شخص مفرد | دربندبم<br>dar band<br>bam | دربن بیمه<br>dar-ban<br>beyame | دربن بیمه<br>dar ban<br>baymə | —— | دربن بیمه<br>dar ban<br>bimə |
| دوم شخص مفرد | دربندبی<br>dar band<br>bay | دربن بی<br>dar ban<br>bi | دربن بی<br>dar-ban<br>bayi | —— | دربن بی<br>dar ban<br>bi |
| سوم شخص مفرد | دربندبه<br>dar band<br>ba | دربن بیه<br>dar-ban<br>beya | دربن بیّه<br>dar ban<br>bayyə | —— | دربن بیه<br>darban<br>biə |
| اول شخص جمع | دربندبیم<br>dar band<br>beym | دربن بیمی<br>dar-ban<br>beyami | دربن بیمی<br>darban<br>baymi | —— | دربن بیمی<br>darban<br>bimi |
| دوم شخص جمع | دربندبین<br>dar band<br>beyn | دربن بینّی<br>dar-ban<br>beyanni | دربن بینّی<br>dar ban<br>baynni | —— | دربن بینی<br>dar ban<br>bini |
| سوم‌شخص جمع | دربندبن<br>dar band<br>ban | دربن بینّه<br>dar-ban<br>deyanne | دربن بینه<br>darban<br>baynnə | —— | دربن بینه<br>darban<br>binə |
| فعل امر | دربند باش<br>dar band<br>bāš | دربند باش<br>darband<br>bāš | دربن ببوش<br>darban<br>babuš | —— | دربن باش<br>dar ban<br>bāš |

## درو کردن، تراشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تاشئن | بتاشین | بتاشیین | بتاشیین | بتاشیئن |
| | tāšeən | betāšeyan | bətāšiyan | bətāšiyən | bətāšiən |
| اول شخص مفرد | بتاشیم | بتاشیمه | بتاشیمه | بتاشیمه | بتاشیمه |
| | bətāšiyam | betāšeyamə | bətāšimə | bətāšimə | bətāšimə |
| دوم شخص مفرد | بتاشیی | بتاشی | بتاشی | بتاشی | بتاشی |
| | bətāšiyay | betāši | bətāši | bətāši | bətāši |
| سوم شخص مفرد | بتاشییه | بتاشیه | بتاشییه | بتاشییه | بتاشیه |
| | bətāšiya | betāšeya | bətāšiyə | bətāšiyə | bətāšiyə |
| اول شخص جمع | بتاشییم | بتاشیمی | بتاشیمی | بتاشیمی | بتاشیمی |
| | bətāšiyeym | bətāšimi | bətāšimi | bətāšimi | bətāšimi |
| دوم شخص جمع | بتاشیین | بتاشینّی | بتاشینّی | بتاشینی | بتاشینی |
| | bətāšiyeyn | betāšeyanni | bətāšinni | bətāšini | bətāšini |
| سوم‌شخص جمع | بتاشیین | بتاشینّه | بتاشینّه | بتاشینه | بتاشینه |
| | bətāšiyan | betāšeyannə | bətāšinnə | bətāšinə | bətāšinə |
| فعل امر | بتاش | بتاش | بتاش | بتاش | بتاش |
| | bətāš | betāš | bətāš | bətāš | bətāš |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## دزدیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دوزیین | بدزّین | بدزّین | بدزدیین | بدزدیین |
| | duziyen | badozzeyan | badəzziyan | badəzdiyən | badəzdiən |
| اول شخص مفرد | بدوزییم | بدزّیمه | بدزّیمه | بدزدیمه | بدزدیمه |
| | baduziyam | badozzeyame | badəzzimə | badəzdimə | badəzdimə |
| دوم شخص مفرد | بدوزییی | بدزّی | بدزّی | بدزدی | بدزدی |
| | baduziyay | badozzi | badəzzi | badəzdi | badəzdi |
| سوم شخص مفرد | بدوزییه | بدزّیه | بدزّیه | بدزدییه | بدزدیه |
| | baduziya | badozzeya | badəzziyə | badezdiyə | badəzdiyə |
| اول شخص جمع | بدوزیییم | بدزّیمی | بدزّیمی | بدزدیمی | بدزدیمی |
| | baduziyeym | badozzeyami | badəzzimi | badəzdimi | badəzdimi |
| دوم شخص جمع | بدوزیین | بدزّینی | بدزّنّی | بدزدینی | بدزدینی |
| | baduziyeym | badozzeyani | badəzzinni | badəzdini | badəzdini |
| سوم‌شخص جمع | بدوزیین | بدزّنّه | بدزّنّه | بدزدینه | بدزدینه |
| | baduziyan | badozzeyanne | badəzzinnə | badəzdinə | badəzdinə |
| فعل امر | بدوز | بدوز | بذر | بدزد | بدزد |
| | badoz | badoz | badəz | badəzd | badəzd |

## دزدیده نگاه کردن – سرک کشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بن‌چشمی‌نیاکردن<br>bənčošmi<br>niyākerdən | بن‌چشمی بشین<br>benčəšmi<br>bešeyan | تالی هدائن<br>tāli<br>hədāan | تالی هکوردن<br>tāli<br>həkordən | ــــ |
| اول شخص مفرد | بن‌چشمی‌نیاکردم<br>bənčošmi<br>niyākerdəm | بن چشمی بشیمه<br>benčəšmi<br>bešiyame | تالی هدامه<br>tāli<br>hədāmə | تالی هکوردمه<br>tāli<br>həkordəmə | ــــ |
| دوم شخص مفرد | بن چشمی نیاکردی<br>bənčošmi<br>niyā kerdey | بن چشمی بشی<br>ben čəšmi<br>beši | تالی هدایی<br>tāli<br>hədāi | تالی هکوردن<br>tāli<br>həkordi | ــــ |
| سوم شخص مفرد | بن چشمی نیاکرده<br>bən čošmi<br>niyā kərdə | بن چشمی بشیه<br>ben čəšmi<br>bešeya | تالی هدا<br>tāli<br>hədā | تالی هکورده<br>tāli<br>həkordə | ــــ |
| اول شخص جمع | بن چشمی نیاکردیم<br>bənčošmi<br>niyā kərdim | بن چشمی بشیمی<br>ben-<br>čəšmibešeymi | تالی هدامی<br>tāli<br>hədāmi | تالی هکوردمی<br>tāli<br>həkordəmi | ــــ |
| دوم شخص جمع | بن چشمی نیاکردین<br>bənčošmi<br>niyā kərdin | بن‌چشمی‌بشینّی<br>benčəšmi<br>bešeyanni | تالی هدانّی<br>tāli<br>hədānni | تالی هکوردنی<br>tāli<br>həkordəni | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | بن‌چشمی‌نیاکردن<br>bən čošmi<br>niyā kərdən | بن چشمی بشینّه<br>ben cešmi<br>beseyanne | تالی هدانّه<br>tāli<br>hedānne | تالی هکوردنه<br>tāli<br>hə kordənə | ــــ |
| فعل امر | بن چشمی نیاکن<br>bənčošmi<br>niyākən | بن چشمی بش<br>ben čəšmi<br>beš | تالی هده<br>tāli<br>hadə | تالی هکون<br>tāli<br>həkon | ــــ |

## دمیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دمسن | بدمسّن | بدمسن | بدمستن | —— |
| | damasən | bademessan | bədaməssan | badəməstən | |
| اول شخص مفرد | بدمسم | بدمسّمه | بدمسمه | بدمستمه | —— |
| | badəməsəm | bademesseme | bədoməssəmə | badəməstəmə | |
| دوم شخص مفرد | بدمسی | بدمسی | بدمسّمی | بدمستی | —— |
| | badəməsey | bademessey | bədaməssi | badəməsti | |
| سوم شخص مفرد | بدمسه | بدمسّه | بدمسّه | بدمسته | —— |
| | badəməsə | badmessə | badaməssə | badəməstə | |
| اول شخص جمع | بدمسیم | بدمسّمی | بدمسّمی | بدمستمی | —— |
| | badəməsim | bademessemi | bədaməssəmi | badəməstəmi | |
| دوم شخص جمع | بدمسین | بدمسّنی | بدمسّنی | بدمستنی | —— |
| | badəməsin | bademesseni | bədaməssənni | badəməstəni | |
| سوم‌شخص جمع | بدمسن | بدمسّنه | بدمسّنه | بدمستنه | —— |
| | badəməsən | bademessene | bədaməssənnə | badəməstənə | |
| فعل امر | بدم | بدم | بدم | بدم | —— |
| | badəm | badem | bədam | badəm | |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - أو) (ow - او)

## دوختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دوتن | بدوتن | بدوتن | بدوتن | بدوتن |
| | dutən | badutan | badutan | badutən | badutən |
| اول شخص مفرد | بدوتم | بدوتمه | بدوتمه | بدوتمه | بدوتمه |
| | badutəm | baduteme | badutəmə | badutəmə | badutəmə |
| دوم شخص مفرد | بدوتی | بدوته | بدوتی | بدوتی | بدوتی |
| | badutey | baduteh | baduti | baduti | baduti |
| سوم شخص مفرد | بدوته | بدوته | بدوته | بدوته | بدوته |
| | badutə | badutə | badutə | badutə | badutə |
| اول شخص جمع | بدوتیم | بدوتمی | بدوتمی | بدوتمی | بدوتمی |
| | badutim | badutemi | badutəmi | badutəmi | badutəmi |
| دوم شخص جمع | بدوتین | بدوتّی | بدوتّی | بدوتنی | بدوتنی |
| | badutin | badutenni | badutənni | badutəni | badutəni |
| سوم‌شخص جمع | بدوتن | بدوتّه | بدوتّه | بدوتنه | بدوتنه |
| | badutən | badutenne | badutənnə | badutənə | badutənə |
| فعل امر | بدوج | بدوج | بدوج | بدوج | بدوج |
| | baduj | baduj | baduj | baduj | baduj |

## دور خود چرخیدن – سر رشته کار را از دست دادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کین چرخوردن<br>kin čar<br>xordən | کین چرخ هایتن<br>kin-čarx<br>hāytan | کینگ چرخ هایتن<br>kingə čarx<br>hāytan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | کین چربخوردم<br>kin čar<br>bəxordəm | کین چرخ هایتمه<br>kin čarx<br>hāyteme | کینگ چرخ هایتمه<br>kingə čarx<br>hāytəmə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | کین چربخوردی<br>kin čar<br>bəxordey | کین چرخ هایتی<br>kin čarx<br>hāyti | کینگ چرخ هایتی<br>kingə čarx<br>hāyti | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | کین چر بخورده<br>kin čar<br>bəxordə | کین چرخ هایته<br>kin čarx<br>hāytə | کینگ چرخ هایته<br>kingə<br>čarx hāytə | —— | —— |
| اول شخص جمع | کین چربخوردیم<br>kinčar<br>bəxordim | کین چرخ هایتمی<br>kin čarx<br>hāytemi | کینگ چرخ هایتمی<br>kingə čarx<br>hāytəmi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | کین‌چربخوردین<br>kin čar<br>bəxordin | کین چرخ هایتنّی<br>kin čarx<br>hāytenni | کینگ‌چرخ‌هایتنّی<br>kingə čarx<br>hāytənni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | کین چربخورده<br>kin čar<br>bəxordə | کین چرخ هایتنّه<br>kin čarx<br>hāytenne | کینگ چرخ هایتنّه<br>kingə čarx<br>hāyənnə | —— | —— |
| فعل امر | کین چر بخور<br>kin čar<br>bexor | کین چرخ های<br>kin čarx<br>hāy | کینگ چرخ هییر<br>kingə čarx<br>hayir | —— | —— |

## دوشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دوشتن | بدوشتن | بدوشتن | بدوشتن | بدوشتن |
| | duštən | badušten | badušten | baduštən | baduštən |
| اول شخص مفرد | بدوشتم | بدوشتمه | بدوشتمه | بدوشتمه | بدوشتمه |
| | baduštəm | badušteme | baduštəmə | baduštəmə | baduštəmə |
| دوم شخص مفرد | بدوشتی | بدوشتی | بدوشتی | بدوشتی | بدوشتی |
| | baduštəy | badušti | badušti | badušti | badušti |
| سوم شخص مفرد | بدوشته | بدوشته | بدوشته | بدوشته | بدوشته |
| | baduštə | baduštə | baduštə | baduštə | baduštə |
| اول شخص جمع | بدوشتیم | بدوشتمی | بدوشتمی | بدوشتمی | بدوشتمی |
| | baduštim | baduštemi | baduštəmi | baduštəmi | basuštəmi |
| دوم شخص جمع | بدوشتین | بدوشتّی | بدوشتّی | بدوشتنی | بدوشتنی |
| | baduštin | baduštenni | baduštenni | baduštəni | baduštəni |
| سوم‌شخص جمع | بدوشتن | بدوشتّه | بدوشتّه | بدوشتنه | بدوشتنه |
| | baduštən | baduštennə | baduštənnə | baduštənə | baduštənə |
| فعل امر | بدوش | بدوش | بدوش | بدوش | بدوش |
| | baduš | baduš | baduš | baduš | baduš |

**دو نیم شدن – کنایه از: ضربت سخت خوردن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لاب بئن<br>lāb<br>baan | لاپ ببین<br>lāp<br>babayan | لاپّه بیّن<br>lāppə<br>bayyan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | لاب ببم<br>lāb<br>babam | لاپ ببیمه<br>lāp<br>babiyame | لاپّه بیمه<br>lāppə<br>baymə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | لاب ببی<br>lāb<br>babay | لاپ ببی<br>lāp<br>babi | لاپّه بیّی<br>lāppə<br>baeyi | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | لاب ببه<br>lāb<br>baba | لاپ ببیه<br>lāp<br>babiya | لاپّه بیّه<br>lāppə<br>bayyə | —— | —— |
| اول شخص جمع | لاب ببیم<br>lāb<br>babeym | لاپ ببیمی<br>lāp<br>babiymi | لاپّه بیمی<br>lāpe<br>baymi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | لاب ببین<br>lāb<br>babeyn | لاپ ببینّی<br>lāp<br>babiyanni | لاپّه بیّنّی<br>lāppə<br>bayyinni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | لاب ببن<br>lāb<br>baban | لاپ ببینّه<br>lāp<br>babiynni | لاپّه بیّنّه<br>lāppə<br>bayyinnə | —— | —— |
| فعل امر | لاب ببش<br>lāb<br>babaš | لاپ بباش<br>lāp<br>bebāš | لاپّه بواش<br>lāppə<br>bavāš | —— | —— |

آوانوشت : (a = آ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (Z = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## دویدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دوسن<br>dowə<br>sən | دوبیتن<br>do<br>baytan | دوبیتن<br>du<br>baytan | دوبهیتن<br>do<br>bahitən | دو بیتن<br>do<br>baytən |
| اول شخص مفرد | بدوسم<br>bədowə<br>səm | دوبیتمه<br>do<br>bayteme | دو بیتمه<br>du<br>baytəmə | دو بهیتمه<br>do<br>bahitəmə | دو بیتمه<br>do<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | بدوسی<br>bedow<br>əsey | دوبیته<br>do<br>dayteh | دوبیتی<br>du<br>bayti | دوبهیتی<br>do<br>bahiti | دوبیتی<br>do<br>bayti |
| سوم شخص مفرد | بدوسه<br>bedowesə | دوبیته<br>do<br>baytə | دوبیته<br>du<br>baytə | دوبهیته<br>do<br>bahitə | دوبیته<br>do<br>baytə |
| اول شخص جمع | بدوسیم<br>bedow<br>esim | دوبیتمی<br>do<br>baytemi | دوبیتمی<br>du<br>baytəmi | دو بهیتمی<br>do<br>bahitəmi | دوبیتمی<br>do<br>baytəmi |
| دوم شخص جمع | بدوسین<br>bedow<br>esin | دوبیتّی<br>do<br>baytenni | دوبیتّی<br>du<br>baytənni | دوبهیتنی<br>do<br>bahitəni | دوبیتنی<br>do<br>baytəni |
| سوم‌شخص جمع | بدوسن<br>bədow<br>əsən | دوبیتّه<br>do<br>baytenne | دوبیتّه<br>du<br>baytənnə | دو بهیتنه<br>do<br>bahitənə | دوبیتنه<br>do<br>baytənə |
| فعل امر | بدو<br>bədow | دوبی<br>do<br>bay | دوبی<br>du<br>day | دوبیر<br>do<br>bayr | دوبی<br>do<br>bay |

## دیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دئن | بدی ین | بدیین | بدیین | بدیین |
| | deən | badiyan | badiyan | badiyən | badiən |
| اول شخص مفرد | بدییم | بدیمه | بدیمه | بدیمه | بدیمه |
| | badiyam | badyame | badimə | badimə | badimə |
| دوم شخص مفرد | بدییی | بدی | بدی | بدی | بدی |
| | badiyay | badi | badi | badi | badi |
| سوم شخص مفرد | بدییه | بدیه | بدیه | بدییه | بدیه |
| | badiya | badya | badiyə | badiyə | badiə |
| اول شخص جمع | بدیییم | بدیمی | بدیمی | بدیمی | بدیمی |
| | badiyeym | badyami | badimi | badimi | badimi |
| دوم شخص جمع | بدییین | بدینّی | بدینّی | بدینی | بدینی |
| | badiyeyn | badyanni | badinni | badini | badini |
| سوم‌شخص جمع | بدیین | بدینّه | بدینّه | بدینه | بدینه |
| | badiyan | badyanne | badinnə | badinə | badinə |
| فعل امر | بین | بوین | بوین | بوین | بوین |
| | bayn | bavin | bavin | bavin | bavin |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## رسیدن – پذیرایی کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | رسئن | برسی ین | برسّین | برسین | برسین |
| | reseən | barisiyan | barəssiyan | barəsiyən | barəsiən |
| اول شخص مفرد | بریسم | برسیمه | برسّیمه | برسیمه | برسیمه |
| | barisam | bereseyame | barəssimə | barəsimə | barəsime |
| دوم شخص مفرد | برسیی | برسی | برسّی | برسی | برسی |
| | barisay | baresi | barəssi | barəsi | barəsi |
| سوم شخص مفرد | بریسه | برسیه | برسّیه | برسییه | برسیه |
| | barisa | bareseya | barəssiyə | barəsiə | barəsiə |
| اول شخص جمع | بریسیم | برسیمی | برسّیمی | برسیمی | برسیمی |
| | bariseym | bareseyami | barəssimi | barəsimi | barəsimi |
| دوم شخص جمع | بریسین | برسینّی | برسّینّی | برسینی | برسینی |
| | bariseyn | bareseyanni | barəssinni | barəsini | barəsini |
| سوم‌شخص جمع | بریسن | برسینّه | برسّینّه | برسینه | برسینه |
| | barisan | bareseyanne | barəssinnə | barəsinə | barəsinə |
| فعل امر | برس | برس | برس | برس | برس |
| | barəs | bares | barəs | barəs | barəs |

## رشد کردن – قد کشیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ـــــ | ـــــ | شم بکشیین<br>šam<br>bakəšiyan | شم بکشیین<br>šam<br>bakšiyen | شم بکشین<br>šam<br>bakəšiən |
| اول شخص مفرد | ـــــ | ـــــ | شم بکشیمه<br>šam<br>bakəšimə | شم بکشیمه<br>šam<br>bakšimə | شم بکشیمه<br>šam<br>bakəšimə |
| دوم شخص مفرد | ـــــ | ـــــ | شم بکشی<br>šam<br>bakəši | شم بکشی<br>šambakši | شم بکشی<br>šam<br>bakəši |
| سوم شخص مفرد | ـــــ | ـــــ | شم بکشییه<br>šam<br>bakəšiyə | شم بکشییه<br>šam<br>bakšiyə | شم بکشیه<br>šam<br>bakəšiə |
| اول شخص جمع | ـــــ | ـــــ | شم بکشیمی<br>šam<br>bakəšimi | شم بکشیمی<br>šam<br>bakšimi | شم بکشیمی<br>šam<br>bakəšimi |
| دوم شخص جمع | ـــــ | ـــــ | شم بکشینّی<br>šam<br>bakəšinni | شم بکشینی<br>šam<br>bakšini | شم بکشینی<br>šam<br>bakəšini |
| سوم‌شخص جمع | ـــــ | ـــــ | شم بکشینّه<br>šam<br>bakəšinnə | شم بکشینه<br>šam<br>bakšinə | شم بکشینه<br>šambakəšinə |
| فعل امر | ـــــ | ـــــ | ـــــ | ـــــ | ـــــ |

## رفتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | شئن | بشین | بوردن | بوردن | بوردن |
| | šeən | bašəyan | burdan | bordən | bordən |
| اول شخص مفرد | بشییم | بشیمه | بوردمه | بوردمه | بوردمه |
| | bešiyam | bašyame | burdəmə | bordəmə | bordəmə |
| دوم شخص مفرد | بشیی | بشی | بوردی | بوردی | بوردی |
| | bešiyay | baši | burdi | bordi | bordi |
| سوم شخص مفرد | بشییه | بشیه | بورده | بورده | بورده |
| | bešiya | bašya | burdə | bordə | bordə |
| اول شخص جمع | بشیییم | بشیمی | بوردمی | بوردمی | بوردمی |
| | bešiyeym | bašyami | burdəmi | bordəmi | bordəmi |
| دوم شخص جمع | بشیین | بشینّی | بوردنّی | بوردنی | بوردنی |
| | bešiyeyn | bašyanni | burdənni | bordəni | bordəni |
| سوم‌شخص جمع | بشیین | بشینّه | بوردنّه | بوردنه | بوردنه |
| | bašiyam | bašyanne | burdənnə | bordənə | bordənə |
| فعل امر | بش | بشو | بور | بور | بو |
| | baš | bašo | bur | bor | bo |

## روانه کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | راهی هکردن<br>rāhi<br>hakərdən | راهی هاکردن<br>rāhi<br>hākordan | رایی هاکردن<br>rāyi<br>hākərdan | رایی هکوردن<br>rāei<br>həkordən | رایی کاردن<br>rāyi<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | راهی هکردم<br>rāhi<br>hakərdəm | راهی هاکردمه<br>rāhi<br>hākordeme | رایی هاکردمه<br>rāyihā<br>kərdəmə | رایی هکوردمه<br>rāei<br>həkordəmə | رایی کاردمه<br>rāyi<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | راهی هکردی<br>rāhi<br>hakərdey | راهی هاکردی<br>rāhi<br>hākordi | رایی هاکردی<br>rāyi<br>hākərdi | رایی هکوردی<br>rāei<br>həkordi | رایی کاردی<br>rāyi<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | راهی هکرده<br>rāhi<br>hakerdə | راهی هاکرده<br>rāhi<br>hākordə | رایی هاکرده<br>rāyi<br>hākərde | رایی هکورده<br>rāei<br>həkordə | رایی کارده<br>rāyi<br>kārdə |
| اول شخص جمع | راهی هکردیم<br>rāhi<br>hakerdim | راهی هاکردمی<br>rāhi<br>hākordemi | رایی هاکردمی<br>rāyi<br>hākərdəmi | رایی هکوردمه<br>rāei<br>həkordəmi | رایی کاردمی<br>rāyi<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | راهی هکردین<br>rāhi<br>hakerdin | راهی هاکردنّی<br>rāhi<br>hākordenni | رایی هاکردنی<br>rāyi<br>hākərdənni | رایی هکوردنی<br>rāei<br>həkordəni | رایی کاردنی<br>rāyi<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | راهی هکردن<br>rāhi<br>hakərdən | راهی هاکردنّه<br>rāhi<br>hākordenne | رایی هاکردنّه<br>rāyi<br>hākərdənnə | رایی هکوردنه<br>rāei<br>həkordənə | رایی کاردنه<br>rāyi<br>kārdənə |
| فعل امر | راهی هکن<br>rāhi<br>hakən | راهی هاکن<br>rāhi<br>hākon | رایی هاکن<br>rāyi<br>hākən | رایی هکون<br>rāei<br>həkon | رایی کان<br>rāyi<br>kān |

## روانه کردن – فرستادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | — | — | برستین<br>barəstiyən | برسانین<br>barəsāniən |
| اول شخص مفرد | — | — | — | برستیمه<br>barəstimə | برسانیمه<br>barəsānimə |
| دوم شخص مفرد | — | — | — | برستی<br>barəsti | برسانی<br>barəsāni |
| سوم شخص مفرد | — | — | — | برستییه<br>barəstiyə | برسانی<br>barəsāni |
| اول شخص جمع | — | — | — | برستیمی<br>barəstimi | برسانیه<br>barəsāniə |
| دوم شخص جمع | — | — | — | برستینی<br>barəstini | برسانینی<br>barəsānini |
| سوم‌شخص جمع | — | — | — | برستینه<br>barəstinə | برسانینه<br>barəsāninə |
| فعل امر | — | — | — | برست<br>barəst | برسان<br>barəsān |

## روشن کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سوهکردن<br>su<br>hakordan | سوهاکردن<br>su<br>hākordan | سوهاکردن<br>su<br>hākərdan | سوهکوردن<br>su<br>həkordən | سوکاردن<br>su<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | سوهکردمه<br>su<br>hākordeme | سوهاکردمه<br>su<br>hākordeme | سوهاکردمه<br>su<br>hākərdəmə | سوهکوردمه<br>su<br>həkordmə | سوکردمه<br>su<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | سوهاکرده<br>su<br>hākordeh | سوهاکرده<br>su<br>hākordeh | سوهاکردی<br>su<br>hākərdi | سوهکوردی<br>su<br>həkordi | سوکاردی<br>su<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | سوهاکرده<br>su<br>hākordə | سوهاکرده<br>su<br>hākordə | سوهاکرده<br>su<br>hākərdə | سوهکورده<br>su<br>həkordə | سوکارده<br>su<br>kārdə |
| اول شخص جمع | سوهاکردمی<br>su<br>hākordemi | سوهاکردمی<br>su<br>hākordemi | سوهاکردمی<br>su<br>hākərdəmi | سوهکوردمی<br>su<br>hākordmi | سوکاردمی<br>su<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | سوهاکردنّی<br>su<br>hākordenni | سوهاکردنّی<br>su<br>hākordenni | سوهاکردنّی<br>su<br>hākərdənni | سوهکوردنی<br>su<br>həkordəni | سوکاردنی<br>su<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | سوهاکردنّه<br>su<br>hākordenne | سوهاکردنّه<br>su<br>hākordenne | سوهاکردنّه<br>su<br>hākərdənnə | سوهکوردنه<br>su<br>həkordnə | سوکاردنه<br>su<br>kārdənə |
| فعل امر | سوهاکن<br>su<br>hākon | سوهاکن<br>su<br>hākon | سوهاکن<br>su<br>hākən | سوهکن<br>su<br>həkon | سوکان<br>su<br>kān |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## رها کردن – آزاد ساختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سرهدن<br>sar<br>hadan | سرهادان<br>sar<br>hādān | سرهادئن<br>sar<br>hādāan | سرهدائن<br>sar<br>hədāən | — |
| اول شخص مفرد | سرهدم<br>sar<br>hadam | سرهادامه<br>sar<br>hādāme | سرهادامه<br>sar<br>hādāmə | سرهدامه<br>sar<br>hədāmə | — |
| دوم شخص مفرد | سر هدی<br>sar<br>haday | سرهادای<br>sar<br>hāday | سرهادائی<br>sar<br>hādāəi | سرهدائی<br>sar<br>hədāəi | — |
| سوم شخص مفرد | سرهده<br>sar<br>hada | سرهادا<br>sar<br>hādā | سرهادا<br>sar<br>hādā | سرهدا<br>sar<br>hədā | — |
| اول شخص جمع | سرهدیم<br>sar<br>hadaym | سرهادامی<br>sar<br>hādāmi | سرهادمی<br>sar<br>hādāmi | سرهدامی<br>sar<br>hədāmi | — |
| دوم شخص جمع | سرهدین<br>sar<br>hadayn | سرهادانی<br>sar<br>hādāni | سرهادانّی<br>sar<br>hādānni | سرهدانی<br>sar<br>hədāni | — |
| سوم‌شخص جمع | سرهدن<br>sar<br>hadan | سرهادانه<br>sar<br>hādāne | سرهادانّه<br>sar<br>hādānnə | سرهدانه<br>sar<br>hedānə | — |
| فعل امر | سرهد–سرد<br>sarhad<br>sarad | سرهاده<br>sar<br>hādə | سرهاده<br>sar<br>hāde | سرهاده<br>sar<br>hādə | — |

آوانوشت : (a = أ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ذ،ز،ض،ظ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## رها کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دس هیتن<br>das<br>heytən | دس بیتن<br>das<br>baytan | دس بیتن<br>das<br>bayten | دس بهیتن<br>das<br>bahitən | دس بیتن<br>das<br>baytən |
| اول شخص مفرد | دس هیتم<br>das<br>heytəm | دس بیتمه<br>das<br>bayteme | دس بیتمه<br>das<br>baytəmə | دس بهیتمه<br>das<br>bahitəmə | دس بیتمه<br>das<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | دس هیتی<br>das<br>heytey | دس بیتی<br>das<br>bayti | دس بیتی<br>das<br>bayti | دس بهیتی<br>das<br>bahiti | دس بیتی<br>das<br>bayti |
| سوم شخص مفرد | دس هیته<br>das<br>heytə | دس بیته<br>das<br>baytə | دس بیته<br>das<br>baytə | دس بهیته<br>das<br>bahitə | دس بیته<br>das<br>baytə |
| اول شخص جمع | دس هیتیم<br>das<br>heytim | دس بیتمی<br>das<br>baytemi | دس بیتمی<br>das<br>baytəmi | دس بهیتمی<br>das<br>bahitemi | دس بیتمی<br>das<br>baytəmi |
| دوم شخص جمع | دس هیتین<br>das<br>heytin | دس بیتّنی<br>das<br>baytenni | دس بیتّنی<br>das<br>baytənni | دس بهیتنی<br>das<br>bahitəni | دس بیتنی<br>das<br>baytəni |
| سوم‌شخص جمع | دس هیتن<br>das<br>heytən | دس بیتّنه<br>das<br>baytenne | دس بیتّنه<br>das<br>baytənnə | دس بهیتنه<br>das<br>bahitənə | دس بیتنه<br>das<br>baytənə |
| فعل امر | دس هی<br>das<br>hey | دس بی<br>das<br>bay | دس بی<br>das<br>bay | دس بیر<br>das<br>bayr | دس بی<br>das<br>bay |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## ریختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | —— | دشّنیین | دشندیین | دشنین |
| | | | dašənniyan | dešendiyən | dəšeniən |
| اول شخص مفرد | —— | —— | دشّنیمه | دشندیمه | دشنیمه |
| | | | dašənnimə | dešəndimə | dəšənime |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | دشّنی | دشندی | دشنی |
| | | | dašənni | dešndi | dəšəni |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | دشّنیّه | دشندییه | دشنیه |
| | | | dašəniyye | dešəndiyə | dəšəniə |
| اول شخص جمع | —— | —— | دشّنیمی | دشندیمی | دشنیمی |
| | | | dašənimi | dešəndimi | dəšənimi |
| دوم شخص جمع | —— | —— | دشّنیّنی | دشندینی | دشنینی |
| | | | dašənninni | dešəndini | dəšənini |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | دشّنیّنه | دشندینه | دشنینه |
| | | | dašənninnə | dešəndinə | dəšəninə |
| فعل امر | —— | —— | دشن | دشند | دشن |
| | | | dašən | dešəd | dəšən |

## زاییدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | زاسن | بداشتن | بزائن | بزائن | بزائن |
| | zāsən | bedāštan | bəzāan | bəzāən | bəzāən |
| اول شخص مفرد | بزاسم | بداشتمه | بزامه | بزامه | بزامه |
| | bəzāsəm | bedāšteme | bəzāmə | bəzāmə | bəzāmə |
| دوم شخص مفرد | بزاسی | بداشته | بزائی | بزایی | بزایی |
| | bəzāsəy | bedāšteh | bəzāi | bəzāei | bəzāi |
| سوم شخص مفرد | بزاسه | بداشته | بزا | بزا | بزائه |
| | bəzāsə | bedāštə | bəzā | bəzā | bəzāə |
| اول شخص جمع | بزاسیم | بداشتمی | بزامی | بزامی | بزامی |
| | bəzāsim | bedāštemi | bəzāmi | bəzāmi | bəzāmi |
| دوم شخص جمع | بزاسین | بداشتنّی | بزانّی | بزانی | بزانی |
| | bəzāsin | bedāštenni | bəzānni | bəzāni | bəzāni |
| سوم‌شخص جمع | بزاسن | بداشتنّه | بزانّه | بزانه | بزانه |
| | bezāsən | bedāštenne | bəzānnə | bəzānə | bəzānə |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | زئن | بزان | بزوئن | بزوئن | بزوئن |
| | zaan | bezān | bazuan | bazuən | bazoən |
| اول شخص مفرد | بزم | بزامه | بزومه | بزومه | بزومه |
| | bazam | bezāme | bazumə | bazumə | bazomə |
| دوم شخص مفرد | بزی | بزای | بزوئی | بزویی | بزویی |
| | bazay | bezāy | bazui | bazuei | bazoi |
| سوم شخص مفرد | بزه | بزا | بزو | بزو | بزوئه |
| | bazə | bezā | bazu | bazu | bazoə |
| اول شخص جمع | بزیم | بزامی | بزومی | بزومی | بزومی |
| | bazeym | bezāmi | bazumi | bazumi | bazomi |
| دوم شخص جمع | بزین | بزانّی | بزونّی | بزونی | بزونی |
| | bazeyn | bezānni | bazunni | bazuni | bazoni |
| سوم‌شخص جمع | بزن | بزانّه | بزونّه | بزونه | بزونه |
| | bazan | bezānne | bazunnə | bazunə | bazonə |
| فعل امر | بزن– بز | بزن | بزن | بزن | بزن |
| | baz-bazən | bazen | bazən | bazən | bazən |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## زدن – به شدّت زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دکاشتن | بروشتن | بروشتن | بروشتن | بروشتن |
| | dəkāštən | baroštan | baruštan | baroštən | baroštən |
| اول شخص مفرد | دکاشتم | برشتمه | بروشتمه | بروشتمه | برشتمه |
| | dəkāštəm | barošteme | baruštəmə | baroštəmə | baroštəmə |
| دوم شخص مفرد | دکاشتی | برشتی | بروشتی | بروشتی | برشتی |
| | dəkāštey | barošti | barušti | barošti | barošti |
| سوم شخص مفرد | دکاشته | برشته | بروشته | بروشته | برشته |
| | dəkāštə | baroštə | baruštə | baroštə | baroštə |
| اول شخص جمع | دکاشتیم | برشتمی | بروشتمی | بروشتمی | برشتمی |
| | dəkāštim | baroštemi | baruštəmi | baroštəmi | baroštəmi |
| دوم شخص جمع | دکاشتین | برشتّی | بروشتّی | بروشتنی | برشتنی |
| | dəkāštin | baroštenni | baruštənni | baroštəni | baroštəni |
| سوم‌شخص جمع | دکاشتنه | برشتّه | بروشتّه | بروشتنه | بروشتنه |
| | dəkāštənə | baroštenne | baruštənnə | baroštənə | baroštənə |
| فعل امر | دکار | برش | بروش | بروش | برش |
| | dəkār | baroš | baruš | baroš | baroš |

## زور زدن – اظهار منیّت نمودن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مصدر | قد قد هکردن<br>qod qod<br>hakərdən | قدقدّی هاکردن<br>qodqoddi<br>hākorden | قدهاکردن<br>qəd<br>hākərdan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | قد قد هکردم<br>qod qod<br>hakərdəm | قدقدّی هاکردمه<br>qodqoddi<br>hākordeme | قد هاکردمه<br>qəd<br>hākərdəmə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | قد قد هکردی<br>qod qod<br>hakərdəy | قدقدّی هاکردی<br>qod qoddi<br>hākordi | قد هاکردی<br>qəd<br>hākərdi | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | قد قد هکرده<br>qod qod<br>hakərdə | قدقدّی هاکرده<br>qod qoddi<br>hākordə | قد هاکرده<br>qəd<br>hākərdə | —— | —— |
| اول شخص جمع | قد قد هکردیم<br>qod qod<br>hakərdim | قدقدّی‌هاکردمی<br>qod qoddi<br>hākordemi | قد هاکردمی<br>qəd<br>hākərdəmi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | قد قد هکردین<br>qod qod<br>hakərdin | قدقدّی هاکردنّی<br>qod qoddi<br>hākordenni | قد هاکردنّی<br>qəd<br>hākərdənni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | قد قد هکردن<br>qod qod<br>hakərdən | قدقدّی هاکردنّه<br>qod qoddi<br>hākordenne | قد هاکردنّه<br>qəd<br>hākərdənnə | —— | —— |
| فعل امر | قد قد هکن<br>qodqod<br>hakən | قدقدّی هاکن<br>qod qoddi<br>hākon | قد هاکن<br>qod<br>hākən | —— | —— |

## ساییدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سابسن | بسّسن | بسوسّن | بسوستن | بسوستن |
| | sābəsən | bassosan | basussan | basostən | basostən |
| اول شخص مفرد | بسابسم | بسّسمه | بسوسّمه | بسوستمه | بسوستمه |
| | bəsābəsəm | bassoseme | basussəmə | basostəmə | basostəme |
| دوم شخص مفرد | بسابسی | بسّسی | بسوسّی | بسوستی | بسستی |
| | bəsābəsəy | bassosi | basussi | basosti | basosti |
| سوم شخص مفرد | بسابسه | بسّسه | بسوسّه | بسوسته | بسسته |
| | bəsābəsə | bassosə | basussə | basostə | basostə |
| اول شخص جمع | بسابسیم | بسّسمی | بسوسّمی | بسوستمی | بسستمی |
| | bəsābəsim | bassosemi | basussəmmi | basostəmi | basostəmi |
| دوم شخص جمع | بسابسین | بسّسنّی | بسوسّنّی | بسوستنی | بسستنی |
| | bəsābəsin | bassosenni | basussənni | basostəni | basostəni |
| سوم‌شخص جمع | بسابسن | بسّسنّه | بسوسّنّه | بسوستنه | بسستنه |
| | bəsābəsən | bassosenne | basussənnə | basostənə | basostənə |
| فعل امر | بساب | بسّو | بسو | بسو | بسو |
| | bəsāb | basso | basu | baso | baso |

## سپردن – سفارش کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اسپردن | بسپارسّن | بسپارسّن | بسپارستن | بسپردن |
| | espərdən | bespāressan | bəspārəssan | bəspārestən | bəspərdən |
| اول شخص مفرد | بسپردم | بسپردمه | بسپارسّمه | بسپارستمه | بسپردمه |
| | bəspərdəm | bespordeme | bəspārəssəmə | bəspārestəmə | bəspərdəmə |
| دوم شخص مفرد | بسپردی | بسپردی | بسپارسّی | بسپارستی | بسپردی |
| | bəspərdəy | bespordi | bəspārəssi | bəspāresti | bəspərdi |
| سوم شخص مفرد | بسپرده | بسپرده | بسپارسّه | بسپارسته | بسپرده |
| | bəspərdə | bespordə | bəspārəssə | bəspārestə | bəspərdə |
| اول شخص جمع | بسپردیم | بسپردمی | بسپارسّمی | بسپارستمی | بسپردمی |
| | bəspərdim | bespordemi | bəspārəssəmi | bəspārestəmi | bəspərdəmi |
| دوم شخص جمع | بسپردین | بسپردنّی | بسپارسّنّی | بسپارستنی | بسپردنی |
| | bəspərdin | bespordenni | bəspārəssənni | bəspārestəni | bəspərdəni |
| سوم‌شخص جمع | بسپردن | بسپردنّه | بسپارسّنّه | بسپارستنه | بسپردنه |
| | bəspərdən | bespordenne | bəspārəssənnə | bəspārestənə | bəspərdənə |
| فعل امر | بسپر | بسپر | بسپر | بسپار | بسپر |
| | bəspər | bespor | bəspər | bəspār | bəspər |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## سخن گفتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گب زئن<br>gab<br>zaan | — | — | گب بزوئن<br>gab<br>bazuən | — |
| اول شخص مفرد | گب بزم<br>gab<br>bazam | — | — | گب بزومه<br>gab<br>bazumə | — |
| دوم شخص مفرد | گب بزی<br>gab<br>bazay | — | — | گب بزویی<br>gab<br>bazuei | — |
| سوم شخص مفرد | گب بز<br>gab<br>baz | — | — | گب بزو<br>gab<br>bazu | — |
| اول شخص جمع | گب بزیم<br>gab<br>bazeym | — | — | گب بزومی<br>gab<br>bazumi | — |
| دوم شخص جمع | گب بزین<br>gab<br>bazeyn | — | — | گب بزونی<br>gab<br>bazuni | — |
| سوم‌شخص جمع | گب بزن<br>gab<br>bazan | — | — | گب بزن<br>gab<br>bazən | — |
| فعل امر | گب بز<br>gab<br>baz | — | — | گب بزن<br>gab<br>bazən | — |

## گفتن - سخن گفتن - حرف زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گوتن | بوتن | —— | باهوتن | بئوتن |
| | gutən | botən | | bāhutən | baotən |
| اول شخص مفرد | بگوتم | بوتمه | —— | با هوتمه | بئوتمه |
| | bəgutəm | boteme | | bāhutəmə | baotəmə |
| دوم شخص مفرد | بگوتی | بوته | —— | باهوتی | بئوتی |
| | bəgutəy | boteh | | bāhuti | baoti |
| سوم شخص مفرد | بگوته | بوته | —— | باهوته | بئوته |
| | bəgutə | botə | | bāhutə | baotə |
| اول شخص جمع | بگوتیم | بوتمی | —— | باهوتمی | بئوتمی |
| | bəgutim | botemi | | bāhutəmi | baotəmi |
| دوم شخص جمع | بگوتین | بوتّی | —— | باهوتنی | بئوتنی |
| | bəgutin | botenni | | bahutəni | baotəni |
| سوم‌شخص جمع | بگوتن | بوتّه | —— | باهوتنه | بئوتنه |
| | bəgutən | botenne | | bāhutənə | baotənə |
| فعل امر | بگو | بو | —— | باهور | بئو |
| | bəgu | bo | | bāhur | bao |

## سرزنش کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | سراکوهاکردن<br>saräku<br>häkordan | سرکوهاکردن<br>sar ku<br>häkərdan | سرتوهکوردن<br>sarto<br>həkordən | سرتوکاردن<br>sartu<br>kärdən |
| اول شخص مفرد | — | سراکوهاکردمه<br>sarä ku<br>häkordeme | سرکوهاکردمه<br>sar ku<br>häkərdəmə | سرتوهکوردمه<br>sarto<br>həkordəmə | سروتوکاردمه<br>sartu<br>kärdəmə |
| دوم شخص مفرد | — | سراکوهاکرده<br>sarä ku<br>häkordeh | سرکوهاکردی<br>sar ku<br>häkərdi | سرتوهکوردی<br>sarto<br>həkordi | سرتوکاردی<br>sartu<br>kärdi |
| سوم شخص مفرد | — | سراکوهاکرده<br>sarä ku<br>häkordə | سرکوهاکرده<br>sar ku<br>häkərdə | سرتو هکورده<br>sarto<br>həkordə | سرتوکارده<br>sar tu<br>kärdə |
| اول شخص جمع | — | سراکوهاکردمی<br>sarä ku<br>häkordemi | سرکوهاکردمی<br>sar ku<br>häkərdəmi | سرتوهکوردمی<br>sar to<br>həkordəmi | سرتوکاردمی<br>sartu<br>kärdəmi |
| دوم شخص جمع | — | سراکوهاکردنّی<br>sarä ku<br>häkordenni | سرکوهاکردنی<br>sarku<br>häkərdənni | سرتوهکوردنی<br>sarto<br>həkordəni | سرتوکاردنی<br>sartu<br>kärdəni |
| سوم‌شخص جمع | — | سراکوهاکردنّه<br>sarə ku<br>häkordenne | سرکوهاکردنّه<br>sar ku<br>häkərdənnə | سرتوهکوردنه<br>sarto<br>həkordənə | سرتوکاردنه<br>sar tu<br>kärdəne |
| فعل امر | — | سراکوهاکن<br>sarä ku<br>häkon | سرکوهاکن<br>sar ku<br>häkən | سرتوهکون<br>sarto<br>həkon | سرتوکان<br>sartu<br>kän |

## سنگ باران کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سنگ وران هکردن<br>səngəvārān<br>hakərdən | سنگ رش هاکردن<br>sang roš<br>hākordan | سنگ‌روش هاکردن<br>sangəruš<br>hākərdan | سنگ‌روش هکوردن<br>sangəroš<br>həkordən | سنگ رش کاردن<br>sangeroš<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | سنگ واران هکردم<br>səngə vārān<br>hakərdəm | سنگ رش هاکردمه<br>sangroš<br>hākordeme | سنگ روش هاکردمه<br>sangəruš<br>hākərdəmə | سنگ روش هکوردمه<br>sangəroš<br>həkordəmə | سنگ رش کاردمه<br>sangeroš<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | سنگ واران هکردی<br>səngəvārān<br>hakərdey | سنگ رش هاکردی<br>sangroš<br>hākordi | سنگ روش هاکردی<br>sangəruš<br>hākərdi | سنگ روش هکوردی<br>sangəroš<br>həkordi | سنگ رش کاردی<br>sangeroš<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | سنگ واران هکرده<br>səngəvārān<br>hakərdə | سنگ رش هاکرده<br>sangroš<br>hākordə | سنگ روش هاکرده<br>sangəruš<br>hākərdə | سنگ روش هکورده<br>sangəroš<br>həkordə | سنگ رش کارده<br>sangeroš<br>kārdə |
| اول شخص جمع | سنگ واران هکردیم<br>səngəvārān<br>hakərdim | سنگ رش هاکردمی<br>sangroš<br>hākordemi | سنگ روش هاکردمی<br>sangəruš<br>hākərdəmi | سنگ روش هکوردمی<br>sangəroš<br>həkordəmi | سنگ رش کاردمی<br>sangeroš<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | سنگ ورلن هکردین<br>səngə vārān<br>hakərdin | سنگ رش هاکردنّی<br>sangroš<br>hākordenni | سنگ روش هاکردنّی<br>sangəruš<br>hākərdənni | سنگ روش هکوردنی<br>sangəroš<br>həkordəni | سنگ رش کاردنی<br>sangeroš<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | سنگ واران هکردن<br>səngəvārān<br>hakərdən | سنگ رش هاکردنّه<br>sang roš<br>hākordənne | سنگ روش هاکردنّه<br>sangəruš<br>hākərdənnə | سنگ روش هکوردنه<br>sangəroš<br>həkordənə | سنگ رش کاردنه<br>sangeroš<br>kārdənə |
| فعل امر | سنگ واران هکن<br>səngə<br>vārān hakən | سنگ رش هاکن<br>sangroš<br>hākon | سنگ‌روش هاکن<br>sangəruš<br>hākən | سنگ روش هکون<br>sangəroš<br>həkon | سنگ رش کان<br>sangeroš<br>kān |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

**سنجیدن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | بسنجین<br>basenjeyan | —— | بسنجیین<br>basənjiyən | —— |
| اول شخص مفرد | —— | بسنجسّمه<br>basenjesseme | —— | بسنجیمه<br>basənjimə | —— |
| دوم شخص مفرد | —— | بسنجسّی<br>basenjessi | —— | بسنجی<br>basənji | —— |
| سوم شخص مفرد | —— | بسنجسّه<br>basenjessə | —— | بسنجییه<br>basənjiyə | —— |
| اول شخص جمع | —— | بسنجسّمی<br>basenjessemi | —— | بسنجیمی<br>basənjimi | —— |
| دوم شخص جمع | —— | بسنجسّنی<br>basenjesseni | —— | بسنجینی<br>basənjini | —— |
| سوم‌شخص جمع | —— | بسنجسّنه<br>basenjessene | —— | بسنجینه<br>basənjinə | —— |
| فعل امر | —— | بسنج<br>basənj | —— | بسنج<br>basənj | —— |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## جدا کردن – انتخاب کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ونجتن | هابجین | هوجیین | بوجیین | بوجیین |
| | venjətən | hābejəyan | hujiyan | bujiyan | bujiyən |
| اول شخص مفرد | ونجتم | هابجیمه | هوجیمه | بوجیمه | بوجیمه |
| | venjetəm | hābejəyame | hujimə | bujimə | bujimə |
| دوم شخص مفرد | ونجتی | هابجی | هوجی | بوجی | بوجی |
| | venjətəy | hābəji | huji | buji | buji |
| سوم شخص مفرد | ونجته | هابجیه | هوجیّه | بوجییه | بوجییه |
| | venjətə | hābejiya | hujiyə | hujiyə | hujiyə |
| اول شخص جمع | ونجتیم | هابجیمی | هوجیمی | بوجیمی | بوجیمی |
| | venjətim | hābejeyami | hujimi | hujimi | bujimi |
| دوم شخص جمع | ونجتین | هابجینّی | هوجینّی | بوجینی | بوجینی |
| | venjətin | hābejiyanni | hujinni | bujini | bujini |
| سوم‌شخص جمع | ونجتن | هابجینّه | هوجینّه | بوجینه | بوجینه |
| | venjətən | hābejiyanne | hujinnə | bujinə | bujinə |
| فعل امر | ونجن | هابجین | هوجین | بوجین | بوجین |
| | venjən | hābejin | hujin | bujin | bujin |

## سوختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سوتن | بسوتن | بسوتن | بسوتن | بسوتن |
| | sutən | basutan | basutan | basutən | basutən |
| اول شخص مفرد | بسوتم | بسوتمه | بسوتمه | بسوتمه | بسوتمه |
| | bəsutəm | basuteme | basutəmə | basutəmə | basutəmə |
| دوم شخص مفرد | بسوتی | بسوته | بسوتی | بسوتی | بسوتن |
| | bəsutəy | basuteh | basuti | basuti | basuten |
| سوم شخص مفرد | بسوته | بسوته | بسوته | بسوته | بسوته |
| | bəsute | basutə | basutə | basutə | basutə |
| اول شخص جمع | بسوتیم | بسوتمی | بسوتمی | بسوتمی | بسوتمی |
| | bəsutim | basutemi | basutəmi | basutəmi | basutəmi |
| دوم شخص جمع | بسویتن | بسوتّنی | بسوتّنی | بسوتّنی | بسوتنی |
| | bəsutin | basutenni | basutenni | basutəni | basutəni |
| سوم‌شخص جمع | بسوتن | بسوتّنه | بسوتّنه | بسوتنه | بسوتنه |
| | bəsutən | basutenne | basutennə | basutənə | basutənə |
| فعل امر | بسوج | بسوج | بسوز | بسوز | بسوز |
| | bəsuj | basuj | basuz | basuz | basuz |

## شخم زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کل زئن<br>kel<br>zaan | کل هاکردن<br>kel<br>häkerdan | کل هاکردن<br>kel<br>häkərdan | کل هکوردن<br>kel<br>həkordən | کل کاردن<br>kel<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | کل بزم<br>kel<br>bazam | کل هاکردمه<br>kel<br>häkordeme | کل هاکردمه<br>kel<br>häkərdəmə | کل هکوردمه<br>kel<br>həkordəmə | کل کاردمه<br>kel<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | کل بزی<br>kel<br>bazay | کل هاکردی<br>kel<br>häkordi | کل هاکردی<br>kel<br>häkərdi | کل هکوردی<br>kel<br>həkordi | کل کاردی<br>kel<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | کِل بز<br>kel<br>baza | کل هاکرده<br>kel<br>häkordə | کل هاکرده<br>kel<br>häkərdə | کل هکورده<br>kel<br>həkordə | کل کارده<br>kel<br>hārdə |
| اول شخص جمع | کل بزیم<br>kel<br>bazeym | کل هاکردمی<br>kel<br>häkordemi | کل هاکردمی<br>kel<br>häkərdəmi | کل هکوردمی<br>kel<br>həkordəmi | کل کاردمی<br>kel<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | کل بزین<br>kel<br>bazeyn | کل هاکردنّی<br>kel<br>häkordenni | کل هاکردنّی<br>kel<br>häkərdənni | کل هکوردنی<br>kel<br>həkordəni | کل کاردنی<br>kel<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | کل بزن<br>kel<br>bazam | کل هاکردنه<br>kel<br>häkordenne | کل هاکردنّه<br>kel<br>häkərdənnə | کل هکوردنه<br>kel<br>həkordənə | کل کاردنه<br>kel<br>kārdənə |
| فعل امر | کل بزن<br>kel<br>bazən | کل هاکن<br>kel<br>häkon | کل هاکن<br>kel<br>häkən | کل هکون<br>kel<br>həkon | کل کان<br>kel<br>kān |

## شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | بئن | ببین | بیّن | بهیین | بویین |
| | baan | babeyan | bayyan | bahiyən | baviən |
| اول شخص مفرد | ببم | ببیمه | بیمه | بهیمه | بویمه |
| | babam | babiyame | baymə | bahimə | bavimə |
| دوم شخص مفرد | ببی | ببی | بئی | بهی | بوی |
| | babay | babi | bayi | bahi | baviyə |
| سوم شخص مفرد | ببه | ببیه | بیّه | بهییه | بویه |
| | baba | babiyə | bayyə | bahiyə | baviyə |
| اول شخص جمع | ببیم | ببیمی | ببینّی | بهیمی | بویمی |
| | babim | babiyami | bayinni | bahimi | bavimi |
| دوم شخص جمع | ببین | ببینّی | ببینّه | بهینی | بوینی |
| | babin | babiyanni | bayinnə | bahini | bavini |
| سوم‌شخص جمع | ببن | ببیّنه | ببینه | بهینه | بوینه |
| | baban | babiyanne | baiynnə | bahinə | bavinə |
| فعل امر | ببش | بباش | ببوش | بواش | بواش |
| | babas̄ | babās̄ | babus̄ | bəvās̄ | bavās̄ |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (c̄ = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (z̄ = ژ) (s̄ = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## شستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | شوردن<br>šur<br>dən | بشوردن<br>bašur<br>dan | بشوردن<br>bašur<br>dan | بشوستن<br>bašos<br>tən | بشوشتن<br>bašuš<br>tən |
| اول شخص مفرد | بشوردم<br>bəšur<br>dəm | بشوردمه<br>bašur<br>deme | بشوردمه<br>bašur<br>dəmə | بشوستمه<br>bašos<br>təmə | بشوشتمه<br>bašuš<br>təmə |
| دوم شخص مفرد | بشوردی<br>bəšur<br>dəy | بشوردی<br>bašur<br>di | بشوردی<br>bašur<br>di | بشوستی<br>bašos<br>ti | بشوشتی<br>bašuš<br>ti |
| سوم شخص مفرد | بشورده<br>bešur<br>də | بشورده<br>bašur<br>də | بشورده<br>bašur<br>də | بشوسته<br>bašos<br>tə | بشوشته<br>bašuš<br>tə |
| اول شخص جمع | بشوردیم<br>bəšur<br>dim | بشوردمی<br>bašur<br>demi | بشوردمی<br>bašur<br>dəmi | بشوستمی<br>bašo<br>stemi | بشوستمی<br>bašuš<br>təmi |
| دوم شخص جمع | بشوردین<br>bəšur<br>din | بشوردّنی<br>bašur<br>denni | بشوردّنی<br>bašurdən<br>ni | بشوستنی<br>bašostə<br>ni | بشوشتنی<br>bašuš<br>teni |
| سوم‌شخص جمع | بشوردن<br>bəšur<br>dən | بشوردّنه<br>bašurde<br>nne | بشوردّنه<br>bašurdə<br>nnə | بشوستنه<br>bašos<br>tənə | بشوشتنه<br>bašu<br>tənə |
| فعل امر | بشور<br>bəšur | بشور<br>bašur | بشور<br>bašur | بشور<br>bašor | بشور<br>bašur |

## شکسته شدن – شکستن استخوان دست و پا – نابود شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گولی گولی بئن<br>guli guli<br>baan | گلی گولی ببین<br>goli goli<br>babeyan | گلی بیّن<br>gəli<br>bayyan | گولی بهیین<br>guli<br>bahiyən | گالی بویین<br>gāli<br>baviən |
| اول شخص مفرد | گولی گولی ببم<br>guli guli<br>babam | گلی گولی ببیمه<br>goli goli<br>babeyame | گلی بیمه<br>gəli<br>baymə | گولی بهیمه<br>guli<br>bahimə | گالی بویمه<br>gāli<br>bavimə |
| دوم شخص مفرد | گولی گولی ببی<br>guli guli<br>baby | گلی گولی ببی<br>goli goli<br>babi | گلی بیی<br>gəli<br>bayi | گولی بهی<br>guli<br>bahi | گالی بوی<br>gāli<br>bavi |
| سوم شخص مفرد | گولی گولی ببه<br>guli guli<br>baba | گلی گولی ببیه<br>goli goli<br>babeya | گلی بیّه<br>gəli<br>bayyə | گولی بهییه<br>guli<br>bahiyə | گالی بوییه<br>gāli<br>baviyə |
| اول شخص جمع | گولی گولی ببیم<br>guli guli<br>babeym | گلی‌گولی ببیمی<br>goli goli<br>babeyami | گلی بیمی<br>gəli<br>baymi | گولی بهیمی<br>guli<br>bahimi | گالی بویمی<br>gāli<br>bavimi |
| دوم شخص جمع | گولی گولی ببین<br>guli guli<br>babeyn | گلی گولی ببینّی<br>goli goli<br>babeyanni | گلی بیّنّی<br>gəli<br>bayyinni | گولی بهینی<br>guli<br>bahini | گالی بوینی<br>gāli<br>bavini |
| سوم‌شخص جمع | گولی گولی ببن<br>guli guli<br>baban | گلی گلی ببیّنّه<br>goli goli<br>babiyanne | گلی بیّنّه<br>gəli<br>bayyinnə | گولی بهینه<br>guli<br>bahinə | گالی بوینه<br>gāli<br>bavinə |
| فعل امر | ــــ | ــــ | ــــ | ــــ | ــــ |

آوانوشت : (a - أ) (ə - فتحه کوتاه) (e - ا) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ذ،ز،ض،ظ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - آو) (ow - او)

## شمردن – شمارش کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اشماردن | بشمارسّن | بشمارسّن | بشماردن | بشماردن |
| | ašmārdən | bəšmarəssan | bəšmārəssan | bəšmārdən | bəšmārdən |
| اول شخص مفرد | بشماردم | بشمارسّمه | بشمارسّیمه | بشماردمه | بشماردمه |
| | bəšmārdəm | bešmāresseme | bəšmārəssəmə | bəšmārdəmə | bəšmārdemə |
| دوم شخص مفرد | بشماردی | بشمارسّه | بشمارسّی | بشماردی | بشماردی |
| | bəšmārdəy | bəšmāresseh | bəšmāressi | bəšmārdi | bəšmārdi |
| سوم شخص مفرد | بشمارده | بشمارسّه | بشمارسّیه | بشمارده | بشمارده |
| | bəšmārdə | bešmāressə | bəšmārəssiyə | bəšmārdə | bəšmārdə |
| اول شخص جمع | بشماردیم | بشمارسّمی | بشمارسّیمی | بشماردمی | بشماردمی |
| | bəšmārdim | bešmāressemi | bəšmārəssəmi | bəšmārdəmi | bəšmārdəmi |
| دوم شخص جمع | بشماردین | بشمارسّنی | بشمارسّینی | بشماردنی | بشماردنی |
| | bəšmārdin | bešmāresseni | bəšmārəssinni | bəšmārdəni | bəšmārdeni |
| سوم‌شخص جمع | بشماردن | بشمارسّنه | بشمارسّنه | بشماردنه | بشماردنه |
| | bəšmārdən | bešmāressne | bəšmārəssənnə | bəšmārdənə | bəšmārdəne |
| فعل امر | بشمار | بشمار | بشمار | بشمار | بشمار |
| | bəšmār | bešmār | bəšmār | bəšmār | bəšmār |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،هـ) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## شناختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اشناسئن | بشناسین | بشناسیین | بشنسیین | بشنوسین |
| | əšnāseən | bešnāseyan | bəšnāsiyan | bəšnosiyən | bešnosien |
| اول شخص مفرد | بشناسیم | بشناسیمه | بشناسیمه | بشنسیمه | بشنوسیمه |
| | bəšnāsiyam | bešnāseyame | bəšnāsimə | bəšnosimə | bəšnosimə |
| دوم شخص مفرد | بشناسیی | بشناسی | بشناسی | بشنسی | بشنوسی |
| | bəšnāsiyay | bešnāsi | bəšnāsi | bəšnosi | bəšnosi |
| سوم شخص مفرد | بشناسیه | بشناسه | بشناسیه | بشنسییه | بشنوسیه |
| | bəšnāsiya | bešnāse | bəšnāsiyə | bəšnosiyə | bəšnosiə |
| اول شخص جمع | بشناسیم | بشناسیمی | بشناسیمی | بشنسیمی | بشنوسیمی |
| | bəšnāsiyoym | bešnāsimi | bəšnāsimi | bəšnosimi | bəšnosimi |
| دوم شخص جمع | بشناسین | بشناسینی | بشناسّینی | بشنسیمی | بشنوسینی |
| | bəšnāsiyeyn | bešnāseyanni | bəšnāsinni | bəšnosimi | bəšnosini |
| سوم‌شخص جمع | بشناسیین | بشناسینه | بشناسینّه | بشنسینه | بشنوسینه |
| | bəšnāsiyen | bešnāseyanne | bəšnāsinnə | bəšnosine | bəšnosinə |
| فعل امر | بشناس | بشناس | بشناس | بشنوس | بشنوس |
| | bəšnās | bešnās | bešnās | bəšnos | bəšnos |

## شناکردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | سیناب هکردن<br>sināb<br>hakərdən | سنوهاکردن<br>sanu<br>hākordən | هوزی هاکردن<br>huzi<br>hākərdan | سنوهکوردن<br>sano<br>həkordən | سنوکاردن<br>seno<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | سیناب هکردم<br>sināb<br>hakərdəm | سنوهاکردمه<br>sanu<br>hākordemə | هوزی هاکردمه<br>huzi<br>hākərdəmə | سنوهکوردمه<br>sano<br>həkordəmə | سنوکاردمه<br>seno<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | سیناب هکردی<br>sināb<br>hakərdəy | سنوهاکردی<br>sanu<br>hākordi | هوزی هاکردی<br>huzi<br>hākərdi | سنو هکوردی<br>sano<br>həkordi | سنوکاردی<br>seno<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | سیناب هکرده<br>sināb<br>hakərdə | سنوهاکرده<br>sanu<br>hākordə | هوزی هاکرده<br>huzi<br>hākərdə | سنوهکورده<br>sano<br>həkordə | سنوکارده<br>seno<br>kārdə |
| اول شخص جمع | سیناب هکردیم<br>sīnāb<br>hākerdīm | سنوهاکردمی<br>sanu<br>hākordemi | هوزی هاکردمی<br>huzi<br>hākərdəmi | سنوهکوردمی<br>sano<br>həkordəmi | سنوکاردمی<br>seno<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | سیناب هکردین<br>sināb<br>hakərdin | سنوهاکردنی<br>sanu<br>hākordeni | هوزی هاکردنّی<br>huzi<br>hākərdənni | سنوهکوردنی<br>sano<br>həkordəni | سنوکاردنی<br>seno<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | سیناب هکردنه<br>sināb<br>hakərdənə | سنوهاکردنّه<br>sanu<br>hākordennə | هوزی هاکردنّه<br>huzi<br>hākərdənnə | سنوهکوردنه<br>sano<br>həkordənə | سنوکاردنه<br>seno<br>kārdənə |
| فعل امر | سیناب هکن<br>sināb<br>hakən | سنوهاکن<br>sanu<br>hākon | هوزی هاکن<br>huzi<br>hākən | سنوهکردن<br>sano<br>həkon | سنوکان<br>seno<br>kān |

## گوش کردن – استراق جمع کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گوش دئن<br>guš<br>daan | گوش هادان<br>guš<br>hādān | گوش هادائن<br>guš<br>hādāan | —— | —— |
| اول شخص مفرد | گوش هدم<br>guš<br>hadam | گوش هادامه<br>guš<br>hādāme | گوش هادامه<br>guš<br>hādāmə | —— | —— |
| دوم شخص مفرد | گوش هدی<br>guš<br>haday | گوش هادای<br>guš<br>hādāy | گوش هادایی<br>guš<br>hādāyi | —— | —— |
| سوم شخص مفرد | گوش هده<br>guš<br>hada | گوش هادا<br>guš<br>hādā | گوش هادا<br>guš<br>hādā | —— | —— |
| اول شخص جمع | گوش هدیم<br>guš<br>hadaeym | گوش هادامی<br>guš<br>hādāmi | گوش هادامی<br>guš<br>hādāmi | —— | —— |
| دوم شخص جمع | گوش هدین<br>guš<br>hadeyn | گوش هادانّی<br>guš<br>hādānni | گوش هادانّی<br>guš<br>hādānni | —— | —— |
| سوم‌شخص جمع | گوش هدن<br>guš<br>hadan | گوش هادانّه<br>guš<br>hādānne | گوش هادانّه<br>guš<br>hādānnə | —— | —— |
| فعل امر | گوش بدن<br>guš<br>badən | گوش هادن<br>guš<br>hādən | گوش هاده<br>guš<br>hāde | —— | —— |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = آو) (ow = او)

## شنیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اشنوسن | بشنوسّن | بشنوسّن | بشنوستن | بشنوفتن |
| | əsnowəsən | bešnossan | bəšnussan | bəšnostən | bəšnoftən |
| اول شخص مفرد | بشنوسم | بشنوسّمه | بشنوسّمه | بشنوستمه | بشنوفتمه |
| | bəšnowešəm | bešnosseme | bəšnussəmə | bəšnostəmə | bəšnoftəmə |
| دوم شخص مفرد | بشنوسی | بشنوسّه | بشنوسّی | بشنوستی | بشنوفتی |
| | bəšnowəšy | bešnosseh | bəšnussi | bəšnosti | bəšnofti |
| سوم شخص مفرد | بشوسه | بشنوسّه | بشنوسّه | بشنوسته | بشنوفته |
| | bəšnowəsə | bešnossə | bəšnussə | bəšnostə | bəšnofte |
| اول شخص جمع | بشنونسیم | بشنوسّمی | بشنوسّمی | بشنوستمی | بشنوفتمی |
| | bəšnowəsim | bešnossemi | bəšnussəmi | bəšnostəmi | bəšnoftəmi |
| دوم شخص جمع | بشنوسینی | بشنوسّنی | بشنوشّنی | بشنوستنی | بشنوفتنی |
| | bəšnowəsini | bešnosenni | bəšnussənni | bəšnostəni | bəšnoftəni |
| سوم‌شخص جمع | بشنوسن | بشنوسّنه | بشنوسّنه | بشنوستنه | بشنوفتنه |
| | bəšnowəsin | bešnussənnə | bəšnussənnə | bəšnostənə | bəšnoftənə |
| فعل امر | بشناب | بشنو | بشنو | بشنو | بشنو |
| | bəšnāb | bešno | bəšnu | bəšno | bəšno |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = آو) (ow = او)

## شیون کردن – فریاد زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | شیوند کشئن<br>šivand<br>kešeən | شیون بکشین<br>šivan<br>bakešiyan | شونگ بکشین<br>šung<br>bakšiyan | شونگ بکشیین<br>šong<br>bakšiyən | شن بکشین<br>šen<br>bakəšiən |
| اول شخص مفرد | شیوند بکیشم<br>šivand<br>bekišam | شیون بکشیمه<br>šivan<br>bakəšiyme | شونگ بکشیمه<br>šung<br>bakšimə | شونگ بکشیمه<br>šang<br>bakšimə | شن بکشیمه<br>šen<br>bakəšime |
| دوم شخص مفرد | شیوند بکشی<br>šivand<br>bekəšay | شیون بکشی<br>šivan<br>bakeši | شونگ بکشی<br>šung<br>bakši | شونگ بکشی<br>šong<br>bakəši | شن بکشی<br>šen<br>bakəši |
| سوم شخص مفرد | شیوند بکیشه<br>šivand<br>bekiša | شیون بکشیه<br>šivan<br>bakešeya | شونگ بکشیّه<br>šung<br>bakšiyə | شونگ بکشیه<br>šong<br>bakšiyə | شن بکشیه<br>šen<br>bakəšiə |
| اول شخص جمع | شیوند بکیشیم<br>šivand<br>bekišaym | شیون بکشیمی<br>šivan<br>bakešiymi | شونگ بکشیمی<br>šung<br>bakšimi | شونگ بکشیمی<br>šong<br>bakšimi | شن بکشیمی<br>šen<br>bakəšimi |
| دوم شخص جمع | شیوند بکیشن<br>šivand<br>bekišan | شیون بکشینّه<br>šivan<br>bakešiynne | شونگ بکشینّه<br>šung<br>bakšinnə | شونگ بکشینه<br>šong<br>bakšinə | شن بکشیینه<br>šen<br>bakəšinə |
| سوم‌شخص جمع | شیوند بکیشن<br>šivand<br>bekišan | شیون بکشینّه<br>šivan<br>bakešiynne | شونگ بکشینّه<br>šung<br>bakšinnə | شونگ بکشینه<br>šong<br>bakšinə | شن بکشینه<br>šen<br>bakəšinə |
| فعل امر | شیوند بکَش<br>šivand<br>bakeš | شیون بکش<br>šivan<br>bakeš | شونگ بکش<br>šung<br>bakəš | شونگ بکش<br>šong<br>bakəš | شن بکش<br>šen<br>bakəš |

## بد عادت شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چشتکردن<br>čošta kərden | چشته بخوردن<br>češtə boxordan | چشته بخردن<br>češtə baxərdan | چشته باخاردن<br>češtə bāxārdən | چشته بخاردن<br>češtə bəxārdən |
| اول شخص مفرد | چشته کردم<br>čošta kerden | چشته بخوردمه<br>čoštə boxordeme | چشته بخردمه<br>češte baxərdəmə | چشته باخاردمه<br>češtə bāxārdəmə | چشته بخاردمه<br>češtə bəxārdəmə |
| دوم شخص مفرد | چشته کردی<br>čošta kerdey | چشته بخوردی<br>češtə boxordey | چشته بخردن<br>čəštə baxərdi | چشته باخاردی<br>češtə bāxārdi | چشته بخاردی<br>češtə bəxārdi |
| سوم شخص مفرد | چشته کرده<br>čošta kerdə | چشته بخورده<br>češtə boxordə | چشته بخرده<br>čəštə baxərdə | چشته باخارده<br>češtə bāxārdə | چشته بخارده<br>češtə bəxārdə |
| اول شخص جمع | چشته کردیم<br>čošta kerdim | چشته بخوردمی<br>češtə boxordemi | چشته بخردمی<br>čəštə baxərdəmi | چشته باخاردمی<br>češte bāxārdəmi | چشته بخاردمی<br>češtə bəxārdəmi |
| دوم شخص جمع | چشته کردین<br>čošta kerdin | چشته بخوردنّی<br>češtə boxordenni | چشته بخردنّی<br>čəštə baxərdənni | چشته باخاردنی<br>češtə bāxārdəni | چشته بخاردی<br>češtə bəxārdəni |
| سوم‌شخص جمع | چشته کردن<br>costa kərdən | چشته بخوردنّه<br>češtə boxordenne | چشته بخردنّه<br>čəštə baxərdənnə | چشته باخاردنه<br>češtə bāxārdənə | چشته بخاردنه<br>češtə bexārdənə |
| فعل امر | چشتکن<br>čošt kən | چشته بخور<br>češtə boxor | چشته بخر<br>češtə baxər | چشته باخار<br>češtə bāxār | چشته بخار<br>češtə bəxār |

## درگذشتن – گذشت کردن – عبور کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گذشتن | بگذشتن | بگذشتن | بگذشتن | بگذشتن |
| | gozaštən | bəgzaštan | bəgzeštan | bogzeštan | bogzəštən |
| اول شخص مفرد | بگذشتم | بگذشتمه | بگذشتمه | بگذشتنه | بگذشتمه |
| | bogzaštəm | bəgzaštəmə | bəgzeštəmə | bogzeštəmə | bogzəštəmə |
| دوم شخص مفرد | بگذشتی | بگذشتی | بگذشتی | بگذشتی | بگذشتی |
| | bogzaštəy | bəgzašti | bəgzešti | bogzešti | bogzəšti |
| سوم شخص مفرد | بگذشته | بگذشته | بگذشته | بگذشته | بگذشته |
| | bogzaštə | bəqzaštə | bəgzeštə | bogzeštə | bogzəštə |
| اول شخص جمع | بگذشتیم | بگذشتمی | بگذشتمی | بگذشتمی | بگذشتمی |
| | bogzaštim | bəgzaštəmi | bəgzeštəmi | bogzeštəmi | bogzəštəmi |
| دوم شخص جمع | بگذشتین | بگذشتّی | بگذشتّی | بگذشتنی | بگذشتنی |
| | bogzaštin | bəgzaštənni | bəgzeštənni | bogzeštəni | bogzəštəni |
| سوم‌شخص جمع | بگذشتن | بگذشته | بگذشتنه | بگذشتنه | بگذشتنه |
| | bogzaštən | bəgzaštənnə | bəgzəstənnə | bogzeštənə | bogzəštənə |
| فعل امر | بگذر | بگذر | بگذر | بگذر | بگذر |
| | bogzar | bəgzar | bəgzer | bogzər | bogzer |

آوانوشت : (a - أ) (ə - فتحه کوتاه) (e - ا) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - أو) (ow - او)

**عقب افتادن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دمال کتن<br>domāl<br>katən | دمبال دکتن<br>dombāl<br>daketan | دمّال دکتن<br>dəmmāl<br>dakətan | دمبال دکتن<br>dəmbāl<br>dakətən | دمبال دکتن<br>dəmbāl<br>dakətən |
| اول شخص مفرد | دمال کتم<br>domāl<br>katem | دمبال دکتمه<br>domāl<br>daketeme | دمال دکتمه<br>demmāl<br>dakətəmə | دمبال دکتمه<br>dəmbəl<br>daketəmə | دمبال دکتمه<br>dəmbāl<br>dakətəmə |
| دوم شخص مفرد | دمال کتی<br>domāl<br>katey | دمبال دکتی<br>dombāl<br>daketey | دمال دکتی<br>demmāl<br>dakəti | دمبال دکتی<br>dəmbāl<br>daketi | دمبال دکتی<br>dəm bāl<br>dakəti |
| سوم شخص مفرد | دمال کته<br>domāl<br>katə | دمبال دکته<br>dombal<br>daketə | دمال دکته<br>dəmmāl<br>dakətə | دمبال دکته<br>dəmbāl<br>daketə | دمبال دکته<br>dəmbāl<br>dakətə |
| اول شخص جمع | دمال کتیم<br>domāl<br>katim | دمبال دکتمی<br>dombāl<br>daketemi | دمال دکتمی<br>dəmmāl<br>dakətəmi | دمبال دکتمی<br>dəmbāl<br>daketəmi | دمبال دکتمی<br>dəmbāl<br>dakətəmi |
| دوم شخص جمع | دمال کتین<br>domāl<br>katin | دمبال دکتنّی<br>dombāl<br>daketenni | دمال دکتنّی<br>dəmmāl<br>dakətənni | دمبال دکتنی<br>dəmbāl<br>daketəni | دمبال دکتنی<br>dəmbāl<br>dakətəni |
| سوم‌شخص جمع | دمال کتن<br>domāl<br>katən | دمبال دکتنه<br>dombāl<br>daketenne | دمال دکتنّه<br>dəmmāl<br>dakətənnə | دمبال دکتنه<br>dəmbāl<br>dakətənə | دمبال دکتنه<br>dakətənə<br>dakətənə |
| فعل امر | دمال که<br>domal<br>ke | دمبال دکف<br>dombāl<br>dakef | دمال دکف<br>dembāl<br>dakəf | دمبال دکف<br>dembāl<br>dakef | دمبال دکف<br>dəmbāl<br>dakəf |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## عقب رفتن - عقب راندن - فهمیدن - راه بجایی بردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پی بردن<br>pey<br>bardən | پی هاکردن<br>pay<br>hākordan | پئی هاکردن<br>pəei<br>hākəkərdan | پئی هکوردن<br>pəei<br>hekordən | —— |
| اول شخص مفرد | پی ببردم<br>pey<br>babərdəm | پی هاکردمه<br>pay<br>hākordeme | پئی هاکردمه<br>pəei<br>hākərdəmə | پئی هکوردمه<br>pəei<br>həkordəmə | —— |
| دوم شخص مفرد | پی ببردی<br>pey<br>babərdəy | پی هاکردی<br>pay<br>hākordi | پئی هاکردی<br>pəei<br>hākərdi | پئی هکوردی<br>pəei<br>həkordei | —— |
| سوم شخص مفرد | پی ببرده<br>pey<br>babərdə | پی هاکرده<br>pay<br>hākordə | پئی هاکرده<br>pəei<br>hākərdə | پئی هکورده<br>pəei<br>həkordə | —— |
| اول شخص جمع | پی ببردیم<br>pey<br>babərdim | پی هاکردمی<br>pay<br>hākordemi | پئی هاکردمی<br>pəei<br>hākərdəmi | پئی هکوردمی<br>pəei<br>həkordemi | —— |
| دوم شخص جمع | پی ببردین<br>pey<br>babərdin | پی هاکردنّی<br>pay<br>hākordenni | پئی هاکردنّی<br>pəei<br>hākərdənni | پئی هکوردنی<br>pəei<br>həkordəni | —— |
| سوم‌شخص جمع | پی ببردن<br>pey<br>babərden | پی هاکردنّه<br>pay<br>hākordenne | پئی هاکردنّه<br>pəei<br>hākərdənnə | پئی هکوردنه<br>pəei<br>həkordənə | —— |
| فعل امر | پی ببر<br>pey<br>babər | پی هاکن<br>pay<br>hākon | پئی هاکن<br>pəei<br>hākən | پئی هکون<br>pəei<br>həkon | —— |

## گریختن - فرار کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | در شین | درشین | در بوردن | در بوردن | در بردن |
| | dar<br>šəən | dar<br>šeyan | dar<br>burdan | dar<br>baverden | dar<br>bordən |
| اول شخص مفرد | دریشم | درشیمه | دربوریمه | در بوردمه | دربردمه |
| | dar<br>šam | dar<br>šeyame | darbur<br>dəmə | dar<br>bavərdəmə | dar<br>bordəmə |
| دوم شخص مفرد | درشی | درشی | دربوردی | دربوردی | دربردی |
| | dar<br>šay | dar<br>ši | dar<br>burdi | dar<br>bavərdi | dar<br>bordi |
| سوم شخص مفرد | دریش | درشیه | دربورده | دربورده | دربرده |
| | dar<br>ša | dar<br>šeya | dar<br>burdə | dar<br>bavərdə | dar<br>bordə |
| اول شخص جمع | درشیم | درشیمی | دربوردمی | دربوردمی | دربردمی |
| | dar<br>šeym | dar<br>šeyami | dar<br>bur dəmi | dar<br>baverdemi | dar<br>bordemi |
| دوم شخص جمع | درشین | درشینّی | دربوردنی | دربوردنی | دربردنی |
| | dar<br>šeyn | dar<br>šeyanni | dar bur<br>dənni | dar<br>bavərdeni | dar<br>bordeni |
| سوم‌شخص جمع | درشن | درشینّه | دربوردنه | دربوردنه | دربردنه |
| | dar<br>šan | dar<br>šeyanne | dar bur<br>dənnə | dar<br>baverdənə | dar<br>bordənə |
| فعل امر | درش | درشو | در بور | در بور | دربو |
| | darš | dar<br>so | dar<br>bur | dar<br>bavər | dar<br>bo |

## فراری دادن - رماندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | برمندنن<br>barəmendn neən | ـــــ | برمنیین<br>bəramənni yən | برامندیین<br>bərāməndi yən | برمانئین<br>barə māniən |
| اول شخص مفرد | برمندییم<br>barəmendeni yam | ـــــ | برمنّیمه<br>bəramənnimə | برامندیمه<br>bərāmənd imə | برمانیمه<br>barəmāni mə |
| دوم شخص مفرد | برمندینی<br>barəmende niyay | ـــــ | برمنّی<br>bəramən ni | برامندی<br>bərāmən di | برمانی<br>barəmā ni |
| سوم شخص مفرد | برمندنیه<br>barəmendeniya | ـــــ | برمنّیه<br>bəramənniyə | برامندییه<br>bərāməndiə | برمانیه<br>barəmāniyə |
| اول شخص جمع | برمندنیم<br>barəmenden iyem | ـــــ | برمنّیمی<br>bəramənni mi | برامندیمی<br>bərāməndimi | برمانیمی<br>barəmāni mi |
| دوم شخص جمع | برمندنین<br>barəmend eniyen | ـــــ | برمنّینی<br>bəram ənninni | برامندینی<br>bərāmendini | برمانینی<br>barəmāni ni |
| سوم‌شخص جمع | برمندنین<br>barəmenden iyan | ـــــ | برمنّینه<br>bəramənni nnə | برامندینه<br>bərāməndinə | برمانینه<br>barəmā ninə |
| فعل امر | برمند<br>barəmand | ـــــ | برمن<br>bəramən | برامن<br>bərāmən | برمان<br>barəmān |

## فروختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | روتن | بروتن | بروتن | بروتن | بروتن |
| | rutən | barutan | barutan | barutən | barutən |
| اول شخص مفرد | بروتم | بروتمه | بروتمه | بروتمه | بروتمه |
| | barutəm | baruteme | barutəmə | barutəmə | barutəmə |
| دوم شخص مفرد | بروتی | بروتی | بروتی | بروتی | بروتی |
| | barutəy | baruti | baruti | baruti | baruti |
| سوم شخص مفرد | بروته | بروته | بروته | بروته | بروته |
| | barutə | barutə | barutə | barutə | barutə |
| اول شخص جمع | بروتیم | بروتمی | بروتمی | بروتمی | بروتمی |
| | barutim | barutemi | barutəmi | barutəmi | barutəmi |
| دوم شخص جمع | بروتین | بروتّنی | بروتّنی | بروتنی | بروتنی |
| | barutin | barutenni | barutənni | barutəni | barutəni |
| سوم‌شخص جمع | بروتن | بروتّنه | بروتّنه | بروتنه | بروتنه |
| | barutən | barutenne | barutənnə | barutənə | barutənə |
| فعل امر | بروش | بروش | بروش | بروش | بروش |
| | baruš | baruš | baruš | baruš | baruš |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

**فریب دادن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | گول زئن<br>gul<br>zaan | گول بزان<br>gul<br>bezān | —— | گول بزوئن<br>gul<br>bazuən | —— |
| اول شخص مفرد | گول بزم<br>gul<br>bazam | گول بزامه<br>gul<br>bezāme | —— | گول بزومه<br>gul<br>bazumə | —— |
| دوم شخص مفرد | گول بزی<br>gul<br>bazay | گول بزای<br>gul<br>bezāy | —— | گول بزوئی<br>gul<br>bazuei | —— |
| سوم شخص مفرد | گول بزه<br>gul<br>baza | گول بزا<br>gul<br>bezā | —— | گول بزوئه<br>gul<br>bazuə | —— |
| اول شخص جمع | گول بزیم<br>gul<br>bazeym | گول بزامی<br>gul<br>bezāmi | —— | گول بزومی<br>gul<br>bazumi | —— |
| دوم شخص جمع | گول بزین<br>gul<br>bazeyn | گول بزانّی<br>gul<br>bezānni | —— | گول بزونی<br>gul<br>bazuni | —— |
| سوم‌شخص جمع | گول بزن<br>gul<br>bazan | گول بزانّه<br>gul<br>bezānne | —— | گول بزونه<br>gul<br>bazunə | —— |
| فعل امر | گول بز<br>gul<br>baz | گول بزن<br>gul<br>bazen | —— | —— | —— |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

**فشار دادن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | جغ هادان<br>jeq<br>hādān | جغ هادائن<br>jeq<br>hādāan | ــــ | ــــ |
| اول شخص مفرد | ــــ | جغ هادامه<br>jeq<br>hādāme | جغ هادامه<br>jeq<br>hādāmə | ــــ | ــــ |
| دوم شخص مفرد | ــــ | جغ هادایی<br>jeq<br>hadāiy | جغ هادائی<br>jeq<br>hādāi | ــــ | ــــ |
| سوم شخص مفرد | ــــ | جغ هادا<br>jeq<br>hādā | جغ هادا<br>jəq<br>hādā | ــــ | ــــ |
| اول شخص جمع | ــــ | جغ هادامی<br>jeq<br>hādāmi | جغ هادامی<br>jeq<br>hādāmi | ــــ | ــــ |
| دوم شخص جمع | ــــ | جغ هادانّی<br>jəq<br>hādāynni | جغ هادانی<br>jeq<br>hādānni | ــــ | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | جغ هادانّه<br>jəq<br>hādāne | جغ هادانّه<br>jeq<br>hādānnə | ــــ | ــــ |
| فعل امر | ــــ | جغ هادن<br>jeq<br>hādən | جغ هاده<br>jeq<br>hāde | ــــ | ــــ |

## فشار دادن – هل دادن – در تنگنا قرار دادن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کیس انگتن<br>kis<br>engətən | کوس هاکردن<br>kus<br>hākordan | کوس هادائن<br>kus<br>hādāan | کوس هدائن<br>kus<br>hədāən | کوس هدائن<br>kus<br>hədāən |
| اول شخص مفرد | کیس انگتم<br>kis<br>engətəm | کوس هاکردمه<br>kus<br>hākordeme | کوس هادامه<br>kus<br>hādāmə | کوس هدامه<br>kus<br>hədāmə | کوس هادامه<br>kus<br>hədāmə |
| دوم شخص مفرد | کیس انگتی<br>kis<br>engətey | کوس هاکردی<br>kus<br>hākordi | کوس هادایی<br>kus<br>hādayi | کوس هدایی<br>kus<br>hədāei | کوس هدائی<br>kus<br>hədāi |
| سوم شخص مفرد | کیس انگته<br>kis<br>engətə | کوس هاکرده<br>kus<br>hākordə | کوس هادا<br>kus<br>hādā | کوس هدا<br>kus<br>hədā | کوس هدا<br>kus<br>hədā |
| اول شخص جمع | کیس انگتیم<br>kis<br>engətim | کوس هاکردمی<br>kus<br>həkordemi | کوس هادامی<br>kus<br>hādāmi | کوس هدامی<br>kus<br>hədāmi | کوس هدامی<br>kus<br>hədāmi |
| دوم شخص جمع | کیس انگتین<br>kis<br>əngətin | کوس هاکردنّی<br>kus<br>hākordenni | کوس هادانّی<br>kus<br>hādānni | کوس هدانی<br>kus<br>hədāni | کوس هدانی<br>kus<br>hədāni |
| سوم‌شخص جمع | کیس انگتن<br>kis<br>engətən | کوس هاکردنّه<br>kus<br>hākordenne | کوس هادانّه<br>kus<br>hādānnə | کوس هدانه<br>kus<br>hedānə | کوس هدانه<br>kus<br>hədānə |
| فعل امر | کیس انگن<br>kis<br>əngən | کوس هاکن<br>kus<br>hākon | کوس هاده<br>kus<br>hāde | کوس هاده<br>kus<br>hādə | کوس هاده<br>kus<br>hāde |

## فهمیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | فهمسن<br>fahmə<br>sən | بفهمسن<br>befahme<br>ssen | بفمّسن<br>bəfame<br>ssan | بفهمستن<br>bəfahməs<br>tən | بفمین<br>bəfam<br>iən |
| اول شخص مفرد | بفهمسم<br>bəfahməs<br>əm | بفهسّمه<br>befahess<br>eme | بفمسمه<br>befaməss<br>əmə | بفهمستمه<br>befahməst<br>əmə | بفمیمه<br>bəfami<br>mə |
| دوم شخص مفرد | بفهمسی<br>befah<br>məsəy | بفهمسّی<br>befahme<br>sseĭ | بفهمسی<br>bəfahmə<br>ssi | بفهمستی<br>bəfahmə<br>sti | بفمی<br>befa<br>mi |
| سوم شخص مفرد | بفهمسه<br>bəfahmə<br>se | بفهمّسه<br>befahmes<br>sə | بفمسه<br>befamə<br>ssə | بفهمسته<br>bəfahməš<br>te | بفمیه<br>befam<br>iə |
| اول شخص جمع | بفهمسییم<br>befahmə<br>sim | بفهّسمی<br>befahmes<br>semi | بفمسمی<br>bəfamə<br>ssəmi | بفهمستمی<br>befahmest<br>emi | بفمیمی<br>befami<br>mi |
| دوم شخص جمع | بفهمسین<br>bəfahmə<br>sin | بفهّسنی<br>befahm<br>esseni | بفمسنی<br>bəfamə<br>ssənni | بفهمستنی<br>befahmə<br>steni | بفمینی<br>be<br>famini |
| سوم‌شخص جمع | بفهمسن<br>bəfahməsən | بفهمسنه<br>befahme<br>ssene | بفمسنه<br>bəfamə<br>ssənnə | بفهمستنه<br>befahmə<br>stene | بفمینه<br>bəfami<br>ne |
| فعل امر | بفهم<br>bəfahm | بفهم<br>befahm | بفم<br>befam | بفهم<br>bəfahm | بفم<br>bəfam |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## قاپیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | ــــ | تب بزوئن<br>tab<br>bazuan | تب بزوئن<br>tab<br>bazuən | تب بزوئن<br>tab<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | ــــ | ــــ | تب بزومه<br>tab<br>bazumə | تب بزومه<br>tab<br>bazumə | تب بزومه<br>tab<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | تب بزویی<br>tab<br>bazuyi | تب بزویی<br>tab<br>bazuei | تب بزوئی<br>tab<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | ــــ | ــــ | تب بزو<br>tab<br>bazu | تب بزو<br>tab<br>bazu | تب بزو<br>tab<br>bazo |
| اول شخص جمع | ــــ | ــــ | تب بزومی<br>tab<br>bazumi | تب بزومی<br>tab<br>bazumi | تب بزومی<br>tab<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | ــــ | ــــ | تب بزونّی<br>tab<br>bazunni | تب بزونی<br>tab<br>bazuni | تب بزونی<br>tab<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | ــــ | تب بزونّه<br>tab<br>bazunnə | تب بزونه<br>tab<br>bazunə | تب بزونه<br>tab<br>bazonə |
| فعل امر | ــــ | ــــ | تب بزن<br>tab<br>bazən | تب بزن<br>tab<br>bazən | تب بزن<br>tab<br>bazən |

## لگد کردن – لگد مال کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | متن | بمتن | هامتن | دمتن | —— |
| | mətən | bametan | hāmətan | damətən | |
| اول شخص مفرد | بمتم | بمتمه | هامتمه | دمتمه | —— |
| | bametəm | bameteme | hāmətəmə | damətəmə | |
| دوم شخص مفرد | بمتی | بمتی | هامتی | دمتی | —— |
| | bametey | bameti | hāməti | daməti | |
| سوم شخص مفرد | بمته | بمته | هامته | دمته | —— |
| | bamətə | bametə | hāmətə | damətə | |
| اول شخص جمع | بمتیم | بمتمی | هامتمی | دمتمی | —— |
| | bametim | bametemi | hāmətəmi | damətəmi | |
| دوم شخص جمع | بمیتن | بمتّی | هامتّی | دمتنی | —— |
| | bametin | bametenni | hāmətənni | damətəni | |
| سوم‌شخص جمع | بمتن | بمتّه | هامتّه | دمتنه | —— |
| | bamətən | bametenne | hāmətennə | damətənə | |
| فعل امر | بمج | بمج | هامج | دمج | —— |
| | baməj | bamej | hāməj | daməj | |

## قرار دادن- اجازه دادن - گذاشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اشتن | بشتن | بشتن | بیشتن | بیشتن |
| | eštən | beštan | beštan | biyəštən | beyaštən |
| اول شخص مفرد | بشتم | بشتمه | بشتمه | بیشتمه | بیشتمه |
| | beštəm | bešteme | beštəmə | biyəštəmə | beyəštəmə |
| دوم شخص مفرد | بشتی | بشته | بشتنی | بیشتی | بیشتی |
| | beštəy | bešteh | bešteni | biyəšti | beyəšti |
| سوم شخص مفرد | بشته | بشته | بشته | بیشته | بیشته |
| | beštə | bestə | bešte | biyəštə | beyəštə |
| اول شخص جمع | بشتیم | بشتمی | بشتمی | بیشتمی | بیشتمی |
| | beštim | beštəmi | beštəmi | biyəštəmi | beyəštəmi |
| دوم شخص جمع | بشتین | بشتّی | بشتّی | بیشتنی | بیشتنی |
| | beštin | beštenni | beštənni | biyəštəni | beyəšteni |
| سوم‌شخص جمع | بشتن | بشتّه | بشنّه | بیشتنه | بیشتنه |
| | beštən | bestenne | beštennə | biyəštənə | beyəštənə |
| فعل امر | بل | بل | بل | بیل | بیل |
| | bel | bel | bel | biyəl | beyəl |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ذ،ز،ض،ظ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

**قرار دادن – کسی را نگهبان کردن – سرپاگرفتن کودک**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هداشتن | هاداشتن | هواشتن | هداشتن | هداشتن |
| | hadās̄tən | hādās̄tan | həvās̄tan | hədās̄tən | hədās̄tən |
| اول شخص مفرد | هداشتم | هاداشتمه | هواشتمه | هداشتمه | هداشتمه |
| | hadās̄təm | hādās̄teme | həvās̄təmə | bədās̄təmə | hədās̄təmə |
| دوم شخص مفرد | هداشتی | هاداشتی | هواشتی | هداشتی | هداشتی |
| | hadās̄tey | hādās̄teh | həvās̄ti | hədās̄ti | hədās̄ti |
| سوم شخص مفرد | هداشته | هاداشته | هواشته | هداشته | هداشته |
| | hadās̄tə | hādās̄ti | həvās̄tə | hədās̄tə | hədās̄tə |
| اول شخص جمع | هداشتیم | هاداشتمی | هواشتمی | هداشتمی | هداشتمی |
| | hadās̄tim | hādās̄temi | həvās̄təmi | hədās̄təmi | hadās̄təmi |
| دوم شخص جمع | هداشتین | هاداشتنیّ | هواشتنّی | هداشتنی | هداشتنی |
| | hadās̄tin | hādās̄tenni | həvās̄tənni | hədās̄təni | hədās̄təmi |
| سوم‌شخص جمع | هداشتن | هاداشتنّه | هواشتنّه | هداشتنه | هداشتنه |
| | hadās̄tən | hādās̄tenne | həvās̄tənnə | hədās̄tənə | hədās̄tənə |
| فعل امر | هدار | هادار | هوار | هدار | هدار |
| | hadār | hādār | həvār | hədār | hədār |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (s̄ - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - او) (ow - او

## قرار دادن - گذاشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هرنگتن<br>harəngətən | درنگتن<br>darengətan | دینگوئن<br>dinguan | دینگوئن<br>dinguən | دنگوئن<br>dengoən |
| اول شخص مفرد | هرنگتم<br>harəngətəm | درنگتمه<br>darəngeteme | دینگومه<br>dingumə | دینگومه<br>dingumə | دنگومه<br>dengome |
| دوم شخص مفرد | هرنگتی<br>harəng<br>ətəy | درنگتی<br>darən<br>geti | دینگوئی<br>dingui | دینگویی<br>dinguei | دنگوئی<br>dengoi |
| سوم شخص مفرد | هرنگته<br>harəng<br>ətə | درنگته<br>darən<br>geteh | دینگوئه<br>dinguə | دینگو<br>dingu | دنگوئه<br>dengoə |
| اول شخص جمع | هرنگتیم<br>harəng<br>ətim | درنگتمی<br>darən<br>getemi | دینگومی<br>dingumi | دیگومی<br>dingumi | دنگومی<br>dengomi |
| دوم شخص جمع | هرنگتین<br>harəngətin | درنگتنّی<br>darən<br>getenni | دینگونّی<br>dingunni | دینگونی<br>dinguni | دنگونی<br>dengoni |
| سوم‌شخص جمع | هرنگتن<br>harəng<br>ətən | درنگتنّه<br>darən<br>getenne | دینگونّه<br>dingunnə | دینگونه<br>dingunə | دنگونه<br>dengonə |
| فعل امر | هرنگن<br>harəng<br>ən | درنگن<br>darəngen | دینگن<br>dingən | دینگن<br>dingən | دنگن<br>dengən |

## کاشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کاشتن | بکاشتن | دکاشتن | بکاشتن | بکاشتن |
| | kaštən | bekāštan | dəkāštan | bəkāštən | bəkāštən |
| اول شخص مفرد | بکاشتم | بکاشتمه | دکاشتمه | بکاشتمه | بکاشتمه |
| | bekaštəm | bekaštemeh | dəkāštəmə | bəkāštəmə | bəkāštəmə |
| دوم شخص مفرد | بکاشتی | بکاشتی | دکاشتی | بکاشتی | بکاشتی |
| | bekāštey | bekāšti | dəkāšti | bəkāšti | bəkāšti |
| سوم شخص مفرد | بکاشته | بکاشته | دکاشته | بکاشته | بکاشته |
| | bekāštə | bekāštə | dəkāštə | bəkaštə | bəkāštə |
| اول شخص جمع | بکاشتیم | بکاشتمی | دکاشتمی | بکاشتمی | بکاشتمی |
| | bekāštim | bekāštəmi | dəkāštemi | bəkaštəmi | bəkāštəmi |
| دوم شخص جمع | بکاشتین | بکاشتنی | دکاشتنّی | بکاشتنی | بکاشتنی |
| | bəkāštin | bekāšteni | dəkāšteni | bəkāštəni | bəkāštəni |
| سوم‌شخص جمع | بکاشتن | بکاشتنّه | دکاشتنّه | بکاشتنیه | بکاشتنه |
| | bəkāštən | bekāštenne | dəkāštennə | bəkāštenə | bəkāštənə |
| فعل امر | بکار | بکار | دکار | بکار | بکار |
| | bəkār | bekār | dəkār | bəkār | bəkkār |

**کاشتن چوب افسار بند**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | اورک زئن<br>orak<br>zaan | اورک بزان<br>orak<br>bəzān | ارک بزوئن<br>ərək<br>bazuan | ــــــ | ارک بزوئن<br>orək<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | اورک بزم<br>orak<br>bazam | اورک بزامه<br>orak<br>bezāmə | ارک بزومه<br>ərək<br>bazumə | ــــــ | ارک بزومه<br>orək<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | اورک بزی<br>orak<br>bazay | اورک بزای<br>orak<br>bezāy | ارک بزویی<br>ərək<br>bazuyi | ــــــ | ارک بزویی<br>orək<br>bazoi` |
| سوم شخص مفرد | اورک بزه<br>orak<br>baza | اورک بزا<br>orak<br>bezā | ارک بزوئه<br>ərək<br>bazuə | ــــــ | ارک بزوئه<br>orək<br>bazoə |
| اول شخص جمع | اورک بزیم<br>orak<br>bazeym | اورک بزامی<br>orak<br>bezāmi | ارک بزومی<br>ərək<br>bazumi | ــــــ | ارک بزومی<br>orək<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | اورک بزین<br>orak<br>bazueyn | اورک بزآنّی<br>orak<br>bezanni | ارک بزونّی<br>ərək<br>bazunni | ــــــ | ارک بزونی<br>orək<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | اورک بزن<br>orak<br>bazan | اورک بزانّه<br>orak<br>bezannə | ارک بزونّه<br>ərək<br>bazunnə | ــــــ | ارک بزونه<br>orək<br>bazonə |
| فعل امر | اورک بز<br>orak<br>baz | اورک بزن<br>orak<br>bazen | ارک بزن<br>ərək<br>bazən | ــــــ | ارک بزن<br>orək<br>bazən |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## گل اندود کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ــــ | بندوسّن<br>bandussan | بنّوسّن<br>bənnussan | بندوستن<br>bandostən | ــــ |
| اول شخص مفرد | ــــ | بندوسّمه<br>bandusseme | بنّوسّمه<br>bənnussəmə | بندوستمه<br>bandostəmə | ــــ |
| دوم شخص مفرد | ــــ | بندوسّی<br>bandussi | بنّوسّی<br>bənnussi | بندوستی<br>bandosti | ــــ |
| سوم شخص مفرد | ــــ | بندوسّه<br>bandussə | بنّوسّه<br>bənnussə | بندوسته<br>bandostə | ــــ |
| اول شخص جمع | ــــ | بندوسمی<br>bandusemi | بنّوسّمی<br>bənnussəmi | بندوستمی<br>bandostəmi | ــــ |
| دوم شخص جمع | ــــ | بندوسنّی<br>bandusenni | بنّوسنّی<br>bənnussənii | بندوستنی<br>bandostəni | ــــ |
| سوم‌شخص جمع | ــــ | بندوسنّه<br>bandusenne | بنّوسنّه<br>nənnussənne | بندوستنه<br>bandostənə | ــــ |
| فعل امر | ــــ | بندوس<br>bandus | بنّو<br>bənnu | بندو<br>bando | ــــ |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ذ،ز،ض،ظ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## ضربه زدن ناگهانی

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دپیتن | دپیتن | —— | توش هدائن | توش هدائن |
| | dəpitən | dapitən | | tošhədāən | tošhədāən |
| اول شخص مفرد | دپیتم | دپیتمه | —— | توش هدامه | توش هدامه |
| | dəpitəm | dapiteme | | tošhədāmə | tošhədāmə |
| دوم شخص مفرد | دپیتی | دپیتی | —— | توش هدایی | توش هدایی |
| | dəpitey | dapiti | | tošhədāei | tošhədāi |
| سوم شخص مفرد | دپیته | دپیته | —— | توش هدا | توش هدا |
| | dəpitə | dapitə | | tošhədā | tošhədā |
| اول شخص جمع | دپیتیم | دپیتمی | —— | توش هدامی | توش هدامی |
| | dəpitm | dapitemi | | tošhədāmi | tošhədāmi |
| دوم شخص جمع | دپیتین | دپیتنّی | —— | توش هدانی | توش هدانی |
| | dəpitin | dapitenni | | tošhədāni | tošhədāni |
| سوم‌شخص جمع | دپیتن | دبیتنّه | —— | توش هدانه | توش هدانه |
| | dəpiten | dapitenne | | tošhədānə | tošhədānə |
| فعل امر | دپیچ | دپیچ | —— | توش هاده | توش هاده |
| | dəpič | dapič | | tošhādə | tošhāde |

## کف زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چک زئن<br>čak<br>zaan | چکّه بزان<br>čakke<br>bezān | چکّه بزوئن<br>čakkə<br>bazuan | چکّه بزوئن<br>čakkə<br>bazuən | چکّه بزوئن<br>čakkə<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | چک بزم<br>čak<br>bazam | چکّه بزامه<br>čakke<br>bezāme | چکّه بزومه<br>čakkə<br>bazumə | چکّه بزومه<br>čakkə<br>bazumə | چکّه بزومه<br>čakkə<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | چک بزی<br>čak<br>bazay | چکّه بزای<br>čakke<br>bezāy | چکّه بزوئی<br>čakkə<br>bazui | چکّه بزویی<br>čakkə<br>bazuei | چکّه بزوئی<br>čakkə<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | چک بزه<br>čak<br>baza | چکّه بزا<br>čakke<br>bezā | چکّه بزو<br>čakkə<br>bazu | چکّه بزو<br>čakke<br>bazu | چکّه بزو<br>čakkə<br>bazo |
| اول شخص جمع | چک بزیم<br>čak<br>bazeym | چکّه بزامی<br>čakke<br>bezāmi | چکّه بزومی<br>čakkə<br>bazumi | چکّه بزومی<br>čakkə<br>bazumi | چکّه بزومی<br>čakkə<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | چک بزین<br>čak<br>bazeyn | چکّه بزانّی<br>čakke<br>bezānni | چکّه بزونّی<br>čakkə<br>bazunni | چکّه بزونی<br>čakkə<br>bazuni | چکّه بزونی<br>čakkə<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | چک بزن<br>čak<br>bazan | چکّه بزانّه<br>čakke<br>bezānne | چکّه بزونّه<br>čakkə<br>bazunnə | چکّه بزونه<br>čakkə<br>bazunə | چکّه بزونه<br>čakkə<br>bazonə |
| فعل امر | چک بز<br>čak<br>baz | چکّه بزان<br>čakke<br>bazān | چکّه بزن<br>čakkə<br>bazən | چکّه بزن<br>čakkə<br>bazən | چکّه بزن<br>čakkə<br>bazən |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = اُو)

## نیش و کنایه زدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | — | تهرزبزان<br>tahrəz<br>bezān | ترزبزوئن<br>tarəz<br>bazuan | ترز بزوئن<br>tarz<br>bazuən | — |
| اول شخص مفرد | — | تهرز بزامه<br>tahrəz<br>bezāme | ترز بزومه<br>tarəz<br>bazumə | ترز بزومه<br>tarz<br>bazumə | — |
| دوم شخص مفرد | — | تهرز بزای<br>tahrəz<br>bezāy | ترز بزویی<br>tarəz<br>bazui | ترز بزویی<br>tarz<br>bazuei | — |
| سوم شخص مفرد | — | تهرز بزا<br>tahrəz<br>bezā | ترز بزو<br>tarəz<br>bazu | ترز بزو<br>tarz<br>bazu | — |
| اول شخص جمع | — | تهرز بزامی<br>tahrəz<br>bezāmi | ترز بزومه<br>tarəz<br>bazumə | ترز بزومی<br>tarz<br>bazumi | — |
| دوم شخص جمع | — | تهرز بزانّی<br>tahrəz<br>bezānni | ترز بزونّی<br>tarəz<br>bazunni | ترز بزونی<br>tarz<br>bazuni | — |
| سوم‌شخص جمع | — | تهرز بزانّه<br>tahrəz<br>bezānne | ترز بزونّه<br>tarəz<br>bazunnə | ترز بزونه<br>tarz<br>bazunə | — |
| فعل امر | — | تهرز بزن<br>tahrez<br>bazən | ترز بزن<br>tarəz<br>bazən | ترز بزن<br>tarz<br>bazən | — |

## کندن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کنسن | بکّنسن | بکّنسّن | بکندستن | بکندین |
| | kanəsən | bakkenesan | bakkənəssan | bakəndəstən | bakəndien |
| اول شخص مفرد | بکنسم | بکّنسمه | بکّنسّمه | بکندستمه | بکندیمه |
| | bakənəsəm | bakkeneseme | bakkəssəmə | bakəndəstəmə | bakəndimə |
| دوم شخص مفرد | بکنسی | بکّنسّمی | بکّنسّی | بکندستی | بکندی |
| | bakənəsəy | bakkenesi | bakkənəssi | bakəndəsti | bakendi |
| سوم شخص مفرد | بکنسه | بکّنسه | بکّنسّه | بکندسته | بکندیه |
| | bakənəsə | bakkenesə | bakkənəssə | bakəndəstə | bakəndiə |
| اول شخص جمع | بکنسیم | بکّنسمی | بکّنسّمی | بکندستمی | بکندیمی |
| | bakənəsim | bakkenesemi | bakkənəssəmi | bakəndəstəmi | bakəndimi |
| دوم شخص جمع | بکنسین | بکّنسنّی | بکّنسّنّی | بکندستنی | بکندینی |
| | bakənəsin | bakkenesenni | bakkənəssənni | bakəndəstəni | bakəndini |
| سوم‌شخص جمع | بکنسن | بکّنسنّه | بکّنسّنّه | بکندستنه | بکندنیه |
| | bakənəsən | bakkenesenne | bakkənəssənnə | bakəndəstənə | bakəndinə |
| فعل امر | بکند | بکّن | بکن | بکند | بکند |
| | bakənd | bakken | bakən | bakend | bakənd |

## کندن و ریشه‌کن کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | —— | بوتن | بوتّن | —— |
| | | | butan | bottən | |
| اول شخص مفرد | —— | —— | بوتمه | بوتّمه | —— |
| | | | butəmə | buotəmə | |
| دوم شخص مفرد | —— | —— | بوتی | بوتّی | —— |
| | | | buti | botti | |
| سوم شخص مفرد | —— | —— | بوته | بوتّه | —— |
| | | | butə | bottə | |
| اول شخص جمع | —— | —— | بوتمی | بوتّمی | —— |
| | | | butəmi | bottəmi | |
| دوم شخص جمع | —— | —— | بوتنّی | بوتّنی | —— |
| | | | butenni | bottəni | |
| سوم‌شخص جمع | —— | —— | بوتنّه | بوتّنه | —— |
| | | | butənnə | bottənə | |
| فعل امر | —— | —— | بکندینه | بوج | —— |
| | | | bakəndinə | buj | |

## کوییدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کوتنئن<br>ku<br>təneən | بکوتنین<br>bako<br>teneyan | بتکنّین<br>bat<br>kənniyan | بدکنیین<br>bad<br>koniyən | بتکانین<br>batkā<br>niən |
| اول شخص مفرد | بکوتنم<br>bəku<br>tənam | بکوتنیمه<br>bako<br>tenimə | بتکنّیمه<br>bat<br>kənnimə | بدکنیمه<br>bad<br>konimə | بتکانیمه<br>bat<br>kānimə |
| دوم شخص مفرد | بکوتنی<br>bəkutənay | بکوتنی<br>bakoteni | بتکنّی<br>batkənni | بد کنی<br>badkoni | بتکانی<br>batkani |
| سوم شخص مفرد | بکوتنه<br>bəku<br>təna | بکوتنیه<br>bako<br>teneya | بتکنّیه<br>batkə<br>nniyə | بد کنیه<br>bad<br>koniyə | بتکانیه<br>bat<br>kāniə |
| اول شخص جمع | بکوتنیم<br>bəku<br>teneym | بکوتنیمی<br>bako<br>teneami | بتکنیمی<br>bat<br>kənnimi | بدکنیمی<br>bad<br>konimi | بتکانیمی<br>bat<br>kānimi |
| دوم شخص جمع | بکوتنین<br>bəku<br>teneyn | بکوتنینّی<br>bako<br>teneyanni | بتکنینی<br>bat<br>kənnini | بدکنینی<br>bad<br>konini | بتکانینی<br>bat<br>kānini |
| سوم‌شخص جمع | بکوتّینه<br>bakoteney<br>anne | بکوتینّه<br>bakoteney<br>anne | بتکنّینه<br>bat<br>kənninə | بدکنینه<br>bad<br>koninə | بتکانینه<br>bat<br>kāninə |
| فعل امر | بکوتن<br>baketen | بکوتن<br>bəkutən | بتکن<br>batkən | بدکن<br>badkon | بتکان<br>batkān |

## کول کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | کل هیتن<br>kol<br>heyten | دوش بیتن<br>duš<br>baytan | دوش بیتن<br>duš<br>baytan | دوش بهیتن<br>duš<br>bahitən | دوش بیتن<br>duš<br>baytən |
| اول شخص مفرد | کل هیتم<br>kol<br>haytəm | دوش بیتمه<br>duš<br>bayteme | دوش بیتمه<br>duš<br>baytəmə | دوش بهیتمه<br>duš<br>bahitəmə | دوش بیتمه<br>duš<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | کل هیتی<br>kol<br>heytey | دوش بیتی<br>duš<br>bayti | دوش بیتی<br>duš<br>bayti | دوش بهیتی<br>duš<br>bahiti | دوش بیتی<br>duš<br>bayti |
| سوم شخص مفرد | کل هیته<br>kol<br>heyteh | دوش بیته<br>duš<br>baytə | دوش بیته<br>duš<br>baytə | دوش بهیته<br>duš<br>bahitə | دوش بیته<br>duš<br>baytə |
| اول شخص جمع | کل هیتیم<br>kol<br>heytim | دوش بیتمی<br>duš<br>baytemi | دوش بیتیمی<br>duš<br>baytəmi | دوش بهیتمی<br>duš<br>bahitəmi | دوش بیتمی<br>duš<br>baytəmi |
| دوم شخص جمع | کل هیتین<br>kol<br>heytin | دوش بیتنّی<br>duš<br>baytenni | دوش بتینّی<br>duš<br>baytənni | دوش بهیتنی<br>duš<br>bahitəni | دوش بیتنی<br>duš<br>baytəni |
| سوم‌شخص جمع | کل هیتن<br>kol<br>heytən | دوش بیتنّه<br>duš<br>baytenne | دوش بتینّه<br>duš<br>baytənnə | دوش بهیتنه<br>duš<br>bahitənə | دوش بیتنه<br>duš<br>baytənə |
| فعل امر | کل هیر<br>kol<br>heyr | دوش بی<br>duš<br>bay | دوش بی<br>duš<br>bay | دوش بئیر<br>duš<br>baeir | دوش بی<br>duš<br>bay |

آوانوشت: (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

**گام برداشتن – قدم بلند برداشتن**

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | —— | شاب بزان<br>šab<br>baezān | شاب بزوئن<br>šab<br>bazuan | شاب بزوئن<br>šab<br>bazoən | شاب بزوئی<br>šab<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | —— | شاب بزامه<br>šab<br>bezāme | شاب بزومه<br>šab<br>bazumə | شاب بزومه<br>šab<br>bazome | شاب بزومه<br>šab<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | —— | شاب بزای<br>šab<br>bezāy | شاب بزویی<br>šab<br>bazuyi | شاب بزوئی<br>šab<br>bazoei | شاب بزویی<br>šab<br>bazaoi |
| سوم شخص مفرد | —— | شاب بزا<br>šab<br>bezā | شاب بزوئه<br>šab<br>bazuə | شاب بزوئه<br>šab<br>bazoə | شاب بزوئه<br>šab<br>bazoə |
| اول شخص جمع | —— | شاب بزامی<br>šab<br>bezāmi | شاب بزومی<br>šab<br>bazumi | شاب بزومی<br>šab<br>bazomi | شاب بزومی<br>šab<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | —— | شاب بزانّی<br>šab<br>bezānni | شاب بزونّی<br>šab<br>bazunni | شاب بزونی<br>šab<br>bazoni | شاب بزونی<br>šab<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | —— | شاب بزانّه<br>šab<br>bezānnə | شاب بزونّه<br>šab<br>bazunnə | شاب بزونه<br>šab<br>bazonə | شاب بزونه<br>šab<br>bazonə |
| فعل امر | —— | شاب بزن<br>šab<br>bazən | شاب بزن<br>šab<br>bazən | شاب بزن<br>šab<br>bazən | شاب بزن<br>šab<br>bazən |

آوانوشت : (a = أ) (ə = فتحه کوتاه) (e = ا) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = أو) (ow = او)

## گریستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | برمه هکردن<br>bərmə<br>hakərdən | برمه هاکردن<br>berme<br>hākordan | برمه هاکردن<br>bərmə<br>hākərdan | برمه هکوردن<br>bərme<br>həkordən | برمه کاردن<br>bərmə<br>kārdən |
| اول شخص مفرد | برمه هکردم<br>bərmə<br>hakərdəm | برمه کردمه<br>berme<br>hākordeme | برمه هاکردمه<br>bərmə<br>hākərdəmə | برمه هکوردمه<br>bərmə<br>həkordəmə | برمه کاردمه<br>bərmə<br>kārdəmə |
| دوم شخص مفرد | برمه هکردی<br>bərmə<br>hakerdeyi | برمه هاکردی<br>berme<br>hākordi | برمه هاکردی<br>hərmə<br>hākərdi | برمه هکوردی<br>bərmə<br>həkordi | برمه کاردی<br>bərmə<br>kārdi |
| سوم شخص مفرد | برمه هکرده<br>bərmə<br>hakərdəh | برمه هاکرده<br>berme<br>hākordə | برمه هاکرده<br>bərmə<br>hākərdə | برمه هکورده<br>bərmə<br>hākordə | برمه کاردمه<br>bərmə<br>kārdə |
| اول شخص جمع | برمه هکردیم<br>bərmə<br>hakərdim | برمه هاکردمی<br>berme<br>hākordemi | برمه هاکردمی<br>bərmə<br>hākərdəmi | برمه هکوردی<br>bərmə<br>həkordəmi | برمه کاردی<br>bərmə<br>kārdəmi |
| دوم شخص جمع | برمه هکردین<br>bərmə<br>hakerdin | برمه هاکردنّی<br>berme<br>hākordenni | برمه هاکردنّی<br>bərmə<br>hākərdənni | برمه هکوردنی<br>bərmə<br>həkordəni | برمه کاردنی<br>bərmə<br>kārdəni |
| سوم‌شخص جمع | برمه هکردن<br>bərmə<br>hakerdin | برمه هاکردنّه<br>herme<br>hākordenne | برمه هاکردنّه<br>bərmə<br>hākərdənni | برمه هکوردنه<br>hərmə<br>həjkordənə | برمه کاردنه<br>bərmə<br>kārdənə |
| فعل امر | برمه هکن<br>bərmə<br>hakən | برمه هاکن<br>berme<br>hākon | برمه هاکن<br>bərmə<br>hākən | برمه هکون<br>bərmə<br>hekon | برمه کان<br>bərmə<br>kān |

## گردیدن – گشت و گذار

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چرخ هیتن<br>čarx<br>heyten | چرخ هایتن<br>čarx<br>heyten | چرخ هایتن<br>čarx<br>hāytan | چرخ بهیتن<br>čarx<br>bahitən | چرخ بزوئن<br>čarx<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | چرخ هیتم<br>čarx<br>heytəm | چرخ هایتمه<br>čarx<br>hayteme | چرخ هایتمه<br>čarx<br>hāytəmə | چرخ بهیتمه<br>čarx<br>bahitəmə | چرخ بزومه<br>čarx<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | چرخ هیتی<br>čarx<br>heytey | چرخ هایتی<br>čarx<br>hayti | چرخ هایتی<br>čarx<br>hāyti | چرخ بهیتی<br>čarx<br>bahiti | چرخ بزوئن<br>čarx<br>bazoən |
| سوم شخص مفرد | چرخ هیته<br>čarx<br>heytə | چرخ هایته<br>čarx<br>haytə | چرخ هایته<br>čarx<br>hāyti | چرخ بهیته<br>čarx<br>bahitə | چرخ بزوئه<br>čarx<br>bazoə |
| اول شخص جمع | چرخ هیتیم<br>čarx<br>heytim | چرخ هایتمی<br>čarx<br>haytemi | چرخ هایتمی<br>čarx<br>hāytemi | چرخ بهیتمی<br>čarx<br>bahitmi | چرخ بزومی<br>čarx<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | چرخ هیتین<br>čarx<br>heytin | چرخ هایتنّی<br>čarx<br>haytenni | چرخ هایتنّی<br>čarx<br>hāytənni | چرخ بهیتنی<br>čarx<br>bahitni | چرخ بزونی<br>čarx<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | چرخ هیتن<br>čarx<br>heytən | چرخ هایتنّه<br>čarx<br>haytenne | چرخ هایتنّه<br>čarx<br>hāytənnə | چرخ بهیتنه<br>čarx<br>bahitənə | چرخ بزومه<br>čarx<br>bozonə |
| فعل امر | چرخ هی<br>čarx<br>hey | چرخ های<br>čarx<br>hay | چرخ هایر<br>čarx<br>hāyr | چرخ بهیر<br>čarx<br>bahir | چرخ بزن<br>čarx<br>bazən |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ذ،ز،ض،ظ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## گریختن – رمیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | رمسن | برمسّن | برمسّن | برمستن | بوریتن |
| | ramasən | baremessan | barəməssan | barəməstən | boritən |
| اول شخص مفرد | برمسم | برمسّمه | برمسّمه | برمستمه | بوریتمه |
| | barəməsəm | baremesseme | barəməssəmə | barəməstəmə | boritəmə |
| دوم شخص مفرد | برمسی | برمسّی | برمسّی | برمستی | بوریتی |
| | barəməsəy | baremessi | barəməssi | barəməsti | boriti |
| سوم شخص مفرد | برمسه | برمسّه | برمسّه | برمسته | بوریته |
| | barəməsə | baremessə | barəməssə | barəməstə | boritə |
| اول شخص جمع | برمسیم | برمسّمی | برمسّمی | برمستمی | بوریتمی |
| | barəməsim | baremessemi | barəməssəmi | barəməstəmi | boritəmi |
| دوم شخص جمع | برمسین | برمسّنی | برمسّنی | برمستنی | بوریتنی |
| | barəməsin | baremesseni | barəməsənni | barəməstəni | boritəni |
| سوم‌شخص جمع | برمسین | برمسّنه | برمسّنه | برمستنه | بوریتنه |
| | barəməsən | baremessene | barəməsənnə | barəməstənə | boritənə |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## فلج شدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چنگربئن<br>čengər<br>baan | چنگ ببیین<br>čeng<br>babeyan | چنگ بیّن<br>čeng<br>bayyan | چنگ بهیین<br>čeng<br>bahiyən | چنگه بویین<br>čange<br>baviən |
| اول شخص مفرد | چنگر ببم<br>čengər<br>babam | چنگ ببیمه<br>čeng<br>babeyame | چنگ بیمه<br>čeng<br>baymə | چنگ بهیمه<br>čeng<br>bahimə | چنگه بویمه<br>čange<br>bavimə |
| دوم شخص مفرد | چنگرببی<br>čengər<br>babay | چنگ ببی<br>čeng<br>babi | چنگ بیی<br>čeng<br>bayi | چنگ بهی<br>čeng<br>bahi | چنگه بویی<br>čangə<br>bavi |
| سوم شخص مفرد | چنگر ببه<br>čengər<br>baba | چنگ ببیه<br>čeng<br>babeya | چنگ بیّه<br>čeng<br>bayyə | چنگ بهییه<br>čeng<br>bahiyə | چنگه بوییه<br>čangə<br>baviə |
| اول شخص جمع | چنگر ببیم<br>čengər<br>babeym | چنگ ببیمی<br>čeng<br>babeyami | چنگ بیمی<br>čeng<br>baymi | چنگ بهیمی<br>čeng<br>bahimi | چنگه بویمی<br>čengə<br>bavimi |
| دوم شخص جمع | چنگر ببین<br>čengər<br>babeyn | چنگ ببینّی<br>čeng<br>babeyanni | چنگ بینّی<br>čeng<br>baynni | چنگ بهینی<br>čeng<br>bahini | چنگ بوینی<br>čangə<br>bavini |
| سوم‌شخص جمع | چنگ ببن<br>čengər<br>baban | چنگ ببینّه<br>čeng<br>babeyanne | چنگ بینّه<br>čeng<br>baynnə | چنگ بهینه<br>čeng<br>bahinə | چنگ بوینه<br>čangə<br>bavinə |
| فعل امر | —— | —— | —— | —— | —— |

## لرزیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | لرز سن | بلرزسّن | بلرزسّن | بلرزستن | بلرزیین |
| | larz<br>əsən | balerz<br>essan | bəlarzə<br>ssan | balərzə<br>stən | balərz<br>iən |
| اول شخص مفرد | بلرزسم | بلرزسّمه | بلرزسّمه | بلرزستمه | بلرزیمه |
| | balərzə<br>səm | balerz<br>esseme | balarzə<br>ssəmə | balərzə<br>stəmə | balərz<br>imə |
| دوم شخص مفرد | بلرزسی | بلرزسّی | بلرزسّی | بلرزستی | بلرزی |
| | balərzə<br>səy | balerz<br>essey | bəlarz<br>əssi | balərz<br>əsti | balər<br>zi |
| سوم شخص مفرد | بلرزسه | بلرزسّه | بلرزسّه | بلرزسته | بلرزیه |
| | balərz<br>əsə | balerz<br>essə | bəlarz<br>əssə | balərz<br>əstə | balərz<br>iə |
| اول شخص جمع | بلرزسیم | بلرزسّمی | بلرزسّمی | بلرزستمی | بلرزیمی |
| | balərz<br>əsim | balerz<br>essemi | bəlarz<br>əssemi | balərzəs<br>təmi | balərz<br>imi |
| دوم شخص جمع | بلرزسین | بلرزسّنّی | بلرزسّنی | بلرزستنی | بلرزینی |
| | balərz<br>əsin | balerze<br>sseinni | bəlarzə<br>ssəni | balərz<br>əstəni | balərzi<br>ni |
| سوم‌شخص جمع | بلرزسن | بلرزسّنّه | بلرزسّنه | بلرزستنه | بلرزینه |
| | balərz<br>əsen | balerze<br>ssenne | bəlarzə<br>ssəne | balərz<br>əstənə | balərz<br>inə |
| فعل امر | بلرز | بلرز | بلرز | بلرز | بلرز |
| | balərz | balerz | bəlarz | balərz | balərz |

## لکنت زبان داشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پت پت هکردن<br>petpet<br>hakərdən | پت پت هاکردن<br>pet pet<br>hākordan | — | — | — |
| اول شخص مفرد | پت پت هکردم<br>petpet<br>hakərdəm | پت پت هاکمه<br>pet pet<br>hākome | — | — | — |
| دوم شخص مفرد | پت پت هکردی<br>pet pet<br>hakərdəy | پت پت هاکنی<br>pet pet<br>hākoni | — | — | — |
| سوم شخص مفرد | پت پت هکردن<br>pet pet<br>hakərdə | پت پت هاکنه<br>pet pet<br>hākonə | — | — | — |
| اول شخص جمع | پت‌پت هکردیم<br>pet pet<br>hakərdim | پت پت هاکمی<br>pet pet<br>hākomi | — | — | — |
| دوم شخص جمع | پت پت هکردین<br>pet pet<br>hakerdin | پت پت هاکنّی<br>pet pet<br>hākonni | — | — | — |
| سوم‌شخص جمع | پت پت هکردن<br>pet pet<br>hakerden | پت پت هاکنّه<br>pet pet<br>hākonne | — | — | — |
| فعل امر | پت پت هکن<br>pet pet<br>hakən | پت پت هاکن<br>pet pet<br>hākon | — | — | — |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## لگد مال کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دمتن | دمتن | بولین | دمتن | دمیتن |
| | damətən | dametan | buliyan | damətən | damitən |
| اول شخص مفرد | دمتم | دمتمه | بولیمه | دمتمه | دمیتمه |
| | damətəm | dameteme | bulimə | damətəmə | damitəmə |
| دوم شخص مفرد | دمتی | دمتی | بولی | دمتی | دمیتی |
| | damətəy | dameti | buli | daməti | damiti |
| سوم شخص مفرد | دمته | دمته | بولییه | دمته | دمیته |
| | damətə | dametə | buliyə | damətə | damitə |
| اول شخص جمع | دمتیم | دمتمی | بولیمی | دمتمی | دمیتمی |
| | damətim | dametemi | bulimi | damətəmi | damitəmi |
| دوم شخص جمع | دمتین | دمتّنی | بولیّنی | دمتنی | دمیتنی |
| | dametin | dametenni | bulinni | damətəni | damitəni |
| سوم‌شخص جمع | دمتن | دمتّنه | بولیّنه | دمتنه | دمیتنه |
| | damətən | dametenne | bulinnə | damətənə | damitənə |
| فعل امر | دمج | دمج | بولین | دمج | دمیج |
| | daməj | damej | bulin | daməj | damij |

## قلق کسی را به دست آوردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | چمه گیتن<br>čamə<br>ḡitən | چمه بیتن<br>čamə<br>baytan | چمّه بیتن<br>čammə<br>bayten | چمه بهیتن<br>čamə<br>bahitən | چمه بیتن<br>čamə<br>baytən |
| اول شخص مفرد | چمه بیتم<br>čamə<br>beytəm | چمه بیتمه<br>čamə<br>bayteme | چمّه بیتمه<br>čammə<br>baytəmə | چم بهیتمه<br>čamə<br>bahitəmə | چمه بیتمه<br>čamə<br>baytəmə |
| دوم شخص مفرد | چمه بیتی<br>čamə<br>beytey | چمه بیتی<br>čamə<br>bayti | چمّه بیتی<br>čammə<br>bayti | چم بهیتی<br>čamə<br>bahiti | چمه بئیتی<br>čamə<br>baiti |
| سوم شخص مفرد | چمه بیته<br>čamə<br>beytə | چمه بیته<br>čamə<br>baytə | چمّه بیته<br>čammə<br>baytə | چم بهیته<br>čamə<br>bahitə | چمه بئیته<br>čamə<br>baitə |
| اول شخص جمع | چمه بیتیم<br>čamə<br>beytim | چمه بیتمی<br>čamə<br>baytemi | چمّه بیتمی<br>čammə<br>baytəmi | چم بهیتمی<br>čamə<br>bahitəmi | چمه بئیتمی<br>čamə<br>baitəmi |
| دوم شخص جمع | چمه بیتین<br>čamə<br>beytin | چمه بیتّنی<br>čamə<br>baytenni | چمّه بیتّنی<br>čamə<br>baytenni | چم بهیتنی<br>čamə<br>bahitəni | چمه بئیتنی<br>čamə<br>baəiəni |
| سوم‌شخص جمع | چمه بیتن<br>čamə<br>beytən | چمه بیتّنه<br>čamə<br>baytennə | چمّه بیتّنه<br>čamə<br>baytennə | چم بهیتنه<br>čamə<br>bahitənə | چمه بئیتنه<br>čamə<br>baitənə |
| فعل امر | چمه بی<br>čamə<br>bey | چمه بی<br>čamə<br>bay | چمّه بی<br>čamə<br>bay | چم بهیر<br>čamə<br>bahir | چمه بی<br>čamə<br>bay |

## لیسیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ولشتن | بلشتن | بلشتن | بلشتن | بلشتن |
| | valəštən | baleštan | baleštan | baləštən | baleštən |
| اول شخص مفرد | ولشتم | بلشتمه | بلشتمه | بلشتمه | بلشتمه |
| | valəštəm | balešteme | baleštəmə | baləštəmə | baleštəmə |
| دوم شخص معرد | ولشتی | بلشتی | بلشتی | بلشتی | بلشتی |
| | valəštəy | balešti | balešti | baləšti | balešti |
| سوم شخص مفرد | ولشته | بلشته | بلشته | بلشته | بلشته |
| | valəštə | baleštə | baleštə | baləštə | baleštə |
| اول شخص جمع | ولشتیم | بلشتمی | بلشتمی | بلشتمی | بلشتمی |
| | valəštim | baleštemi | baleštəmi | baləštəmi | baleštəmi |
| دوم شخص جمع | ولشتین | بلشتنّی | بلشتنّی | بلشتنی | بلشتنی |
| | valəštin | baleštenni | baleštənni | baləštəni | baleštəni |
| سوم‌شخص جمع | ولشتن | بلشتنّه | بلشتنّه | بلشتنه | بلشتنه |
| | valəštən | baleštenne | baleštənnə | baləštənə | baleštənə |
| فعل امر | ولس | بلس | بلس | بلس | بلس |
| | vales | bales | bales | baləs | bales |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = آو) (ow = او)

## مالیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | مالسن | بمالسّن | بمالسّن | بمالستن | بمالین |
| | mālәsәn | bemālessan | bәmālәssan | bәmālestәn | bәmāliәn |
| اول شخص مفرد | بمالیم | بمالسّمه | بمالسّمه | بمالستمه | بمالیمه |
| | bәmāliyam | bemālesseme | bemālәssәmә | bәmālestәmә | bәmālimә |
| دوم شخص مفرد | بمالیی | بمالسّی | بمالسّی | بمالستی | بمالی |
| | bәmāliyay | bemālessi | bәmālәssi | bәmālesti | bәmāli |
| سوم شخص مفرد | بمالیه | بمالسّه | بمالسّه | بمالسته | بمالیه |
| | bәmāliya | bemālessә | bәmālәssә | bәmālestә | bәmāliyә |
| اول شخص جمع | بمالییم | بمالسّمی | بمالسّمی | بمالستمی | بمالیمی |
| | bәmāliyeym | bemālessemi | bәmālәssәmi | bәmālestәmi | bәmālimi |
| دوم شخص جمع | بمالیین | بمالسّنی | بمالسّنّی | بمالستنی | بمالینی |
| | bәmāliyeyn | bemālesseni | bәmālәssenni | bәmālestәni | bәmālini |
| سوم‌شخص جمع | بمالیین | بمالسّنه | بمالسّنّه | بمالستنه | بمالینه |
| | bәmāliyam | bemālessene | bәmālәssәnnә | bәmālestәnә | bәmālinә |
| فعل امر | بمال | بمال | بمال | بمال | بمال |
| | bәmāl | bemāl | bәmāl | bәmāl | bәmāl |

## ماندن – شبیه بودن – اقامت گزیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | مانسن | بمونسّن | بمونسّن | بموندستن | بمانستن |
| | mānəsən | bamonessan | bamunəssan | bamundəstən | bəmānəstən |
| اول شخص مفرد | مانسم | بمونسّمه | بمونسّمه | بموندستمه | ماندمبه |
| | mānəsəm | bamonessəme | bamunəssəmə | bamundəstəmə | māndəmbə |
| دوم شخص مفرد | مانسی | بمونسّی | بمونسّی | بموندستی | ماندنی |
| | mānəsəy | bamonessi | bamunəssi | bamundəsti | māndəni |
| سوم شخص مفرد | مانسه | بمونسّه | بمونسّه | بموندسته | ماندنه |
| | mānəsə | bamonessə | bamunəssə | bamundəstə | māndənə |
| اول شخص جمع | مانسیم | بمونسّمی | بمونسّمی | بموندستمی | ماندمبی |
| | mānəsim | bamonessemi | bamunəssəmi | bamundəstəmi | māndəmbi |
| دوم شخص جمع | مانسین | بمونسّنّی | بمونسّنّی | بموندستنی | ماندنّی |
| | mānəsin | bamonessenni | bamunəssənni | bamundəstəni | māndənni |
| سوم‌شخص جمع | مانسن | بمونسّنّه | بمونسّنّه | بموندستنه | ماندنّه |
| | mānəsən | bamonessenne | bamunəssənnə | bamundestənə | māndənnə |
| فعل امر | بموند | بمون | بمون | بمون | بمان |
| | bəmond | bamon | bamun | bamun | bəmān |

## مرتّب کردن – روی هم چیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | دچئن | دچی ین | دچیّن | دچیین | دچین |
| | dəčeən | dačiyan | dačiyan | dačiyən | dāčiən |
| اول شخص مفرد | دچم | دچیمه | دچیمه | دچیمه | دچیمه |
| | dečam | dačiyame | dačimə | dačimə | dačimə |
| دوم شخص مفرد | دچی | دچّی | دچی | دچی | دچی |
| | dečay | dačči | dači | dači | dači |
| سوم شخص مفرد | دچه | دچیّه | دچیّه | دچییه | دچییه |
| | deča | dačiya | dačiyyə | dačiyə | dačiyə |
| اول شخص جمع | دچیم | دچیمی | دچیمی | دچیمی | دچیمی |
| | dečeym | dačyami | dačimi | dačimi | dačimi |
| دوم شخص جمع | دچین | دچینّی | دچینی | دچینی | دچینی |
| | dəčeyn | dačiyanni | dačinni | dačini | dačini |
| سوم‌شخص جمع | دچن | دچینّه | دچینه | دچینه | دچینه |
| | dečan | dačiyanne | dačinnə | dačinə | dačinə |
| فعل امر | دچین | دچّین | دچین | دچین | دچین |
| | dəčin | daččin | dačin | dāčin | dačin |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## مردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | مردن | بمردن | بمردن | بمردن | بمردن |
| | mərdən | bamer dan | bamərdan | bamərdən | bamərdən |
| اول شخص مفرد | بمردم | بمردمه | بمردمه | بمردمه | بمردمه |
| | bamərdəm | bamerdeme | bamərdəmə | bamərdəmə | bamerdəmə |
| دوم شخص مفرد | بمردی | بمرده | بمردی | بمردی | بمردی |
| | bamərdəy | bamerdeh | bamərdi | bamərdi | bamərdi |
| سوم شخص مفرد | بمرده | بمرده | بمرده | بمرده | بمرده |
| | bamərdə | bamerdə | bamərdə | bamərdə | bamərdə |
| اول شخص جمع | بمرديم | بمردمی | بمردمی | بمردمی | بمردمی |
| | bamərdim | bamerdemi | bamərdəmi | bamərdəmi | bamərdəmi |
| دوم شخص جمع | بمردين | بمردنّی | بمردنّی | بمردنی | بمردنی |
| | bamərdin | bamerdenni | bamərdənni | bamərdəni | bamərdəni |
| سوم‌شخص جمع | بمردن | بمردنّه | بمردنّه | بمردنه | بمردنه |
| | bamərdən | bamerdenne | bamərdənnə | bamərdənə | bamərdənə |
| فعل امر | بمير | بمير | بمير | بمير | بمير |
| | bəmir | bamir | bamir | bamir | bamir |

## نازیدن – ناز کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | نازسن | نازسّن | نازسّن | بنازیین | بنازیین |
| | nāzəsən | nāzəsən | nāzəssan | bənāziyən | bənāziən |
| اول شخص مفرد | بنازسم | نازسّمه | نازسّمه | بنازیمه | نازمبه |
| | bənāzesəm | nāzesseme | nāzəssəmə | bənāzimə | nāzəmbə |
| دوم شخص مفرد | بنازسی | نازسّی | نازسّی | بنازی | نازنی |
| | bənāzəsey | nāzessi | nāzəssi | bənāzi | nāzəni |
| سوم شخص مفرد | بنازسه | نازسّه | نازسّه | بنازییه | نازنه |
| | bənāzəsə | nāzessə | nāzəssə | bənāziyə | nāzənə |
| اول شخص جمع | بنازسیم | نازسّمی | نازسّمی | بنازیمی | نازمبی |
| | bənāzəsim | nāzessemi | nāzəssemi | bənāzimi | nāzəmbi |
| دوم شخص جمع | بنازسین | نازسّنی | نازسّنّی | بنازینی | نازنّی |
| | bənāzesin | nāzesseni | nāzəssənni | bənāzini | nāzənni |
| سوم‌شخص جمع | بنازسن | نازسّنه | نازسّنّه | بنازینه | نازنّه |
| | bənāzəsən | nāzessene | nāzəssənnə | bənāzinə | nāzənnə |
| فعل امر | بناز | نازهاکن | بناز | بناز | بناز |
| | bənāz | nāzhākon | bənāz | bənāz | bənāz |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## نالیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | نالسن | بنالسّن | نالسّن | بنالستن | بنالیئن |
| | nāləsən | benālessan | nāləssan | bənāləstən | bənāliən |
| اول شخص مفرد | بنالسیم | بنالسّمه | نالسّمه | بنالستمه | بنالیمه |
| | benāləsəm | benālessemə | nāləssəmə | bənāləstəmə | bənālimə |
| دوم شخص مفرد | بنالمی | بنالسّی | نالسّی | بنالستی | بنالی |
| | benāləmey | lenālessi | nāləssi | bənāləsti | bənāli |
| سوم شخص مفرد | بنالسه | بنالسّه | نالسّه | بنالسته | بنالیه |
| | benāləsə | benālessə | nāləssə | bənāləstə | bənāliyə |
| اول شخص جمع | بنالسیم | بنالسمّی | نالسّمی | بنالستمی | بنالیمی |
| | bənāləsim | benālesemmi | nāləssəmi | bənāləstəmi | bənālimi |
| دوم شخص جمع | بنالسین | بنالسنّی | نالسّنّی | بنالستنی | بنالینی |
| | benāləsin | benālesenni | nāləssənni | bənāləstəni | bənālini |
| سوم‌شخص جمع | بنالسنّه | بنالسنّه | نالسّنّه | بنالستنه | بنالینه |
| | bənālesən | benālesenne | nāləssənnə | bənāləstənə | bənālinə |
| فعل امر | بنال | بنال | بنال | بنال | بنال |
| | bənāl | benāl | bənāl | bənāl | bənāl |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## نزدیک آوردن – فراخواندن – پرسیدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | پیش کشئن<br>piš<br>kešeən | پیش بکشین<br>piš<br>bakešeyan | پیش بکشین<br>pišbak<br>šiyan | پیش بکشین<br>piš<br>bakəšiyən | پیش بکشین<br>piš<br>bakəsiən |
| اول شخص مفرد | پیش بکیشم<br>piš<br>bəkišam | پیش بکشیمه<br>piš<br>bakešeyame | پیش بکشیمه<br>pišbak<br>šimə | پیش بکشیمه<br>piš<br>bakəšimə | پیش بکشیمه<br>piš<br>bakəšime |
| دوم شخص مفرد | پیش بکشی<br>piš<br>bəkišay | پیش بکشی<br>piš<br>bakeši | پیش بکشی<br>piš<br>bakši | پیش بکشی<br>piš<br>bakəši | پیش بکشی<br>piš<br>bakəši |
| سوم شخص مفرد | پیش بکشه<br>piš<br>bekiša | پیش بکشیه<br>piš<br>bakešeya | پیش بکشیه<br>pišbak<br>šiyə | پیش بکشیه<br>piš<br>bakəšiye | پیش بکشیه<br>piš<br>bakəšiyə |
| اول شخص جمع | پیش بکیشیم<br>piš<br>bakišeym | پیش بکشیمی<br>piš<br>bakešeymi | پیش بکشیمی<br>pišbak<br>šimi | پیش بکشیمی<br>piš<br>bakəšimi | پیش بکشیمی<br>piš<br>bakəšimi |
| دوم شخص جمع | پیش بکیشین<br>piš<br>bekišeyn | پیش بکشینّی<br>piš<br>bakešynni | پیش بکشینّی<br>piš<br>bakšinni | پیش بکشینی<br>piš<br>bakəšini | پیش بکشینی<br>piš<br>bakəšini |
| سوم‌شخص جمع | پیش بکیشن<br>piš<br>bekišan | پیش بکشینّه<br>piš<br>bakešeyanne | پیش بکشینّه<br>piš<br>bakšinnə | پیش بکشینه<br>piš<br>bakəšinə | پیش بکشینه<br>piš<br>bakəšinə |
| فعل امر | پیش بکش<br>piš<br>bakāš | پیش بکش<br>piš<br>bakeš | پیش بکش<br>piš<br>bakəš | پیش بکش<br>piš<br>bakəš | پیش بکش<br>piš<br>bakəš |

## نزدیک شدن – کنار آمدن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | تن هکتن<br>tan<br>hakətən | تن هاکتن<br>tan<br>hāketan | تن بموئن<br>tan<br>bəmuan | تن بیموئن<br>tan<br>biyamuən | تن دکتن<br>tan<br>daketən |
| اول شخص مفرد | تن هکتم<br>tan<br>hakətem | تن هاکتمه<br>tan<br>hāketeme | تن بمومه<br>tan<br>bəmumə | تن بیمومه<br>tan<br>biyamumə | تن دکتمه<br>tan<br>dakətəmə |
| دوم شخص مفرد | تن هکتی<br>tan<br>hakətey | تن هاکته<br>tan<br>hāketeh | تن بمویی<br>tan<br>bəmuyi | تن بیمویی<br>tan<br>biyamuei | تن دکتی<br>tan<br>dakəti |
| سوم شخص مفرد | تن هکته<br>tan<br>hakete | تن هاکته<br>tan<br>hāketə | تن بمو<br>tan<br>bəmu | تن بیمو<br>ban<br>biyamu | تن دکته<br>tan<br>dakətə |
| اول شخص جمع | تن هکتیم<br>tan<br>haketim | تن هاکتمی<br>tan<br>hāketemi | تن بمومی<br>tan<br>bəmumi | تن بیمومی<br>tan<br>biyamumi | تن دکتمی<br>tan<br>dakətəmi |
| دوم شخص جمع | تن هکتین<br>tan<br>haketin | تن هاکتنّی<br>tan<br>hāketenni | تن بمونّی<br>tan<br>bəmunni | تن بیمونی<br>tan<br>biyamuni | تن دکتنی<br>tan<br>dakətəni |
| سوم‌شخص جمع | تن هکتن<br>tan<br>haketen | تن هاکتنّه<br>tan<br>hāketenne | تن بمونّه<br>tan<br>bəmunnə | تن بیمونه<br>tan<br>biyamunə | تن دکته<br>tan<br>dakətə |
| فعل امر | تن هکه<br>tan<br>hake | تن هاکف<br>tan<br>hākef | تن برو<br>tan<br>bəru | تن برو<br>tan<br>bəru | تن دکف<br>tan<br>dakəf |

## نشستن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | نیشتن | بنیشتن | هنیشتن | هنیشتن | هنیشتن |
| | ništən | baništan | həništan | həništən | həništən |
| اول شخص مفرد | بنیشتم | بنیشتمه | هنیشتمه | هنیشتمه | هنیشتمه |
| | bəništəm | baništeme | həništəmə | həništəmə | həništəmə |
| دوم شخص مفرد | بنیشتی | بنیشته | هنیشتی | هنیشتی | هنیشتی |
| | bəništey | baništeh | həništi | həništi | həništi |
| سوم شخص مفرد | بنیشته | بنیشته | هنیشته | هنیشته | هنیشته |
| | bəništə | baništə | həništə | həništə | həništə |
| اول شخص جمع | بنیشتیم | بنیشتمی | هنیشتمی | هنیشتمی | هنیشتمی |
| | bəništim | bəništim | həništəmi | həništəni | həništəmi |
| دوم شخص جمع | بنیشتین | بنیشتّی | هنیشتّی | هنیشتنی | هنیشتنی |
| | bəništin | baništenni | həništənni | həništəni | həništəni |
| سوم‌شخص جمع | بنیشتن | بنیشتّه | هنیشتنه | هنیشتنه | هنیشتنه |
| | bəništən | baništenne | həništənnə | həništənə | həništənə |
| فعل امر | بنیش | بنیش | هنیس | هنیش | هنیش |
| | bəniš | baniš | həniš | həniš | həniš |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## نگریستن – نگاه کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ایشئن | بشین | هارشیین | هارشیین | هشائین |
| | eyšeən | bešeyan | hāršiyan | hāršiyən | hešāən |
| اول شخص مفرد | بیشم | بیشیمه | هارشیمه | هارشیمه | هشامه |
| | beyšam | bešeyme | hāršimə | hāršimə | hešāmə |
| دوم شخص مفرد | بیشی | بشی | هارشی | هارشی | هشائی |
| | heyšay | beši | hārši | hārši | hešāi |
| سوم شخص مفرد | بیش | بشیه | هارشییه | هارشییه | هشا |
| | eyša | bešeya | hāršiyə | hāršiyə | hešā |
| اول شخص جمع | بیشیم | بشیمی | هارشیمی | هارشیمی | هشامی |
| | beyšem | bešeyami | hāršimi | hāršimi | hešāmi |
| دوم شخص جمع | بیشن | بشینّی | هارشینی | هارشینی | هشانی |
| | beyšen | bešeyanni | hāršini | hāršini | hešāni |
| سوم‌شخص جمع | بیشن | بشینّه | هارشینّه | هارشینه | هشانه |
| | beyšan | bešeyanne | hāršinnə | hāršinə | hešānə |
| فعل امر | بیش | بش | هارش | هارش | هش |
| | beyš | beš | hārəš | hārəš | heše |

آوانوشت : (a = اَ) (ə = فتحه کوتاه) (e = اِ) (ā = آ) (u = او) (i = ای) (b = ب) (p = پ) (t = ت،ط) (s = ث،س،ص) (j = ج) (č = چ) (h = ح،ه) (x = خ) (d = د) (r = ر) (z = ز،ض،ظ،ذ) (ž = ژ) (š = ش) (f = ف) (q = ق،غ) (k = ک) (g = گ) (l = ل) (m = م) (n = ن) (v = و) (y = ی) (aw = اَو) (ow = او)

## نواختن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | ساز زئن<br>sāz<br>zaan | —— | ساز بزوئن<br>sāz<br>bazuan | ساز بزوئن<br>sāz<br>bazuən | ساز بزوئن<br>sāz<br>bazoən |
| اول شخص مفرد | ساز بزم<br>sāz<br>bazam | —— | ساز بزومه<br>sāz<br>bazumə | ساز بزومه<br>sāz<br>bazumə | ساز بزومه<br>sāz<br>bazomə |
| دوم شخص مفرد | ساز بزی<br>sāz<br>bazay | —— | ساز بزوئی<br>sāz<br>bazui | ساز بزویی<br>sāz<br>bazuei | ساز بزویی<br>sāz<br>bazoi |
| سوم شخص مفرد | ساز بز<br>sāz<br>baza | —— | ساز بزو<br>sāz<br>bazu | ساز بزو<br>sāz<br>bazu | ساز بزوئه<br>sāz<br>bazoə |
| اول شخص جمع | ساز بزیم<br>sāz<br>bazeym | —— | ساز بزومی<br>sāz<br>bazumi | ساز بزومی<br>sāz<br>bazumi | ساز بزومی<br>sāz<br>bazomi |
| دوم شخص جمع | ساز بزین<br>sāz<br>bazeyn | —— | ساز بزونّی<br>sāz<br>bazunni | ساز بزونی<br>sāz<br>bazuni | ساز بزونی<br>sāz<br>bazoni |
| سوم‌شخص جمع | ساز بزن<br>sāz<br>bazan | —— | ساز بزونّه<br>sāz<br>bazunnə | ساز بزونه<br>sāz<br>bazunə | ساز بزونه<br>sāz<br>bazonə |
| فعل امر | ساز بز<br>sāz<br>baz | —— | ساز بزن<br>sāz<br>bazən | ساز بزن<br>sāz<br>bazən | ساز بزن<br>sāz<br>bazən |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (c̄ - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (z̄ - ژ) (s̄ - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - اُو)

## نوشتن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | نویشتن<br>nəviš<br>tən | بنویشتن<br>banviš<br>tan | بنویشتن<br>banvi<br>štan | بنویشتن<br>banviš<br>tən | بنوشتن<br>banvəš<br>tən |
| اول شخص مفرد | بنویشتم<br>bəneviš<br>təm | بنویشتمه<br>banvišt<br>eme | بنویشتمه<br>banviš<br>təmə | بنویشتمه<br>banviš<br>təmə | بنوشتمه<br>banveš<br>təmə |
| دوم شخص مفرد | بنویشتی<br>bəneviš<br>təy | بنویشته<br>banviš<br>the | بنویشتی<br>banviš<br>ti | بنویشتی<br>banviš<br>ti | بنوشتی<br>banveš<br>ti |
| سوم شخص مفرد | بنویشته<br>bəneviš<br>tə | بنویشته<br>banviš<br>tə | بنویشته<br>banviš<br>tə | بنویشته<br>banviš<br>tə | بنوشته<br>banveš<br>tə |
| اول شخص جمع | بنویشتیم<br>bəneviš<br>tim | بنویشتمی<br>banviš<br>təmi | بنویشتمی<br>banviš<br>təmi | بنویشتمی<br>banviš<br>təmi | بنوشتمی<br>banveš<br>təmi |
| دوم شخص جمع | بنویشتین<br>bəneviš<br>tin | بنویشتنّی<br>banviš<br>tenni | بنویشتنّی<br>banviš<br>tənni | بنویشتنی<br>banviš<br>təni | بنوشتمی<br>banveš<br>təni |
| سوم‌شخص جمع | بنویشتن<br>bəneviš<br>ten | بنویشتنّه<br>banviš<br>tennə | بنویشتنّه<br>banviš<br>tənnə | بنویشتنه<br>banviš<br>tənə | بنوشتنه<br>banvəš<br>tənə |
| فعل امر | بنویس<br>bənevis | بنویس<br>banvis | بنویس<br>banvis | بنویس<br>banvis | بنوس<br>banves |

آوانوشت : (a - اَ) (ə - فتحه کوتاه) (e - اِ) (ā - آ) (u - او) (i - ای) (b - ب) (p - پ) (t - ت،ط) (s - ث،س،ص) (j - ج) (č - چ) (h - ح،ه) (x - خ) (d - د) (r - ر) (z - ز،ض،ظ،ذ) (ž - ژ) (š - ش) (f - ف) (q - ق،غ) (k - ک) (g - گ) (l - ل) (m - م) (n - ن) (v - و) (y - ی) (aw - اَو) (ow - او)

## وسوسه کردن

| صرف مصدر | تنکابن | عباس آباد | آمل | بهشهر | استرآباد |
|---|---|---|---|---|---|
| مصدر | هوشت هوشت هکردن<br>hušt hušt<br>hakərdən | هشوش انگتن<br>hašuš<br>engetan | هشوش هدائن<br>hašuš<br>hədāan | — | — |
| اول شخص مفرد | هوشت هوشت هکردم<br>hušt hušt<br>hakərdəm | هشوش انگتمه<br>hašuš<br>engeteme | هشوش هدامه<br>hašuš<br>hədāmə | — | — |
| دوم شخص مفرد | هوشت‌هوشت هکردی<br>hušt hušt<br>hakərdə | هشوش انگته<br>hašuš<br>engeteh | هشوش هدائی<br>hašuš<br>hədāi | — | — |
| سوم شخص مفرد | هوشت هوشت هکرده<br>hušt hušt<br>hakərdə | هشوش انگته<br>hašuš<br>engetə | هشوش هدائه<br>hašuš<br>hədāə | — | — |
| اول شخص جمع | هوشت‌هوشت‌هکردیم<br>hušt hušt<br>hakərdim | هشوش انگتمی<br>hašuš<br>engetemi | هشوش هدامی<br>hašuš<br>hədāmi | — | — |
| دوم شخص جمع | هوشت‌هوشت‌هکردین<br>hušt hušt<br>hakərdin | هشوش انگتنّی<br>hašuš<br>engetenni | هشوش هدانّی<br>hašuš<br>hədānni | — | — |
| سوم‌شخص جمع | هوشت هوشت هکردن<br>hušt hušt<br>hakərdən | هشوش انگتنّه<br>hašuš<br>engətenne | هشوش هدانّه<br>hašuš<br>hədānnə | — | — |
| فعل امر | هوشت هوشت هکن<br>hušt hušt<br>haken | هشوش انگن<br>hašuš<br>engən | هشوش هده<br>hašuš<br>hadə | — | — |

# منابع مورد استفاده

## کتابنامه

پیش از شناساندن منابع باید یادآور شد که:

*کتابنامه‌ای که پیش رو دارید در برگیرنده‌ی نسخه‌های خطی، کتابها، مقاله‌ها و پایان‌نامه‌هایی است که دراین واژه‌نامه از آنها بهره گرفته شده است.

*شماری از منابع متأخر مازندرانی چندان خطا دارند که به پیشنهاد سرپرست و پذیرش گروه، از آنها بهره‌برداری نشد.

*از آنجا که در گردآوری واژگان از برخی دست نوشته‌های روزگار گذشته استفاده شد، بر آن شدیم نمونه شماری از آنها را برای شناساندن و نیاز پاسداری از یادمانهای فرهنگی در پایانی کتابنامه بیفزاییم.

## کتاب‌ها :


آموزگار، ژاله؛ تفضلی، احمد. **زبان پهلوی، ادبیات دستور آن.** تهران، معین، ۱۳۷۳.

ابن اسفندیار،محمدبن‌حسن، **تاریخ‌طبرستان.** به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. به اهتمام محمدرمضانی. تهران، کلاله خاور(پدیده)، ۱۳۶۶ .

ابوالقاسمی،محسن. **تاریخ زبان فارسی.** تهران: سمت، ۱۳۷۳.

اچسون، جین. **روانشناسی زبان.** ترجمه عبدالخلیل حاجتی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

ارانسکی،ای.م. **مقدمه فقه اللغه ایرانی.** ترجم کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۵۸.

امیرپازواری [منسوب به...]. **کتاب کنزالاسرار مازندرانی.** از روی چاپ برنهارددارن؛ محمد شفیع مازندرانی. با مقدمه منوچهر ستوده؛ محمدکاظم گل باباپور. تهران : خاقانی، بابل: گل باباپور، ۱۳۳۷ـ۱۳۴۹، ۲ج.

امیرپازواری [منسوب به...]. **کتاب کنزالاسرار یادیوان امیرپازواری.** به کوشش اردشیر برزگر. بی جا، بی نا، ۱۳۳۴.

امیرمازندرانی (امیرتیمورقاجارساروی). **نصاب مازندرانی.** دیباچه از محمدکاظم گل باباپور.، بابل: گل باباپور، ۱۳۶۱.

اولیاءالله آملی. **تاریخ رویان.** به تصحیح و... منوچهر ستوده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

باقری، مهری. **تاریخ زبان فارسی.** تهران: قطره، ۱۳۷۳.

براون، ادوارد گرانویل. **تاریخ ادبی ایران.** ترجمه علی پاشاصالح و دیگران. تهران وزارت فرهنگ؛ ابن سینا، مروارید، ۱۳۳۵ـ۱۳۶۹، ۴ج.

برهان، محمدحسین بن خلف. **برهان قاطع.**به اهتمام محمدمعین. تهران : امیرکبیر.

بریمانی، احمد.**دریای مازندران.** تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵[نام ونگاره‌های ماهیای دریای مازندران].

بهار، محمدتقی (ملک الشعرا).**سبک شناسی:** تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵«چاپ ۴»

بهار، محمدتقی(ملک الشعرا).**سبک شناسی.**بخش یکم دفتر چهارم. به کوشش علی قلی محمودی بختیاری.تهران: علمی، ۱۳۴۲.

بهار، مهرداد.**واژه نامه‌ی بندهش.** تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

پادشاه، محمد(شاد). **فرهنگ آنندراج** ۷ج.زیر نظرمحمددبیرسیاقی. تهران:خیام،۱۳۳۵،

پارساپژوه،داوود؛شواین برگ،ف.ح. **اطلس چوب‌های شمال ایران.** تهران : دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۶۶.

پاشنگ، مصطفی. **فرهنگ پارسی ریشه یابی واژگان.** تهران: محور، ۱۳۷۸.

پرتوی آملی،مهدی.**فرهنگ عوام آمل.**تهران: وزارت فرهنگ و آموزش عالی. مرکز مردم شناسی،۱۳۵۸.

پور داوود،ابراهیم. **فرهنگ ایران باستان.** تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

پوررضا،فریدون؛نصری اشرفی، جهانگیر؛و علی عبدلی. **موسیقی گیلان.** تهران: انجمن موسیقی ایران، ۱۳۷۴.

پور کریم، هوشنگ. **الاشت زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر.** تهران: وزارت فرهنگ و هنر. اداره فرهنگ عامه، ۱۳۴۸.

تاوادیا،جهانگیرک.**زبان و ادبیات پهلوی، فارسی میانه.** ترجمه سیف الدین نجم آبادی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

تفضلی، احمد. **واژه نامه مینوی خرد.** تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

تویسرکانی، قاسم. **تاریخی از زبان تازی در میان ایرانیان پس از اسلام.** تهران، دانشسرای عالی، ۱۳۵۰.

تیموری فر، علی.**گویش دماوندی.** بی جا، بی نا، بی تا.

جلالی کندلوسی، فرهود. **پارپیرار.** ناشر: مولف. چاپ اول، ۱۳۷۸.

جوادیان کوتنایی، محمود. **نوج.** معین، ۱۳۷۵.

جهانگیری، علی اصغر. **کندلوس**. تهران، موسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.

حسین زاده، پوراندخت. **شهر بابل**. متن کامل سخنرانی پوراندخت حسین زاده. تهران، انجمن دوستداران مازندران، ۱۳۴۳.

حسینی (برسیاووش)، سید محسن. **فرهنگ و جغرافیای علی آباد کتول**. خردمند، ۱۳۷۰.

حیدری آلاشتی، علی اعظم. **گلیاره**، ساری: باطن، ۱۳۷۸.

دهخدا،علی اکبر. **لغت نامه دهخدا**. تهران، موسسه لغت نامه دهخدا، ۱۳۶۴، ۵۰ ج

رجایی بخارایی، احمدعلی. **یادداشتی درباره لهجه بخارایی**. مشهد، دانشگاه مشهد : ۳ـ۱۳۴۲.

ریاحی، علی اصغر. **جغرافیای هزار جریب بهشهر**. تهران: آیندگان ، ۱۳۷۹.

سادات اشکوری، کاظم. **افسانه های اشکور بالا**. تهران، وزارت فرهنگ وهنر. مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه، ۱۳۵۲.

ستوده، منوچهر. **از آستارا تا استارباد**: تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷.

سرتیپ پور، جهانگیر. **ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی**. رشت: گیلان، ۱۳۶۹.

سروشیان، جمشید سروش. **فرهنگ بهدینان**. به کوشش منوچهر ستوده. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ «چاپ۲». شایان، شیان، عباس. مازندران. تهران: ۱۳۶۴

شکری، گیتی. **گویش ساوی(مازندرانی)**. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.

شوشتری،عباس. **گات‌ها، سرودهای زرتشت**، ترجمه متن اوستایی گات‌ها. تهران: فروهر، ۱۳۷۸.

سحابی فردسنگسری، فرهاد. **جغرافیای تاریخی شهر بندرگز**. ناشر: مؤلف، ۱۳۷۲.

صفا ، ذبیح الله.**تاریخ ادبیات ایران**: تهران: فردوس، ۱۳۶۴،

صفاری، فتح الله. **شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران**. بی جا، بی نا، ۱۳۴۷.

صمدی، حسین. **کتابنامهٔ مازندران**. ساری، سازمان برنامه و بودجه استان مازندران، ۱۳۷۲،

ضیایی، هوشنگ. **پستانداران ایران**. تهران: سازمان حفاظت محیط زیست، ۱۳۷۵.

طاهباز، سیروس .**یوش (مونوگرافی)**.طرح از فرشته جواهر دشتی. عکس‌ها شراگیم یوشیج. تهران: معاصر، ۱۳۶۲ «چاپ۲»

طباطبایی:محمد: محمد: یاسینی، علی اکبر. **پژوهش در جنگلهای مازندران خاوری (آمل تا تیرتاش)**. مازندران دانشگاه مازندران، آذر، ۱۳۶۳.

طبری، احسان. **دهه نخستین**. تهران، آلفا، ۱۳۵۸.

عبدالقادربن غیبی حافظ مراغی. **جامع الالحان**، جلد دوم. به اهتمام تقی بینش. تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲.

عبدلی، علی. **ترانه‌های شمال، سروده‌هایی از شاعران بی نام و نشان گیلان و مازندران**. تهران، ققنوس، ۱۳۶۸. [۳۸ ترانه از جغرافیای زبان قائمشهر با خطای بسیار].

عبدلی، علی. **فرهنگ تالش و تالشی**. بندرانزلی: دهخدا، ۱۳۶۱.

عسگری،علی بابا. **بهشهر، اشرف البلاد**. بهشهر، شورای جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، ۱۳۵۰.

علامه، صمصام الدین. **یادگارفرهنگ آمل**. آمل: اداره فرهنگ آمل. ۱۳۲۸.

عمید، حسن. **فرهنگ عمید**: تهران: امیرکبیر. ۱۳۶۲، ۲ج.

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. **قابوس نامه**. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

فرهنگخانه مازندران. **در شناخت فرهنگ و ادب مازندران**. نشر اشاره، ۱۳۷۷.

فره وشی، بهرام. **فرهنگ فارسی به پهلوی**. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.

فره‌وشی، بهرام. **فرهنگ پهلوی**. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

فیروز، اسکندر. **حیات وحش ایران (مهره داران)**. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸.

فیلد، هنری. **مردم شناسی ایران**. ترجمه عبدالله فریار. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳.

قائمی،رمضان علی. **جاذبه‌های جهانگردی استان گلستان**، تهران: سازمان ایرانگردی و جهانگردی، ۱۳۷۹.

قائمی، کریم الله جمشید: **سورم سرا (نگاهی به بالا جاده کردکوی)**. تهران: فکرت، ۱۳۷۹.

قزوانچاهی، عباس. **ری را**. تهران. معین با همکاری فرهنگخانه مازندران، ۱۳۷۶.

قزوینی، محمد. **یادداشت‌های قزوینی**. به کوشش ایرج افشار. تهران: علمی، ۱۳۶۳ «چاپ ۳». ۱۰ ج [در ۵ مجلد].

قیصری جلیل.سولاردنی: **سروده‌های مازندرانی**. به کوشش حسین صمدی. قائم شهر، زهره. ۱۳۷۱ [به لهجهٔ مردم نوروکجور].

کبیری، غلامرضا. **تلاونگ تی تی‌ها و شکوفه‌های سحر**. پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۷.

کریمیان، حسین. **قصران**. تهران: انجمن آثار ملی ایران، ۲۵۳۶، ۲ج.

کسروی، احمد. کاروند کسروی، **مجموعه ۷۸ رساله و گفتار**. به کوشش یحیی ذکاء، تهران، کتاب‌های حبیبی؛ فرانکلین، ۱۳۵۲.

کیا، محمدصادق. **واژه نامهٔ طبری**. تهران: ایران کوده؛ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷. [بر پایهٔ نصاب طبری از امیر تیمور قاجار ساروی/ امیر مازندرانی و...].

کیا، محمدصادق. **واژه نامه گرگانی**. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۰

کیا، محمدصادق. **واژه‌های گویشی درهشت واژه نامه فارسی**. تهران، فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۷.

کیابی، بهرام. قـائمی، رمضـانعلی، عبدلـی. اصغـر. **اکوسیسـتم‌های تالابی و رودخانه‌ای استان گلستان**. تهران: اداره کل حفاظت محیط زیست گرگان، ۱۳۷۸.

کیانی حاجی، عیسی. سجرو. ناشر: مولف، ۱۳۷۵.

گیلانی، شیخ علی. **تاریخ مازندران**. تصحیح و... منـوچـهر سـتوده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

لونچی، مجیـد. **نگرشـی جغرافیـایی بـر آمـل**. ناشـر: ۱۳۷۱.

مبشری، لطف الله. **آهنگهای محلی ، ترانـه‌های سـاحل دریـای مازندران** ج ۱ به تصحیح روح‌الله خالقی. تهران، وزارت فرهنگ. اداره موسیقی، ۱۳۲۳

مجتهدزاده، پیروز. **شهرسـتان نـور**. (بررسـی جغرافیـایی ـ تـاریخ ـ اقتصادی و اجتماعی). تهران: بی نا، ۱۳۵۲.

مرعشی، احمد. **واژه نامهٔ گویش گیلکی، بانضمـام اصطلاحـات و ضرب‌المثل‌های گیلکی**: رشت: طاعتی، ۱۳۶۳.

خانلری، پرویز ناتل. **زبان شناسـی و زبـان فارسـی**. تـهران، بنیـاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، «چاپ۳».

مرعشی، تیمور. **تاریخ خاندان مرعشی**. تصحیح منـوچـهر سـتوده. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

مرعشی، ظهیرالدین. **تاریخ طبرسـتان و رویـان و مـازندران**. بـه کوشش محمدحسین تسبیحی. با مقدمه محمدجـواد مشـکور. تـهران، شرق، ۱۳۶۱

مرکز آمار ایران. **سرشماری عمومی نفوس ومسکن**، آبان‌ماه ۱۳۵۵. استان مازندران. تهران: ۱۳۵۹.

مسعودیه، محمدتقی. **مداومت در اصول موسیقی ایران: تجزیه و تحلیـل چـهارده ترانـه محلـی ایـران. بلـوچسـتان، کردسـتان، مازندران** . تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۳.

مشکور، محمدجواد. **فرهنگ هزوارش‌های پـهلوی**. تـهران، بنیـاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

معطوفی، اسداله. **اوسانه گرگان**. ناشر: چاپ گرگان، ۱۳۷۳.

معین، محمد. **فرهنگ فارسی** معین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰ «چـاپ ۴»، ۶ ج.

مقدم، محمد.**چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان بـا واژه نامه**. تهران، ایران کوده. ۱۳۳۷.

منظومه‌درخت آسوریک. **متن پهلوی و... ماهیار نوابی**. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

مهجوری، اسمعیل. **تاریخ مازندران**: ساری: بی نا، ۱۳۴۲ـ۱۳۴۵،

مهجوری، اسمعیل. **فرهنگ مـازندرانی. مثلـها ـ ترانـه‌ها، تکـات دستوری، واژه‌نامه**. زیر نظرحسـین مـهجوری، فضـل الله جعرشـته. ساری، اداره کل فرهنگ وهنر مازندران، ۱۳۷۶.

مهدیان، علی. **پدیار(جنگـل)**.بـه کوشـش جـهانگیرنصری اشـرفی. تهران، خانهٔ سبز، ۱۳۶۲.

میر دیلمی، ضیاء. **تاریخ کتول**. بی جا، بی نا، ۱۳۷۳

ناتل خانلری، پرویز. **تاریخ زبان فارسی ۱ و ۲**.تهران: بنیاد فرهنـگ ایران، ۱۳۵۲.

نجف زاده بارفروش، محمدبـاقر. **واژه نامـه مازندرانـی**. نشـر بلـخ وابسته به بنیاد نیشابور، ۱۳۶۸.

نصـری اشـرفی، جـهانگیر. **اسـاس موسـیـقی سـازی و آوازی مازندران**. تهران، صدا و سیما مرکز مطالعات و تحقیقات، ۱۳۷۴.

نصری اشرفی، جهانگیر. **موسـیقی جنـوب البرز**. تـهران، انجمـن موسیقی ایران، ۱۳۷۵.

نصری اشرفی، جهانگیر. **موسیقی مازندران**. تهران، انجمن موسیقی ایران، ۱۳۷۵.

نصری اشرفی، جهانگیر. **موسیقی آیینی ومذهبی دوسوی البـرز**. تهران: انجمن موسیقی ایران، ۱۳۷۵.

نصری اشرفی، جهانگیر. **امیری‌های ننوز**. تهران، خانهٔ سبز، ۱۳۷۶.

نصری اشرفی، جهانگیر. **قلیچ تقانی، آنه قربان. موسیقی ترکمـن**. تهران: انجمن موسیقی ایران، ۱۳۷۵.

نصری اشرفی، جهانگیر. اسدی، تیسایه. **امیرپازواری از دیـدگـاه پژوهشگران و منتقدین**. تهران: خانهٔ سبز، ۱۳۷۶.

نظری، محمدابراهیم. **جغرافیـای تـاریخی کتـول**. ناشـر: مؤلـف : ۱۳۷۵.

نفیسی، سعید. **تاریخ نظم و نثر درایـران و در زبـان فارسـی: تـا پایان قرن دهم هجری**. تهران: فروغی، ۱۳۴۴، ۲ج.

نوشین،جواد. **چالوس**. تهران: طهوری، ۱۳۵۵ «چاپ۲».

هدایت،رضاقلی. **ریاض العـارفین**. بـه کوشـش مـهرعلی گـرگـانی. تهران: کتابفروشی محمودی، بی تا.

هدایت، رضاقلی. **فرهنگ انجمن آرای ناصری**. تهران: اسلامیه،بی تا[از روی چاپ ۱۲۸۸ ه.ق].

هرن، پاول؛ هوشمان، هاینریش. **اساس اشتقاق فارسی ج۱** . ترجمه و . . . جلال خالقی مطلق. تهران: بنیاد فرهنگ ایـران، بنیـاد فرهنـگ ایران ۱۳۵۶

همایون فرخ، رکن الدین. **سهم ایرانیـان در پیدایـش و آفرینـش خـط درجـهان**. تـهران: وزارت فرهنـگ و هـنر. هیئـت امنـای کتابخانه‌های عمومی کشور، ۱۳۵۰.

هومند، نصرالله. **پژوهشی در زبان تبری(مازندرانی)**. آمـل، کتـاب سرای طالب آملی، ۱۳۶۹.

هومنـد، نصـرالله.**فرهنـگ وادبیـات مـازندرانی**. مجموعـه اشـعار مازندرانی. آمل، اخوان، ۱۳۶۱.

هومند، نصرالله. **گفتاری درباره تقویم مردمـان مـازندران**. آمـل، کتاب‌سرای طالب آملی، ۱۳۶۷.

هومند، نصرالله. **گاه شماری باستانی مردمان مازندران و گیـلان**. ناشر: مولف، ۱۳۷۵.

یزدان نژاد، مرادعلی. **کشتی سنتی مازندران**. تهران: سازمان تربیت بدنی . دفتر جهاد تربیت بدنی، ۱۳۶۷.

**جزوی از مینوی خرد.** ۲ج گزارش ابراهیم پور داوود. بـه کوشـش بهرام فره‌وشی. تهران: انجمن ایران‌شناسی. ابن سینا، ۱۳۳۷ـ۱۳۴۰،
**یشتها.**۲ ج گزارش ابراهیم پور داود. تهران، طهوری، ۱۳۴۷
یوسفی نیـا، علـی اصغـر. **لتگـا. شهسـوار:** اداره فرهنـگ و هـنر شهسوار،۱۳۵۶.
یوشیج، نیما. **مجموعه ی کامل اشعار نیما یوشیج، فارسی وطبری.** گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهبـاز. تـهران، نگاه، ۱۳۷۰.
**یوشیج ، نیما. نامه‌ها** . گردآوری سیروس طاهباز. تـهران: دفترهـای زمانه، ۱۳۶۸.

šharp, ralph, norman./ the inscription coneform in ānciens persian. č.čča 1979.

**نسخ خطی :**

**اشعار تبری بدون ذکر نام شاعر درقانون ابن سینا:**

تهران ، دانشگاه تهران ـ ۲۰۳۴:نسخ سده ی ۷و۸درصفحه عنوان شعرهایی است به تبری و یادداشت مالکی به سال ۱۰۰۴ هـ ق. مجموعاً ۱۷۲ گ ۲۷ س. [ف.دانشگاه،۶۵۵/۸].

**اشعار تبری بدون ذکر نام شاعر درموسیقی عبدالقادر غیبی حافظ مراغی.**

ترکیه، نورعثمانی ـ ۳۶۴۴:

**نستعلیق حافظ مراغی در روز شنبه ۳ صفر ۸۱۸، مجموعاً ۱۲۲ گ ۲۷ س.** * تهران، دانشگاه تهران. فیلم ۴۸۹:از همین نسخه . [ف.فیلمها، ۲۶۱/۱].

ترکیه، نورعثمانی. ۳۶۴۵:

**نستعلیق حافظ مراغی.** پاکنویس شده نسخه قبلی در ۳۴۵گ. تهران، دانشگاه تهران، فیلم ۴۹۰: از همین .[ف.فیلمها، ۲۶۱/۱].

این نسخه به کوشش تقی بینش با نام «جامع الاحان» چاپ شده است. علی اشرف صادقی درباره سروده‌های بومی این کتاب، مقاله‌ای نوشته است.

**امیری. سروده ای مازندرانی.**

تهران،دانشگاه‌تهران ـ۴۳۵۴ :[ درجنگ‌ص ۲۶. جنگ بخش ۱۰ مجموعه است]. نستعلیق اوایل سده ۱۳(۱۲۹۹_۱۲۳۶)، مجموعاً ۱۹۴ گ ۲۲ س.[ ف.دانشگاه، ۳۱۱/۱۳].

دراین جنگ سروده ای از «امیر» ناشناخته آمده است، شاید همان امیرعلی تبرستانی (سده ۸ هـ ق)باشد. یادآور می‌شود درهمین برگ یک سروده گیلکی از خان احمد خان گیلانی نیز آمده است، که تا کنون شناسانده نشده است!

**امیر علی تبرستانی . سه سروده مازندرانی.**

تهران، دانشگاه تهران ـ ۷۳۸۷:[ درجنگ ص۴۹۴، ۳ رباعی] نستعلیق و نسخ اوایل سده ۱۲، مجموعاً ۴۳۳ گ ۲۰ تا ۳۰ س. [ف.دانشگاه،۵۳۵/۱۶].

از آنجا که گردآورنده مجموعه، آقامحمدهادی فرزندمحمدصالح مازندرانی درسده۱۱ هـ ق می‌زیست و در نسخه نیز چند تاریخ از جمله ۹ محرم ۱۰۸۶ آمده است، بنابراین تاریخ سده ۱۲ خطامی‌نماید. یادآورمی‌شود که هر سه رباعی را در «کنزالاسرار» به نام امیر پازواری آورده‌اند. اگر این سروده‌ها از «امیرپازواری» شود زکو/ خود زکو، درن و محمد شفیع مازندرانی است، پس چگونه است که محمدهادی، که خودوخاندانش از بزرگان علم و ادب مازندران بوده‌اند، از امیر پازواری یاد نکرد. با آن که آورده‌اند که امیر پازواری به روزگار صفویه، یعنی همان روزگار، می‌زیست.

**ترجمه ی قرآن به زبان تبری.**تهران ـ ملک ، متن اصلی عربی ـ برگردان به تبری لهجه ی مناطق غرب مازندران.

**ترجمه ی مقامات حریری به زبان تبری**

تهران، ملک ـ ۲۴۷۸:نسخ ونستعلیق سده۹در۲۸۹ گ ۸س متن عربی و ۸ سطر ترجمهٔ تبری. [ف.ملک،۷۲۲/۱]. صادق کیا در واژه نامه ی تبری، ص ۱۳ ومقاله ای درباره همین نسخه به خطا زمان نگارش آن را نزدیک سال ۶۰۰هـ ق گمان برده است. درعین حال عکسی ازاین‌نسخه‌در دست است. این نسخه با سه خط و در سه روزگار، تا سده ی ۱۳ هـ ق نگاشته شده است، چنین می‌نماید که متن وترجمه ی نخستین به خط یکی از مردم رویان پیشین، غرب مازندران، است. واژه‌های آمده نیز بر پایه ی زبان مردم منطقه ی یاد شده است. پس از آن در گذر روزگار دوتن بر متن و ترجمه یادداشت‌ها و پانوشت‌هایی آورده‌اند.

**چند نامه مازندرانی :**

قائم شهر، مرکز پژوهش‌های فرهنگی مازندران. نامه‌هایی است به خط چند تن به گویش بابلی. این نامه‌ها در پایانی قاجاریه واوایل حکومت پهلوی اول نوشته شده است.

**مقاله، نامه :**

آذری دمیرچی، علاء الدین. **«گالشها وتقسیم کار»** تا طلوع، ا،ش۱(مرداد۱۳۵۷): ۲۷_۴۴.[ پیشتر در «سخنرانی محققان....» چاپ شده بود..].

آذری دمیرچی، علاءالدین. **پژوهشی دربارهٔ پیشینه تاریخی مازندران باختری، فرهنگ و مردم.**

آزمون، ابوالفضل. **«ترانه‌های مازندرانی»**: پیام نوین، ۴، ش۶(اسفند ۱۳۴۰): ۶۲_۶۳.

بصاری، طلعت. **«امیرپازواری»**.نشریه دانشکده ادبیات وعلوم انسانی تبریز، ۲۸،ش ۱۱۸ (تابستان ۱۳۵۵): ۱۵۷_ ۲۰۸.

بصاری، طلعت. **«ترانه‌های مازندرانی»**. سخن، ۱۰ (۱۳۳۸):۹۸۶.

بلالی، **«کتیک گری»**. [**یک قصه مازندرانی**]. سخن، ۳(۱۳۲۵):۳۴۴_۳۴۶.

بلوک باشی، علی. **«یادداشتی درباره گاه شماری وچند جشن درمازندران»** . پیام نوین، ۸ ش ۷(دی ۱۳۴۵):۸۴_۸۸.

پاینده، محمود. **«آیین نوروز درآغوز کلهٔ تنکابن»**. چیستا، ۴، ش ۱۰ (خرداد۱۳۶۶): ۷۳۴_۷۳۷.

پورکریم، هوشنگ. **«دهکده سماء [مونوگرافی]**.هنرومردم، ۸ ش۹۵(شهریور۱۳۴۹):۳۱_۴۱ و ش ۹۸(آذر): ۴۵_۵۶.

پورکریم،هوشنگ.**«مراسم عید نوروز و جشن های باستانی در یکی از دهکده‌های مازندران»**. [کجور]. هنرو مردم ۶، ش۶۶(فروردین، ۱۳۴۷): ۱۹_۲۷.

پیشنهاد. **«ترانهٔ بابلی»**. سخن. (۱۳۳۶): ۹۶۰.

تجلیل،جلیل. **«بررسی ونقدی در تاریخ تبرستان»**.نشریه دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز، ۲۲، ش ۹۴(تابستان ۱۳۴۹): ۱۶۸_۱۸۵.

**«ترانه عامیانهٔ مریم بانو»**. موسیقی، ۳، ش۴۴(خرداد ۱۳۳۹): ۵_۶

**«ترانه‌های ساروی»**. [سه شعر].صدف، ۱(فروردین ۱۳۳۷): ۴۵۷.

**«ترانه‌های عامیانه در معرض نابودی»** . [سه ترانه مازندرانی]. موزیک ایران،۶،ش ۱ (خرداد ۱۳۳۶): ۱۰_۱۱.

**«ترانه‌های مازندرانی»**. صدف، ۱(آبان ۱۳۳۶): ۱۱۶_۱۱۷.

**«ترانه‌های محلی دو تار»** . موسیقی، ۳۴۳(اردیبهشت۱۳۳۹):۶_۷.

ثقفی، رضا،**«دوترانهٔ سوادکوهی»**. صدف،۱(دی ۱۳۳۶): ۲۸۴.

ثمره، یدالله، **«تحلیل ساختاری فعل در گویش گیلکی کلاردشت»**.مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۲۵، ش۱_۴(پائیز ۱۳۶۷): ۱۶۹_۱۸۷.

جنابیان، شاهرخ. **«یک ترانه مازندرانی»**. [سه شعر] .سخن، ۱۵(۱۳۴۳):۴۳۴.

جنابیان،شاهرخ؛ گل باباپور، محمدکاظم. **«ترانه‌هایی از مازندران»**.[**هفت شعر**]. سخن، ۱۶(۱۳۴۴):۸۲_۸۳.

جوادیان کوتنایی، محمود. **«ادبیات شفاهی مازندران. ۱_ ترانه‌ها»**. در قلمرو مازندران، ج۱، به کوشش حسین صمدی (بهار ۱۳۷۰): ۱۵۰_۲۰۰.

خانلری، پرویزناتل. **«امیری(دوبیتی‌های طبری)»** سخن، ۱(۱۳۲۲): ۷۰_۷۱و۲۱۶_۲۱۴و۲(۱۳۲۳):۱۲۳ و ۱۰(۱۳۳۸):۱۷۵و۳۵۶_۳۵۷.

خاوری‌نژاد،علی.**«نغمه‌های بومی(مازندران)»**.موزیک ایران، ۱۰ش۵(کهر ۱۳۴۰):۲۱_۲۲ و ش۶(آبان):۱۹_۲۰و ش۷(آذر):۱۵، ۲۰ و ش۹(بهمن)۱۹ و ش۱۰(اسفند): ۱۹ و ش۱۱(فروردین۱۳۴۱):۹_۱۰ و۱۱، ش ۶(۱۳۴۱): ۱۵_۱۷.

خداپرست، علی اکبر. **«امیرپازواری و شعرهایش»**. کتاب فصل، ش ۲،۳(بهار وتابستان ۱۳۵۹): ۳۳_۳۹.

خزائلی،محمدرضا. **«امثال و حکم مازندرانی»** . سالنامهٔ فرهنگ استان دوم (۱۳۳۷): ۱۱۳_۱۲۰.

خزائلی، محمدرضا. **«نگاهی به خصوصیات شعر وادب مازندرانی»**. نشریهٔ فرهنگ ساری(خرداد ۱۳۳۹): ۲۹_۳۳.

دانای علمی، جهانگیر. **«مراسم آفتاب خواهی وباران خواهی درتنکابن»**.گیله وا، ش۱۶و ۱۷ (دی وبهمن ۱۳۷۲): ۳۴.

**«دوترانه محلی(از مازندارن)»** . موسیقی ،۲،ش۴(مهر۱۳۲۹):۱۸.

رضا زاده ملک،رحیم. **«یادداشت‌هایی درباره گاه شماری سنتی ساحل نشینان کرانه‌های جنوبی دریای خزر»**.نقدو تحقیق، دفتر ۳(۱۳۵۶)۵۹_۹۱.

روکرت، فردریش. **«ادبیات مازندرانی و تالشی»**. [به همراه ترجمه آلمانی]. کاوه، ۹، ش ۳۷(مهر ۱۳۵۰):۲۰۹_۲۱۱.

ستوده، منوچهر.**«لهجه علی آبادی فریم»**:فرهنگ ایران زمین، ۱۰(۱۳۴۱):۳۴۶_۴۷۷.

سجادیه،محمدعلی. **«واژگان مانند انگلیسی وتپوری»**. [تپوری].فروهر، ۲۳، ش۹، ۱۰(آذر و دی۱۳۶۷): ۳۶_۳۷.

سجادیه، محمدعلی؛ محضری، ضیابخش؛ و فرح آملی **«مازندران، شاداب وسرسبز، گهواره تمدن جهان و مهدتوسعه خط وفرهنگ»** . دانستنیها،۹، ش ۲۰۴( ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۷): ۹_۱۱، ۳۸_۳۹.

شکری، گیتی. **«مازندرانی»**. [نقدوبررسی کتاب به همین نام به زبان آلمانی چاپ ژاپن]. فرهنگ، ج۱۳(زمستان ۱۳۷۱): ۲۶۳_ ۲۷۳.

شکری، گیتی. **«آداب ساروبان»** . پژوهش نامه موسسه آسیایی، ۴، ش۱(بهار ۱۳۵۷): ۲۳_۳۵.

شکری، گیتی.**«ساخت فعل در گویش مازندرانی ساری»**. فرهنگ، ج۶): ۲۱۷_۲۳۱.

صادقی، علی اشرف. **«سه اثر درباره لهجه مازندرانی»**. [نقد سه کتاب از نجف زادهٔ بار فروش، علی اصغر جهانگیری، نصرالله هودمند]. مجله زبان شناسی،۷، ش ۲(پائیز و زمستان ۱۳۶۹): ۶۳_۷۱.

صدیق،مصطفی .**«نظری به لهجه مازندرانی»**. هنر و مردم، ش ۱۳۳(آبان ۱۳۵۲): ۶۱_۶۳

صمدی، حسین. **«نگاهی به کتاب ترانه‌های شمال».** [نقدکتاب از عبدلی، دراین کتاب ۳۸ترانه از منطقه قائم شهر به خطا آمده است] ایران شناسی، ۱، ش۳و۴ (اسفند ۱۳۷۰، فروردین ۱۳۷۱): ۵۰_۵۷.

صمدی،حسین. **«نمونه هایی از واژه‌های همانند در زبان مردم گیلان و مازندران».**گیلان نامه، ج۳ (۱۳۷۱): ۱۲۷_۱۴۴.

صمدی ، حسین.**«واژه‌های مازندرانی در فرهنگ انجمن آرای ناصری و آنندراج».**گیلان زمین، ۱، ش۱(تابستان ۱۳۷۳): ۵۹_۶۳.

طبری، احسان. **«سه وایی»**[سروده‌ای از اوبه گویش سوادکوهی]. ماهنامهٔ مردم، ۵، ش۲(مرداد ۱۳۳۷): ۶۶_۶۷.

عابدیان، ابوالقاسم. **«نیمایوشیج: من شاعر زبان تاتی هستم».** گیله وا، ش۶و۷، (آذر ودی ۱۳۷۱): ۶_۷، ۳۶.

عمادی، عبدالرحمان. «دوبیتی دیلمی ـ تبری قابوسنامه ویازده مثل دیلمی». فرخنده پیام. مجموعهٔ مقالاتی از دانشگاه مشهد (۱۳۵۹): ۲۶۴_۲۷۹.

عیسی پور، عزیز: **«ضرب المثل‌هایی از تنکابن».[۱٤ضرب المثل]**. گیله وا، ش۱۰ (فروردین ۱۳۷۲):۲۵.

فخرایی،ابراهیم. **«ادبیات تبری».** فروغ، ۱، ش۹_۱۰(شهریور_ مهر ۱۳۰۷):۲۵۵_۲۵۶.

کبیری، غلام رضا. **«مختصری در باب دستور گویش مازندرانی».** سالنامهٔ فرهنگ استان دوم (۱۳۳۷): ۱۴۵_۱۶۲.

کلباسی ،ایران. **«تنوع لهجه‌ها در گویش گیلکی».[بررسی زبان شناسی شش منطقه مازندران وگیلان بر پایه‌ای نادرست ]**مجله دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد، ۲۵، ش ۴(زمستان ۱۳۷۱): ۹۳۴_۹۷۶.

کیا،محمدصادق. **«ترجمه‌ای از مقامات حریری به زبان تبری».** [معرفی نسخه موجود در کتابخانهٔ ملی]. آموزش و پرورش، ۱۴(۱۳۲۳):۴۷۷_۴۷۸.

کیا،محمدصادق. **«چندواژه از تاریخ تبرستان».** سخن، ۱،ش۳(مرداد۱۳۲۲):۱۳۵_۱۳۶ و ش ۶(آبان): ۳۴۴_۳۴۶و ش۷ و ۸ (بهمن و اسفند): ۴۴_۴۴۱و ش ۹ و ۱۰ (خرداد و تیر ۱۳۲۳): ۵۱۴

گودرزی، فرامرز.**«شرحی پیرامون خواهر طالب آملی (ستی النسا)».**هنر و مردم، ۱۵، ش ۱۶۲(فروردین ۱۳۵۵): ۴۶_۵۹[دربارهٔ زندگی طالب آملی و سرود طالبا].

**«گویش مازندرانی وغنای آن».** فرهیخته، ش ۲(مرداد ۱۳۵۷): ۱۰، ۱۶.

مبشری، لطف الله . **«آهنگ امیری مازندرانی».** موسیقی، ۳، ش ۱۷(دی ۱۳۳۶):۷۱_۷۷.

مجیدزاده ، محسن (م.م.روجا). **«ترانه‌های مازندرانی».** کاوه، ۹، ش۳۹(بهمن ۱۳۵۰):۷۴۸_۷۵۱.

مجیدزاده، محسن(م.م.روجا). **«چیستان و لغز در مازندران».** [۱۹ چیستان و لغز]. کاوه ،۱۰، ش ۴۳ (مهر ۱۳۵۱): ۱۳۷۸_۱۳۷۹ و ۱۱، ش ۴۵(فروردین ۱۳۵۲): xxiv-xxv.

مجیدزاده، محسن (م.م.روجا) . **«خرافات در مازندران . درمورد باران».** کاوه، ۱۰،ش۴۰(فروردین ۱۳۵۱): ۱۹۳_۱۹۷.

مجیدزاده،محسن(م.م.روجا). **«کشتی لوچو lucu در مازندران».** کاوه، ش۴۱_۴۲ (مرداد ۱۳۵۰): ۱۹۷_۱۹۳.

مجیدزاده ، محسن(م.م.روجا). **«مثلهای مازندرانی».**کاوه، ۹،ش۳۸(آذر ۱۳۵۰): ۶۶۶_۶۶۸

محقق،مهدی. **«یادداشتهایی دربارهٔ مرزبان نامه»** . فرهنگ ایران زمین، ۸ (۱۳۳۹): ۳۷_۷۱.

معافی، محمدنبی.**«ضرب المثل‌های گالش».** [منطقهٔ تنکابن]. تنکا، کتاب ۱(پائیز ۱۳۷۲): ۱۷۵_۱۸۱.

منصور،عباس. **«نظری به ادبیات شفاهی، فولکلور. ترانه‌های عامیانه مردم مازندران».** تلاش، ۱۱، ش۶۵(دی ۱۳۵۵): ۴۴_۴۵.

میرشکرایی،محمد.**«بندبازی درگیلان و مازندران».** مجموعه مقالات مردم شناسی،دفتر اول (۱۳۶۲): ۱۰۷_۱۳۶.

نصری اشرفی، جهانگیر. **«نگاهی به تاریخ سرنا».** آهنگ، ش ۲ (اسفند ۱۳۷۴).

نصری اشرفی، جهانگیر. **«آشنایی با موسیقی مازندران».** به کوشش بهاره مقدسی سروش. ش ۸۷۱ (فروردین ۱۳۷۵).

نیکویه، محمود. **«عناصر زندگی شمال درشعر نیما».** کلک، ش۱۰(دی ۱۳۶۹): ۴۳_۵۵.

هومند ، نصرالله. «بومی سرود:۷_ رضا خراتی». [نگاهی به زندگی وسروده‌های منسوب به‌خراتی از شاعران تبری سرای سده ۱۲_۱۳ هـق ]. شعر،۱، ش۸(دی ۱۳۷۲): ۶۶_۶۸

**پایان نامه‌ها :**

سهراب، نسرین، **مونوگرافی شهر شاهی**. تهران. دانشگاه تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی. رشته علوم اجتماعی ۵ـ۱۳۴۴(پایان نامهٔ لیسانس).

قربانی، حسین. **گونه‌های شعر تبری**. تهران. دانشگاه آزاد ۱۳۷۵ـ پایان نامه‌ی کارشناسی ارشد.

لطفی لاریجانی، محترم. **شعرای مازندران از سده سوم تا پنجم هجری**.تهران: دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی ، ۹ـ۱۳۱۸. (پایان نامه لیسانس).

آذری، فاطمه. **نوروزخوانی‌های مازندران** ، دانشگاه ورامین. ۱۳۷۵. (پایان نامه‌ی کارشناسی).

آقاجانیان میری، عسگری. **ترانه وتصنیف سرایی در ادبیات عامیانه ایران**. بخش دوم، (مازندرانی)، دانشگاه تهران. ۱۳۷۰ (پایان نامهٔ کارشناسی ارشد).